



To answer from Professor Wilson

whether there are not several copies of the

work in the East India Library, and if so

whether they ^{are} to be consulted from

there

The said work is in the West and is very
set

Yours

B. L. Ms.

No. 99

99c

نزهة القلوب

No 175 of Dr Lees New Catalogue of June 1840
Section XI. Geography

Rozhnut's Keilut - No 92 -

Dr Newman believes that this copy belonged to a clever
self taught scholar. He was originally a shoe-maker and
who came from the S. boundary through Tongonan on
his way to ^{from} Pavia & that Dr Newman saw him
at Tongonan.

کتابخانه المصطفی
کتابخانه المصطفی

1000 of O'Leary Catalogue of Verse 1000
Geography. Page 67

کتابخانه المصطفی
کتابخانه المصطفی

کتابخانه المصطفی
کتابخانه المصطفی



کتابخانه المصطفی



کتابخانه المصطفی

کتابخانه المصطفی
کتابخانه المصطفی

کتابخانه المصطفی
کتابخانه المصطفی



کتابخانه المصطفی
کتابخانه المصطفی



بسم الله الرحمن الرحيم

از آداب

چون و آداب مواهب بی علت علت کلمه که مبدء شجره غایت و مجمع فوائد
فوائد مبانی معانی کلامی که مبدء است بر مبانی ثبات و ثباتی ترتیب ترکیب
تعلیم فموده است که صدر کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب است که آیه است
افتتاح تقریر اسمی که مبدء است آن اشارت روز صاحب لک و شیرین ساری و
ارسلناک که پسته شکر بار و شورانا الح در دیار نبوت و بلاد فصاحت از آیه است و رایت
عباد و رفیع غایت و غنا و افراشته میوه مایه که کل امر ذی ال لم یذوقه میوه
و اصحاب فصاحت نمایی واجب میشود و در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر
واجب الوجود و واهب المن و احو که جلالت ذات و جمایل صفات از رتضایل اند و
مترتبات و از تکلف تصرف اوام و تعیین تعیین در مقام قلام مقدس نمودن چه است
استثنا از مبادی

بسم

و معارف و استنتاج مقدمات معارف عوارف و استمطار اقطار امطار بحجاب سبحان
تحقیق و دقیق و دقیق حقایق بدان موقوف تواند بود لاجرم میل بیان و چمن توحید زبان
چنین میسر آید که اجناس سگ و انواع سپاس تجا و از اساس قیاس هر سخن شناسن بارگاه صمدیت
سرفات احدیت پروردگاری که منقشه کینه معرفت صفات کمال است حلال او در
جراهای معالی معاوضت بسنم بجهت بیاروان کرده ملاح تقدیر است و اشتراق انوار تحصیل
پان در شرح کشف مفصل و مجمل از مشرق مشرق انصاف و تصویر او نهاد آلاء حضرت و الا
او تجاوز از آنکه منطقه تقریر در قسم تحریر قلم هر چه ذکر شده از آن احاطت تواند نمود یا تقریر
مصور و تحریر هیچ موردی را در دست تخریت فی وصف نعمه تقصیر فی سگالاته سوسن
و چمن و بان بقوت نطق که سبب کرم نبی آدم و غنچه پان بر غرزه دماغ بقوت فکر که نایف فضل
است و بکار ابداع صنایع او عند لب و از این پات که ثبات میرود انشا و انشا میکند شو
تامل فی نبات الارض و انظر الی آثار صنع الملک عیون من لحن فطرات کان جنونا
نوب السیك علی قلوب جسد نبات با بان اندلس لیس شریک خطیب رتبت تقدیر او
در مقصوده اچا و بر بنابر ادعای خطبه از دواج آبا علی علوی و اموات سفلی خوانده تا مایل باشد از کرم
بجز وجود آورده حکیم حکمت بالغه و خصوصیت عقل و معرفت نطق انواع انسان از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات
را بسبب ظهور ایشان آفریده و قوت فاکره و مدبر که بغوص و بکار کلام قدیم و ادراک حقایق آن
قدیم مراتب ایشان شایسته و لوای غر و علای انسان در میان و بین سخنوری که جولانگاه براق خواطر
و رخسار رخشان خداوندان اظهار نگار خداوندان نطق است و از انچه از زبان تحقیق برزوی
افراد انسان این ندای میکند که ترا از دوستی برآورده اند به چندی در میان پیروده اند
تختین فطرت پسین شماره توئی خوشترین را بیازی مدار و ذوق شوق عرفان کمال است او درج

دل متشبسان از اهل جلال توحید بی ثواب اخلال برج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات
 حاصل او در لیل و نهار و اطوار سه و چهار مروج ارواح طالبان که مروج اسواق استوار اند میگرد
 نه که عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن نیز گفته که شنودی ؛ که یا نبودی که میزدند ؛
 رخساره معشوق جانق که نبودی ؛ سلطان فرمان مطاع او چپ دین هزار شطه نبوت را در دایره وجود
 برارشا و خلایق و دهب و تربت حقایق کاشته و انضال و اکرام ایشان اعلام تقی و کشور
 هدی برافراشته تا بتابت ایشان اکثر خلایق روی زمین از سپاهان که بهی برشته و راه جا
 مشریت و مراط مستقیم دین الهی برداشته اند و از ایشان خلاصه کمونات و ثناده موجودات با آنکه
 لایزال اما افصح من نطق بالضا و درسیه ان فصاحت از بختان روبرو در شرح صفات کمال ذات حق
 بقصور اعتراف نموده و فرموده لا احصى ثناء علیک اشک کما اثبت علی تفکک هر چه در زوئه قدر و
 صدر آن سند نشین عالم اصطفا از آن مرتبه وسیع تور فیقه است که با اتصال ارسال صلات صلوات
 زینتی پذیرد و بگویم که می دان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آله و سلم و سلموا
 بر زبان جان می آید که انیه بلکه از درون دل جان بزبان حال می آید رسایه که تحت ظرف کیمیا
 صافیات صافیات که مهابت نهیم آن سرستان غایت ازلی باشد تا روزه مقدسه و تربت مطهره
 و بشهد مطهره نور محمد و رسالت محمد صلی الله علیه و آله که تکیه کنین خاتمیت و ثبوت نبوت شقی قمر
 پیرایه انکشت عظمت و جلال کرده اند تا چون با شارت قل انما ابشر بکم نوحی الی زبان برکت و بر
 و لکن رسول الله و خاتم النبیین در شهر پیغمبری در سبت و فصاحت آیات مینات شواهد عدالت و علمای
 مظهر ستر عدالت گشت سلمو یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاءنا الا رحمة للعالمین و
 آل ال ممکن مکرم موقر محترم مطهره و که کسوت خلعت خلعت ایشان از جمیع انسان بعد قتل لا اله الا الله
 علیه و آله و سلم و فی القربی معلّم صلی الله علیه و آله و آباءه و اجداد و اشیاء و سلم تسبیحاً کثیراً

اما بعد سودا و اوراق این طباق و مزین طرف این حروف اصغف عباد الله و احو بهم الی حمده
حمد الله بن ابی کبر بن حمده المستوفی القرونی بصره الله بعیوب نفسه وجعل یومہ خیرا من ايامه حکم
شرف فرزند همان کس که جل بکرم او در خویش و از پدر دید به از عفتوان شبای شب نواز اشتغال
را بر متابعت آباء و اجداد یعنی شیوه عمل پیشی اشتغال میداد و همگی همت و نیت از صفای
طوبت بر ملازمت جناب امر او اکابر یکجا شد و معنی اذاکنت لابد مستشرف من اعظم البحار کشته شد
نصب المعین داشته و حق الشمس لا تخفی کل مکان فرو نگذاشته چه که می نیز بر غریت طواف
و اکثاف امصار معنی الشمس بحات السماء مرده با طهارت سانسیده در اطراف بلاد فایز از اطراف
بلاد می گشت زمانی با بل نیست سگسته بسته توزع و انقسام خود را بعضی رعل تسلی میگردانید و در
سباط انبساط نشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصه شادگانی می گشت و تخصیص در خطه تیز و نفع دوا
و شیراز جا و قد تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن المکدوات که هر یک بحقیقت نحوه بربین و در نیت نگاه
چین بن بشت روی زمین و مجمع اکابر ملک دین و ممکن فاضل اهل یقین است بکاه زلیخا و در دست
طلب طلب از آستین هله هوس بر آورده و بوصول یوسف مراد و مقصود غریب مصر کام و از ریشه
عملهای صورتی بحصول موصول میشد و کاه یعقوب صفت پای عجز و ناکامی در دامن غرل و
کشیده بفرقت ابن یامین و لحنوشی رفیق پر کفان پت الاخوان اندوه و تیار آمد و الهی معنوی بکجا
تواری ستواری می گشت و کاه بر قلل و شواخج طور و مقاصد و امانی مخفی کشف رموز سایل و بیضای
موسوی از برهان امور دنیوی می نمود کاه بر دل طلب معانی بنیان حل مشکلات جامع اصول طریقی
دم عیسوی و احیای علوم اخروی می گشت و معنی از صحبت یاران موافق و دوستان صادق استیفا
هر چه تا ترمی یافت و در حصول افادت و استغاثت می شافت و اکثر اوقات بر مطالع کتب و اکتساب
می نمود و بر کلیات اغراض و امثله شده حل فحادی رموز و اشارات آن شغای دل شیدا و ذخیره نگاه

بلاغی نبود و شغف بر مطالع میفرود شعر زانی بحث صم و درس ثریل که باشد نقل انسان را کمالی
 زانی شعر و شعر و حکایات که که طرا بود دفع ملای که تا نسخه صورت آیدیم تا لیلی ابی زید احمد بن یحیی
 بنی و کتاب البلیان تا لیلی احمد بن ابی عبد الله و مسالک الممالک تا لیلی ابی قاسم عبد الله بن جلال
 خراسانی و جهان نامه تا لیلی بعضی از آن در نظر آمد و بر کیفیت سر و معانی آن اطلاع افتاد و هر یک را
 بصورتی از پاره و معنی هر چه در غایت آراسته و پراسته یافت الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از
 الفاظ ناگزیر بود و معنی در حد و بخت چون با معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون یام حوا
 و گلشن و چون آب زرد کشانی یا بقرابه بندی با زار اطلاق شکسته و بروانی آب آبیات برده و اما
 بر بی ما خنده اکثر اهل عجم را از آن زیاده خطی نبود و وصف کنون کانیات و اسباب و موجودات
 و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع سکون و کیفیت موالید شته و کمال وجود انسان و صف
 صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و توران و شرح و تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن
 محصولات از ثغرات و طبایع و اشکال اودیان سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و امارات و حقیقت
 سجاد و قنار و خیال و انهار و کیفیت معادن و کیت مسافت و فرائض طرق و تقریر عجایب و تحقیق
 غرائب آن تمام از هیچ یک معلوم نمیشود بلکه هر وصفی از آن اوصاف در جای می آید و از آن نیز
 بعضی قاصد بود و بعضی در دوستان درخواست نمودند که چون بر حوال اکثر ایران واقعی اگر این
 بزبان فارسی در مجموعه جمع رود و مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون تمام در قید کتابت آید بکنایه
 از آن فرج آنست که ترا یادگار می نیکو نامداری بی آه و باشد کفتم اگر طبع و انیت از نذر ادبی
 بسیار اندکی کافیت و در بریت که گفته اند در خانه اگر کس است که حرف بس است با وجود فصاحت
 عبادت آید و استعارات نامد از آن تصانیف معتبره و تألیفات مشتهر الفاظ نامجا روکش
 نامهور خود عرض کردن از بلاغت و وقاحت باشد لطف فرماید و بدین معنی تکلیف نمایند که بزرگوار

این ضعیف پوشید و در رسوایی او نکوشید چه گفته اند شعر زبان بریده کنجی نشسته صمکمیم ؟ به از کسی بشود
 زبانش اندر حکم ؟ یاران ازین معنی استماعی هر چه تا مقرر نموند و در این صورت مبالغه عظیم فرموده که ترا آیه
 این بهانه کنشی و این ترانه شغشی و این التماس پذیرفتنی و این کتاب کفشی و این کوه پرفستی و این
 خوشبوی کافشی این جامه نیکو بافتی است اگر چه بمعنی صورت زمان از آن عزیز تر است که در
 چنین مهات صرف نماید کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس لایعبدون و اگر کسی را
 زمان عمر وفا کند و توفیق رفیع گردد که از عهد آدم تا الفراض عالم طریق عبادت سپرد و یک
 از آن جاوه کند و هنوز حق یک نعمت از صد هزاران نعم که حق تعالی در حق بنده کان ازلانی داشته
 کند اوده باشد چنانکه در کلام مجبیه آمده و آن تعد و انعمت الله لا تحصوها بلکه یک جزو از صد هزار
 جزو حق این توفیق قیام نموده باشد و بصورت معنی کفار نامه سزایان هرزه درای و پان خود ارایان
 نورای با آن شجرعات و گلش و سبت عات جاتقرا جلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب ظفر
 عذر خواسته ام عقل رخت نمیدهد شعر که پیوده زین در سخن کسرم ؟ همی زیر خیره بران برم
 به پیش فروغ رخ مهر و ماه ؟ چراغ زن پیوه آرم براه ؟ بر سر و آزاد آرم کیا ؟ کیا را کنم یار ؟ کسب
 تجفه بدیارم قطره ؟ فروشم برف خمره ؟ اما بر کفار شیخ سعدی شیرازی که گفته شعر خوشم آورد
 با کسی در ستیزه که از وی کزیرت بود یا کزیر ؟ کنون چون شمار امراد است و کام نهادم درین کار
 بقدر الوسع و الطاقه کما هو عادة اهل الفاقه در آن شعر و نمود و بعضی گفته در کتب مذکوره و کتابها
 دیگر چون طبقات همدانی و تالیفات ابی عبد الله الکاتب الواقعی و عجایب المخلوقات بتالیف
 زکریا بن محمد بن محمود کوفی شهنشاهی و انار البلاء و هم بتالیف او و فارس نامه بتالیف ابن الجلی کان
 بالارس فی زمان السلطان محمد السلجوقی و ذکر ولایت کرمان بتالیف خواجہ ناصر الدین منشی کرمانی
 و عجایب البحر بتالیف امام علی بن عیسیٰ اجمیری للمقتضی و انار باقیه بتالیف امام علی شیخ ابوریحان

محمد بن احمد پرنی خوارزمی مخم و کتاب التخصیص فی التخصیص هم تالیف او و کتاب ارشاد در ذکر قرون^{لیف}
 امام حبیب علی قنطریل قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاهی^{سجوقی}
 بنظر آورده بود و تاریخ اصفهان تالیف عطاء الله الرحمن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله النور
 فی الکفایات العنصریه تالیف امام سلمان ساوجی و عجایب الاخبار تالیف امام عمر سلطان ساوجی
 و تحفه الغرب تالیف امام ابو اسحق دیلمی و صورت الکواکب شیخ ابوالحسن الصوفی بغضه^{له}
 تاریخ مغرب تالیف امام ابو جعفر و اخلاق ناصری تالیف استاد احکام خواجه نصیر الدین محمد طوسی^{غفره}
 اتمه و منج انداخانی هم تالیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و فلاحات غیر
 که هر یک بوقت حاجت می آید مستطوره بوده و برخی آنگه برای العین مشاهد نموده و چندی از^ن
 معتد لقول شنوده بعد از حصول بالاچاره و الاختصار در سلک این کتاب کشیده و این را اثر^{القلوب}
 نام کرده شد امید بفضل و کرم بزرگان دار باب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف^{شد}
 آنگه از روی محاسن شمایل بعین رضا ملا خطه فرمایند و اگر بر خطا و زلل و توقف یا نسیج^{کم}
 اذا احت فی القلی مشوراه و خطی فی البلاغه و الپان فلا یشب لفعی ان رضی علی^{الافعال}
 الزمان آرا از پریشانی خاطر کثرت وقوع حوادث روزگار رفتار و تراکم خسارات و زحمات^{مشما}
 که از نگاه وفات پادشاه سعید سلطان ابو سعید اراقد برماند و افاض علیه مغفره و رهنموده^{میشود}
 شمارند نه از قلت بضاعت انکارند نه از اندر منطلق حکمت معانی و بیان در نجوم و طب^{فقه}
 شعر و اخبار کلام و کز قرون از هر نام نیست هم کم نیم قدر تم داند و پیران سپهر بنام و وزیر کی دیگر
 فرموده بر مؤلف از آن خورده گیرند و بشرف اصلاح مشرف گردانیده مؤلف را بدعای خیر و دریا^{ند}
 شعر مکرر مردم پاکستان کرد کاره بخشد کنایان این خیره کاره انشاء الله و حده الغیر اکنون
 بحکم عنوان الکتاب بدل علیانی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاق شروع کنم و بالله^{الغنی}

با تمامه و علیه متوکل بفضل و اکرامه المطلوب الی الله عزوجل ان یعصنا عن الخطاء و انزل فی
 القول العمل ان الله المقدر لله و المیسر للراد و صلی الله علی محمد و آله الطیر العباد اما بعد
 بنیاد سخن بر فاشحه و سه مقاله و خاتمه بناد و هش و اگر چه در منهاج اول زو بان پایه پیش از
 جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام با قیل و دل تیر پیش ایشان مقرر است و رعایت قرآن بکار آید
 ترک گزارا ولی بود بزبان پایه قناعت نموده فی حق و آن شتمل است بر مقدمه و در پایه مقدمه ذکر
 ترتیب اربع افلاک و نجوم و عناصر و ما یعلق بذلک من الانوار العلویه و السفلیه و با هم در ذکر رابع
 و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن مقلاد اول و در ذکر کمون هو الیه ثلثه معانی
 نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول بعد نبات آن سه جنس است جیش اول و در ذکر قدرت
 علی حیوان و در ذکر اجار و آن سه پایه است هیئت اول و در ذکر ادب آن علی حیوانی و کانی و وسط
 کانی مجرد آن حیوانی و کانی و هوایی و علی مرتبه دوم و در ذکر نباتات آن بر دو شکل است نخل و در
 اشجار شمره و آزاد و نیمه ایتم در ذکر تخوم از اغذیه و ادویه و سموات و سایر مرتبه سیه و در ذکر حیوانات
 و آن بر سه نوع است بری و بحری و هوایی و در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است و هم دل
 چهارانی و وحشی و چهارانی سباع همه رابع هوام و سوام و ما یعلق بها و در حاشی ثلثه عناصر هم
 نوع دوم در ذکر حیوانات بحری که احوال منوع نوع سیم و در ذکر حیوانات هوایی ستانس و مستوحش مقلاد دوم
 و در ذکر انسان و ایشان بر دو گونه اند شکل الصوره و المعنی متفاوت الیه و احوک اول شکل
 و المعنی از ایشان بعد از وصف احوال و وجود و با نظریه کنیم نظر اول در شرح اعضا
 و بفضل قوای انسان و فواید ایشان و آن سه صنف است صنف اول در شرح اعضاء انسان
 مفردات و مرکبات صنف دوم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی المصنوع و الهی اثنی عشره
 من العظام و المفروق و الرباط و العصب العظم و اللحم و الشحم و الشرايين مع اجدال و الشرايين

انته فکر در چپ کوئی ذاتش جایزه شو یقین دان که هرگز نیاید بدید اتو بهم دوران کس که دو هم آفید
و ما سوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست
و دوران بر این سچ اعراض ثوان کرد فیصل الله ما یشاء و بحکم ما یرید و مخلوقات را یاد رک توان کرد

یانه آنچه را درک شوان کرد بمعنی تخلیق لا تعلون در شرح آن شروع نکردن مستحب تر شو
شروع در غرضی که آن با خوی زسد ۶ هزار بار نکردن به است از کردن ۶ هر چنان را درک توان
کرد و شرح حقیقت آن را توان داد و یا قوت با صره بر ذات آن محسن کرد و یانه آنچه مد بصر بدان میرسد
کسی و ملکه و شیاطین اند و از آن خبر بمشعل نص خبر و اثر نشان شوان داد و آنچه مد بصر کرد آن

وہج

میشود و عقل از صورتش نشان میتواند داد آسمانهاست زمین و ثوابت و سیار و حرکات
و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم و امطار و تنوج و در محدود برق و صواعق و شهب و عوا
و بلایح و کوره ارض از حیال و سبال و بحار و قطار و عیون و معادن و ابار و نبات و حیوان و ا
و آنچه بد اینها اند و شعب و اقسام و صفات و هیات ظاهری و باطنی آن را لاینهاست و هر یک

موجود است و دره از ذرات از خلقتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک و لیلی سامع و در
قاطعیت بروحدانیت خالق تنزه آلاؤه و تقدس کبریا و شرف و منه فی کل تحریکه و پس کینه و
و فی کل شیئی له آیه و تدل علی انه واحد و حق تعالی از کمال قدرت و خالقیت و غایت حکمت و
در ابد ای و فی ش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارند و آن را
خواه

و قدرت صانع ان

وآن باز برد و کوزه است یکی آئینه با سبب دیگر آئینش نگیرد و طبع ندارد و آن افلاک انجم است
دوم آئینه آئینش پذیرد و طبع دارد و آن غاصرت قسم دوم آئینه از بسبب ترکیب دارد و انداز
خاسته و آن هوایه نموده کانی و نباتی و حیوانی است و از اشراج عناصر متولد میشود و افلاک
شکل پذیر داده است که بهترین اشکال است و از آنجا که فیاض الاشکال ^{المشهور} و افلاک تسبیح

اربعه در میان یکدیگر موضوعت همچون زره در جوف پهنه و چون باز تو بر توست آنچه جرمش لطیفتر
 بالاتر و آنچه کثیفتر زیر تر و شب ترا ز همه کرده خاکست که از همه کرانه است و افلاک بکوکب و نجوم
 زمین است و در کلام محب ذکرش بسیار آمده منها آثار تیا السماء الدنيا بر نیة الکواکب حفظا
 من کل شیطان رد و از نجوم آنچه بر صدها و زبدها در آمده حصرشان کینزار و مهت و در ستاره
 و از ان هفت سیاره اند مبارک شاه غوری در مخلص کوید نعر یانه و مهت آمده است هزار
 هفت از ایشان کوکب سیاره از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند و آفتاب را
 نیر اعظم خوانند پادشاه کوکب داند و آن عظیم النور و ابرم است ماه را نیر اصغر خوانند
 پنج ستاره دیگر متخیره اند جهت آنکه در وقوف بسبب رحمت و استقامت متخیر نمایند عرب
 را خوش و کشف خوانند و باقی را ثوابت خوانند بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام
 ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده اما ذکر دیگر با مجلا بکوکب و نجوم آمده و احب ام کوکب ثوابت
 همه که می اند موجب رصد حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب محبلی آورده و اقوال کبار حکما که پیش از او بوده
 و بعد از او نیز از همه بزرگتر آفتاب است و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دانه و تسوی کرده
 زمین است پس پاره ستاره ثابت که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعری یا نیت و آن
 چند نود و هشت بار و دانه است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دانه می
 کرده زمین است پس حل و آن چند هشتاد و نه بار و نیم کرده زمین است پس مکیه ستارگان
 مرصوده و کمترین ایشان که بر جای جنوبی شکل خوت جنوب است و آن چند ششاد و بار کرده
 پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کرده زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرده
 زمین است پس قمر و آبی بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کرده زمین است و بعضی گفته اند از مهت و نیم
 و ربع قسمی است و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم کرده زمین است و بعضی

از دوازده سیصد جزو جویت و گروهی گفته اند از پست و دوازده بخش است الفرض با بقای آن
و سیارات مرصوده هیچ از آن کوچکتر نیست و همه قوی نور آفتاب ذاتیت و از آن قمر مستعار و از
آفتاب است باس میکنند و در نور کواکب متخیره و ثوابت اختلاف است و اما اکثر حکما بر اینند که ایستادن
تیرنوری ذاتیت و گفته اند اگر مستعار بودی باستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زایه نور
ناقص النور در نظر آید مذی و اگر تیران قسم قمر در علویات بنودی زهره و عطارد که سفلی آفتاب
البته چنین باستی برین دلیل و ششنت که نور ایشان نیز ذاتیت و سیارات سبب هر یک بر
از اول تا هفتم مثبت اند فلذال محل قمر است و آن را بقاری ماه و تیرگی آی و به نحوی سارا و بر
مقتض و بعبری پار و هندی چند و به خطایی پویه خوانند قطر جبرش و هزار و نه فرسنگ بود
اعداش از زمین بقول بوریحان سی و شش هزار و نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر سلک را رسیدن یک
کلمه دور و دایره چند سده بار و سبعمی از قطرش باشد و در جبرش و هزار و ده فرسنگ بود و بعد از
از زمین بقول بوریحان دویست و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ بود و برین دلیل
فلکش ۲۲۸۲۹۵ دویست و هشت و شصت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ و فرغش آن بود
چون حرکت قمر در پست و هشت شبان روز و کسری دوری میکند سیر بعد از یک شبان
۱۳ سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه گفته اند و ازین فاصله تقریباً هشت هزار و
فرسنگ بود و فرغش قسم و اگر چه قمر اسیر خواهد شد سرعت سیر و در قطع مسافت فراع
تا متخیره سفلی زایات آفتاب و متخیره علوی در قطع مسافت فراع از آن تیر و تراند و کثرت
سیر هر یک متعاقب خواهد آمد اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند مسافت فراع بیشتر میسرند
بجسب بهجات و دقائق اندک می باشد ایشان را بطی السیر فی مانند وسطبری فلک قمر ۳۱۲۳۳۳
صد و هشت و دویست فرسنگ گفته اند و فرغش نه باشد فلذال مقام عطارد است و اما در بخار تیر

بزرگی درونی بارش و بعبری کمان خوانند قطره برش قبول بوریکان و یکم آن صد و چهل و پنج فرسنگ
 و ربعی و دو بجزش بقدر چهار صد و پنجاه و شش فرسنگ نیم و بعد ایش از زمین ۱۴۴۰ و
 شست و نه هزار و چهار صد و هفتاد و هشت فرسنگ شمارند و بجناس این بعد دور هکشت ۳۲۶۳۲۴ چهار صد
 سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ بعد مرفوع ۱۰۰۰ و چون سیر وسط طار و
 شبان و روزی یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین فراخ تخمینا و هزار و صد و پست
 سه فرسنگ مرفوعش ۱۰ و از افلاک سیارات پنج از آن اندک حرکت ثقیب و سطحی آن ملک
 ۱۲۱۴۴ و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ است مرفوعش ۱۰۰۰ باشد فلک ششم طرک
 زهره است آن را بقاریسی امیه و بزرگی و مغولی طلیان و پرویی انسه و ز و بعبری بطا و بند خیط
 کتابی خوانند قطره برش قبول بوریکان و یکم آن شصت و چهل و دو فرسنگ نیم و در جرش ۲۰۹۱ و هزار
 نوزده فرسنگ است و بعد ایش از زمین ۱۸۲۰ صد و هشتاد و دو هزار و شصت و پنجاه
 هشت فرسنگ کشته اند مرفوعش نانو و شمار این بعد دور هکشت ۱۵۴۱۴ هزار هزار و صد و پنجاه هزار و چهار
 چهار صد و چهار ده فرسنگ مرفوعش ۵۰۰۰ چون سیر وسط زهره بر شبان زهره است آفتاب پنجاه و
 دقیقه و کسری نماند بدین دلیل ۳۱۶۲ سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ باشد مرفوعش و سطحی
 این فلک ۱۶۵۹۱۲ هزار هزار و هشتاد و پنج هزار و نصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش ۱۰
 کرد و در ۱۰ باشد فلک یازدهم وسط سموات سبعة است و در افلاک بمشاهد دل و بدن لاجرم ششگاه
 شد که پادشاه کوکب است و آن را بقاریسی آفتاب و مهر و خورشید و بزرگی کون و مغولی ران و برویی
 و بعبری حاد و بندی هور و دو و پنج طای زیتو خوانند قطره برش قبول بوریکان و یکم آن
 و نصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرش ۴۹۲۳ چهل هزار و نصد و پست و سه فرسنگ
 و بعد ایش از زمین ۱۲۵۳۸۳۱ هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و شصت و سی و نه فرسنگ

مرفوعش ۵۴ ل ط و بجا این بعد دور فلک کش اول که ۷۸۹ هجرت بار هزار هزار و شصدهشت
و شش هزار و سیصد و پنجاه و پنج فرسنگ مرفوعش از آنکه چون آفتاب با سیر معدل شبان روز
نظایر چاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و پست ثلثه است ازین فرسنگ ۲۱۵۹ هجرت و یک هزار
و صد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ۵۴ ل و یکا مدت عد و فرانچ سیرش بنفس کشیدن آدمی که در بعضی تقریباً
بحد یک فرسنگ میرود وسطبری آن فلک ۱۰۴۸۳ هزار هزار و چهار صد و پنجاه و هشت هزار و چهار صد و بیست
و یک فرسنگ مرفوعش الا هو لا باشد فلک هشتم پیشگاه مرغیت و آن را بقارسی بهرام و تبرکا و رومی
و عبری مقعده خوانند قطر جبرمش قبول ابوریحان ۱۷۶ کیزار و هفصد و پنجاه و دو فرسنگ
دور جبرمش ۵۵۰۷ پنجاه و پانصد و هشت فرسنگ بعد عقد الش از زمین اعراض ۲۶۰۰ دوا
هزار هزار و شصت هزار و سیصد و شصت کیفرسنگ بود مرفوعش ۵۴ ل ط و بنا برین بعد دور فلک کش
عدد ۱۷۴۱۱۲ شمارده بار هزار هزار و هفصد و چهل و یک کیزار و صد و هشت و شش فرسنگ بود مرفوعش
اول ۱۱۷ و چون سیر وسط مرغ در شبان روزی سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب
۲۳۳۱۶ هجرت و سه هزار و شصت و شاربزه فرسنگ بود مرفوعش ۵۴ ل و از افلاک سیارات
چ از ان نیز حرکت تر میت و فلک تدویر هیچ کوب از ان بزرگتره سطحبری آن فلک یعنی ۱۱۷
هجرت بار هزار هزار و دوویت و پنجاه و شش هزار و سیصد و شتاب و دو فرسنگ مرفوعش بود
۵۴ ل ط و باشد فلک نهم ایوان شریعت آن را بقاریسی برجیس زاورش و اورمر و تبرکی و رومی
دوس و عبری مردم خوانند قطر جبرمش قبول ابوریحان ۱۸۸۹ هزار و شصت و شتاب
و یک فرسخ و عشری دور جبرمش ۳۱۰۵۴ سی کیزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد عقد الش از زمین
۳۴۴۹۰۴۴۴ نه بار هزار هزار و نه صد و نو هزار و چهار صد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش بود
۵۴ ل و برقیاس این بعد دور فلک کش ۶۲۳۵۲۵۳۳ شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه

[illegible]

از بعد سافت با آنکه با ضعا ف از به م زمین بزرگتر سخت کوچک نمی نماید و برکات طالع در نظر
نمی آید و بر صدها در شواسته اند آوردن و بسیاری خورد و نامرئی اند ثوابت حضرتان را خدا می پسندد
اهل شرح احکام نجومی معتقدند از دهن و سخن را بکلمه حدیث کذب المنجور برب الکعبه در نوع زن نگاه
یکی آنکه لاشک حق تعالی این کوکب خفیه بعثت نیافریده باشد و ایشان را نیز تاثیر می بود و چون جد
حضرت در سه بروج و درجات و دقائق فلک البروج مثبت یکن که در بعضی امور تاثیرشان بر تاثیر
مرصوده غالب شود و آن امور برخلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان لازم آید
و بعضی بجا نماند لایعلم لنا الا ما علمنا کرایه تا حقیقت صورت معنی لایعلم الغیب الا الله از آن محقق
بمکن شود و آنچه غیر کوکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظری آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه
انجوه دخانیت که در او دمیستی بوده و از حرارت فلک اشیر مشتعل شده و روشن نموده و بعد کوکب
از زمین ۲۲۲۱۱ ۲۲۰۳ پست و دو بار هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دوست و دو از ده
مرفوعش ۱۱۰۱۱ و اگر چه نسبت اجرام کوکب سیار با زمین بقول بطلمیوس حکیم به حسب قطران بقول
ابوریحان اندک تفاوتی در حساب حساب است اما چون در اکثر کتب استادان این فن برین صورت
بود و بجهت تصحیح تغییر در آن شرط ادب ندیده ایم بدان نقل در قیاس کتابت کشید و سطرهای آن فلک
چون و رای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رسد شواسته کردن و بر بالای فلک هشتم که ماس فلک نهم
بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و جز حرکت فلک نهم حرکت ندیده
و با فلک قدر ساند و آن را خط منطقه البروج خوانند و این خط به دوازده برج منقسم است و
بروج را طیرالدین فارابی درین دو پست گفته است بحر برجهایم که از مشرق بر او در نظر جمله در
در تبیل حی لا موت چون حمل چون ثور چون جوزا و طیران و اسد تا بسند میزان و عقرب و قوس
و دلو و حوت و هر برجی بسی درجه مقسوست و هر درجه شصت دقیقه منسوب و هر دقیقه شصت ثانیه

اهل نجوم انرا کوکب خفیه اند و سها از آنست
و از سبب آنکه هم

و در این هیئت نمانده و در و اما حاشیه قیاس کرده اند و اما در تقایم و موالیه فراتر از نمانده کثرانگاه
 و مسافت نمانده بر فلک البروج بقول ابوریحان بفرانج زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشرت ثقیه
 را باشد ۵۴۲ عشتش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ چه در جرد ۳۹۲۵۲۰ سیصد و
 دو هزار و پانصد و هشت و پنجاه فرسنگ و برجی باشد ۵۷۷۱۱ یازده بار هزار و هشتصد
 هشتاد و پنج هزار و شصت و پنجاه و پنج فرسنگ و تمامت دوازده برج را که در فلک البروج بوده
 ۱۴۱۳۰۷۲۰۰ صد و چهل یک هزار هزار و سیصد و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسنگ
 و فرغش بجمع کج ر بود لاسک فلک البروج از این خط منطقه بدو قسم مشتم میشود یکی رانصف
 و دیگری رانصف جنوبی که این دو نجوم ثواب را از سطرطالین حکیم و بعضی گویند ادریس بن عمر علیه السلام
 بر چهل و هشت هیأت توهم کرده اند و هر یکی را با سیم موسوم کرده اند تا معرفت کوکب انجامگاه
 صورت اشکال اعداد ستارگان را از اقدار و اطوال اعراض محال ایشان یروج در کتب نجومی
 مسطورات آنچه از ان کتب اکنون مقبره میارند و بدان عمل میکنند ^{نظم} حکیم ابو جیسل که در سنه
 خلاصه و ستاره بخشنه موافق سنه ست و ستین و مانده اسکندری کرده اند و از ان زمان تا
 که این کتاب تألیف میگردد سنه ثمان الف و اصدی و خمین و ستاره اسکندریست که هزار و چهارصد
 هشتاد و پنج سال میگذرد و در این حکیم مالاوس که بعد از ان بدوایت و چهل و چهار سال در سنه ضمه
 خمس و اربعین و ثمانه بخشنه موافق سنه ثانی عشر و اربعه اسکندری ساخته اند و کتاب
 که بطلمیوس حکیم بعد از و چهل و یک سال در سنه ضفوت و ثمانین و ثمانه بخت الفی هواری
 سنه ثمانه اصدی و خمین و اربعه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف ^{خرد}
 و اگر چه بنیاد هم بر قول حکای قدیم نهاده درین فن دادند و دری داده و از کتب زمان اسلامی
 تصانیف ابو معشر بنجی که در عهد برون الرشید خلیفه کرده و زینت مامونی که بعد از محمد بن شمس و هشتاد

در سنه غلبه الف و ثمنون و مایه اسکندری موقوفی خمس و مائین هجری و سنه ^{تقطیع} تسع و ثمانون
 مایه یزدجردی حکیم محمد جابرستانی جوانی با شاق حکما خالده مروزی با خری استاج ^{اصطلاح} و علم عسی
 و غیر هم ساخته اند و مصنفات کوشیا جلی و مائش ائمه مصری که بعد از ان کرده اند و کتا صحر الکلوا
 که پوزیج مامونی بعد و چهل و چهار سال در سنه ^{غیر} الف و ست و سبعین و مائین اسکندری موافق
 سنه شینصد اربع و خمین و ثمانیه هجری سنه ^{ثانی} ثلث و ثلثین و ثمانیه یزدجردی حکیم عبدالرحمن با
 مغروف به ابی الحسین صوفی جهت عضد لدوله دیلمی ساخته و زریج حاکی به مصر و زریج ابن علم به بغداد که بعد از ان
 در سنه الف و ست و عشرين و اربعه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که بعد از صور الکلوا
 بنشت و خپسال در سنه ^{ثانی} الف و اصدی اربعین و ثمانیه اسکندری مطابق سنه ^{ثانی} یکا اصدی و عشرين
 و اربعه هجری و سنه ^{ثانی} ثمان و تسعین و ثمانیه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد پرونی خوار
 جهت سلطان محمود غزنوی کرد و زریج شاهیه که بعد از ان بعد و سه سال در سنه غنیمت الف و اربع
 اربعین و اربعه اسکندری موافق سنه ^{ثانی} سب و عشرين و خمسه یزدجردی حکیم حسام الدین
 سالار با شاق حکیم احوالدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زریج علایی که بعد از ان به
 هشت سال در سنه ^{ثانی} الف و اثنی و عشرين و اربعه اسکندری موافق سنه ^{ثانی} ست و خمین و خمسه هجری
^{ثانی} یکا و تسع و عشرين و خمسه یزدجردی حکیم فرید الدین ابوحسین علی بن عبد الکرم البکلی
 کرده و زریج خانی که پس از ان بعد و چهار سال در سنه ^{ثانی} الف و ست و سبعین و خمسه اسکندری
 موافق سنه ^{ثانی} ثلث و ستین و ستیه هجری و سنه ^{ثانی} ثلث و ثلثین و ثمانیه یزدجردی ^{ثانی} ست
 احکام المتأخرین خواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی نبوان ملاکوفان و ابانجان با شاق مویلدین
 و فخر الدین میاغه و فخر الدین اخسلاطی و نجم الدین دهر فونی کرده است و از ان زمان تا اکنون
 هشتاد و پنج سال شمسی است زریج ادوار که محی الدین مغربی هم در ان زمان ساخته و اندک اشکالی که در زریج

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الخامس في حواله

۱ — دہرہ ۱۱ ۵ ط ۹

نور بر صفت نیمه لای کا بیت ما فکل
 بریده و سر مار گردانیده و بر علم بی
 شیر کوب منهدم را لا کمال
 کوب کن بر سر او پیش قدمی افرا
 فی الاول فی الثانی فی الثالث
 فی الرابع فی الخامس فی السادس

في الرابع في الخامس والسادس
في الرابع في الخامس والسادس
في الرابع في الخامس والسادس

في الاول ٢٥ في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في الرابع في الخامس في السادس في السابع في الثامن في التاسع في العاشر

في صورة
في الرابع في الخامس
في حوال
في الرابع في الخامس
في اس دس

معلم
۲۰۰۰
حی ۱۰

هر افس بر صفت دو کوک در پی هم دست در گردن
یکدیگر تا با زدن دهن اکنون این شکل را جزا خوانند

سرطان حواں، مسیات، مکی است کل
فی الرابع فی الخامس فی السادس
طاران ۹ سل ۲

فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الرابع فی الخامس فی السادس
طاران ۹ سل ۲

فی صور
فی اثبات فی اثبات فی اراج
فی اثبات فی اثبات
فی اثبات فی اثبات

اسد چون نامش شری استاده است
اور چنان سوی شیر و بقل ابر احین
منع الصغیرہ ۲ فی الاول
فی الی فی الیاب فی الزمان فی الحس فی الدرس

عذر اصورت زنی جوان مارو در دامن خود کشید
و آن بیچ را گزنی سبند خواند لب ۳ م فی الاول
فی انث لث فی الزمان فی خمس فی الیاب

فی صور
فی الاول فی الثانی فی الرابع
فی الحاشی فی اب دس
۳۳ ج ۳

فی حوالہ
فی الحاشی اب دس
۳۴

عقب چون مس روم است
 فی انسانی فی الثالث فی الای
 فی الخامس فی الحالی

فی تصور
 فی السالی فی المانی
 و هو العطر ۲۴ حله العود
 فی الرابع فی الخامس
 اور حان
 سو شمع کردن است اولی الحان
 در چهارم

در چهارم
را می صورت و در این است که سرین به شکل مردی بود
پاناف و هر دو کتانی و در وسط و عصبه بسته و ان
شکل اکنون بچوس شده است و کوکب از دوزخ
صورت اده فی البانی فی الیائس
فی الساع فی الحامس فی الباس روی کار
عس اولی

مسائل المصورت مدس که اب از دست
خود بپای خود میرود و این شکل کنون
مد مشهور است که هم فی الاول فی الب
فی السبع فی الحاس فی الب دس
ا ح ط ل د

في حواله
بعد الرابع
٢٢

سائر التماثل في الاطراف الشمال والجنوبه شكل
بقول اوريجان وبقول ابراهيم في الاول
في الثاني في الثالث في الرابع
٢٩ ص ٣٤ ٩٣ المحرر

في الخامس في السادس
١٥٢ ص ٢٦٦ حاشيه بروميه

الشماليه عرب شكل لاهاق في الاول
في الثاني في الثالث في الرابع
١٥١ ص ١١ ١٣ ١٥
في الخامس في السادس حاشيه

في حواله
في الاول في الثاني في الثالث
في الخامس في السادس
١٤ ص

دب الاكبر خرسى زرك باي الساده وودناكل
كشيد وآن رانبات المنقش كبرى خوانده وكرابن
ورسطان واسه وسيله بالافاق وسم في الثاني
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
٣ ص

في صور
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

ارزوايت سرج كره قطب شمالي در ابد
كوكبش وبقص صورت اذ ودر تمامت بروج
الافاق في الثاني في الرابع في الخامس
في السادس
١٢ ص

في صور
في الثالث في الرابع في الخامس
٢٢٤ ص ١٠ ط ١

في صور
في الاول في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس
٢٦٤ ص ٣٤ ٩٣
حاشيه ٢٦٦ ص

في صور
في الاول في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس
٣١ ص ١١ ١٣ ١٥

في صور
في الاول في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس
١٣٨ ص ١٤ ١٥ ٢٥

دب الاكبر خرسى كوكب باي الساده وودناكل
كشيد وآن رانبات المنقش كبرى خوانده وكرابن
زركيتين شكل است بقطب شمالي وكوكبش وودنا
وسيطان واسه بالافاق في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس
٣ ص

في صور
في الثالث في الثاني في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس
٩ ص ١٤ ١٥
حاشيه ٢٦٦ ص

في حواله
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
٢ ص

مفتاح صور مروت يكماي راوزده وهرود
دست دراز كره وكوكب آن درجوت وعل اند
الافاق في الثالث في الرابع في الخامس
في السادس
١ ص

في حواله
في الاول وهو ساكن ازاج ١٠

اتحادی علی رکنه متمدن دی زانو زده و کواکبش
در میزان و عقرب و قوس اند بالاشاق ۳۹
فی الثالث فی السبع فی الخامس
۵ ۱۶
فی السادس

ششاق و بعضی کران ان را مانه جفت روی
سازند و بعضی ششاقه وان را کشف تیر خوانند
و کواکبش در جدی است و نقص صورت بالاشاق
فی الاول فی الثانی فی السبع
فی الخامس

الده جاجه مانه بطی کردن در از گروه و هر دو را بر
آورده از اخطای تیر خوانند و کواکبش در جدی
و در لوز، الاهاقی فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی صور
فی الاول فی الثانی
فی الخامس فی السادس
فی حواله
بعد الرابع

دوب اکوسی مانه زنی بر جمعی بسته چون شتر و از ناو
تیر خوانند و کواکبش در حمل و ثور است و هر دو نقص
صورت بالاشاق ۲۶ فی الثانی فی الرابع
فی الخامس فی السادس
جمعی از آکوبان خوانند

پرسیاوش و هو طالع راس القول مانه مردی بیای
استاده و سرغولی بسکلی زینت از دست در او غیبه
و کواکبش در برج ثور بالاشاق فی السانی فی الثانی
فی الرابع فی الخامس فی السادس

تمسک الاله مردی سپاده بدستی خفان رفته
و بدگیری تازیانه و کواکبش در خرباسب و همه
در نقص صورت بالاشاق فی الاول
فی الثانی فی الثالث
و مودی العالی سکه ساره ۶ فی الرابع
فی الخامس فی السادس

مرالغنی بار افا مانه بیای استاده فی ماری
که ششاق بعد ازین خواهد آمد هر دو دست گرفته و مار
سر و دم بالا آورده چنانکه از سه مرد که شده
و کواکبش در عقرب و قوس اند بالاشاق ۲۹
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
سیره فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۲۹ ۱۴ ۲۴۹
فی صورده فی حواله فی الرابع ۴

الجزا شترش از پیش و کواکبش در عقرب
و قوس اند بالاشاق همه و نقص صورت
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
عسل الحساره

الهمم از اکلیل تیر خوانند مانه تیری با پرو
سکانت و کواکبش در جدی اند و نقص صورت
بالاشاق فی الرابع فی الخامس فی السادس

عقاب چون نامش ادر است و کواکبش در جدی
اند بالاشاق ۱۴ فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس
۴ ۲ ۱

فی صور
فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس فی السابع
فی الثامن فی التاسع فی العاشر

فوس لا عظم نیه بالای اسبی با و بر ایا
نذار کو اکشس در دلو و حوت اند و در قفس
بالا تفاق ۲۰ فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس

مراد السلسله است فی سابع ده و در سیکل
برنجیر سب کو اکشس در برج حمل اند و همه در قفس
بالا تفاق فی الثانی و هجری فی الثالث
فی السابع فی الخامس

الجنوبه عن سکا بقول ابورحان و بقول ابوالخیر
عناست فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی السابع فی الثامن فی التاسع فی العاشر
فی الحاس فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس

جار ما تدرست با استاده و کمر
شمس سب کو اکشس در قوس و جوزا اند و در قفس
صورت بالا تفاق فی الاول فی الثانی
فی الرابع فی الخامس فی السادس

ز لعیق استه می عویح و ان باز کرده کو اکشس
در برج دلو و همه در قفس صورت بالا تفاق فی الثانی
فی الرابع فی الخامس

قطعه الفرس است سر و گردن اسبی است سیکل
و کو اکشس در برج دلو و در قفس صورت بالا تفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس

منث باشد باشد مثل اسب کو اکشس در
حمل اند و در قفس صورت بالا تفاق فی الثانی
فی الرابع فی الخامس

قطب حوری در سب سر و گردن و در سیکل
با سب و بنال اند مرغ و کو اکشس در حوت و حمل و جوزا
و همه در قفس صورت اند بالا تفاق ۲۲
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی السابع

هر حوی چ چیت و کواکبش در محل و ثور و جوزا اند
و همه بقس صورت بالاثاق ۳۴ فی الاول
فی الثانی فی الرابع فی الخامس

ارنب چون نحر کوشیت و کواکبش در جوزا
و در قس صورت بالاثاق ۱۲ فی الثالث
فی الرابع فی الخامس

کلب لاکبر چون ماش سکی بزرگست و کواکبش در جوزا
و سلطان بالاثاق ۲۹ فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی صورته فی الاول فی الثانی
فی الرابع فی الخامس فی حواله

سحاح متمداری در از و بارکیت و کواکبش در
برج سرطان و اسد و سنبله بالاثاق فی الاول
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صور ۲۵

فی السادس فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی الثانی فی الثالث فی الرابع

فی حواله
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

سفینه تندی ماش گشتی است و در محرم و کواکبش در
سرطان اسد و سنبله و همه در قس صورت بالاثاق ۳۵
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

طه است چون ماش و کواکبش در سنبله و در قس
صورت بالاثاق فی الرابع فی الخامس

کَل
 غراب چون نامش کلاغیت و کواکبش در سبزه
 و در نفس صورت بالاثاق فی الثالث فی الرابع
 فی الخامس
 ۱ ۰

کَل
 قطیر رس صورتی مردی تا کمرگاه بعد از آن شکل آبی
 می سر رسوبه برج قوس کواکبش در میزان و عقرب
 و در نفس صورت بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین
 فی الثالث فی الرابع و الخامس فی السادس
 ابوالحسین صوفی دستاره یازدهم این شکل است
 و در این شکل هجده ستاره میگوید و بعضی این دو ستاره
 صغیره در می آورد و عدد ثواب یکصد و سی و یک میگوید
 و الله اعلم

کَل
 سبعی صورت شیر است و مردی قطیر رس
 آن گرفته اند و از زمین برداشته و کواکبش
 عقرب اند و در نفس صورت بقول ابوریحان
 و بقول ابوالحسین فی الاول فی الخامس
 فی الثالث فی الرابع فی الخامس و ابوالحسین
 و دستاره سیم ام این شکل شصت و دو
 شکل می و شش ستاره میگوید

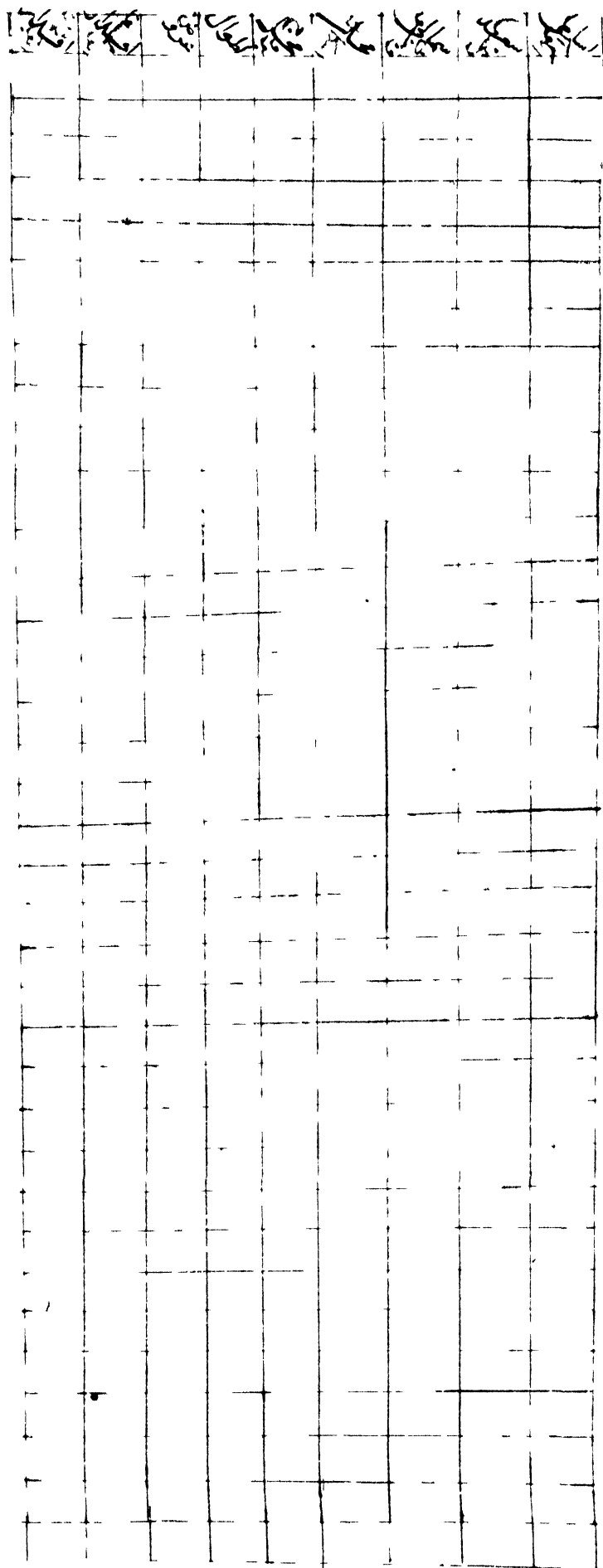
کَل
 مجره چون نامش است و کواکبش برج قوس اند و در نفس
 صورت بالاثاق فی الرابع فی الخامس فی السادس

حوت الجنوبه چون مشایست که اکبش درجه
 و در لند بالاثاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس
 فی السادس فی صور
 الثالث الرابع الخامس السادس
 فی حواله

اکلیل حیوانی چون مشایست که اکبش
 در برج قوس اند و همه در نفس صورت بالاثاق
 فی الرابع فی الخامس فی السادس

الثالث الرابع الخامس

بعضی حکما بر آنست که ازین ثوابت مشروح پائزده که قدر اولند و پنج از آنچه در قدر دوم و پنج سال
 در سعادت و نحست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی بر آنند پائزده که در قدر اول اند و آن پنج از قدر
 دوم و ده دیگر از قدر سیوم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی بر آنند هر کوکب که نامدار و مشهور است
 و این اقسام اثری تمام دارد و اسمی در محل بروج و اطوال در این سال و ربعین و سبعه یا بهجی که در
 این کتاب و عروض در اقدار اکبر کوکب مشایست که در کتاب نمودار الثوابت آورده ام
 جدول نهادم بصورتی که هر سه قول از ان روشنت و آن وصف مفاد و دوازده سیوم
 هفت از قدر چهارم از ان یکی صحابه و پنج از قدر پنجم و چهارم از قدر ششم و هر چهار سال از ان
 مجموع شماری و حسب نوبی در این جدول آورده اند



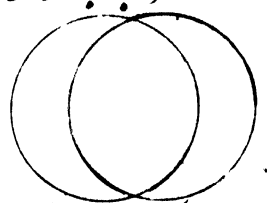
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

و بقول بطلمیوس بعضی حکما فلک البروج را که این کوکب را و نسبت از سیریت که متبرال سمی کی
 درجه بر توالی البروج قطع میکنند چنانکه هر شش فلک است بسبب تفاوت تقریباً یازده درجه است بود
 سی و شش هزار سال دوری باشد و آن را دور اعظم خوانند و قولی که خواجه نصیر الدین محمد
 رحمت الله و جمیع حکمای متاخرین بهر مقدار سال شمسی درجه می رود و چنانکه در مبحث پنجم از دور
 سال دوری بود بقول ابو معشر بلخی و ابو الحسین صوفی و ابوریحان بیرونی و اکثر حکمای متاخر
 بهر شصت و شش سال شمسی درجه می رود چنانکه در مبحث و سه هزار و هشتصد و شصت سال دوری
 و ابو معشر آن را دوری کبری میخواند و در باب الاوت میگوید دو اعظم در سیصد و شصت هزار
 سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بر همان درجه و دقیقه هر برجی که در وقت خلقت
 بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که نیمه راست که اتفاق طوفان
 و العلم الله تبارک و تعالی تقدس فلک نه از نجوم خالصیت و از ابدین سبب فلک
 اطلس که نیکو و جمیع گفته اند این نام بدین سبب بر او اطلاق رفت که بحث نیر و است و بکر زنده
 و جهت آنکه تمام افلاک در اندرون او بیند و بقولش میگردان میشوند از افلاک
 میگویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک اعظم خوانند و از آنکه به نیری
 پنج اعظم گویند و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن کریم بود بران فلک مابین القطبین
 دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده آن را خط معدل آنها را گویند و گردش این
 پوسته بر راستی آن دایره بود بر خط استوا آن گردش دو لایه است نماید و هر
 قطب شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود چنانکه با قاعده سبوی شمالی می رود نمودن آن
 گردش جایی که در دو قطب شمالی مرتفع شود تا چون انجام رسد که قطب شمالی سمت اراس
 آن گردش نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبه آب خشکی جایی رسد که نیت

صورت باشد و قطب جنوبی رفیع گردد تا نسبت اراسم و در نیمه تحتانی همین شکل بود و بر تر از
 نیم بعضی حکایتی بکار نه گفته اند و کرده ای رسید به بی حرکت دهند و آن آزار بهامانده خوانند و گویند
 محکم بی حرکت ممکن است و محرک تحسین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود آزار اتر محکم باشد
 . بعضی گفته اند آزار جسم دانستن خط است و اراسم لیس کو بدیده جسم پنهانی و متشرعانی آزار
 خوانند و بحقیقت از حقیقه کیفیت آن مایورایش جنبند و ایتالی آگاه نیست و عقل در آن
 مدخل محالست و هر فلکی که بتارده موسومست در اندرون او چند فلک و کبر است و هر یک سببی
 موسوم مثل افلاک تدویر و معدل المیز و خارج المیز و مایل و مثل و غیر آن در جهت تدویر
 و استقامت کواکب متغیره بسبب دور فلک تدویر است و جوز هر فلک متعاطع میگردد و بدین
 و عقد نه پیدا میشود . آن عقد با جوز مرکبینه و جوز هر فلک قمر مضبوط جوزهای فلک متحرک
 بشیوه فلک اطلس بخلاف توانالی البروج گردد

جسم

و کبر که افلاک مایل و مثل هر کواکب در صحن مقابل



و عقد های آزار آنکه بطرف شمال است عقد شمال و مجازا شمال تیر کونیه و آن راست
 و آنکه بجانب جنوب است عقد جنوب و مجازا الجنوب تیر کونیه و آن زنب است و درها و ایم
 ایشانرا اعتبار بکنند جهت آنکه روز و سیر است و کسوف آفتاب خسوف ماه بدان متعلق باشد
 و سیرش در هجده سال و هفت ماه و نه روز و دو رگی گفته اند و در بعضی اقوال اندکی کم و بیش
 و از عقد های آن راس سعد است زو کرم و روزی بر سه درجه جوزا شرف دارد و در
 مقابل آن در قوس بهبوط کند و دلیل است بر فرونی همه چیزها و ذنب در همه احوال بر ضد
 . راس است و جوز هر یکی کواکب متغیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات سبعه و فلک البروج
 بر توانالی البروج است و بطبیعی حرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل نکنند و درین تاریخ که

[illegible]

و سیرتی قمر است که هرگز کمیروی ازان تجاوز نکند و نتواند کرد و سیر دوری دارد و مسبقه در مدت مان
 و مکان قطب مخالف هم و تمام است هم و در پنجین ایام در زمان هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف هم
 فلک را در شبان روزی یکدور است و قریب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر
 یکروزه اقیاب بر دوری زیادت باشد و مقدار از زمان شبان روزی بقول هندوان شصت کهری هر
 کهری شصت جبهه هر جبهه مقدار از بار عدل از بعض کشیدن ادنی چنانکه در شبان روزی است و یکبار از سیصد
 لکس کشیده شود و بقول ایرانیان است و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار
 مقدار پانزده بار تقس کشیدن آدنی بود و بقول هندوان ساعتی چهل و پنج حلقه و چهل و شش حلقه
 و دوبره کرده هر یک مقدارده باز از تقس کشیدن آدنی دوازده واسطه حرکت فلک نیم شصت فلک
 اندرون آویند با او و او را شوند تقس بر عکس سیر خویش و غایت تخصیص کرده خاک ساکن گشت و آن
 سیر از شرق بغرب است آن را حرکت تخمین خوانند و غربی تیر کویند و سیر فلک سبعه از غرب
 بشرقت و هر یک سیری مخالف و یکبار از حرکت دوم خوانند و آن را شرقی تیر کویند و سیر
 هشتم که آن را فلک البروج خوانند بر شیه افلاک سبعه از غرب بشرق و قطبش تا فلک جهان
 که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک ازین هشت فلک مذکور شد و این سیر
 سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نیم لازم آمد که روشنی اقیاب پوسته بر یک نیمه کز زمین
 تافته باشد و چنانکه از یک جانب روشنی آغاز دارد و از دیگر جانب تاریکی فراید و هرگز ازین
 حال نرود و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا گردد و گاه پنهان شود و عبات
 ازان روز و شبست و بعد از پنجان روز بوش سابق است و هفت و ماه و سال بران بنا
 کنند و از مخالفت سیر سار آن و سبق روز و شب کلام مجرب فی علم الشمس یعنی همانا ان ترک الق
 و لایسل سابق انهار و کل فی ملکیت جون و با مصلح مشرکان اهل اسلام شب یکروز سابق است

اکنون حساب سال ماه چند کرده که مشهور ترند بر سبیل اجمال و بابت یاد کنیم و برخی از وقایع تاریخ در آن برج
 کرد و اینم باب اول در تواریخ که در ایران بدان عمل میکنند آن شش تاریخ است اما از اول اهل سال
 اسلامی غریبی قمریت و کردون کردش تیر زیرا که هر سالی تقریباً یازده شعبان روز نشاء و تست ماهی
 در همه فصول باشد و پیش تشرعان در آن پنج مستوره و کپسه رانستی نیست اما چون هر شش صد
 نجاه و چهار شعبان روزی و خنجر سدس شعبان روزی یعنی یازده قسم از سی قسم شعبان
 باشد منجان کپسه از اجب مراد وسط گیرند و اسمی به این است محرم صفر ربيع الاول ربيع
 جادى الاول جادى الثانى رجب شعبان رمضان شوال ذى قعدة ذى حجه و از اینها
 چهار محرم اند ذى قعدة ذى حجه محرم رجب و کلام محمد از حدوش خبر شد به قول تعالی ان تعد
 السعرات الله اثني عشر في كتاب الله يوم خلق السموات والارض وقال النبي ان الزمان
 ينقسم اربعة اقسام اربعة اقسام اولها محرم ثانیها شعبان و ثالثها رجب و رابعها رمضان
 و از اینها در پی هم دو لقمه و دو لقمه و محرم است و واحد فرد رجب است كما قال النبي اربعة
 اشهر الله لشعبان شهرى و رمضان شهر امتى اول ماه را حکم بر رؤیت الله باشد اغضب الله
 ماهی است و نه شعبان روزی اتفاق افتد و باشد که دو سه یا مست و نه بود و این تاریخ
 هجری کومین و به هجرت رسول علیه السلام از مکة مدینه منسوبست و در نهم سال هجری خلافت
 امیر المومنین علی علیه السلام وضع کرده اند و اکنون سالهاش گفته شد که در بعضی و جهلت و اهل
 هجرت اند و غره محرم مذکور است و در شعبان و قبول منجان نخستین بوده است و درین تاریخ هجرت
 از آن زمان مشهور است بمیز که مشتمل بر موسی علیه السلام بوده با حق تعالی و بدین سبب کلیم لقب
 و نهم اسرافات و صوم آن را فضیلتی است صاحب گوید از صوم عاشورا و تا سوعا و سته شوال
 و ایام البیض و الاثین و الخمیس و الاله هر فضیلتشان بر حسب مراتب این تقریر است و در هم محرم است

پی در پی سی

محرم

که در آن روز قبول نموده آدم و داود و عروج ادریس عیسی بر آسمان و قرارگشتی نوح رجودی و دیانت
 و نبوت و خلاص را بهیم از آتش موسی از دریای یان و معاودت سلیمان با ملک صحت ایوب از سختی
 و خروج یونس از بطن حوت **عید الفیض** هم بوده است اکنون بمقتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام مشهور
 در اولین عاشر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شده و دوم
 بفرصت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم و وصول اصحاب انصاریت بکعبه برغم تخریب خانه
 هفدهم محرم ملاکشان بطیور بابل و سوره الم تر کیف شأنت دوازدهم رجب الاول نبوت
 بهتف و منام و مناش و هجرت و رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هیبت یکم جادی
 اعاظم صوم شده است و آن ماه را ماه توبه خوانند و غزوه ریشیه گویند و شب آدینه و اولین رجب
 پنجشنبه تیر رجب بوده باشد در غایت و روز پازدهم رجب استفتح است و شب هیتم
 رجب معراج رسول خداست و شب پازدهم شعبان برات است و بهشت که در آن شب عبادت
 برات **عید الفیض** از آتش دوزخ احب بندگان و روز هیتم و چهارم رمضان ترول کلام
 و ظهور رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوجی و از بهای طاق و دهم آخرین رمضان کیشت قدس
 و اکثر بر هیتم و هشتم اتفاق از جهت آنکه جوف لیل القدر نه حضرت و در سوره انا انزلناه که
 جلالت قدر آن شب و لیسیت سه بار این لحظه مکرر شده است هیتم هفت باشد و روز غزوه سوال
 فطرات و صوم شش عید از عید تمام کردن مزدکیسه صوم است که یکی مدینه کینه و هیتم و سیم
 آوردن هیتم المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم علیه السلام راجع آن امر فرمودن و
 اول **عید الفیض** ایام حرام است و هشتم آن روز ترویید و نهم عرفه بعزات حاضر شوند و حج یابند و دهم
 قربان کردن بسکک انج با پیشین و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق و آنرا ایام المهدود
 تیر خوانند و در این سه روز و در دو عید صوم حرام است و بجهت هم ذی الحجه غیر هم است که حضرت رسالت

نجات یافتن ۹

و شب ۹

فی الله القدر

حرفان ۹

و اعمام خود بکرب العجازه رفت و بر کرده قیس غیبیان طفرایست و در میست و یکسالگی عمر علیه السلام می شد
و در میست و دو سالگی حبه انکه در امانت و راستی میانه نمود و محمد این لقب یافت بنو و بنیای یافت و در
پست چهار سالگی با تعلق بیشتر غلام خدیجه بنت خویلد ب تجارت رفت و سود بسیار یافت و بچهار ماه
دید و از و بنهارت رسالت یافت و در میست و چهل سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و میست و
با خدیجه بنت خویلد بود و با وجود او هیچ زنی دیگر نتوانست و خدیجه در آن حال چهل ساله بود و در سی سالگی
امیر المؤمنین علی علیه السلام در کعبه متولد شد و غیر از او هیچکس را در کعبه ولادت نکرده و در سی و پنج سالگی
قریش خانه کعبه اعزازت کردند و او را کسی بود که بدست مبارک حجر الاحمر را بر رکن عراقی نشاند
از آن مهین و شرفش را از نبی زوجه ابوالعاص بن ربیع از نبی عبد مناف گردانید و در چهل سالگی
بشرف و حی شرف گردید و آن سال احدی و اربعین عام الفل و احدی و عشرين و تحمیه
و نوزدهم سال از پادشاهی سر و پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان بدست شماه ظهور او امر را
بهتف و تمام و بخیل و تکلم شما و امثال آن و در رابع عشرين رمضان بر کوه حری وقت
جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت ظاهر شد و نزول کلام الله پنج آیه از اول قرآن با هم یک آیه
خلق و کلام محمد در تعیین کردن صوم رمضان از آن خبر میدهند شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن و کتب آسمان چون توریت و انجیل و زبور و صحف و نزول همه هم چنین در ماه رمضان
در ماه رمضان بوده صحف در غن و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر
و قرآن در رابع عشرين منزل شده است و در ماه ثوال رجوم شیاطین بود و واقف شدن
قریش از کار رشتش و در دوم سال و حی ولادت فاطمه بنت رسول الله بود اما در او
نسب بادت است و دیگر فرزندان رسول را از خدیجه پیش از و حی آمدند از ایشان نسل ماند
و در سال سوم اظهار دعوت عام بود در کار دین و اسلام بسعی امیر المؤمنین علی و چهار

سال هجری حاکم کردن عقبه طعون بود بر مصطفی صلی الله و آغا ز غلبه کفار باید ارسایدن بر مسلمانان
و الزام قریش و امان دادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بطریق و خراش عقبه بن ابی
رقیعه اطلاق او تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حقیقت فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را
شیر بدید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقیه را به عثمان داد و در پنجم سال هجری ماه ربیع
صحابه بحکم آنحضرت مجبته هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و بنی شام جدا میگردید و تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند کردند و سخن نگفتند و در ششم سال
هجری معجزه شوق القوم بود و در هفتم سال
در نهم سال هجری شتر قبایل

مسلمان شدند و در دهم سال هجری ماه ذی قعدة وفات ابوطالب بود و هم رسول الله بعد از آن
بر سه روز وفات شد و کچه حسام محترم رسول بود از اعام الحزن خواندند و در یازدهم سال هجری
در کحاح آورد اما با خود گرفت و سوده بنت ربیع را در کحاح آورد و با خود گرفت پس مطابق
و بعد از دو ماه و ده روز بی مراد مراجعت نمود و در آن راه اسلام کرده جن بود و سوده قتل او
الی الله استمع تعزین الجن شاه آنت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزینهار مطعم ظاهر بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف قریشی در مکه رفت و بجوار شعب تحن شد و هم درین سال ماه ربیع
پست و هفتم بود و فرض کشتن پنج ناز در دوازدهم سال هجری و عت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال هجری
هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از مکه مدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سنه احدی هجری
ماه رمضان جهاد و فرض شد و نماز بن ترتیب که اکنون میکند آید و اذان معین شد و
ذی حجه این سال عایشه را علیها بیستی بها با خود گرفت اما تا دو سال حبت که و کیش با وی خویش
و در سنه اثنی هجری ذی قاف حضرت فاطمه بود با حضرت رضی صلی الله علیه و آله و سلم و قروات ابوطاهر
ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و ماه شعبان فرض کشتن صوم رمضان و مقرر شدن قلمبه

و بامه رمضان قروه در الکبری و در اوسپاه ملائکه پاری اهل اسلام آمدند و ابو جبر و صنادید و کشت
 بستند و هم درین سال بود وفات رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین در گذشت و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم معوض او ام کلثوم را بثمان داد و بعد از آن قروه که در بنی قریظ و سبوی بود
 بامه ذی الحجه این سال قریظان فزان یث و حرب ذی قریظان عرب و عجم هم درین سال آید
 فطر عرب را نبود بیکت نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در حرب یاد میکردند و رسول صلی الله علیه
 و سلم غور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود استموا العرب من العجم در سنه ثبث هجری خروست
 الا و امر قروه و قتل کزای جود و تحسیرم شرب خرد قار بود و ولادت امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلام
 و بامه رمضان حفصه بنت عمر را در نخج آورد و بامه شوال حسره با حد اقع شد و روز آن مبارک رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم انجام شکسته شد و روی مبارکش مجروح گشت و خمره سید الشهدا شهادت یافت
 هم در این سال خمس بر رسول مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت امیر المومنین حسین علیه السلام بود
 عتوات رجیع و میر معاویه و بنی نظیر و بدر المعاد و ذات الرقع بود و در او صلوٰه خوف کرد و ام سلمه
 بنت آمنه را در نخج آورد و بعد از دوماه که او بود در گذشت و در سنه خمس هجری بامه محرم
 بنت حبش را با خود گرفت بنحاجی که خدا تعالی میانشان کرده بود و بامه ربیع الاول قروه و هم
 بود و بامه شوال حرب خندق و مبارزت مرضی علی علیه السلام و کشتن عمرو عشره را و تیر غره
 مسعود ثقی در پراکشتن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بامه ذوالقعد قرای بنی نضله
 بود و در سنه ست هجری قرای بنی لحيان خود بنی مصطلق بود و افاک عایشه و ترول آیت
 بیاکلی او و بامه رمضان حریره بنت حارث را بنحاج در آورد و بذی قعد اخسرج کردن
 بامه رمضان بنی مصلح و بدینش باکیان و آن را سعت ارضان تیر خوانند و دعوت پادشاه
 بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه زینب بنت ابوسفیان را در نخج آورد و پیش او رفت

و ام المکی زینب بنت خنجه همی نکاح رسول
 اند

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهان نخج با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود
 چون بدعا باز آمد کی بسیار آمد گفت اللهم حولینا دلائلنا بدین سبب آن باران در شهر مدینه نبارد
 و در هر دو نباریدی و در سنه سبع هجری ماه محرم فتح خیمه بود و مردیهایی امیر المؤمنین علی
 علیه السلام در آن جنگ مشهور است بعد از آن فکک و وادی ایتسری مسلم شد و رسول صلی
 را در ظاهر فکک زهر دادند و در آن وقت مؤثره شد و هم درین سال صیفیه بنت حنیضی را
 در کفاح آورد و ام کلثوم بنت رسول در کدش و جهت رسول صلی منبر ساختند و او عمره انقضاد
 و پیغمبر بنت حارث را در کفاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در حدادی الاول
 غزوه موتیه در شام بود و در رمضان فتح مکّه فی حویلی زیادت و به ثوال حرب خین و سپاه نوشته در
 خین نیز باری اهل اسلام آمدند و بعد از آن غزوات طایف و بنی فکه بود و تقابیل اعراب و ثانی
 زینب بنت رسول ۱۲ مولود ابراهیم ابن رسول ۳ و بنت خلیفه کلبی در کفاح رسول ۳ آمد و هم بعد از او
 و در سنه تسع هجری نزول آیه حجاب زنان از مردان بود و غزای تبوک و تحریب مسجد خضراء و فرض
 کشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و غالیه مت طلبان و بروای عربست دیدن
 در کفاح رسول ۱۲ آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت خجاک در کفاح رسول ۳ آمد و بعد از مدتی رسول ۳ او را
 بر زهرات دنیا و صحبت خود محیر گردانید و او دنیا را کرد و از رسول جدا شد و بدین سبب چنان بی ثواب
 که قادر بر قوت روزی نبود و در سنه عشر هجری فرض کشتن زکوة بر همه متوکلان مسلمانان و تبیین
 چگونه آن و وفات ابراهیم بن رسول ۳ و گذاردن تحبته الوداع و در سنه احدی عشر ظهور فتنه
 مسیحیه کذاب بود و اسود عیسی و طلحه اسدی بدعت نبوت بدروع و در ماه ربیع الاول هجرت رسول
 و ابتدای خلافت صحابه و ایشان پنج خلیفه بودند و مدت سبب سال خلافت کردند و درین یکی از رسول
 روایت الخلافه بعدی ثنثون سنه ثم کنون مکا عضو صا و بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و فود

سبعی الی المؤمنین علی علیه السلام تمامت مریدان که بسبب وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از دین برگشته بودند باین آمدند و غزوات متوّه بشام اتفاق افتاد و به ماه رمضان این سال فاطمه بنت
رسول در گذشت و علای خضرمی به قوت اسلام بشکر و بجزر عمان را ند سوار و پیاده را آب نازان
پیش بود یک روزه راه به شهر دارین رفت و ایشانرا به اسلام آورد و هم چنین باز آمد و در
اشی عشر ظهور دعوت شجابه موصیله و نبوت بدر فوج و فساد کردنش با سیکه کذاب و فتح بلادین و غزوات
یامه و قتل سیکه کذاب و استخلاص بعضی از عراق عرب بسعی خالد بن الولید و او علی رغم عبد المسیح خضرمی
اخلاص و ایتقان در اسلام و دمشق را رهبر ملاحل خورده هیچ نصرت نیافت و در سنه ثلث و عشر هجری غزای
بر موک بود و فتح بعضی بلاد شام و در حمادی الاخر و وفات ابوبکر اتفاق افتاد و او را دو سال و سه ماه و بیست
دین خلافت بود و بعد از این که بحکم عمر فتح اکثر بلاد شام بود و دفعه پنجم عراق عرب در سنه اربع هجری
فاد سیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال فرانی بخوانند و در سنه خمس و عشر هجری فتح مامت بلاد
شام بود و در سنه ست عشر فتح مامت عراق عرب بود و در کین بر دج و شهر یار از انجا به خراسان و آن
ملک در حوزة تصرف مسلمانان در آمد و عمر بعد از آن آن را بر مسلمانان وقف کرد
و خراج معین نمود و در سنه سبع عشر هجری فتوح ولایات دیار کبر و رسیده بود و در سنه ثمان
عشر هجری وفات ابو عبیده جراح بود تا ساع العشرة بوبا و طاعون و فتوح ولایات
واران و ارمن و بعضی از خورستان و برخی از فارس بود و ابست ای امارت معاویه
بشام در سنه تسع و عشر هجری وفات زینب بنت جحش حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود
بعد از آن وفات سوده بنت رسیده هم حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتوح مصر و اسکندریه
و بحرین و بقیة ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین عروه نهادند بود و فتوح بعضی ولایات
عراق و بحرین و عشرین متوّه و ولایات عراق و قوسش بعضی از مازندران و تنمه فارس

و شبانکاره و خراسان و انزلی و کردشهر و ارجاسان و بخرانه ترکستان و در سنه ثانی
 و عشرين ماه ذی حجه وفات عمر بن الخطاب است و او او مدت ده سال شمشاد خلافت کرد
 و در عهد او دین اسلام قوی شد و بر تمامت ادیان علویافت و سایر و منتشر شد و او بقوت اسلام
 در مدینه دره بجنبانید و در روم سر قیصر از تن بچکند و در میان خطبه گفت یا ساریه الجبل الجبل او انش
 در ملک محم کوش ساریه رسید تا پناه بکوه برد و از شر دشمن این ماند در سنه اربع و عشرين وفات
 حضرت نبی مکرّم رسول ص در سنه خمس و عشرين نصب امرا بی اموی بود و فتوح ولایات اولقبه
 و بر بر و اندلس و در سنه ست و عشرين طغر سباه اسلام بر سر روم بود و بی عبد الله در سنه
 سبع و عشرين فتوح بعضی ولایات مغرب بود و در سنه ثمان و عشرين فتوح بعضی ولایات روم و
 در بن سال در ولایات کلام الله خلاف افتاد چنان که هر کرده دیگر بی را کافر میخواندند عثمان بن عفان
 به اتفاق صحابه قرآن بدین صورت که اکنون در مصاحف مطبوع است و بر زبانها مکرر جمع کردند و در سنه
 تسع و عشرين انرا به پاض برده و دیگر نهار را بخت و در سنه ثمان و عشرين بعضی از اهل خراسان
 بود بخت حاجت یزدگردشهر یار از فرغانه بخراسان افتاد و انکشتی رسول ص از دست عثمان عفان
 در حاکم ارش و ناپیدا شدن و در سنه احدی و ثمان و عشرين فتوح همه ولایات مازندران و در سنه اثنی عشر
 قتل یزدگردشهر یار بود و زوال دولت اکاسره و وفات عبدالرحمن عاشر العشره و بعد از عبد المطلب
 رسول ص و تخریب قصر عدنان بمن که عرب ان را چون کعبه معززه داشتند و ابوصت و رقی او کعبه است
 فاشرب شرباً علیک الراج متعافاً فی سائر اهل عدنان و الانک محله و در سنه ثمان و عشرين
 غزوات ذات الصوم روم بود و در سنه اربع و ثمان و عشرين انما رفتنه و اغلب بدین عوام بود بر عثمان
 عفان و باغوا عبد الله سباه یهودی الاصل و در سنه خمس و ثمان و عشرين غوغای عام بود بر عثمان و کسین ان بی
 امیر المومنین علی علیه السلام و معاودت لشان به مصر و در هر دو ان و حصار کردن خانه را بر عثمان

و در ماه ذی القعدة قتل عثمان بود بدان غوغا و این اولین فتنه بود در دین اسلام و او را دو اردو سال
 کم بازده روز خلافت بود و در سنه شصت و نهمین ماه جمادی الاول حرب جمل بود بمصره میان امیر المومنین
 علیه السلام و عائشه و طلحه و زبیر علیهم السلام و زیادت از ده هزار مرد در آن جنگ کشته شد و درین سال ضعیف
 بنت اخطب خیمه حرم رسول ۳۰ وفات کرد بدین و در ذوالقعدة این سال ناصرد و جنگ صفین بود میان
 امیر المومنین علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان علیه الهاویه و البیران و جلهای عمر و عاص طعون و حکم
 حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت در آن جنگ مشهور است و نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت
 از هشتاد هزار کسان در آن جنگ کشته شد و در سنه سبع و نهمین حرب خوارج نیز خوان بود و در سنه
 ثمان و نهمین وفات میمون بنت حارث حرم رسول ۳۱ بود بدین و در سنه تسع و نهمین استیلا معاویه بود بر یمن
 از ولایات عراق و عرب و دایر بکر و حجاز و در سنه اربعین ۴۰ مبارک رمضان قتل حضرت مقدس امیر
 المومنین علی السلام بود در کوفه و آن حضرت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بغیوت ولایت اقطاب را از
 غروب به جای خود آورد تا غارتش فوت نشود و در سنه احدی و اربعین ماه ربیع الاول نزول امیر المومنین
 حسن علیه السلام بود از خلافت و او شش ماه خلافت کرد و درین سی سال خلافت خلفا را را نشدین تمام شد
 و بعد از نزول از خلافت و حکومت و رواج ثعلب و تسلط بنی امیه و او شان معاویه بن ابی سفیان بن مخزوم
 بن حرب بن امیه بود مدت بود و یک سال شصت و هشتاد و چهار ده کس از بنی حکم کردند و در سنه اربع و اربعین
 ام حبیب بنت ابوسفیان حرم رسول ۳۲ در گذشت و در سنه خمس و اربعین بطلان سینه اسکندری بود بکر و کباب
 و سوره طح عمر عاص مطرود و در سنه تسع و اربعین وفات امیر المومنین حسن علیه السلام بود بدین و در
 احدی و خمیس وفات سعد بن ابی وقاص صاحب العشره بود لغزین است و عتره مشرعه و در سنه تسع و
 خمیس وفات حور بنت حارث حرم رسول ۳۳ بود و در سنه سبع و خمیس وفات عائشه بود بکر معاویه
 و در سنه تسع و خمیس وفات ام سلمه بود حرم رسول ۳۴ بدین و او بعد از تاهمت زلفان رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در گذشت و در سنه احدی و ستمین بجا شمر حرم قتل امیر المومنین حسین علیه السلام بود

و واقعه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن خسرو ابی مدینه و قتل اکثر اصحاب بحکم نرید
 بن معاویه مقرر آمد و در سنه شصت و ستین مختار بن ابی عقیله ثقیفی بر ملک کوفه و اکثر عراق عراق
 مستولی گشت و طلب خون امام حسین علیه السلام می نمود و سه سال حاکم بود و در سنه اربع و ستین
 آغاز حکومت عبد الله بن زبیر بود که در سنه نرید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرام بسبب منجین
 شد و جای که کعبه از آتش لفظ بسوخت و بعد از مرگت ایشان عبد الله بن زبیر در مدینه و دیگر ولایات
 یثرب و حجاز و یمن و بعضی از عراق و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت بماند
 و در سنه شصت و ستین در بصره و شام و با و طاعون روی نمود چنانکه تجنیز و تدفین نپرسیدند
 عراق طعنه و خند و ج از ارقه و ایشان اول در طلب خون امام حسین علیه السلام و بعد از آن
 طالب ملک شدند و در سنه شصت و ستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان امام
 حسین علیه السلام بود بسی مختار که شعلت حاکم دیار کوفه و عراق بود و آواز دولت مهلب بن ابی
 صفرة و قرب چهل سال دولت امارت او را و سپهرش را بود و در سنه سبع و ستین قتل عبد الله
 بن زبیر بود بسی مختار و در رمضان سنه مذکور مختار ثقیفی در جنگ مصعب زبیری کشته شد و مصعب
 او حاکم گشت و در سنه ثمان و ستین ظهور ما صبیان از ارقه بود و در سنه سبعین قتل مصعب بن
 زبیر و در جنگ عبد الملک مروان و آن ملکه در تصرف مروان آمد و در سنه شصت و ستین
 خانه کعبه بود بسبب منجیق هم بسی حجاج و انجام کار عبد الله بن زبیر و در سنه خمس و سبعین حجاج بن
 عبد الملک ایران امارت یافت و هیچ دقیقه از ظلم و جور نامرعی نکند داشت و هشت سال اهل ایران
 را مغرب داشت و در سنه ست و سبعین در دیار عرب زو و ثمره بجایارده و هشتاد و شش
 و نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر او نکاشته و پیش از آن در عرب این رسم نبود و هیچ
 مملکت نام خدا بر او نگذاشته و در صورت زو و ثمره با و نشان بودی و در سنه شصت و ستین

حرب حجاج ثقیفی و عبد الله بن زبیر که در آن سال
 در میان بیگانهی آنج گرفت و در سنه شصت و سبعین

خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم محاربه میکردند و زیاده از دویست هزار مسلمان
 در آن حرب کشته شدند و در سینه ششمین وزیر عهد حماد المجید بن یحیی فارسی که دستور عهد الملک
 مروان و افضل فضلی جهان بود و صورت رقوم و سیاحت و منها و من ملک و جشوه
 بارز و دیکر صنایع آن علم که اکنون محاسبان آن عمل میکنند وضع کرده و قتیبه بن مسلم در خراسان
 یافت و دو سال در آن حکومت بود و در سینه اربع و تسعین ماه ذی الحجه وفات امام معصوم
 امام زین العابدین علیه السلام بود و بدین و در سینه شصت و تسعین خلاصی مسلمانان بود از حو
 حجاج بن یوسف بکر شمس در سینه سبع و تسعین آغاز دولت بر آنکه بود و اولشان جعفر بر یکی که کجفر
 بنی از تخم کور و دستور او شیر با بجان پیوسته و او ز و نقره تمام چهار مسکوک کرد و ز و خنجر
 بد و منسوبست و نو سال دولت در آن جای آن بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند
 و جهان کرم و کریم جهان بودند و در سینه ماه آغاز دولت بنی عباس بود در جهان بخفیه و در سینه
 و ماه آغاز دولت بنی عباس رفع لعنت بود از امیر المومنین علی علیه السلام و اهل بیت آنحضرت
 عمر عبد الغزیز مروانی و در سینه ثلث ماه زوال دولت بنی هلب بود و در سینه خمس ماه وفات
 ابوالبشر کعب بن عمرو نصاری بود و او آخرتین امه حجاب حضرت رسالت نپا بود و بدعی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمر در آن یافت و در سینه اربع و عشر ماه غیلان و مشقی واضح شد
 قدری راهشام مروانی در دمشق مصلب کرد و در سینه خمس و عشر ماه لشکر جز بولات از آن
 آور با بجان آمدند و خندانی عظیم کرد و لشکر اسلام با شتام رفت و ایشان را مقهور کرد و آن
 اهل ملک نیز در اسلام آمدند و در سینه سبع عشر ماه خروج زید بن امام زین العابدین بود و قوش که بر
 و کشته و فضا زید او و از و ز شیعه اهل بیت برافضی علم شدند و در سینه تسع و عشر ماه ظهور دولت
 بنی عباس بنجران سبغی ابوسلم صاحب نامه بود و در سینه ثانی ماه و در سینه اول ظهور

مشهور بود

ماه ربیع الفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 و در سینه احدى عشر ماه و ماه دهم

بود براق عرب و تاست ایران و اولش ان السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
 رضی الله عنه و سی و هشت خلیفه بودند پانصد و هشت و چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال
 بنی امیه بودند از آن ستم مدت دولیت و هشتاد و پنج سال در آن دولت بودند اولش ان عبدالله بن
 بن هشام بن عبدالملک بن مروان بود و سیزده کس از ایشان حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و آن
 امام زاده اسمعیل بن جعفر بن محمد الباق و علیه السلام بدیعی بچار فرسنگی مدینه مستوفی شد و امام جعفر
 او را بدوش مردم نهاده بدین برد و بجاک سپرد و اسمعیلان که شیعه سبی اند مسلمند از آن کردند
 جدا و امام جعفر صادق علیه السلام در حیات بود و امامت او را بودند امام موسی کاظم علیه السلام
 ششده ثمان و هشتاد و پنج سال امام جعفر صادق علیه السلام بدین و در
 احدی و خمین و آنکه وفات ابوحنیفه کوفی بود و سیصد و دوازده سنه است و در سنه
 حکم بن هشتم برقی سازنده ماه تخب بود که دعوی خدای سیکرد و در سنه سبعین و آنکه ابتدای دولت
 بنی فاطمه بود یعنی از آن ستم سیصد و ده سال آن دولت در آن خاندان ماند و اولش ان عبدالله بن
 الحنفی بن حسین بن علی رضی الله علیه السلام بود و چنین حکم کردند و هم درین سال قتل ابن التلع وجهی زاد که
 نقیض قرآن است میکردند و در سنه خمس و سبعین و آنکه ظاهر کردن مشرک المومنین علی علیه السلام
 بود و سبی مروان ارشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پدانشده بود و در سنه سبع و سبعین و آنکه
 مالک بن انس المصحبی بود بدین و در سنه ثلث و ثمانین و آنکه باده صف و وفات امام معصوم موسی کاظم
 علیه السلام میخاد بود و در سنه سبع و ثمانین و آنکه زوال دولت اهل بیت بود و در آنجا و در آنجا
 در آن خاندان بود و هشت کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثمانین و آنکه باده ثوال وفات امام معصوم
 بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس و در سنه اربع و ثمانین و آنکه باده رجب وفات شافعی بود و در آنجا
 حرم ابراهیل چون حکم کرد و ریاضی و هیئت و نجوم و اقلیدس و هندسی و فلسفه و طب و فقه

بایران و در سبب و نقل و آنکه در سنه
 بزرگ بود

و وزارت آنکه بعد و در سبب و نقل و آنکه
 اول دولت ظاهر

تاریخ و غیران بفرمان مومن خلیفه عباسی بود و در سنه اربع و عشرين و مائین قتل مهدي را بطری مجید بود.
 میسوم ایشان بود و قوم او را سرخ جا مکان خوانند و در سنه اثني و ثلثین و مائین وفات احمد بن
 یغده او و در سنه اربع و ثلثین و مائین اهل دیان دیگر را بخیار و خستند بکرم کل خلیفه پیش از آن
 رسم بخیار نبود و در سنه ست و ثلثین و مائین هم بکرم او قبر حضرت امام حسین علیه السلام را خراب کردند و مردم
 را از زیارت آن حضرت منع نمودند و میسر نشد آب در آن زمین بسند تا آن کور بکلی ناخیز گردید و آب
 حیرت آورد و زمین کور خشک ماند بدان سبب آنرا مشید جاری و در سنه خمسین و مائین آغاز شد
 الدعی الی الحق حسین بن زید الباقری بود بر ملک عراق عجم و مازندران و سی و هفت سال او و
 بر بعضی ازین ملک حاکم بودند و در سنه ثلث و خمین مائین زوال دولت ظاهر و ولیمین بود و
 پادشاهی بنی لیش الصغار بود با کثیر ایران و مدت سی و پنج سال در ایران غلبه داشتند و کس
 حکم کردند و بعد از آن بیستان قاطع شدند و تا غایت در تصرف آن شمر است و همیشه از انهم
 آل خلیفه داشتند که از عهد موسی مغیره علیه السلام باز ملوک بعضی تر این و طالع بچند بوده اند و در سنه اربع
 و خمین و مائین اول و ست برقی علوی بود میره و خراج خلایان برخواجگان خود و در
 پانزده سال مصر در تصرف او بود و در سنه ستین و مائین باه ریح الاول وفات امام حسن
 بن وحیدیه السلام بسامره و در سنه سبع و ستین و مائین باه رمضان غنبت امام معصوم شد و مدتی
 خاتم ائمه المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع و ثمان
 و مائین اخبر کار بنی لیش صغار و اول دولت بنی سامان بود به ایران مقدشان اسمعیل
 بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و بیست و نهم در آن دولت ماند و کس حکم
 و در سنه ثمان و ثمانین و مائین اوایل حکومت بقریان بود باز در آن و طبرستان و در سنه
 و اربع و تسعین و مائین قلع کمزده قریه بود و در سنه ست و تسعین و مائین ظهور دولت

که از زبان عمر و سر یابی بری ترجمه کردند و در سنه
 عشر و ثمانین ماه رجب وفات امام معصوم گردید
 بغداد و در سنه ثلث و عشرين و مائین قتل یافت
 عجز من بعد بموم مراد الله العزیز

خوانند

وفات امام معصوم غفر له و له و له
 مائین

بمصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی عشرت ماه بر هر اغب غالب شد و نام خلافت
 یافتند و حجت تقویت دولت خود این حدیث که علی را سن ثلث ماه تطلع الشمس من مغربها را شهرت
 دادند و در سنه سی و نهم خلافت در آن ملک از خجسته ایشان بود و اولسان الهمدی محمد بن
 بن عبد الله بن اثنی قاسم بن اونی احمد بن الوسی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام
 بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثمانه هم مجدداً او ابو سعید حیاتی و جاعت قرا
 در که بوقت چ با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حرا الاسودیرند و بدان خواندی کردند
 در سنه احدى و عشرين و ثمانه بتدای دولت آل بویه بود با کثرت ایران و لسان عماد
 علی بن بویه از نسل بهرام کور و صد و پست و شش سال در آن دولت بماند و هشت کس حکم
 و ششم و شصتین زیاده در ملک طبرستان و ما زندان حکومت یافتند و زیاده از صد سال اینجا
 حاکم بودند و هشت کس حکم را اند و در سنه تسع و ثمانه قرا سطره حرا الاسود را باز آوردند
 و در کوفه بسی هزار دینار محال بکلاء خلیفه فروختند و خلیفه آن را کعبه فرستاد و در رکن عراقی
 نشاند و در سنه خمس و ستین و ثمانه مرئی بزرگتر از فیلی از دریای عمان برآمد و بر سه شصت
 دوی بمشرق کرده سه نوبت بربان فصیح گفت قد قرب و ما سه روز می آید و یکشت هم درین سال
 زنی در قوم مغول از قبیله قات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود و بر غم او در روشنی که از سرگاه
 در آمد و بجلتش نشاند حامله گشت و یک ششم سه سپهر آورد سپهرش نیم بد چکنیز خان ست هم درین
 سال کرده سجو قیان از ترکستان باور اند آمدند و در سنه تسعین و ثمانه زوال دولت سمانیان
 ابتدای سلطت خویان سبکین بود صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بماند و چهارده کس حکم
 کردند و در سنه تسع و تسعین و ثمانه آغاز دولت بنی کلاب بود با مدت شام و در سنه اربعه
 شرب جهانهای هند وستان بود بسی سلطان محمود غازی آفردن بت هزار و شصت و بیست و یک

مقتدر خلیفه در برش او را هر سال معوض
 باین مقله انس حفظ وضع کرد و در سه ریح عشر
 و ثمانه هم لعمده

مطیع

بتان از زر و شقره و بعد از گذشتن دشمنان در خیرات صرف کردن و در سنه تسع و اربعه فتح منوج
 و دیگر ولایات هند بود سی سلطان محمود غازی و در سنه عشر و اربعه به حکم حاکم فاطمی در مدینه در روز یکم
 صلح ثقب زند تا ابو بکر و عمر از آنجا بیرون آوردند و در آن ایام در مدینه تغییر هوا و صورتی شد و ظهور علامتیم
 بود چنانکه اهل مدینه تبرسیدند و در انابت حضرت رسالت گزیدند تا آن حال را معلوم کردند و نقابان القبل آوردند
 و آن حفره مینباشند و آن علامات ساکن شد و در سنه ست و عشر و اربعه کرده سلاجقه از ماوراءالنهر به حران
 آمدند و در سنه عشرین و اربعه شمس الرئیس ابو علی سینا صورت عقد حباب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر
 منصوبها چون ششمه سرکنی و امثال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و اربعه روال دولت بنی فاطمه بود و بعضی
 الکامی اندلس و در سنه تسع و عشرین و اربعه از دولت سلاجقه بود و بایران اولث بن فخر بن یک بن مکابین
 سلجوق و صد و شصت و یک سال در وسط ابرار سلطنت داشتند و چهارده کس از ایشان حکم کردند و در سنه ثلث و شصت و اربعه
 اول حکم کردند و بن سلجوقی بود و بزمان و صد و پنجاه سال حکم کردند و با یکدیگر کس حکم را نداشتند و در سنه ثمان و اربعین و اربعه
 نوال دولت ال بویه بود و در سنه خیمین و اربعه ابراهیم اسمعیل بن نصر رواق عرب یعنی بکسیری متولی شد و ضمیمه
 القایم بمراتده را مجوس کردند و یک سال و چهار ماه حاکم بودند و در سنه اربع و شصت و هفت بجای و جوامی وزیر نظام الملک
 حسن صباح در صورت محاسبات در قدام اوراق نهادند و در سنه ثمانین و اربعه از دولت سلاجقه برآمد بود
 اولث بن داود بن سبمان بن قتلش بن سلجوق و دومیت و هبت سال در آن ملک حاکم بودند و چهارده کس از ایشان
 سلطنت کردند و در پنجاه سال نوال دولت بنی فاطمه از اندلس و در سنه اصدی و ثمانین و اربعه از آغاز حکومت او بکمان
 دیار بکرو شام بود اولث بن اقی سوسلوی از حواشی سلطان ملک سلجوقی و قرب صد و هشتاد و دو سال در حکومت زمان
 بافتند و نه تا یک حکم کردند و در پنجاه سال سلطان دیار خوشی خود را با دناهی ولایت داد و با لاهی ای ان ولایت
 جهانشان بود و سلطین در دین هنوز حاکم اند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعه محمود حسن صباح بود بر قلعه الموت و افرات
 اسمعیلان در ابرار آن زمین و صد و هشتاد و یک سال در آن دعوت غلو داشتند و ثلث تن حکم کردند و در سنه تسع و اربعه

بخشیه

کوشیده در ۴

بع

در اربعه ۴

و نفوس و در قعر این کباب در سینه آوردند و درین کباب حواریان ایشان اولشان قطب الدین محمد بن موسی کشیک مرجه و نسیمی و ارمی را بگذار

و نفوس و در قعر این کباب در سینه آوردند و درین کباب حواریان ایشان اولشان قطب الدین محمد بن موسی کشیک مرجه و نسیمی و ارمی را بگذار

نه قدرت و جلال احکام بود و در سه پنجاه و وصول قول تا بجان بزرگ بود از رحیل

شام باریان دیشان را برین سبب ملک العرب خوانند و در سده اربع و خمسائه قلع عبد الملک

عطاش و ملاحدہ اصفہان بود و خرپ قلای ایشان بسی سلطان محمد سلجوقی بغل تبرین

انجار ابا صفیان و در آستانه مدرسه سلطان افاغنده و آنست راهنم و ان برابر و اید

باز مخربید و بفرخستند و تقویت و سلام را در این چنین صورتی بخوار کردند و در سنه ۸۵۱

و خمسہ آہ آغاز دولت و مہاشاہ کو رخا از قفا خدایہ ربوبیت داشتہ از ارواں

و مسماة حار و نوب و پادشاهی نورخان را حطای نبود و بولایپ بلاستون پیران
و در شهر سلطان پادشاه را در شهر کرج که در روز شنبه ششصد و پنجاه و یک

و صد و هشتاد و پنج سالگی بمقام بزرگوار و درگذشت

حرب مسلمانان بود با قراحتی بردست و بیگانان و شکست سپاه اسلام و در سینه

و اربعين و جسمه اول دولت اتمكان مغربی رسی و مقدسشان سفر بنمود و دین ملی

امیران نسل سغرا از تحفه تاق بن غور خان صد و سیست سال آن دولت داشتند و یازدهمین

حکوم کرده و در سند خمس و اربعین و خمسائیه زوال دولت عثمانیان و آغاز دولت غوریان

بود اولشان علماء الدوله حسن بن جصین بن سام از نسل سوری پادشاه غرور بود و ایشان

پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال سلطنت کردند و در سنه ثمان و اربعین و خستایه

ولادت چنگر خان بود خلافت قیمتی عظیمه و ستیزان ملک شاه سلجوقی در سنه خمسین و چهارم از

دولت امانگان لرود و اولشان ابوطاهر بن محمد علی بن الحسن بن الفضل و تاغات

نموده است که در این دولت اندوخته که نام آنرا کمیاب نشد و در دست جنس و در حقیقت

نموده است که در این دو کتب مذکور پس از آنکه با جمعی از نویسندگان و نویسین و صاحبان

زوال دولت و ستم‌گزاران مصر بود و استبداد سیاحتی در آنجا

و تقویٰ و در تصرفی و مانند و در نزد الله
و تسبیح و از همه انبیا

وَأَمَّا عَزْوَاقُ مَرَّاسٍ وَدُورِ سَمْعٍ وَارْتِجَافٍ

و مغربہ

یوسف بن ایوب صاحب المخصر آل ایوب قریب صد سال در آن دولت بماند و چون حاکم بود
 و در سنه تسع و خمسين و خمسائه باه رمضان ظهور دولت اباحت ملاحظه ایسعلیان بر
 کسی که در کین حسن بن محمد بن بزرگ امید و دباری که ملاحظه او را علی ذکره لصلام خواسته بود
 از ایشان ترار بن سبشیر غاطی مغربی آمد و دوام و نواهی شریعی مرقع کردند و آن روز را
 اعیان نام کرده و تا پنج از آن روز داشتند و تا پنج بجای را منسوخ پنداشته و در سنه احدی
 نخستین و خمسائه اول دولت طایفه آتابکان لک کوچک بود و مدمشان شجاع الدین خورشید بود
 پنجاه سال حاکم بودند و پنجاه کس تا کبی کردند و در سنه احدی ثمانین و خمسائه باه رحیب بهشت
 سیار در سیم درجه میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند و اولین قرانی بود و در شش ماهی باقی
 کوکب و پنجاهان حکم کردند که در تمامت ربع مهکون از سبب خان و با و اثر آبادی ماند که همه
 با و خراب کند و بزمینها خفا کردند تا از طوفان باد محفوظ مانند و چون وقت صبح و هنگام
 باد وقت سدر و اعتدال خریفی اتفاقا چپند آن باد نبود که غله پاکتینه دوران سال از پی
 بادی غلبه پاک نشد و در روز حکم چپ غنی بر سر مناری بودند که باد او را بشاند و تا شب سوت
 و اگر چه حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که من صدق بجا نهد کذب با اثر الله
 محمد و بزرگ کی درین معنی گفته کفش نوری که از سبب بادی سخت ویران شود عمارت که بسیار
 سرسری در روز حکم او نوزید است هیچ باد و مهمل ابراج تودانی و نوری در سنه ثمانین
 و خمسائه دولت قادر دیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسائه آل ایوب مت المقدس
 را از تصرف و کمیان پروان آوردند و مجوز اسلام در آمد و از و کمیان پروان آوردند و مجوز اسلام
 در آمد و از و کمیان قتل عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسائه ظهور دولت چنگیز خان بود ملک
 واسم پادشاهی یافت و در سنه ثمان و ستماه طاک خان بایان فیروز شه لقب چنگیز خان یافت

ال اورسل شام اربع و ثمانین
 غازی بود و این نیک افسر پروان بودند و آن
 وقت با طهر است و در ثمان و خمسائه

و در سنه پنجم و ستائده بر سوره لیان پادشاه مکه خط یافت و آن ملک را برانداختند
 آن ملک در ضبط آمد و پادشاهی عظیم شد و در سنه شصت و ستائده زوال دولت غور بود و پادشاهی
 حکومت سپهسالاران کت بر ملک برت و تا غایت در تصرف شد اوست و در سنه هجری
 و ستائده زوال دولت که بنی قراخانی بود بسوی کوه ملک بنت طاه باک خان پادشاهی
 محمد خوارزمشاه و هم در این سال جنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کردند و راه بخارا را
 و در سنه شصت و ستائده وصول تجار جنگیز خان بود بایران و قتل ایشان بزبان خوارزمشاه
 و در پیرامین پادشاه از او و در سنه شصت و ستائده خروج لشکر جنگیز خان بکین تجار بفتح ملک
 ایران و توران و غیران و در این سال در ولایت کاشغر و ختن و آن حد و راه و اقصای
 در سنه شصت و ستائده بلاد ماورالنهر و آن دیار را و در سنه سبع و ستائده ملک
 و عراق عجم و آذربایجان و ایران و این ولایت را در سنه ثمان و ستائده و کی ولایت
 ایران زمین را در تصرف آورد و چندین هزار تومان آدمی بکینه کشته شدند و جهان خرابی
 یافت که هرگز نیافته بود و اگر هزار سال بکیر هیچ آفت نرسد تا ارکان نشود و نظم
 ترکب پال که در هم پوست و بستن آن روانید و در سنه چندین سربازی نامرین و
 از مهر که پوست و بکین که شکست و در سنه امدی و عشرین و ستائده اول دولت سلطانی
 قراخانی که بران بود و مقدمه شان براق حاجب بن نوز خطی بود من امرای کورخان و شتاب
 چهار سال آن ملک داشتند و نه کسی پادشاهی کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستائده زوال دولت
 خوارزمشاهیان بود بسوی مغول بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و سپهسالار حکم کردند
 و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه شصت و ستائده ملک کورخان بن توانی خان جنگیز
 خان بود بایران و در سنه اربع و ستائده زوال دولت اسماعیلیان ایرانی بود بسوی ملک کورخان

و در پرتو قاضی قزوین در سنه بیست و هفتم زوال دولت آنجا بماند و یار کبر سببی شکوه
 خان و در سنه احدى و بیست و هفتم ظهور دولت تازی صاحب بیعت بود بخوار و قلعه سببی
 آنجا در سنه خمس و بیست و هفتم ظهور دولت و فتنه بقیه ملاحه و قلع قوم ملاحه و بالوت
 لشکر مغول در سنه اربع و تسعین ستایه بود اسلام خازان ^{مغول} و اکثر قوم بایران
 مسلمان شد و سببی امیر شهنشاه نوروز از انغازی و تحریک بخاندان و کلیسیا بهایست
 ایران و بدین ترتیب بعد از این در اوس و شت قجاق اوزبک خان از نسل قوشی خان بن چنگیز خان
 مسلمان شد و اکثر مغول آنجا مسلمان شدند و در آینه و سال آن از نسل قبلی خان بن
 خان بن چنگیز خان مسلمان گردید و قوشش بر مسلمان شدند و بموشت اینها در ملک ترکستان
 قومه شیرین از نسل قجاقی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و قوم او تیردین دار شدند و در چهار اوس
 مغول اسلام شایع گشت و معنی الفضل للمعه صورت حال خازان خان شد و در سنه تسع و
 و ستامه زوال دولت سلاجقه روم بود و در سنه و سبعمه زوال دولت قراخانی
 بود و در سنه و عشر و سبعمه خلوی روافضه بود و افکندن نام صحاب از خطبه و بطلان بسبب امیر
 محمد بن اسبده و امسال که سنه اربعین و سبعمه که پنجم سال است تا در الملک ایران حجت خوان
 پادشاه سعید ابوسعید انارقه برانده مغلوی فتنه و آشوب رعیت چهارده کرش و سنج و چوبت زیرا که
 از راه دولت هر کس هوایی دارند و ارکان ملک هر یک را بی لاجرم کار فتنه بالا گرفته است و
 اهل جهان ترک متاع و کالاموده اند نه ضیاع و سکان بلاد و اقرار مقررات و نه ارباب و
 را بمجالی نه استیلا که اهل ایران از کثرت ظلم کام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از مردم
 امان و ایران شده و حکومت بنایستی رسیده که صورتش از معنی غوغا بود و پادشاهان و لایحه کشیده است
 چو درین پنج سال محنت پادشاه و در وسط مملکت ایران پادشاهی کرده اند بخلاف آنچه در احوال

و اول دولت سببی سراسر ایران و احوال
 بعرض ملک و خان و

مغول

پس از آن که در قایم خدایت و خدایت

و امر او را برادر بغداد جهان بخوان

ولایات متغلب و مستولی اند و اکنون سیه پادشاه درین ملک جوایای سلطنت از قوم حرمایان آورد
آرد با چنان واران و کر حبیان سپهان سپهره شزاده سوکار نواده ملک کوخان در سلطنت آمده
و امیر شیخ حسن جلایر سپهلا نور یک بن کیکاوخت خان ایپادشاهی کرده اند و امری فراسان فعلی
بن جوخت خان را ایپادشاهی میسوم کرده اند و هر سه مد طلب این ملک لازمالی در کاف
اند اما از قطع کار و دفع دشمن سک سیر هر که ام از اینها که کثرت نمائش معلوم میکنند با پس
نمی آیند و جنگ که اتفاق می افتد و درین آمده لشکر رعیت با مال حوادث میگردند و
کثرت نایمی است از زرع بزرگ شده اند و تبدیل احوال بر تیره که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه نام حاکمی
دیگر سپایه خواند بلکه یک جمعه از دو خطبه سخن سپایه راند و بهیچ وجه صورت ندراری روی
نظم کند و لطف در می کرد که یکشاید که آب یعنی در روی گارای جهان نظم هر چه سپایه
که عدل و راستی باز روی نماید چنانکه صیقلی تواند بکشید رنگ ستم در روی آید و کاف در
و حکام طرف پیشین ایران که حکومت باشد دارند چنانکه باردین ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور
و ملک فارس و شبانکاره و بعضی عراق ملک جلال الدین مسعود شاه سپهر شرف الدین محمود
انجو و به ملک سیستان و هر فرقیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک لرد
اتابک جلال الدین افراسیاب سپهر نصیر الدین احمد که مسان بجای برادر اتابک شد و ملک هر چی عیون
ملک حسین بن خیاث الدین کرت و از املای چلمان امیره و دیگر ملوک و امری از کثرت این
سیران جهان از جهان اند هر چند این پادشاهان با ایشان در کار حکومت می ترا
نیست اما هیچ یک ازین زحمت و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار ملک است
هر یک راه می باید و رعیت سچاره این حکمت بر نمی آید و از ایشان هیچ یک بخلاف نیست
کلی کمی از این سیه پادشاه اقدام نمی تواند نمود نظم نماند و هیچ بیبودی درین حال میگرد

دور

و من که در درون ملک
و امر از چیدن اندم

خرد این ملک را غم نخواست بدین شتی سساکین. در لطف خود بند برایش مرهم کد نیک و چو
 سوغی غایت و کر کند شود و واقعه اعلم. و از پادشاهان مغول که به جسمی ابراسته در ملک ^{قادر} ^{بنده} خان
 بن قلی خان بن تولو خان بن چنگیز خان و در افراسیاب و کبک خان بن طرازجه خان بن
 بن تاتو خان بن چنگیز خان پادشاه اند و عجب آنکه بزبان قبلین موجودی پادشاهان این ^{خواجه} ^{دار}
 ترک هسته در طلب ملک بودند و لشکر ایشان اکثر اوقات بدین جانب تردد نمودند و
 در چنین خلوع صدها بار ایشان داعیه این ملک نیست این دلیل روشن و واضح است که
 جاکنیز می و دولت جهان اری قدرت کردگار است نه چه ضعف و قوت شهر یا رنج و کشت و
 جادو آیه قل اللهم ملک الملک توی الملک من تشاء و تخرج الملک من تشاء بر این ^{تقریر}
 و از پادشاهان و دیگر قبایل هند و ستان سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و وزیر
 اموال عطا بخشش درجه عالی و در سخت ملک از رایان پیشین در گذشته و در ملک ^{سلطان}
 این ^{حاکم} است و در ملک عرب بادیه نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ^{ملک}
 الدین قلاوون چهل و چند سال است که پادشاه است و در ملک ارمنیه لاسر مغفور پادشاه است
 در آن ملک تاثیر از اقضای این زمان کثرت نشه و آشوبست حق سبحانه و تعالی بطرحمت و
 فرموده و جمیع ملایک را امنی و امانی کلی گرامت کرده عدل استقامتی حقیقی سایر پادشاهان
 وجوده و کرمه و لطفه الاسکندر به الشهابین تاریخ شمسی ترکیت و ماته است برومی و چنان
 زیرا که در چهارم یک روز کپسه را بر باد شباط افرایند و آن را نیت و نذر افرایند و در دیگر
 است هشت بوده باشد و اسمی با هم و حد ایشان این است ۱ تشرین الاول ۲ تشرین
 ۳ کانون الاول ۴ کانون الاخر ۵ شباط ۶ اردیبهشت ۷ خرداد ۸ خرداد ۹ خرداد ۱۰ خرداد
 ۱۱ خرداد ۱۲ خرداد ۱۳ خرداد ۱۴ خرداد ۱۵ خرداد ۱۶ خرداد ۱۷ خرداد ۱۸ خرداد ۱۹ خرداد ۲۰ خرداد

در روز ن

معروف شد و درین ایام مشهور است بزعم ترسایان است و پنجم کانون لاول سلیا عیسی
 در وید ما صریح الحلیل از قوی داشت که آن را بیت المقدس خوانند و ترسایان بدین سبب خبری
 خوانند و آن سال هشت و شصت و هشتین و مائین سکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و ستم
 و در ششم کانون الاخریحی از کرایا عیسی بن مریم را در آب آوردند و تعمید کردند یعنی شست و شست
 نهام روز روح القدس بشکل کبوتری عیسی علیه السلام رسید ترسایان آن روز را پنج گویند و در وید
 کانون لاخته شصت و هشت و هشتین روز که دو شنبه بود اول صوم سموی است و آن سه روز است
 هفت پیش از صوم بزرگ ایشان باشد و از دوم شباط تا ششم خریزان اول صوم بزرگ ایشان
 باشد و مدت صوم شان هفت هفت باشد چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که خوش شنبه بود
 عید فطرشان اکثر در ده میاهین نیل اشراق افتد و جز شنبه آخرین هر چه شنبه و کیشنبه باشد
 صایم نباشد و در این هفت هفت از خوردنی حیوانی محترمانه باشند و آخرین کیشنبه این صوم را المعانی
 خوانند و گویند در این روز سیح علیه السلام بر آید و خونی شسته که در دهن بال او در فطر
 المقدس آید و دعوت دین کرده و علمای جو و آزار نکوش نمود و ایشان بر او کینه گرفته و در
 که در پی او بود و متر جودان اشع نام که حق تعالی شکل عیسی علیه السلام بر او افکند صلب کردند آن
 جمیع الصلوات خوانند و کیشنبه که بعد از آن بود آن را کیشنبه نو گویند و شنبه چهارم روز فطرشان
 باشد سلافا خوانند و گویند عیسی علیه السلام درین روز بر آسمان رفت و پنجاهم روز فطرشان
 چنانکه هم کیشنبه بود بتفصیلی خوانند و گویند درین روز روح القدس بجواریان در دله و کیشنبه
 را دعوت عیسی علیه السلام بولایت رهنما شد و در مصنفات ابوریحان پنجم آمده که گویند ترسایان را
 شبی است که آزارنا سرش خوانند و در آن شب زن و مرد جلکی و جمعی روز و باریکی گیرا گیرند
 هر مرد که زنی بگیرد اگر هم با او مباشرت کند محاربت و مازین فعل پیرایم عیسویان را از این

بخین چنانچه در غیبه باین زمانه نین فعل بر شماریم و بر هم منجان همیشه در سیزدهم از آفتاب
 بادل نقطه محل سه و در غره نینان شرف آفتاب پرتوزده درجه محل و در غره و هم شود که آفتاب
 درجه باشد بود او که ماه با حور باشد و طلوع شرای یانی و درت به حور که غیبه است و اهل یونان را
 در این غیبه واقع شود هر روز بر ماهی لیل کنند از تشرین الاول تا نینان بر سنگی مدی و سنگی فرا
 سال از ان دانست و در هشتم ماه اب که آفتاب پنج درجه سنبده بود و صورت حرارت بشکند
 بودی خنک حرکت کند عرب در این معنی گفته اند نظم اذا ما مضی من اب عثرون لیلته انما کنت
 من کل جانب و در هشتم شباط که آفتاب بر پست و شش درجه و لو بود و جره اولی شد آن
 جره الما خوانند یعنی که بدین آهنگ با کند و در چهاردهم شباط جره دوم جره لادین
 یعنی هزین از که در جوش آید و در پست و یکم شباط جره سیوم باشد و از اجرة الانجا کویت
 در حثان در حرکت و نشو و نما این نسبت با هوای معتدلست چه در کرسیه ازین زودتر و سیر
 ازین دیرتر اتفاق افتد و در پست و ششم شباط اول بر العجز است گویند که قوم عاد در آن
 شدند و ازین جزیرتی نمایند که بر ایشان نوحه کردی آن هست و از ان زن باز خوانند و قوم عر
 گویند از عجز کریت مشتق است که بسال باز کویت افتاده است این روایت درست تر میاید که عایت
 العجز مشقه می نهند و مصر قوم عاد بشت روز و هفت شب بود و کلام محب از عدوش خبر میداد
 سخن طبع لیا لثانیه یا م حسم و برد العجز را عجز قسم میخوانند بعد از قلم منسوب از لیل نجوم
 کندی و غیره گویند تغییر هوادران یا م باشد از آنکه آفتاب بر سیح اوج خود میرسد و اکنون شمار
 ازین تاریخ مگذارد و شصت و پنجاه و یکسال است مرفوعش لا لا بعزیه الکثیره های انیدان و در ک
 هم قریت اوله از جالت اجتماع گیرند و بر سه سال کیان سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود
 و آن سال را شوم خوانند و دوازده سال را شوری بخوانند و اینهاست اکتو ۲ و دحلله ۳ پارس

باشد و دارد

۴۴ طو شد ۵۵ لوطی طو شد ۵۶ طو شد ۵۷ طو شد ۵۸ طو شد ۵۹ طو شد ۶۰ طو شد ۶۱ طو شد ۶۲ طو شد ۶۳ طو شد ۶۴ طو شد ۶۵ طو شد ۶۶ طو شد ۶۷ طو شد ۶۸ طو شد ۶۹ طو شد ۷۰ طو شد ۷۱ طو شد ۷۲ طو شد ۷۳ طو شد ۷۴ طو شد ۷۵ طو شد ۷۶ طو شد ۷۷ طو شد ۷۸ طو شد ۷۹ طو شد ۸۰ طو شد ۸۱ طو شد ۸۲ طو شد ۸۳ طو شد ۸۴ طو شد ۸۵ طو شد ۸۶ طو شد ۸۷ طو شد ۸۸ طو شد ۸۹ طو شد ۹۰ طو شد ۹۱ طو شد ۹۲ طو شد ۹۳ طو شد ۹۴ طو شد ۹۵ طو شد ۹۶ طو شد ۹۷ طو شد ۹۸ طو شد ۹۹ طو شد ۱۰۰ طو شد

[illegible]

باشد و شمارشها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است که آن را نوروز اکبری خوانند و بجای از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرده جمعی جمع شوند بعد از غزوه که رسم ایشانست بزغالته راد تاریکی میکنند و زخم زنند و چراغ بکشند و تاریکی گیرانگیر کنند هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت کند و آن منبهارا جمع کنند و بخیر مایه سالانه سازند و آن قوم را آن خوانند و ایشان این میهمی پنجم پنهان دارند و جز با هم بیس خود ندنند و چهار روز پس بعد از غزوه فروردین ششم شمارشها اندوخته که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند و سیزدهم جشن بزرگست که سده از طبرستان اهل طبرستان افکند و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهر ماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر با مهر جشن پروردگانت جشنه مسترقه بران افرایند و ده روز شود و غزوه از راه جشن گوشه برایشان است و در آن وقت نزدیک بهار بوده و دهم بهمن ماه جشن بهمن است و هوش جشن شده و از عهد جمشید بارت و پنج روز از آخر اسفند از مزدکیان خوانند که زنان از مردان ارز و خواهند و دیگر جشنها ازینها برترند و در آن بتقدیر فارسیان و بعضی گویند خستیا را امام الناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در مرگ او درین روز سیوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیستم و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم میج کار نشاید و این معنی نظم کرده اند و در فارسی بود هفت روز در همه کاری تا یکم و دسوز پنجم و بیستم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم از برای سفر بودم نکاح را نکرد و دیگر با هم همه کاری نیست از هیچ روی از برای جشنه مسترقه است ۱۱ امور ۱۲ امور ۱۳

باشند و هشتاد و ستوه و در سال ایشان سیصد و شصت و پنج و در شهرها و شمار سالهاش اکنون مقصد و شست است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از ملک انیر ذکر دیگرند و این مطلب

بعد از این تاریخ بخت باب دوم در تواریخ که در ایران بدان عمل نمیتوانند تاریخ الممجد العجم
 این تاریخ پنهان بوده زیرا که شمار سالهای عرب در جاسی بیکارهای بزرگ و فایع معتبر
 بودی که در میان ایشان واقع شدی و در احسن بر قصه ای سه صباح بود که دوران کردن کعبه
 آمده بود بطیور ابا سئل مملک شد و شورش در کلام محمد مطور است و در سوره الم تر کیف ظاهر
 است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفته اند و آن سال ولادت رسول الله
 است و شمار سالهاش هم قمری بوده اول ماه حکم روت آمده است اما بهر سال کمال را
 سپرده ماه کرمشده و آن ماه را منسی خوانند یعنی فراموش کرده و غرضشان آنکه موسم حج
 همیشه بیک مقام بودی و ایشان را از تجارت بازداشتی و آن گونه را که از جهت عرب این
 شمار نگاه داشتند بی تلاش کشیدی و ایشان در خطبه آن حال را بر عرب عرض کردند و اگر ماه
 مکرر از ماههای حرام افتد بی کبی از آن را در خطبه حلال کرد و بعد از بی ماههای شریف
 ۱ موسم ۱۲ ماه ۳ جواب ۳ و صاره حسین عمری ۱۸ صم ۸ ماه ۹ بزا و عل ۱۱ در سه
 ۱۲ ل و این تاریخ در نهم سال هجرت بتول سوره برت منسوخ شد و اکنون بدان عمل نیست
 الخطاب شمار سال ماه اهل خطا بشیوه اغیار است که دو از ده سال را شمارنی خوانند
 و پنج شمار را یکون گویند و چو سه ون بگذرد و باز حساب از سی گیرند و بر غم ایشان چنانکه خواج
 در تاریخ خانی آورده از بهبوط آدم علیه السلام تا جلوس خلیفه جهان هشت و هشت هزار و شصت و
 دوون تمام که هزار هزار و هفصد و سی و یک هزار و هفصد و بیست و یک شده که شده بود الحارزمیه
 این تاریخ چنین است بخوارنشا هاجد بن محمد بن عواق بن منصور منسوب است او شریفین
 آفتاب شریف بنیادش بر تاریخ سمرانی اسکندری و سبب شورش جهت سرفه مملکت و
 و حصادا مقصود از این تاریخ آن تا اکنون صد و هشتاد و سال است و مدینه این تاریخ

چنین است و رومیان تاریخ بسیار بوده اما معتبرترین اعطش که اول قیصر است مسیح
عیسی علیه السلام و این تاریخ بروایتی از جلوس است و بروایتی از پذیرفتن رومیان دین ترسایان
هم بعد از ولایت درست تر است و سالشان مانند سریانیست و شمسی نزدیک و اولش باغوه
که نون الاخره موافق می افتد و در ماه روم که آن را فرادوس خوانند کپسه کند و آن ماه موافق
شباط است اسامی ماهها و در روز ایشان انیت ۱ سوروس ۲ و اروس ۳ و پوس ۴ و
۵ پیلوس ۶ و سوس ۷ و عطوس ۸ و سطر دوس ۹ و راموس ۱۰ و سطر دوس ۱۱ و عدد روزها
سال ایشان و سیرانی اسکندری و یهودی بنی اسرائیل و مندی جهت آنکه بهر چند سال یک
کپسه میکنند به سالی بیک قسار نمی باشد و عدد سالهای رومی اعطش بقبول بوریان اکنون
و سیمصد و شصت و نه سال است العربی ایشان منان در انهرند و تاریخ چنان و ماههای
ایشان بشمار سی می است و خسته سترقه در آخر سال خوانند و آن ماه راسی و پنج روز شمردند
تیر کپسه نیت و اول سالشان موافق ششم فروردین ماه فارسیست اسامی ماهها چنین است
۱ حوج ۲ مس سال ۳ اشاده ۴ مری ۵ حکا ۶ اراج ۷ قشوع ۸ شمساق ۹ وید ۱۰ احوم
و هر سالشان نه فارسی سیمصد و شصت و پنج روز باشد و عدد تاریخشان انیت البظ
و این تاریخ در اصطلاح کردانست و خسته سترقه در آخر سال خوانند و آن را ابو عابین خوانند
بعضی ماه کوچک گویند و کپسه ندارند و سالهایشان نه فارسی سیمصد و شصت و پنج روز است
برین سبب حکماء ماقدم مبداء و ارسا و وزج اکثر بران تاریخ نهاده اند و عظیموس ارسا و سید
هم بران تاریخ کرده است و از ان ثوابت تاریخ را بر اعطش ملک اردوم که معاصر عیسی علیه السلام
بود و سه سال قطبیان با اول ماه فارسی موافق باشد و ماههای ایشان را اسامی انیت اتوت
۱۲ دلی ۱۳ انور ۱۴ کرا ۱۵ طوبی ۱۶ صحر ۱۷ خاشر ۱۸ فی مول ۱۹ ماخرن ۲۰ دلی ۲۱ اضی ۲۲ سوری و

شمار ماههاش بقدر اربع و بیست و دو هزار و هشتاد و شش سال است المعتمد به این تاریخ چنان بود
 شد و هم خلیفه بنی العباس المعتمد بالله احمد بن الموفق بن المصطفی بن احمد بن علی الله منسوب و حسب
 بزمایانهای اسکندریه اولش رسیدن آفتاب باوج در پارت و هم نمران و وضعش در سنه الف
 و سبع و مائین اسکندریه و سبب وضعش آنکه جبت ایشان بود ای خراج بر رعیت که از شفاعت رسید
 و از آن زمان تا کنون چهار صد و چهار سال است الهند سی و پنج مده و آن چنانست و ایشان
 تواریخ بسیار است آنچه آن مشهورست از هلاک پادشاه ایشان سکان مست که ظالم بود و هلاک
 او ایشان را مژمی هر چه تا مترو بود و ایشان را بر ابراهیمای اصطلاحی است و سی و سی است و چون
 چنانکه در سال ششم را سیزده ماه تمام شمارند و کپسه را در آن ماه کتفه تا پنجمین سال شود و آن
 را رمانه خوانند و سامی ماههاش اینست ۱۰ حیره معال ۱۱ حیره ۱۲ اساره شرا ۱۳ حیره
 ۱۴ اساره ۱۵ کاکرک ۱۶ سکه ۱۷ اوس ۱۸ اوال ۱۹ و اکتون بعد و سامی این تاریخ برغم
 ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان بنجیم آمده اند محمد آدم علیه السلام تا ظهور دولت مصطفی
 ص و هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و پنجاه سال بقبل آنکه هر لک را صد هزار سال گویند و
 قول صد هزار ماه میشمارید البه دیه بنی اسرائیل این تاریخ چنانست آغازش خروج بنی اسرائیل حیرت
 مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بار و او اسطوره میان بود و ماههای ایشان ترتیب
 اولش از حالت اجتماع بگذرد و هر سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند و آن را بقبل خوانند معنی است
 نیز دهم ماه و او در ماه اذار بود و در این سال اذار مکرر شود و این معنی برابر ایشان فضل است که ب
 تورت امرشان چنانکه سال ماه هر دو طبعی دارند اصطلاحی ماههاش اولین سی و دومین
 نه بود و بن ترتیب تا آخر سال ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر گاهی یک روز تفاوت که
 آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدین و دامن تفاوت در ماه

کسب بود که بود در دور اسی که بود در دور است و کسب بود که بود در دور است و کسب بود که بود در دور است
 اینست ابشری از چنان که کسب بود که بود در دور است و کسب بود که بود در دور است و کسب بود که بود در دور است
 ۱۲ الودل و درین تاریخ ازین تبر که چنانکه موسی بن میمون که اعلم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در کتاب
 آورده روز غره ابشری چنانکه است انوارش شود خوانند یعنی سال و بمقتضای ایشان درین
 اسمعیل پیغمبر زچ آمده شد و او دهم ابشری که بود خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و بعد از
 پست و پنج ساعت است و اولش پیش از غروب نهم و تا رکش واجب اقل بود و دیگر صورتی
 او نیست نه فرض مطلق و نشاید که این کیویشنبه یا سه شنبه یا آدینه باشد و از پاره دهم تشری
 هفت روز عید منظر است که بر سایه درختان نشیند و جامهای کرانایه پوشند و آخرین روز عید
 خواتمه و این پست و یکم تشری باشد و در پست و چهارم تشری عید شمسی است و از پست و یکم
 تا پست و ده عید است چنانکه از شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکمی در دوم و در پنجم
 تا پست و ده رساتند و دهم طوط صوم موت و چون علیه السلام مطلق از صوم محرم است و در پنجم
 از از صوم موت موسی علیه السلام و چهاردهم از از روزی خوانند و همان سورتی که گویند و در
 پاره دهم منس عید است که آن فتح گویند و از روز آزادی ایشان است از بندگی بطنیان و چون
 از مصر و کوفه در آن عید باشد و آن هفت را عطیه خواران گویند و نشاید که در این هفت خمر خورد
 و آخرین آن هفت را کسب خوانند و آن چون جی باشد زیرا که فرعون روز غرق شد و ششم سیوان
 خوانند و آن را نیم جی خوانند زیرا که توریت درین روز از حضرت غرت فرستاد موسی علیه السلام
 و نهم صوم آن بخت انصاریت و ثواب پست المقدس و غره الاول صوم اربعین موسی علیه السلام
 صوم هجده شش است و شمار سالشان بر نعم ایشان تا خراب کردن بخت انصاریت المقدس را
 و دوازده هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان علیه السلام از او هزار و پانصد و هشتاد و

و همه سال تا غرق کشتن فخرن و خلاصی ایشان از بندگی و هزار و شصت و پنجاه و یک سال است
 و تا زمان آتش ابراهیم علیه السلام بر فخر ایشان سیه هزار و سیصد و چهل سال تا زمان طوفان نوح
 چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و شصت و هشتاد و پنج سال
 اینست احوال این تاریخ انچه خور بود اکنون که شرح تمام تا علوی مشغول شوم چون آفتاب ماه
 یکدزد و دقیقه برجی رسند آن را اجماع کونیه بطریق حکیم در محیطی اتصال کونیه و ماه را در آن
 حال گویند در محاققت بعضی سراز برخوانند و چون شعاع آفتاب پروان آید رویت
 آن را اهلال خوانند و در رویت اخلاف بسیار اند و بحسب بلاد و اوقات مشاهرت باشد
 از ده درجه تا دوازده بعد طلعت زیرا که چون ماه را عرض شمالی بود بعد که هیدارد و در آن چون عرض
 جنوبی باشد جهت آنکه در جنوب بخار بجا بر شیر است بعد نیات باید تا مدت میسر شود بعضی گویند ابرو نیز
 علی علیه السلام و امام جعفر علیه السلام از سه درجه بعد دیده اند و این بخور و لایست تواند بود و چون اودر مقابل رفتند
 استقبال خوانند و امتلا نیز گویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر آفتاب از آنست اتفاق غنچه آمد بعد از
 آنکه در نظر حالت رویت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور خایدان را کسوف خوانند و بعد آفتاب و از آن
 عقد نامی مشغولند و این کم از دوازده درجه بعد باشد بنوع خوف صورت نمیزد و آغاز گرفتن آنکه
 آفتاب از طرف غربی بر شش و دوازده از طرف شرقی و که که اندکی میل شمال جنوب
 اگر کسوف و خوف فوق الارض بود تا یورش از آنکه تحت الارض باشد بیشتر است و کسوف پیش از
 نصف النهار پس اجماع و همچنین نورین کواکب متحرکه و ثابت را اگر برتر افتد بپوشاند و بدان عقد
 محتاج نشود و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن غافل باشند و آنرا زیاده و اعتباری نمهند و
 آفتاب همه کواکب ثابت متحرکه را همه روز بپوشاند اگر بجهت باشد و اگر نه از ایشان هیچ بگذرد و پوشانند
 زیرا که آن زاید النور است و یا دشا کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند پس کمرنگی

کسوف و غیب و اینست در حدیث نبی باشد و غیر نبی شود و اگر استجاری در آن عقد باشد بعد از کسوف یا غیب
 نور آفتاب در نظر ظاهر و باقی در آنست که از نور آفتاب بپوشاند و در حدیث نبی است که در آنست که در آنست که در آنست

و متصل و نبی

پیش از اجتماع بود و پس از اصف النهار

و از دور و تر از آفتاب است پیوسته یک نیمه روشن و دیگر نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود
 نیمه روشن تمام در نظر باشد بدینسان چون از قرب و بعد از انحراف افتد از نیمه روشنی بعضی را
 و بعضی نه لاجرم نماید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلاک شود و در اجتماع نامری گردد و کواکب متحرکه چون
 با هم دیگر یا با قمر یک دقیقه میسرند آن را اقلان گویند تا اگر متحرکه با آفتاب این احوال افتد احوال این
 کواکب بوده استراق را در اتصال قوت بیشتر از انحراف بود چون کواکب با آفتاب پاره درجه
 دقیقه شود صمد خوانند و کواکب ادران حال قوتی نیکونند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل
 مشتری و مریخ در میان استقامت بود و برزده هلاک تدویرشان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ
 و درجه از آفتاب دور نشود از حکم احتراق پروان نیاید و زحل و مشتری را تا بعد از آفتاب پاره
 درجه و مریخ را پاره درجه باشد تحت الشعاع اینچنانچه از این حال تا بعد از آفتاب که در وقت
 بود محترق باشند و ما دوازده درجه تحت الشعاع تشریف بخشد و بعد از آن این هم از آن
 بخش تشریف بخشد و شرب بخورد و از قنات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و
 بر مپ سال شمسی یک نوبت باشد و بر نیم برج قرآن پشین که هم از آن شش بود از اقلان یعنی خوانند و چون
 مدت دو بیت و چهل سال در شش دوازده نوبت قرآن کند نیز هم جهت آنکه هر قرآن چند درجه و
 از محل پشین بیشتر باشد در شش دیگر قرآن افتد و از این کونیه و انتقال اهریز کونیه و چون در چهار
 شش دور کند آن در مدت نصد و شصت سال شمسی تمام شود باز در محل آغاز قرآن کند آنرا اقلان
 کبرای خوانند و قرآن نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند و نیزه آنکه در برج طرآن بود آن بر
 سال کینوبت باشد و با اصطلاح در سیر زمان آن را دوری کونیه و قرآن بزرگ تیر کونیه و اگر آن
 سبعة چون دو کواکب مقدار صد و شصت و درجه که نیم غلک است از هم دور شوند بمقابل خوانند
 متحرکه علوی آفتاب در میان رحبت بود و در حقیقت هلاک تدویرشان باشد و چون صد و شصت درجه

باشد و بعد از آن این اسم بقیه و از آن سفید
 باشد و بعد از آن این اسم بقیه و از آن سفید

ثالث

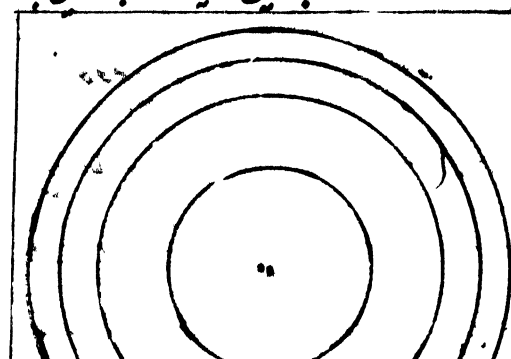
کشت فلکست از هم دور باشد قد پس خوانند و چون نود و چهار درج ^{فلکست} از هم دور گردند
 تا بیع باشد و چون ثقت درجه که سدس فلکست از هم دور شوند تسدیس خوانند اما سنی را
 با آفتاب ازین حالت هیچ نبود جهت آنکه بعد از هر دو از آفتاب زیادت تا نچهل و هشت درجه و بعد
 از آفتاب بیشتر از هشت و هشت درجه مقصور نیست و چون بدین مرتبه تا نزدیک بدین راجع شوند
 مستقیم گردند و قمر چون نوزدهم درجه میزان که مبطو آفتاب است رسد تا که به عقرب که مبطو قمر است
 چون در این مجامع حرکت و قرب بشرق زحل بسبب این تهما قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب
 آنکه پوسته مستقیم السیند و هرگز راجع نمیشوند و یک نیمه از بروج بهر یک منسوبت هر یک یکجانه دارند
 که اکبر متحرکه است آنکه گاه مستقیم و گاه راجع باشد و هر یک دو خانه است افلاک از اول راجع
 است تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتاب است و از اول دلو تا آخر سرطان
 نصف قمری خوانند و برج آخرین او خانه قمر است و بر ترتیب یکی ازین ^{چون} در این دو نیمه خانه ها
 بر غیرت و محل خانه های درجه قمر و تحت علامت های شمس و قمر و یکی از ان خانه که کسبت از غیر
 چنانکه سنده و جز از خانه های شمس و جدی و دلو و خانه های زحل و این خانه ها منسوب بدین کوکب
 بر حسب درجا ایشان کرده اند که هر یک را از آفتاب زیادت ازین بعد ممکن نیست و چون قمر
 باد و کوکب که خانه های ایشان در برابر هم بنظر یازد یکی منصرف و به دیگری متصل گردد و از آن باب
 خوانند مثلا چون اتصال بین آفتاب و زحل باشد فتح ابواب باران و برف رسیده بوده اتصال
 زهره و مریخ فتح ابواب گرگ باران و سیل و رعد و برق و صاعقه و اتصال با عطارد و
 فتح ابواب باد باشد و چون دایره معدل النهار مخالف دایره منطبق البروج است لاسکالین
 در دو موضع مقابل تقاطع هم کنند و میان نشان هر دو طرف دو فاصله اند آن فاصله را امیل
 خوانند و یک طرف را میل شمالی گویند و دیگر را میل جنوبی و موضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال

عطار داند و میزان و ثور خانه های زهره
 و عقرب و حمل خانه های مریخ و دوس و حوت
 خانه های زحل

گویند و آن در اول خیزلین و محل است و عبارت از اعتدال پس و خرنی رسیدن آفتاب بدان است
 چون آفتاب را پس میسر و ایره منطبق البروجت بدان نقطه با و ایره معدل النهار تیر موافق
 می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و ایره افلاک یلین کواکب متوجه همچین مخالف ایره منطبق
 البروجت و نیز از این خط طرقتا و ایره منقلب انبار تیر موافق می افتد لاجرم زمان خیزلین کواکب
 معین آن را عرض گویند صورت بهترین میل و بزرگترین عرض برین موصلیت که درین جدول
 هر دو بروی که مدارشان با یکدیگر است بود یکی از آن مدارها باشد و دیگر بخوبی باشد منطبق فی الواقع
 گویند و ساعت هر روز یکی از آن دو برج باشد ساعت شب آن دیگر بهج باشد و مطالع هر دو در جدول
 باشد و آن چون محل و جهت در جدول باشد باقی برین قیاس هر دو برجی که در جدول باشد
 و بخوبی انشانرا متفق می خوانند و زمانی تیر گویند و ساعت هر دو و شب هر دو و برج بهم است بود
 در هر دو صورت درجا با شکو تیر بهم موافق افتد چنین که اول درجه محل یا آخر درجه سیمای است و آخر درجه
 سیمای قوس اول درجه جدی موافق تواند بود و بعد از آن باید که از نقطه سرطان یا جدی مساوی باشد
 این گردش را شاطو خوانند و شکلش برین موصلیت که درین ایره نهاده شده و فلک قمر بهشت
 بهشت قسم مقسم است از انزال قمر گویند و روز در تری بود و کلام محب از آن خبر بهر توله
 تعالی و القمر قد زانه سازل حتی عاد کالعر چون العیدم و از آن سازل نمی شماری و نمی خنویت و نه شماری
 چارده متر است قدش برج و مسافتش هجده ارصد و هشتاد و نین و دو و هجرت کی در چارده

ایشانرا

الطریق



صیغی برای هر وقت متر است در هر برج

کواکب	کواکب	کواکب	کواکب	کواکب	کواکب
شمس	۱	۲	۳	۴	۵
قمر	۱	۲	۳	۴	۵
زحل	۱	۲	۳	۴	۵
زحل	۱	۲	۳	۴	۵

و مسافتش بمقدار نود و درجه شطین بعدی مغرب و جهت نشانش دو کوب در روشن که بر سر طالع
 و مسافتش مدنا کو از اول حمل تا دو اوده درجه و نجاه و یک دقیقه و جهت نشانش ثانی
 بر سر طالع سعادت نشانش سه کوب که بر شکم حمل اند مسافتش که چهل و دو تا بیت و پنج درجه و
 دقیقه و نجاه و دو ثانیه بر حمل سه ثانیه پروین معروفست بعضی یار و یکر کوبینه و شش ستاره
 بر کوبان نور و سعادت مسافتش مد و ۱۰ چهار درجه و هشت دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تا
 هشت درجه و سی و چهار دقیقه باشد و ثانیه از برج ثورات چهار نخست نشانش یک کوب بر سر
 نام که بر چشم ثورات مسافتش که مد تا بیت و یک درجه و بیت و پنج دقیقه و چهل و چهار
 ثور به هفتصد بعدی مغرب و جهت سه کوب خرواشه و یک پایه بر سر جوزا مسافتش شش و
 سی و چهار دقیقه و ثانیه ثانیه ثور و چهار درجه و هشت دقیقه و دو ثانیه از برج جوزا هفتصد
 سعادت نشانش دو کوب خور و برای تو این مسافتش تا هشت و بیست دقیقه و سی و پنج ثانیه
 جوزا بر سر قمر سعادت نشانش که بر سر تو این مسافتش مدنا کو تا آخر برج جوزا
 هشت متر است و در برج مسافتش مقدار نود و درجه و نجاه و یک دقیقه و جهت نشانش دو کوب
 از برج سرطان مسافتش مدنا کو از اول سرطان تا دو اوده درجه و نجاه و یک دقیقه و جهت نشانش ثانی
 طالع نحس است نشانش دو کوب بر شکم حمل اند مسافتش که مد تا بیت و پنج درجه و دو دقیقه و نجاه و
 دو ثانیه بر حمل سرطان هفتصد و بیست و پنج ثانیه ثور و جهت نشانش چهار کوب رویش که با نازا قلب انداخته
 مسافتش مد و ۱۰ چهار درجه و هشت دقیقه و هشت ثانیه ثانیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه
 و هجده ثانیه بر حمل سرطان بعدی مغرب و جهت نشانش کوبی رویش که بر دم ثورات مسافتش
 که مد تا بیت و یک درجه و بیت و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه بر حمل اسد بر سر جدی مغرب
 نشانش کوبی رویش که بر دم ثورات مسافتش مد و ۱۰ هشت درجه و سی و چهار دقیقه

مسافت القیغه
 از اجزای این بر هفتصد است نشانش

[illegible]

۴۲ قلب حدیث ۴

تا بهینه دارم و هست دقیقه و سی تا نیمه قریب به یک ساعه و شصت تا نود و یک ربع از این که اگر کسی از این کتابت و این که در هر دو
او بنده کار و ده کار کند است یعنی تا از خارج قریب به یک ساعه و شصت تا نود و یک ربع از این که اگر کسی از این کتابت و این که در هر دو

وسی و پنج ثانیه برج حوت برسد و شمس طالع نشانی که بر سر مراد المسلسله است
مسافتش دهد و تا آخر برج حوت برسد اکنون ذکر حالات که بیرون و کواکب نسبت کرده اند اگر چه
بر سبب ایجاز و مستعار است و دلیل رموز عالم سفلی نه آنکه حقیقی و ذاتی ایشان است به جهت آنکه

اوجات کواکب اگرچه دایره متعاقب خواهد آمد اما چون بشرح تحت بحث مکرر میگردد اندک لفظی
 هنذات یعنی بندی و حسیض لفظی عریضت یعنی پستی بویج پنج خانی درین پنج گانه
 ثانی و ثلثین خانیست و سده ثانی و سیمانه نیز در جودی اوجات کواکب بدین عریضت نهاده
 در قوس ده درجه شده دقیقه و یک ثانیه منتهی و در سنده کلاه است و نه درجه و پنج
 دقیقه و سی ثانیه و پنج دقیقه و یک ثانیه و در اواسد ده نایچا پنجاه درجه و پنج دقیقه و سیمانه اقسا
 در جود الی و طالع است و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیمانه ثانیه و نه درجه و اربعه و نه دقیقه
 درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه و عطاران را در عترب سه و دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مکرر شده
 تمام ایا در اجتماع و استقبال اوج بود و در ترجیع با افق و حسیض عطار و اوج محال
 اوج مائید دیگر سیارات حسیض نیست بلکه اوجی دیگر است فروتر از اوج تحت در بعد و بطوریکه
 حسیض او تقریباً در ثلث اوج است و حقیقت این معنی اعلم بیات معلوم میشود و منوبات کواکب

بروج درین دایره مثبت میشود دایره



صاحب چه پیشتر از کونان عمل
مکنند او را عمل

در این حد و در صورتی که
و در هر کونان در این حد
مکنند در صورتی که در این حد
می بینیم و در این حد
ست چنانچه در این حد
از طریق زنده اند و در این حد
بر این حد و در این حد

و این نسبت حقیقی است نه مجازی و الله اعلم اگر مودعی بطالع حمل باشد منجم از پنج قوت ^{فوق} و کواکب علوی قوت و مشرق پشتر باشد و کواکب سفلی و در غرب کواکب روز چون بود
الارض و شب تحت الارض و کواکب شبی شب فوق الارض و روز تحت الارض باشد
نیکی تر دهد و آن را جلیک گویند و وزیر فضل بن سهل الملقب به دارالاسنین فارسی خوانده خانه
سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چنان و خداوند شرف را بهست قوت و خداوند
و جبر داده قوت و خداوند در پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مسئله را
قوت نیم و کواکب بخلاف این قوت است اما مشهور است و دیگر بحسب مولیه مشهور بود
قوت اوج را جهت آنکه محاسن غیر است و در این باب نیامده و همچنین کواکب در محال
این قوتها ضعیفتر است بهین قیاس چون وبال و مبوط و غیر اینها و حق تعالی این کواکب و افلاک
آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند و در کلام محمد می آید قوله تعالی لا یصون الله امرهم ^{و دارند}
ما یومرون و فرود از افلاک عناصرند و ایشان جرمی بسیط اند که با هم آمیزش کنند هم طبیعت
و از ایشان اول عنصر آتش است و نسبت مجادلت با افلاک آن را نیز فلک اشر و بعضی گفته اند
اشر علیجده است فارق میان افلاک عناصر و این روایت را حکما ضعیف نداده و در
و این حرفهاست روده و ترکند و چسوزند و حرکت کنند است و هواد جوف است و دوزنده و دمنده است و این صورت
خاک در جوف است و ساکن و ارمیده است
زیر
طبیعت ایشانست آتش و هواد است لطافت جرم مرکز بالا نیستند و خاک و آب بسبب
جبه مرکز بگریزند حرکت افلاک اندازند آتش بطرفی قطبین خور و ترکرد و میانش ترکرد و اندیشه
جوف آنکه محل است بر شکل بیله باشد و هر دو مانع یک کره کشند از روی زمین فلک اشر
که مسافت کرده هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است و هواد که معنی قطبین قبول حکیم ابی نصر قمر صاحب
بعضه الدوله و معنی شتر و امطار است هر امطار را چهار صد باع که شش هزار و چهار صد باع

مابین

باشد و نیز از غنی چنان زمین در این ارضی است و چهار ذراع یعنی ۳۵۰ کعبه و پنجاه و سه هزار و
 پنجاه و پنج ذراع بود و بحسب فراخ رواز و غرسک و ده میل میگزارد و شصت ذراع بود و قبول
 دیگر حکما بجهت فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب بجا و زمین همچنین عمل کرده آن هر دو را یک کرده اند
 و در هر یک از عناصر اربعه جاذبه و دو طبع مضمر است آتش را طبیعت کرم و خشکست و بدن سبب
 باد و موفقی با سیم مخالف باشد و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک
 تواند بود حکمت از این چنان اقتضا میکند که دایره منطقه البروج که سیر آفتاب بر او است مخالف
 معدل النهار و مرکز زمین باشد در یک طرفه و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین
 شود و آرد اسکا و نبات و حیوان کرد و از این لازم آید که آب بجای خشکی در آمده بود و قوم عرب
 آن را بحر محیط خوانند و اهل علم دریای بزرگ کویشند و کوهای یونان دریای اقیانوس خوانند و از
 بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسمی دریای ازانست و زمین
 میکنند خوانند و برانجا بسبب ثرائی مثل این حرکات بنده و پستی پدایش و بر در حیا و کشت
 و چون آب بسبب ثرائی مثل شپ شمل لازم آمد که بنده یا از میان آب بر افراشته بود و
 جزایر ازانست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قریب و بعد آفتاب از خط
 معدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال و او مد از بی کوتاهی بود و
 از ان مطبوع بر پست چنانکه بنسب تمام اعتدال سعی و خریفی بر خط استوا رسیده و شصت و
 اثنی عشر یک نیمه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی بود و در انقلاب است
 که آفتاب در اول نقطه سرطان بود و دو و بیست و هشت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق
 آفتاب بود و قلب ن و صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی
 آفتاب در اول ارباب حد و بقول ما شاء الله مصری و دیگر صلاهی مصر که اکنون درین ملک است

و آب سرد و کثرت و با لکرم و در خاک است و
 خشک است

آفتاب

این بر روی این صفحه مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

عمل میکنند بدین معیت که درین جدول می بینیم و نیزین درین جدول و بر حسب نسبت چنانچه از ابراط
 مریخ و ماه را بر مطلق ~~نصف جدول~~ و بر حسب اینها بداند و در هر شش امت و الله اعلم بالصواب

و در باب وجوه چنانچه بر آن عمل میکنند است از محل و مریخ در هر جدول که یکی از او اند و ششین
 معیت و بعضی حکایه که انواع گفته اند اما بر اینها عمل نیست و متداولین صورت است

و مطالع بروج را که در جدول قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک از بجه قدر زمان طلوع
 بود درین مپت درج کرده اند بلیت خاک و نال و جب و سبک و البلد و سبل و بعد ازین در جدول
 قبل ازین مپت خاک و یقین ~~نصف جدول~~ و نال و جب و سبک و بلد و سبل و بعد ازین در جدول
 لا و لا شش هست : للکط و کط لل مشهور کو هست : و در باب مثلثات در زوایا

معیت که درین مپت درج کرده اند بلیت نیل و نهر و مدی و بحر : و بهش حرف دوم میگذارد
 و آنکه فلک البروج معده ارسى درج که بر جی باشد طالع شود و در هر قسیمی از خط معدل النهار و

چون ؟

مرطوب

۶

طبع کننده باشد شیخ ابوریحان درین جدول که متعاقب می آید بنما ده است و قوت های کوکب را
در هر حال عبارت می شود اگر چه برخی از تبیینها ده و شصت و چهار قوت

و اصل اول که کوکب را بنما ده است شیخ قوت دهد

دست سه قوت و ششده و دو قوت ده و چهار یک قوت و بطریق اول جدا ننموده و از این قوت

داد و ده و اینچنینکه کوکب را بنما ده و شصت و چهار قوت و از این قوت ده و چهار یک قوت و ششده را

دو و چهار یکی و چون درین جداول است باشد این قوتها مضاعف شود و شکل این است یعنی
که اگر کوکب در طلوع می باشد

نقطه جدی باشد بر عکس اینصورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این است مثالی خواسته و در اقلیم خیم

معام را با کوکب در قوتی که در طالع است

از خط استوا دورتر گردان سخت مشرق زیادت شود و لاجرم هم آنجا که قطب شمالی که نبات

درخواستی آن وزارت است سمت الراس باشد. در مقام کوتاهی هنوز اول سیدن آفتاب منقذ

مت شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب بعد از سپیدی رسید بالا کرد و انجا روز بی شب

و از شمع آفتاب می آفرید تا چون دل مشغول سلطان رسد که غایت درازی روز است و کجا

فلک را دور رجوی باشد یعنی بر شیوه آسیا کی گردد و بدین سبب چون قاب بلند نمی تواند

فوت کرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات اینجا صیاب بود بنابرین ان زمین باطلعات خواستد
 انجا که حزن کن از خط است ایستاده که در این رتبه مشغول نبوده شد احسن مرید^{انجا}

اولیم چہ اکہ از خط است و در زر رود و این سق مشرق نیاوت شود لاجرم
 در قطب شمال کہ نوات الغشہ در حال آمدنہ است سمت ادا باشد و در مکان کوتاہی روز اول

آفتاب معطره اول جماد الثانی در شب ششم بودی روز و چون آفتاب با عدال سعی رسد و بالا

نہرو انجاء روز نہ شب باشد و ارشاع آفتاب می آراید تا چون اول شخطہ سرطان رسد کہ دوازده روز

انجام له میت و سه درجه و سی پنج دقیقه که میل بدکست ارتفاع آفتاب بود و انجا

دورجویی باشد یعنی بر شیوہ آسیائی کرد و بدین محبت چون آفتاب مبدئی تواند شد قوت کرنی

منیه و بکله اکثر اوقات آنجا صاحب بودن باین آن زمین اطاعت خواسته و در او نباتات زیاده صورت

وحیوان سکون تواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در فریوازان دایره است عکس این

همچنین ششماه روز و ششماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون مسیره از اساطیر مردمان خلفه بود

از خشک و تر که فیصلی بخار است عیدم طبعیت گرمی که در آن مضطربت میل بر سر سینه از اسباب

با عالی حضرت شیخ و آنچه فوت در خانی در و پشت است هوا را میزدند و از وی میگذرد و اگر در
هست آتش را در افروخته است و اگر در آتش را در افروخته است و اگر در آتش را در افروخته است

است پس در وقت وسعت سود و اگر داده است از زمین گسترده باشد تنب نیارک باید و چون
شما ظم هم درین مانند است و کما و محمد از آن خوسه و قوت قمار و این نیز از آن صاحب

کسیا جین برین، مددست و علام چیداردان خبریہ بدو مولدعالی ولقد رزیا السماء الدیاسیج

و چنانکه با رجوع الی شایسته این و آنچه قوت مخفی مانی در او کیسان بود اگر هوای گرم بود آن را
 کند و هوای سرد را که هوا مستعد آن شد قوت مانیت شود و آنرا سرد کننده و کثافت و تعالت
 باز کند و اگر باشد او اگر کثافت بسیار بود یا در موضعی مستقر بود بر تیره و سیاه نماید و سبب
 اگر قوت قوت ثابت آن بخیره بود اگر هوا مستعد آن شد باز آن بسیار در او سرد بود و بعد از آنکه در
 با هم جمع شود بغیر در ظاهر شود و اگر از زمین مسافت اندک بود هم بآن شکل که نفس در
 و سردی آن هوا که خنده را در حوالیش بغیر کرد شود و اگر هوای سخت سرد بود آن بخیره را که باز
 و پس از این کرده پیش از آنکه بسیار بر هم جمع شود بغیر و برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات اگر
 و قوت اجتماع بخیره بود و اگر در آن بخیره قوت ثابت و تعالت سخت غالب بود و در آن سبب
 متصاعد شوند و شبیه ما باشد و در هوای سرد قوت شبنم چون بر فکلی شک نماید و بخی
 گفته اند که از کثافت است که بی آنکه بخیره متصاعد شود و از برودت هوا سرد گردد و آب شود و آب
 فرو چکد قسام ظاهر شود و موصل است آن بخیره با هوای آتش سبب غلبه قوت بخیره که هوا در آن
 بسبب فزاید و شبیه است و اگر چه اولی قوی تر باشد پس فروغ برق میری گردد پس آواز دهند
 و اگر آن بخیره دخانی که در مراجعت میخورد بسبب فزاید و غلیظ بود چون زمین آید صاف باشد
 رسد بسوزاند تا بمرتب که اگر بر آید که از فوج اگر بر دیار رسد فرو شود در میان آب و نور را
 و باشد که از آن جرمی چون این است و پس در افق ما هیچ آتشی بر او کار نکند و از او هیچ توان
 و اگر خواهند که بکند آنکه خسته نشود و در وی کسب تا ناچار شود که در آن بخیره زمین رسد و در
 آب رسیده سرد شده و ایستاده جرمی باشد بعد از آنکه بخیره در حوالیش بود پس بکند آنکه در میان
 الماس بود و چون در این بخیره متصاعد شده قوت ثابت غالب بود و متغایر بر هر یک جز از
 خود بود که لون تواند نمود و هیاتند چون آفتاب در طلوع و غروب ترکب یافته از شعاع آفتاب

و کثافت ثقلی را که در او سرد و قوت
 و اگر کثافت اندکی باشد و ماه از میان باشد
 اگر بود کم باشد ابر سفید نماید
 بود برین آید و اگر کثافت بسیار بود حرارت حرکت
 اقلی آن خفته

اما چون در نظری احوال است منکس میگرد و در فتن
 زمان محتاج میشود و برین صورت بقطع است
 معلوم است اول فروغ برق

و قریب بعد از آن بر شش ها می ایستند

و دانه

دو پاره از آن بکسرم

در شکل

ان شکل

آن آئینما انجروه خور و کس بر طرف مقابل آفتاب افند و کسی که در آن آئینما بچند لون ملون باشد سبب نکشت
و قوت انجروه بعد از این از شعاع آفتاب باشد هر جا بخار بیشتر و شعاع کمتر بود رنگش سبب نماید همچون سنج
ند و چون از این انجروه در حال آفتاب بود و هر وی جوم آن مانع رویت قوس ماه شود و در این
از کس شعاع ماه رویت لون درها آید مانند سپری روشن که در گردن و شکم و در جهت
انجروه که در بعضی از انجروه پیدا شود و آنکه ظهور در قوس و قریب قلب و قوس باز و گشت آنکه
تا آن انجروه را ماییت غالب نبود این شکل شود و چون ماییت غالب بود و اندکی ملازم آید و آنچه
از این بخار است در زمین ماند و محال بر وزن آمدن ندارد و از کثرت اجتماع قوت که در زمین باشد که در
بر زانند چون قوت بخار سخت غالب بود شاید که با شکون کند بدین سبب در کوهستان که زمین
سخت تر بود و منافذ پر و ن کثر زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی بزرگه خرابی یا در سینی
در او این انجروه نبوده باشد آن زمین بخار نمی چنان شود و من اینحال را معاینه دیدم که در تپه
بر ک مسجد وزیر تاج آیدین عیشا ه طب را در راه بر جند آب افند و زمین سرخاب تیر چنان
و مسافت میان ایشان زیادت از دویزار که بود و در صورت مجره فارسی از راه که کشان خوانند
و منند و آن راه بهشت گویند اکثر حکما بر آن ستاد کمان بسیار و کواکب خفیه و پنهان که بر صفا
در نیامده بدان صورت که معنی بر خطی که از قوس بخور از روشن ایشان با هم مجتمع گشته و نماید و
گویند انجروه دخانی یا آتشی است و کمان جمع شده نمی آید یا تپه دانه و غرس ماه و قومی بر آنکه نور آفتاب
بر محیط می باید عکس آن بر هوا شکل مجره پیدا میشود و این طبیعت با غلظت و در کلف که در
است گفته اند که افلاک چون علوی اند اما در عناصر و اجزای طبیعت است که خواسته و قوامی با
افلاک عناصر که با هم اشراج پذیرش و فضا را می پاشد و آید و معادن و نبات و حیوان از آن
بنظر می رسد و بهجت تکمیل آفرینش و جو انسان مشرفش فضا را که اندک حسن الفاظین هر چه

ابدان خلایق قوت جاذبه آتش از اوجان علیا میکشد و آنچه که انیت قوت جاذبه آب و خاک
 بسوی سفلی میکشد و بسبب هبوب ریاخ آکنه انجوه و فانی که متصا کنه بعلک زهر برسد و بیرون
 زهر برسد سورت حرارت آن انجوه را بسط کند وایل مرکز سفلی گردد و کش سبب هبوب ریاخ گردد
 و با چهار است شمال و جنوب و شرق و غرب و اگر بنا و جنوب را همی کشند
 و عرب صبار از بول و بعضی از این باد که با هم جمع شوند بکجا خواهند و صبت ریاخ انیت رایت
 از قبیل الارض که وسط خط استواست صوب شمال از مطلع بنا کنه انش است و منبر طلوع
 آفتاب اعتدال آفتاب و صوب جنوب از مطلع سیریل و مشرق اعتدال آفتاب و صوب جنوب
 تا مشرق اعتدال آفتاب و صوب غربی از مطلع سیریل تا منبر اعتدال آفتاب و طبیعت با یک
 جهت آکنه در انطرف که سار و بنا بسیار است و از آفتاب و در سرد و خشک و خاصیتش
 دماغ و ابدان نریک کوئی لون و صفای جوایس غلبه ثروت و زیاد و قه و الله ذکره و طبیعت با یک
 جنوب جهت آکنه در انطرف و صوب آفتاب و زیاد و قه و الله ذکره و طبیعت با یک
 سستی اندام و گستان و کرانی کوشش و پیر و پیاپی لون و کدورت جوایس کمی ثروت و زیاد و قه
 توالد اناث و طبیعت با مقتدر است بسوی و تری وایل و زمان هبوبش از وقت خوبت باران
 شب رفتن خاصیتش مخالف با هبوب است و این از باد و با جهت جنوب بیشتر بارندگی آورد و چون از این
 چهار باد و بعضی از این در وزیدن بهم رسد حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود و بهم را میزند بر شکل
 مناره نماید عرب از لونه بجه و عجم اورا که باد کومیند و دینا و تیر نامند و باشد که انجوه که متصا
 شده در مراجهت چنان گردد و سپهان چنان بر زمین آید و زو بجه نماید و باشد که انجوه که متصا
 شده چنان بوده باشد و چنان چنان حرکت کند اگر خیزی در میان این گردد و اوست و آنرا
 یا لار و چون بر زمین آید باشد که تپا که داند و باشد که از سبب و بر زمین نهد و آنسپرسد و خا

این دو جاذبه خطی را بر روی قرار دادند
 و سبب

از مطلع نبات

از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خراب
 بر ارض راحی باشد و نباتات همه منکو که دانه و طبیعت
 و بر معدنست بگر مرامل و خشکی در آن هبوبش

منفذ هب از آن باد که در او جان باشد

از یک و دیگری کرد و چنانکه هوا بکرمی در دست آتش شود تبری آب گردد و آب بسبب تری
 گردد و بخت سردی زمین گردد و بهر امر متعدی در او دانه و این اقسام مرئی و محسوس است و نشانه
 و خطی سنجاسن برتند از قریب المحب و اربع خط لایحه لغرب و دنیا چنانکه در مکتب
 و شرح طول عرض قایلیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب حکما مستطوره است از کانی که بقیس
 که زمین ریح مسکون سه طبقه است طبقه اول مرکز است و ارض صریح یعنی خاک است و بهر آن
 نیا میخیزد است و طبقه دوم طینی است یعنی کل ابد است طبقه سوم گداز میان آب و آتش است
 شش فاشاب در او میخیزد یعنی بود و سکنش است و در او منافذ و اجواف که چک و بزرگ چنانکه در بزرگ
 ششید زیر ستری و دویی تمام مجوف باشد و آشیار در آن منافذ و اجواف شود است و از بخار
 و خانی و دهنی و رطوبی متلیست و خلود در آن تصور نیست و ظاهر زمین شکل کوئی دارد و در کوئی
 مکانی که عظیمتر است نسبت با جرم زمین کوئی باشد که دوسه که قطرش بود و بخت از دانه از دانه
 تغییر و خلو باشد و لاسک از شکل کوی خارج نشود از زمین بر آنجا که اومی باشد سرش بسوی
 و پایش بر زمین باشد و یک نیمه آسمان در نظر بود و ظاهر زمین مقسوم است بدو نیمه فاریقی
 خط استواست بر رازی از شرق تا غرب و برابر خط معدل النهار بر فلک این طول زمین است
 و عرضش از حد قطب جنوبی است تا حد قطب شمالی و دو خط زمین را بموضع خط استوا که بر دو
 قطبین است بر مثال درجات فلک سیمه و شصت درجه قیاس کرده اند و هر چه بقول بطلمیوس صاحب
 و بعضی حکماء الاوائل است و پنج فرسخ و بقول تاجی صاحب زج اما مونی و بعضی حکما است
 و پنج و دو تسع و بقول ابریکان و اکثر حکمای متأخرین هجده و سکن و شصت تسع و هجده و
 نوسکنی سیمدیت و میلی سافت و دو اند که نوسکنی شش باشد و از آنی بقدر چهار آماج
 آماجی ده زده که نوسکنش و سیمت و چهل نه باشد و زده چهار ذراع خلقی و خنثی سینه که خنثی ملی که

بقر ۴

چون

که نوسکنش و چهار آماج

که فرسکش هزار و نه ذراع باشد و ذراعی پست چهار انگشت بهم برجاوه که فرسکش دولیت و
 وشت هزار و هفتصد و پست وشت هزار و با شده و جوی تا سه سبطری هشتاد و هوی بود که فرسکش
 سه صد و نه هزار و با نه هزار و دوازده هزار و هوی پنج جاعت این دور بقول بطلمیوس حکیم برین حساب
 نه هزار و فرسکش شمرند که پست و هشت هزار میل بود و اگر چه در ذکر فرسکش باریکی سخن بوی
 اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فراتر از میل اعتبار نمیکنند اینجا تیرستایست
 نموده و بقول شانیشت هزار و پنج که پیش چهار چار میل بود و قطر این دور بقول ابوریحان
 بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و ششت درجه بود قطرش صد و چهار و دو و شش قسم از دایره
 درجه باشد و درجه را شده فرسکش و ششت تسع گرفته اند و نه هزار و صد و ششت و صد و
 و دو میل است و درین کتاب بنیاد فراخ درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهادیم بر طرف
 شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و عبارت از آن اکثر ربع مسکون و بر طرف جنوب اندکی
 خشک باقی غلبه آب و شدت سترت و کرات و نیمه شمالی غلبه آب است و مسکون نیست طول
 ربع مسکون نصف و زمین تواند بود بوضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر حالت بحر
 تا شکلات چمن و کنگ در مشرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و ششتاد و درجه است
 بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسکش بقول شانی چهار هزار فرسکش و بقول ابوریحان سه
 و چهار صد فرسکش بود و عرض ربع مسکون ربع دور زمین باشد بوضع سمت قطبین و خط استوا
 و آن زمین کنگ است که آن را قبه الارض گویند و از آنکه پراگند و در آنجا پوسته
 شب کمین بود تا کوه پرو و جزایر و ملکات و طایقون که از ادیای در آنک تیر کونید و تمام فرسکا
 و این مسافت نود و درجه است که بقول بطلمیوس و هزار و دولیت و پنج فرسکش و بقول ابوریحان
 و هزار فرسکش بود و بقول ابوریحان کمیز و هفتصد فرسکش بود و چنانکه در عرض عالم که از خط استوا

انگشت باشد و اکثر مقدار مسافت
 بهم بر نهاده که در فرسکش چهار هزار

و بقول ابوریحان سه هزار و سیصد فرسکش
 چهار هزار و چهار صد میل

دور شود از شعاع قطب شمالی بر آن زمین مانند آن بعد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارت
 و او دیه ماچین دهند و خیال لغو و سفاهت از پنج و بطرف شمالش ربع مسکونت و بعضی حکا بر آنکه از
 خط استوا تا مسکن گشت و شش درجه و پست و پنج دقیقه که تمام میل زکست آبادانی و زمین
 نشین است و بهشت قسم مشرق و عبارت از آن اقلیم سبعة که له پست و سه درجه و سی و هشت
 جهت از اوطا تاریخی است و مسکون نیست و اکثر حکا بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب شهریه
 که از جانب شمال خط استوا له دو آوده و پنج و سی و نه دقیقه جهت شدت که با و غلبه است
 عمارتی نیست و داخل اقلیم سبعة نه شده از مشرق در آید از جنبه ابر و تواق و در راه که آن را
 زمین زرخوانند و بر میان خرابی کله و سریره و دیوه و جنوب در سرنه پ بکد و در اوطا تاریخی
 جیل قره و بحیره تمرین و کجریک گذشته بغالت اربع رسد و در بحر مغرب منتهی شود و لی ع سی و هشت
 و چهل و هشت دقیقه که بنابر ابوریحان مقصود و سیزده فرسنگ و چهار ربع باشد و مسکون نیست
 قسم مخالف مشرق و آن اقلیم سبعة است و شش ربع و سی و هشت دقیقه اقلیم اول از ده خوانند و جبل
 دارد جهت آنکه مساحتش از اقلیمها بیشتر است و همچنین خلک زحل از اطلاک فرو ترش زکست
 از مشرق از جنبه ابر و تواق در آید از بلاد هند و چین که رود رود های بزرگ از ولایت چون کج
 و خا و کج گذشته و میگردند رسد و جزیره سرنه پ و دیگر جزایر خود و بزرگ بگردند بریده و ولایت
 و معدن و دیگر بلادین و جزیره سرنه پ عرب رسد و از بحر قزقم گذشته و ولایات بر بر و جسته افتد و جبل
 بریده بر سبارود و بحر فرنگ قطع کرده بشهر خانه و معدن از مدب افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طایفه
 این اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و پست و دو فرسنگ باشد و دو ربع و عرض له هشت
 درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هشت فرسنگ و چهار ربع باشد و عرض آخرین این اقلیم
 پست درجه و پست و هشت دقیقه است اقلیم پنجم را سوت گویند بقول رسیان بیشتر است

بقول ابو بکر بن ابی شیبہ و ابو جعفر ثعلبی و ابو جعفر طبرستان و ابو جعفر
 یامد رسد و بحر قزقم بریده و بکلیک جیش بر بر و در مرات نیل که بنده و بولایت سباز و نوبه و
 بلاد و صغیر و بعد از این است و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارت آن اقلیم قن صد و پنجاه و
 هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و در عرض او تسع باشد و عرضش هشت درجه و یک دقیقه که
 صد و سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم اربع است و هشت درجه
 هشت دقیقه از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندار و کشمیر و سنده و بکران کابل بگذرد و بولایت
 افغانیان و زابلستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان و اصفهان و عراق و
 شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و بابل و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنججه
 و در بحر مغرب منتهی شود طول اعلا تاش قمر صد و چهل درجه که دوازده و شصت و چهل و چهار
 چهار تسع بود و عرضش و طشش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ تسع باشد و عرض
 آخرینش طشش و سی و سه درجه و سی و هشت دقیقه است اقلیم الابع بدخش خطاب دارد
 فارس و کونیه و آق قبا و ابو معشر کوبه بمشتری تعلقی دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و
 تبت و صغانیان و کشمیر و بخشان و ماورالنهر و خراسان و قوستان و قوشمان و نندران و
 و عراق عجم و کردستان و آذربایجان و ارمنیه و لاکبر و بعضی یار بکر و روم و ارمنیه و لاکبر و دریا
 روم بریده و بولایت افسس و اسطبله رسد و در بحر مغرب بحرین و در خلیطه رفاق منتهی شود طول
 عمارتش قلب مد و پست درجه که دوازده و دویست و شصت و شش فرسنگ و شش تسع
 عرضش پنج درجه و هشت دقیقه است اقلیم خامس در بخت نیست و بهر تعلقی دارد از
 مشرق در آید و بولایت خطائی و قراقرم و سلکت و کاشغر و حاج و پنجاب و دیار نیور و بلاد صاف
 و ماورالنهر و بخارا و سمرقند و سرخند و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده و بولایت

و جبل داو و دیار موس و ادریس و منفرد
 و ماه نعلی که در و بحر فارس برده و لاسکان
 وین

اقلیم ثالث ادرخش خوانند فارس
 که بنده بحر و ابو معشر کوبه اعطارد

و غن و خلق
 و لرستان

ازان و کربستان و در سینه لاکبر و بعضی روم رسد و پنج قسطنطنیه قطع کرده بولایت و روم
 قطع شده اشد و در بحر مغرب منتهی شود و طول اعراض قیصر درجه که میزار و هشتصد و شصت و هشت
 و رست و شصت و پنج باشد و عرض آخرش چهل و سه درجه و هشت دقیقه و نیم
 خست خوانند فارسیان گویند بقطار و و ابوشه که به پنج تعلق دارد از مغرب آید و بزرگ یک چار و پنج
 بگذرد و بولایت قادتون و کمال زحار و مرعیر و سقین و بلغار و سکار و وشت خذ و الان و
 رسد و پنج اسکندریه بیده بولایات قسطنطنیه و بلاد و روم و معادن فضا اشد و در بحر مغرب منتهی
 طول اعراض ف و شتا و درجه که میزار و پانصد و یازده و رست و هشت و پنج بود و عرض ج
 سه درجه و چهل و هشت دقیقه که شتا و و یک و رست و هشت و پنج بود و عرض آخرش چهل و هشت
 درجه و پانزده دقیقه است اقلیم سابع و یاسین خوانند و تعلق دارد در مسافتش از همه اقلیمها که بود و اگر
 و صفای رسد و بحر طعول برده و در آن اقلیم خست و و رست و هشت و پنج بود و عرض آخرش چهل و هشت
 و رست و هشت و پنج دقیقه و تا و شتا و درجه که باقی شست و شش درجه
 اقلیم که پنجاه درجه و هشت و پنج دقیقه و تا و شتا و درجه که باقی شست و شش درجه
 هشت و پنج دقیقه است تمام میل بدکت و سیصد و ده و رست و دو و شش باشد و بجزایر رومی و نور
 و که بحر در آنک مشغی میگردد و همیشه خور آفتاب اثر می تواند کرد و نبات و حیوانی می باشد اما داخل اقلیم
 نیست و اکثر اوقات آنجا صباب باشد و بدین سبب در اطلالت خوانند و حیوانان اکثر سفید موی می باشد
 از معدنیات و در بلور پشته بود و درین جانبش که اقلیم مطرف مشرق بریده و سکنه ریه و بزرگ
 و راکمه گویند و روم ازین و یازده با تجار این ولایات معامله کنند با اقماع کونیند چه قاش
 بر او یکدگر نبینند و در و قبول معامله و بیع و شری شود و ستاع ایشان اکثر کانی بود و اقلیم
 و سی و هجده اقلیم است اعراض اطراف آنکه ششاه سر راهی معمور و سکون نیست

ان د کله جا روم و رست دقیقه
 که شتا و و رست و شش و پنج بود
 عرض اقلیم

حاکم قسطنطنیه و رست از
 مشرق در آید و بجزایر رومی و نور
 کمال و نور و رست و شش و پنج بود
 و صفای رسد و بحر طعول برده و در آن اقلیم خست و و رست و هشت و پنج بود و عرض آخرش چهل و هشت
 و رست و هشت و پنج دقیقه و تا و شتا و درجه که باقی شست و شش درجه

بویسته

الف	صفتا ثانی		صفتا ثالثی		صفتا رابعی		صفتا خامی		صفتا ششمی	
	درجات	دقائق	دقائق	دقائق	دقائق	دقائق	دقائق	دقائق	دقائق	دقائق
خط استوا	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
اولا قلم اول	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
وسطی	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
اولا قلم ثانی	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
وسطی	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
اولا قلم ثالثی	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
وسطی	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
اولا قلم رابعی	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
وسطی	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
اولا قلم خامی	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
وسطی	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
اولا قلم ششمی	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
وسطی	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
اولا قلم سابعی	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
وسطی	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
اولا قلم ثانی	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
وسطی	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
اولا قلم ثالثی	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
وسطی	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
اولا قلم رابعی	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
وسطی	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
اولا قلم خامی	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
وسطی	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
اولا قلم ششمی	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
وسطی	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
اولا قلم سابعی	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
وسطی	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
اولا قلم ثانی	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
وسطی	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
اولا قلم ثالثی	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹
وسطی	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
اولا قلم رابعی	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
وسطی	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
اولا قلم خامی	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
وسطی	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
اولا قلم ششمی	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
وسطی	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
اولا قلم سابعی	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
وسطی	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸
اولا قلم ثانی	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
وسطی	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
اولا قلم ثالثی	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
وسطی	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲
اولا قلم رابعی	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳
وسطی	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴
اولا قلم خامی	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
وسطی	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶
اولا قلم ششمی	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷
وسطی	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
اولا قلم سابعی	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
وسطی	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰
اولا قلم ثانی	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
وسطی	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲
اولا قلم ثالثی	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳
وسطی	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴
اولا قلم رابعی	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
وسطی	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶
اولا قلم خامی	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
وسطی	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸
اولا قلم ششمی	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹
وسطی	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
اولا قلم سابعی	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
وسطی	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
اولا قلم ثانی	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
وسطی	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
اولا قلم ثالثی	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
وسطی	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
اولا قلم رابعی	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
وسطی	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
اولا قلم خامی	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
وسطی	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
اولا قلم ششمی	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
وسطی	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
اولا قلم سابعی	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
وسطی	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
اولا قلم ثانی	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
وسطی	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
اولا قلم ثالثی	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
وسطی	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
اولا قلم رابعی	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
وسطی	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
اولا قلم خامی	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
وسطی	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
اولا قلم ششمی	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
وسطی	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
اولا قلم سابعی	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵
وسطی	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶
اولا قلم ثانی	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
وسطی	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸
اولا قلم ثالثی	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹
وسطی	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
اولا قلم رابعی	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱
وسطی	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲
اولا قلم خامی	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
وسطی	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴
اولا قلم ششمی	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵
وسطی	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶
اولا قلم سابعی	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷
وسطی	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸
اولا قلم ثانی	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹
وسطی	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰

شیخ ابوریحان در کتاب نفیس مسکویه که حکایاتی تقدم عتبار عرض قایلیم از آن کرده اند که هنگام
 عرض هر فیلسفی یا حکیمی ساعت تفاوت کند و گشت عرض قایلیم در ازترین ایام و
 مشرق و سایه تابستان از زمان درین جدول بنام و امنیت عبادت او حدی گوید که بعضی حکما
 که پوسته بطرف جنوب دریا می نشیند و زمین در خشکی بفرایند و طرف شمال زمین خشک و
 دریا سیکرد و چنانکه در هر دو سال کفر سنگ از این به آن نقل میشود و لایزال بن صورت این
 که این سخن را اکابر حکما بر این معتبر جواب گفته اند و باطل گردانیده و در مصنفات ایشان سطر است

از فصول است و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شازدهم و نهم
 و سجد هم و از کواکب آفتاب و مریخ بدست و نسبت اهل انجاء قوای تناسلی حیوانی و جاذبه غالب بود
 طرف غایت خاکیت سرد و خشک بادش و بوارت و از فصول نیز و از بروج میزان و عقرب و قوس
 از ساعات هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدست و نسبت اهل انجاء
 قوای اسکند غالب است طرف شمال است سرد و تر و بادش شمال است از فصول زمستان از بروج جد
 و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دو و از دهم و بیست و سیوم و بیست و چهارم و از
 کواکب بطلیموس مشتری و عطارد و بقول ابریکیا قرونه بران منسوب اند و اهل انجاء قوای
 غایت مقلد اهل در و کرم و اید شده معاون و نباتات و حیوانی که ای تقدم و اما آخر مشق اند
 که لطیف انچه که آید بهیات منطقی حاصل بود در میان آب خاک محبس کرده و از کثرت آب
 و اجتماع در آن غلظتی پیدا شود و بقوت تربیت علویات تجریده جسمی گردد و آن اجسام را یا منو
 باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر نه از نباتات و اگر در
 گردد و جانور را یا قوت نطق و ادراک باشد یا نه اگر باشد حیوان مجرد باشد و اگر بود آن باشد و
 این مرتب معاون بود که حدی با خاک یا آب از وحدی نباتات و اول آن کج و گنک آخر سب
 مرجان که نمودارند و برک بارند مرتبه دین نباتات است حدی معاون وحدی جسیون دارد
 اولش خضر الدن است که نمودارند و برک بارند هر سال از نور وینه کی کند و اندک نانی با چینه
 و آخرش تحمل است تا فحل نمید بارند و چون سرش بریند یا در آب غرق شود بمیرد و مرتبه سیم است
 حدی نباتات وحدی انب و اولش کرمیت که اورا حذر دن خوانند و در زیر سنگهای مشک بود
 از حواس پنج حس نیست غایب و باطن و در آن سبک خیزه بود و آخرش نوبینه که بهیات آدمی است و
 جوار و فیل که نمید اند و کشف اند آخره نفع ناس است که شکل و هیات آدمی دارد و منطق و عقل ندارد

در بروج

در ساعات

در ساعات دوم و

مقاله اول

در سخن

مرتبه انسانا اعلای آن مرآت است و حد کمال دارد و شش در تعالیه دوم خواهد آمد اما قول اهل شریع محال
 این قولست و گویند اگر این معنی در صورت تکوین معنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان
 و انسان مسلم نیست زیرا بر این دلیل بستی لازمال بود بسطه زواده حیوانی و انسانی پس آید
 نمیشود و این معنی و لیلی واضح و برانی لایح است بر آنکه مجموع کانیات و نبات موجودات را بدین
 و آفریننده فعال را بدست که او را شریک معا و ن متصور نیست بهر سبب آلت محتاج میشود
 هر چه که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد گشت چنانکه خواهد نصیر له این محمولی علیه اوست که
 جز حق حکمی که ملک شاید نیست ؟ حکمی که حکم حق قرون آید ؟ هر چه که هست آنچنان می باشد
 که آنچنان نمی آید نیست ؟ تعالی الخالق عما یحولون علوا کبیرا اکنون و در ذکر موله فتنه شروع
 به مرتبه یا و کنیم انشاء الله تعالی مرتبه اول در معدنیات و آن جنس است نفوذات و همجاری و در
 و از اجسامی متولد شود که نمونند اید و بخاری و دخیانی باشد و زمین مجتبی کرد و با خلطی که مختلط شود
 و بران زمین بسیار کند و جسمی کرد و آن جسم یا قوی تر گشت یا ضعیف اگر ضعیف بود از آن
 کار نیاید آن را امتداد زمانی باید تا قوی تر گشت شود یا منطوق باشد یا نه اگر منطوق باشد فلزات بود
 اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود اجزاء اگر نرم بود ادا این جسم اول در ذکر فلزات آن است
 زرد و قرمز و سفید و اسفند آهن و نحاس و مس و سرب و روی و برنج و مس و جوش اگر چه که زنده اند اما
 مصنوع اند نه کانی و بعضی زینت را از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زینت اصل و پایه
 فلزات و از حساب ادا آن فلزات بسو از کبریت و زینت حاصل میشود و کبریت صحبت و معا و غایت
 اربعه اگر زمین ریکان که کوستان بود و جرم کبریت و زینت هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت
 بود با هم اختلاط تمام گشت چنانکه گرمی کبریت در زینت و تری زینت در کبریت مؤثر بود و در اجزای
 هر دو در انقباض مساوی و در سردی و خشکی بدان راه نیاید طول زمان از اطلاعاتی حاصل کرد اند و اگر

در نباتات

اول

در کجا جهان که کشتیایا که ز راست به او اندر و عشق در سنا یا که ز راست به کعبه است اعتقاد است
من غاش کفستی جدا یا که ز راست به او ای ز توئی که جامع المذاقی و محبوب غلاتی بهر وقایع و قاتی و مشک
تو خدانه و لیکن بجهت اسما و عیوب تا ضعیفی الحاح جاتی طبع زر کرم و تراست بدرجه دوم خاصیتش روح
و در پیشانی چشم غشست مزاج و به دفع خفایان و رطوبات و صرع و خون کینه و برده من کبری و بی
خوش کند و در زائش ندره که خالص ارکان پروان آید این خواص پیش باشد الفصد سیم را بعضی فایده
مفرد خوانند و دیگرین جوهریت به زرو آن نیز چون زرقانی حاجات و منفعت و عام است
اما در ذوال پذیرد به او و به حار و متوجه که او و از کثرت نما و خاکستر شود طبعش
سردی و خشکی این خاصیتش قطع رطوبات لیس کند و آب بسته بکشد و خفایان و جوهر
یرو و قوت دل به جذب فی الخفضه قروح و خارش جرب را مفید بود اما ضعیفی است
لوش سیاهی که بسرخ زنده خاصیتش تصفیه و سفید بود و هر سوزنی که بمشاش او برکت و برنجار و من
و دیگر مثبت نشود و لکن مسن و اعست یکی سنج صافی و دوم سرنی که با ندوی زنده سیم سرنی که بسیار
زنده طبعش گرم و خشکست بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع رشن است و آمدن خون از بوم و خش
اقوونی گوشت را مفید است و منقرش کول زشی و حلیات و رخاس خوردن سبب وقوع امر
و اء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد الرصاص قلیع یا رسیان او زنده خوانند چه صفت دارد
بتریش سفیدی زرد و فام صافی در که از بود طبعش سرد و تراست بدرجه اول خاصیتش آمان
خایه و پستان و مرض طحال را دفع کند و با خود و اشستن از احتلام متواتر آمانی دهد و از
ایمن ماند و طوقی از آن در پنج درشت کند مفره بسیار دهد و از ایمن شد و مادش رخ را جلاد و
روشن گرداند و آن سفید است که زمان بکار برند الحیدر آهن کیمیت بسیار فایده
و هیچ صنعت بی آلت حدیث توان کردن و سپحان که در قضای حوائج که در ارجاست بزرگوار است

افادت

ترکان و مورخان

حراست ملک و خرابی ملک در آهنت و در حق او خدا تعالی فرموده و اگر لنا احمد ید فیہ شیء
 و منافع الناس طبعش گرم و خشکست در برجه چهارم خاصیتش آبی که بدو سرد کنند سبز بزرگ شود
 و رطوبات را نیک بود و خبث الحیدر سخت کرده و سیر که جوشانیده در گوش چکاند ریختم کنه پرو
 آورد زنجار آهنگ بفض است رمدش خون حیض باز دارد آلام طبعش سرد و تر است در برجه اول
 خاصیتش بقره را بدان پوده کنند و الماس بر آن شکسته شود و ورق طلا جفت سج و نسج حریر
 قطع توان کرد و در امراض خیار و عد و قسه و حقیقت است و چون روغن کل و آب کشنده در آن
 سرب بسایند تا روان شود آن آب سیر و آماش غایه را دفع کند الطالبی داشت جوش است سرد و
 در آینه فکری از لقمه امان بود و هر موی که بمشاش از بر کنند و گیر نیست نشود و آن در خوا
 بجای خالصینی است جس دریم در ذکر احجار و آن از لطافت انجریه متولد است که از امطار
 اندازد در خوف زمین حاصل شده باشد و محبتش کشته و نسبت آن بر دو نوع است اول آنکه در نیکی
 یا کفنی محبتش شود و اجنه ای ارضی هیچ با آن مخلط نباشد و حرارت معدن و طول آن در این
 تاثیر کند و آن را شعلی صفائی بدید آید و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بحسب طبع معادن
 مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب کونش مختلف بود سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و
 از مریخ و زرد از آفتاب و از زرق از زهره و هر دو رنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دیگر
 چون آب در زمین محبتش کرد و وقت آب در زمین ساوی باشد و حرارت آفتاب در آن مؤثر باشد
 و طول آن بماند و منجمد گردد و جری شود و تفاوت اوان و طبع و خواص آن بحسب تفاوت
 معدن باشد هر چند اگر گرمی معدن در او بیشتر باشد مجرا و صلب تر باشد و اگر سردی معدن منبسط
 الاحبنه باشد و هر قصبه متوجه کرد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک
 خواهد آمد و اگر در زمین نجس باشد یعنی سوره انواع اطلاق و بوارق و شرب باشد و اگر در زمین

اورا رنگان قوقا شونج نهند
 لالارب

رطوبت

حساس

لعل در دم

عصصه بود یعنی از شکلی طعم باز دهد انواع زاجات کرده و اگر در زمین توانی باشد سنگ غازی
 شود و بعضی مواضع از قوت آب تیر سنگ حاصل گردد و از جواهر آنچه از آتش نسوزد و نمک از دست نکند
 آب حل نشود انواع بوقیت است و آنچه از آتش مضرت یابد اما با آب خلط لعل الماس فرود
 عقیق شود و آنچه هم از آتش هم از آب مضرت یابد فیروزه و زنج بود و آنچه در آب حل شود املاح در حاکم
 نوشتار بود و آنچه مانند نبات رویند کند و مرجان و آنچه بوسیت حیوان پس است و لؤلؤ
 و اجار حیوانات که صفت متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود اجار صوفی و آنچه بصنعت بسته
 اجزاء عملی که خواهم کرد و آنچه با هم الفت دارند زوالماس و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه با هم
 شکستنا باشند چون آهن و قضا طیس و آنچه با هم مخالفت دارند چون سنباج و دیگر اجار و است
 و الماس و آنچه قوت عظیم دارد و چون نوشتار که همه حبه می بان از نوع مصفی کرده و در حاکم
 بر سه پایه اعلی و اوسط و ادنی یا یکم الانند جوهری که بخواص قیمت مرتبه اعلی دارد و در دو صفت
 صفت اول آنچه بوسیت حیوان حاصل گردد لؤلؤ و مروارید که در کان بخوانند و در جوی
 شود که آبهای زلال شیرین در او بسیار بخوبی چنانکه آب نیکو و بیشتر رود و مروارید نیک
 و بوقت بهار که دریا از آفتاب آرام گیرد و صدف که پویانی از اسطوخودوس خوانند بر
 آب آید و باد غوطش که هم از او دخت آبتن گرفته باشند ثبات که از بحر محیط که نیویان از اجار
 اوقیانوس خوانند بردار و آن جرمی نرج باشد بخلط زیتق مانند قطرات باران کلین
 فروریزد و درون صدف او را پنجاه کوزه مغطی را پرورش دهد تا لؤلؤ گرداند هر بار در شبگاه
 صدف بر آب آید و آن بکشد تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب نرج
 کرده بعد از آن دیگر پس و ن نیاید و در زمین چسبند تا لؤلؤ سخت شود و چنانکه در طبع صدف
 از آن رشتات بچسبند بزرگتر و بعد که فرو رفته باشد مروارید نیکو تر باشد و صفا و نمک پر لؤلؤ

بدرون صدف متعلق است اگر در ویش تمام صافی بود و لو آید از حلو و غلطان باشد و اگر بجز
 عیون بود بر رگنه نامها و بود و بود و بود چون بود از آنکه بود از اجبه گویند و چون بدود آن
 رسد عیون خوانند و چون به نیم شغال رسد تخم خوانند و چون یک شغال رسد در خوانند و آنچه
 بزروی مذمتی خوانند و آنچه با سبزی زرد و زردی خوانند و اغلب مردارید بزرگ تنی
 و روی باشد صافی و حلو و غلطان نام دارند و اگر زانی بکنند و در حلقه صید کنند آن بوی
 سکا فیه شود و صدف یکم کرد و طبیعت مردارید کمرست بدرجا و آن خشک بدوم خاصیتش
 خفکان و خوف و قوع سودا کند و خون را صافی گرداند و خون از کلویدن باز دارد
 و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصیرت براید و برص را بیل کند و اسبک خون حیض کند و رنگ اندام
 باشد باقی را آورد و دندان روشن و پاک کند و مهره غریب جراحی خوانند و در بعضی از
 ماران باشد شکلش مانند فندق بود و بدراز می آید و لوشن مادی باشد و بران خطوط بود خاصیتش
 سردا گردیده نهد در او چسبد و زهر را بیرون آورد و چون در شیر بکشد زهر را بشیر دهد و در جگر
 که زهر جذب کرده باشد لوشن بشیر باشد و چون آن زهر را بشیر بکشد با تو را خود آید و چون
 زخم زهر نماند و دیگر در او چسبد و دفع سنگ مانند را بیک بود و اثر مار مهرب در مار گردیده بشیر است
 از آنکه در عقوب و دیگر هوام گردیده باشد اگر چه این دود و آنچه بوسیت حیوان حاصل میشود
 معدنی نیست اما چون در کتب استادان تقدم درین باب نوشته اند بران قرار نوشته اند
 مهربان و جری عزیز الوجود است صفت از ذکر اجاری که کافی مجراست از آن جنس است بر این
 کنیم اللباس و تنجیه نامی ایغالی گوید اللباس بر چند نوع است یکی سفید و شفاف باشد اکبینه از
 نوعی گویند و دیگر با زردی زرد از آتینی خوانند سیوم اندکی بسیا هی و کبودی زرد از آسیما
 خوانند و کفشد سبزه نام و سیاه نام تری باشد چهارم با سبزی زرد آن را کعبه خوانند و در عجب

المخلوقات گوید در درهای کوه سحر شب بر روی زمین افتاده می باشد پادای بزرگ که کوهها را
 در اینجا از کثرت انبی نمیتوان رفت مردم گوشت پاره بجای بدن درها افتد تا الماس در آن
 چسبیده دارند و بدان سبب چند عده سی و توحیدی با قلابی سپردن توان آورد و پاره ها
 پروان نمیتوان آورد و کرده ای گفته اند این تقریر در از عقلت و این احباب تیر در جوف زمین
 ستود میشوند شکل الماس مثلث است و چند آنکه بسکتند اقطاع او هم مثلث است و این در میان سرب
 گرفته توان شکست و آن سنگ در صلابت درجه بندی دارد و چنانکه دور ابر شیب نهند تا
 احجار را بدان سوراخ کتند طبع الماس سرد و خشکست در جاده اخلاصیتش فساد میدهد و مفید است
 و با مصطکی بایر کرده و با حلیل نهند سنگ مثانه حور و کرده پروان آورد و با خود داشتن از عقلت
 ایمنی به منقرش اگر بردن آن زنده و ندان بسکند و بزرگ کار کند و الماس بقیبت در جبهه علان
 و پا قوت نزدیک اندر از بر جد تیر گویند و معدن از تپه باشد و بهترین از تپه های
 با حله آید ارضانی خاصیتش مقدار سه جو سخت کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون روشن باز دارد و
 در و کردن آدمی را نوز بصر بپزند و دفعی پاک کنند و با خود داشتن دفع صرعست و شیطان را
 بگریزند و قوت ل به در و در مغزهای سرد مفید بود و چون عمره الحوت داشته باشد بر آن
 زود خلاص شود و در قیمت فرو تر از لعل است عقیق بر چند نوعست و سرنخی که صفا و لون شیرین
 به بود و آن در ملک بین شیر است خاصیتش زنگ دندان پاک کند و خون از حوالی دندان
 دارد و بوی رشت از دهن ببرد و نو چشم بفراید و زهر ل خفکان شود از رسول صلی الله
 و آله وسلم مرویست من شتم بعقیق لم یزل فی برکة و سه و در هم از آن حضرت مرویست زود
 انس بن مالک تخمنا بالعقیق فانه یغنی الفقر و از عیسی علیه السلام و علی بن ابی طالب مرویست که هر کس
 اکثرین نقره بکنین محقق بر او نوشته لا اله الا الله الملك الحق المسبح با خود دارد و روشنی میدهد

و ثقبه الذکر

حاصلش از اورام و خشان و آمدن خون و زحیر و یقانی ایمن بود و باد با از معدود و ابله
 الاری جوهری که بصیرت و خاصیت مرتبه نازل دارد بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و علی اما الهی و
 از ان در جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان نبوده در همه حیوانات آن نباشد مگر ابفر
 قز و نه کاه و زن خوانده و زهره کاه و می باشد بصنع درخت تانده است اگر چه در میان زهر است
 تلخ نباشد آزا باشد انج و دندان ساد بمبروع دانه نغایا به جگر الحاری مده خرسفید و بزرگ می باشد
 و درشت رو باشد دفع زهر کند و مسخوش دفع تب بود در حوصله خونی باشد حاصلش از احتلام مین بود
 و اسهال با ز دارد و مگر الحطاف در رود کان پرستوی باشد سفید و سرخ بود دفع صرع کند و حشرش دفع
 رسیدن در خواب کند مگر دیکت آزا جرج و جاج تیر کونید و در قانسه مرغ خاکمی و خروس می باشد و نوش
 کون باشد حشرش دفع صرع کند و در خواب رسیدن نافع بود و قوت باور و دشمنی چشم و دفع خون
 موافقت مگر تولد فی الانسان و شفا آدمی بود و در موضعی حاصل شود و سختی کرده باشد که کمال کینه سفیدی
 چشم را ببرد و چون بخورند سنگ کرده بیرون آورد و صدف جانور است که مراد اید از و حاصل
 بعضی از چشمش کوششت و بعضی اجری هم رنگ لؤلؤ آن جرج و جاج معاصل و قهرس و رعایا
 و چشم را منصفیت و مژه ریزنده را منببت گرداند و اگر پاره از و در کهوره کودک در آورند
 زدنش بی الم برای کونش و کلو جانور است بگری جبت مده زدن چنانکه داند اما الکابنه
 اجماد کانی می شمار است از مشهوراتش که در کتب مطالعه رفته بطریق حروف یاد کنیم از بیون سنگی
 سفید است مخطط با ذرق و در شکل مخمس باشد و چپ آنکه شکسته پاره اش تیر مخمس افتد و مردم پیر
 حامل او در نظر مردم سپ نماند کجاش رده زایل کند اقلیمها ذهبی و قلعنی می باشد ذهبی و سید
 زرد بود چون زرد بود تیر کینه اند جوهر دیگر که هم در ان معدن بوده باشد از زرد شد و چمی کرد و که
 اقلیمها خوانند و نوش تانده آگینه بود خشکست در جبر سیوم و بجات و برودت معتدله و اقلیمها

در عسل کردن بعضی دان

سفندش م

و در عسل کردن بعضی دان
 سفندش م
 و در عسل کردن بعضی دان
 سفندش م

و این صفت را در زوال آب مانع شود و ریش را با اصلاح او و او اقلیمیا فی نفسی تر چنان از زمین
 نمره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را منقذ است با هست سنگی منقذ است مانند ریشها
 نفسی در عجاپ المخلوقات گوید چون نظر آدمی بر آن سنگ یاد چنان خندان شود که بمیرد و در مدینه
 الفحس دیوان با هر سلیمان علیه السلام از آن سنگ ستونی ساخته اند تا بدین سنگ آدمی را بنجا نیندازد
 رسیده و مرغی سیاه است چنانکه چنگی از او فرود آید چون بر آن سنگ بنشیند آن خاصیت عتیقی از آن
 سنگ برود و سحان بن خلق الاسباء بحکمت و بعضی گفته اند که سنگ با هست جبر در زمین درین
 نیست و بار وانی مدینه از آن سبب بی درواز است و بلند بر آورده در حوالی آن کوه کشیده اند
 سنگ از نظر مردم محبوب باشد و مغزنی رسیده و چنانکه از آن سنگ نه تنی عظمت و العلم
 برون آید مانند کرم و بر چند نوع است اول بوره از منی دیم بوره زر کران سیم بوره خبازان چهار بوره
 زراوندی سمرخی میر چند پنجم بوره کرمانی ششم بوره مغربی و اولانش سیاه است و طبع همه کرم و خشک است
 بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقا و پهاض العین را از ایل کند از ایز پرون کجا
 برون بهتر از اندر است بدرجه دوم خاصیتش جرب را از ایل کند و نوبیا در عجاپ المخلوقات
 گوید از معدن نمره حاصل شود بر شکل اقلیمیا و بالوان بود و در سواحل بحر تیر می باشد و در
 اینجانی گوید از معدن که بر خیزد و از اینجا سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که از اعلا حله معادن
 طبعش سرد و خشک بدرجه سیوم بوی زشت اندام آدمی را از ایل کند و شخص مرطوب را منقذ بود
 مرض سرطان بر وجه انجم سنگی صفت از بلاد اند آورده اند از در خط سیاه گفته تا سمرخی اندان بود
 آن نقطه در سن اند هم رنگ رز شود فاج را منقذ است جفتی که خاکی رنگ آید که بقوت آفتاب
 کج شود و در عمارت بکار داند طبعش سرد و خشک بدرجه سیوم بوی زشت برفوق نهند و عاف را
 اگر محلی از زردی حاصل شود از جرب بعضی اگر محلش سفید بود کار جایش را
 کاذب صفت کند و اگر سرخی کار جایش را زود بزد و اگر اخضر یعنی زرد رنگ کار جایش را
 و اگر اسفند که بوی خوشه دارد و اگر سبز که بوی زشت دارد و اگر سیاه که بوی زشت دارد
 و نمره بگوید و اگر سیاه بود در او کار کند و جرب را

و این صفت را در زوال آب مانع شود و ریش را با اصلاح او و او اقلیمیا فی نفسی تر چنان از زمین
 نمره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را منقذ است با هست سنگی منقذ است مانند ریشها
 نفسی در عجاپ المخلوقات گوید چون نظر آدمی بر آن سنگ یاد چنان خندان شود که بمیرد و در مدینه
 الفحس دیوان با هر سلیمان علیه السلام از آن سنگ ستونی ساخته اند تا بدین سنگ آدمی را بنجا نیندازد
 رسیده و مرغی سیاه است چنانکه چنگی از او فرود آید چون بر آن سنگ بنشیند آن خاصیت عتیقی از آن
 سنگ برود و سحان بن خلق الاسباء بحکمت و بعضی گفته اند که سنگ با هست جبر در زمین درین
 نیست و بار وانی مدینه از آن سبب بی درواز است و بلند بر آورده در حوالی آن کوه کشیده اند
 سنگ از نظر مردم محبوب باشد و مغزنی رسیده و چنانکه از آن سنگ نه تنی عظمت و العلم
 برون آید مانند کرم و بر چند نوع است اول بوره از منی دیم بوره زر کران سیم بوره خبازان چهار بوره
 زراوندی سمرخی میر چند پنجم بوره کرمانی ششم بوره مغربی و اولانش سیاه است و طبع همه کرم و خشک است
 بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقا و پهاض العین را از ایل کند از ایز پرون کجا
 برون بهتر از اندر است بدرجه دوم خاصیتش جرب را از ایل کند و نوبیا در عجاپ المخلوقات
 گوید از معدن نمره حاصل شود بر شکل اقلیمیا و بالوان بود و در سواحل بحر تیر می باشد و در
 اینجانی گوید از معدن که بر خیزد و از اینجا سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که از اعلا حله معادن
 طبعش سرد و خشک بدرجه سیوم بوی زشت اندام آدمی را از ایل کند و شخص مرطوب را منقذ بود
 مرض سرطان بر وجه انجم سنگی صفت از بلاد اند آورده اند از در خط سیاه گفته تا سمرخی اندان بود
 آن نقطه در سن اند هم رنگ رز شود فاج را منقذ است جفتی که خاکی رنگ آید که بقوت آفتاب
 کج شود و در عمارت بکار داند طبعش سرد و خشک بدرجه سیوم بوی زشت برفوق نهند و عاف را
 اگر محلی از زردی حاصل شود از جرب بعضی اگر محلش سفید بود کار جایش را کاذب صفت کند و اگر سرخی کار جایش را
 زود بزد و اگر اخضر یعنی زرد رنگ کار جایش را و اگر اسفند که بوی خوشه دارد و اگر سبز که بوی زشت دارد
 و اگر سیاه که بوی زشت دارد و نمره بگوید و اگر سیاه بود در او کار کند و جرب را

شیرین

چون که در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب

شیرین بود و اگر غیر بود بر باد میوزیست و اگر سبز بود سلاح بر او کار کند و اگر ارغوانی لاچار
 و زمانی باشد چون بشویند در عرض لاچار و دالوان بکار بند و میرد و آن بود و سودا بر
 بحر سفر اگر مجلس سفید بود هر آرزو که خواهد پیاده و اگر سبز بود کاش زود بر آید و اگر سرخ بود
 جواب سوال شیرین از مردم شنود و اگر سیاه بود بنام هر کس که با خود دارد و بنام کسی که از وی
 بگریزد و اگر مجلس سفید بود با کمال چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود چشم
 کند البته البته آن ازو مجامعت طلبد و اگر زرد بود با و ناگویند و اگر سرخ بود فرج
 شود و اگر سبز بود بر مردم کرامی بود و بعضی از سنگیت که دشمن سرک است چه کند او را در سنگ
 افکنده پرون جبه و کجیت عجایب مردم از او به برزگان بزند و این مثل از تنیج نامه است او
 چون بسایند بکف خون آبی دید و به تیرش عسی بود بر کف سرخ یا ماشی و اگر کمال بکار بند و
 و جراحتهای کینه از امیخت و در تنیج نامه که این دارد و معروفست جهر نیا طین سنگی است
 و وزن زو مانند یا قوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زرنیج زردی دید و اگر مکر کند سرخ
 شود مانند شکوف خردی از آن سنگ بر چهار جزو نقره نهند چون طلا سرخ شود و جهریت
 سنگیت که چون آب بروریزند آتش ازو شعل شود و چون روغن زیت بروریزند آتش زو
 نشیند خالصش مار و کرم و دیگر مو از او بگریزد و جهر عقاب مانند دانه خرمای نیست در کمال
 عقاب باشد که چون عقاب ده را خایه نهادن دشوار بود و جبه آسانی آن سنگ پاور در آید
 نند از کردن زن عقیق اولاده در او بیزند فی الحال وضع مجلس شود و اگر در زیر بان گیرند و جبه
 بر جسم غالب آید و این سنگ در خواص الجهر سهل اولاده نامیده است و جهر تنور سنگیت
 کف در یا مانند بر سر آید و در کاف نوشته اند کتابت ازو میرد و نقره بخود جذب کند و جبه
 متقا طین این را جراحات را مفید است و سختی کرده روی بدان شویند روی تازه کرده اند
 و نشان آید بر دایره اهل متنیج نامه است

چون که در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب
 در این کتاب مذکور است که اگر کسی در این کتاب

حشاک

جهریت

جهر عقاب

جهر تنور

حجر نمر آن را براق آفرینند و آن سنگ عسلی رنگ و شفافست و خطوط بر آن بود بر
 مغرب باشد و چون از مصر صحرای یزد سخت یابد و چون از درخت در او یزد ثمره زیاده دهد و بر
 نقطه است در قرایش ماه می آید و در کاش می کا بد حجر مطر چند گونه است بر زمین ترکستان
 می باشد چون از آبد آب نهند بواسطه گرمی که در او باران بارد و باشد که برف بپزد و در بعضی کتب آمده
 حاصلش حقیقتی است که چون او را بقاعدات موش کرده اند سر ما و بارندگی و امثال آن
 آید و اگر استاد ما بود بر هر طرف که خواهد بارندگی روان تواند کرد بقدره الله لا یجربا و در
 مانه جوی کو حکمت از نیونی رنگ مخطط کرد و در مانی باشد بر سواصل می باشد و در همه روزها
 متحرک بود اما شبیه که آید کیم کرد از این سبب یهودی خوانند که سنگ عسلی که در یمن
 و سنگ کرده و یک شانه صنف معده و انقطاع موش را مضی است و اگر از آن خدی
 در ظرفی کنند بعد از چهل روز عدوش زیاده شود در ذکر زینت سبب تولدش بعضی گویند که
 محرق مایی و ارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت حرکت آفتاب در آن آفتاب مؤثر شود و در
 طحیت و کبریتی از آن سپه اسود زاج باشد اگر در معده نش قوت جدیدی نخی لب شده باشد زاج
 وزر و باشد و اگر قوت نجاسی شتر باشد و بعضی گویند زاج از رسق مرده و کبریت متولد شود
 رنگش سرخ وزر و و سبز قوطا و قطیلس است و فلسه را مانده طعمش شیرین بود و زور زاج را او است
 و سیانوش چون صمغ عربی مانده و پاکتر باشد و سرخ و سیاه که شکران و رنگ زان را بود و سبزه
 خوانند و در حیا ل حیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ما سوره عاف و وند
 خوره را مضی است و از دودش موش و کس میزنند و نجاسی آگینه باز سخت و از سنگ آتش زن
 حاصل شود و حجر مضی از آگینه سازند و سیانوشی از آگینه است و با پوان میسازند و آگینه جبرگ
 بسیار فایده است و در حلب بهتر از تمامت جهان میسازند ساید و در ظرفی که یزد که در او شرب بود

و آب نرود و از هم جدا کنند و اگر سحر حقش باشد آب بخورند سکنه نشاند پروان آرد و زربخ
 زرد و سرنخ و انگری باشد با یک آمیخته خلق موی کند و بار و غن کل دفع بواسیر کند و بوی کس
 بمیراند در الوان بکار دارند و آن از سمومست ز فتنی سنگی سیاه رنگت مانند زفت سحر
 روغن کل آمیخته بر خدام مالند آبی زرد از سحر کرد و صحت دهد ز نهار کافی و علی مسپا سحر
 علی راست کافی از مجاورت مس پیدا شود کرم و خشکست در جبه چهارم بهق و برص و باد و پنی و
 العین و بواسیر و برداشتن گوشت مرده را از جراحت مفید است و یک چشم را جلادند و
 کم کردند در الوان بکار دارند ز برف از آتش بجز نیر خوانند و پارسین شکوف کونیه کافی
 کانش از کبریت و زین متولد میشود کرم و خشکست با عدا جراحتهار و ریشاراحت و دود
 رویند و دندان را از خوره باز دارد و آن نیز از سمومست سبناج سنگی یک کاک خشکست
 حکا کان سنگهای سخت بدان سوراخ کنند بحق او بر ریشهای کهنه صحت دهد و بر دندان
 پاک کند سببه با نواعت ته نشین کافی و آن مفیدست که بزودی زرد و در او حموضتی باشد و لا
 یمن گوشت آبی زو فرو بچکد و بسته میشود و شب میکرد و سرت بدر جاول خشک و سیوم
 رعاف و حیض باز دارد و دوده را قوت دهد و بغرغره در دندان نشاند و حیات کهنه
 به قلعی از قولنج امان دهد طلق بعضی آنرا کواکب الارض خوانند صافی البیاض و غلیظ جسم و آن
 مر و آید سازند چنانکه غلیظ شود آن فهمید دیگر سرنخ و یک رنگ و نرم جسم و آن سحر غایت و
 امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده من جلی الطلق فی الخلق و اگر آبا من طلعی یا کشته نقره شود و
 سرد است بدر جاول خشک و سیوم خوردنش قطعاً جاز نیست اما از پروان بکار داشتن باز کردن
 مفیدست طبعش از سحر بدست بدر جاول خشک بدوم ریش معاد و پیش معده و خون آمدن از برون
 مرض به سبب آنکه مفیدست عطاس در مجاری المخلوقات گوید اگر در دهن کبره از شر

شرب خم مستی پیدا نشود و اگر در آتش آنکته بخند آتش فرو نشیند و فرساید در پای کوه مبد است
 در شب چون آتش فرو نشیند روشنی دهد و در عجاپ المخلوقات گوید اگر آب گرفتن بالند زهر قاتل
 بود از بهر همه حیوانی نمود با تله قیصور سنگی سبک متخلل است بر سر آب باشد در بلاد مقلاب می باشد
 چرا که فایز تر بنحو است و آن کشته که کهن تر باشد بهتر طبعش سرد است در جداول خشک دوم
 قبض محقق کند می لدغ و گوشت زیادتی از جمادات سرد چشم را قوت و روشنائی دهد و جود
 مسود است طبعش گرم در جرد دوم و خشک و اول در آنحال انجودار منعید است و در اولان بهترین
 بصیرت ترین نمره ریزنده را انبوه کرده اند در سهال کنویرین و در دست بهترینش بخشی است لافظ الله
 سنگی ز دست برکت زرد مانند شمشیرش چون زر بسودان میرند و بر خاک برآمیزند و آن سنگ
 خاک بالند را در ابراج خود جذب کند سنگی متخلل است و از سنگها از آن سبکتر است برین بالند
 پاک که آهک و زرنج است نباید مالید تا ریش کند بوش طلار از میان آورده و مسراده و زمانی
 سرو طالیس که بنده یعنی حجر طیار زیرا که چپ آنکه آفتاب فوق الارض باشد بر زمین نشیند و کش سیاه
 سبز می باشد از لطافت بخار در هوا منعقد میشود و در حد جنوبی باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب
 در حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم خشک است و اگر در شمال بود یعنی بهار و تابستان
 طبعش سرد و تر بود و حالش اشیانی متابعت نماید و آنچه خواهد آورد اسپا موز اند و فشیبا با عفت
 و بهی و فضی حدیدی و تمامی اصناف را با کبریت خلط کثبوز است تا چون آرد شود از آن چون زرد که
 نهند زرد اخلاص کرده اند و اگر بر مس صافی کرده نهند و کش مثل نمره کند روشنی چشم و بهی و برص منعید است
 مقطلس مشهور است طبعش سرد است در جداول خشک بیوم چون بوی سیر و پاز بشنود و جاذبه
 باطل گردد و بر که با نخون پیش شوند با قرار آید مجروح آهن مسموم مقناطیس از وجع المعاسل و نقرص
 با شیر بخورند فعل زهر باطل کند و نسیان بر دلع کند کرامت در جرد دوم و خشک بیوم از آنی شود
 باشد

باشد که با خرای ارضی محرق یا بس مختط باشد اگر اخلاطش قوی بود تک تبح باشد و اگر هسته آن
 خوش طعم باشد قال النبی صلی الله علیه و آله لا یملک المؤمنین علیهم السلام یا علی ابی
 بالمح و ختم به فانه شفاء من سبعین داء تک با نواع و بر زینش مستخرج چون بلور می در آن
 ترکی خوانند منافع تک بسیار است و در حقش گفته اند هواربع اربعه و مخلص ثلثه و مدیر اثین
 قائم لواجده تمامت اجمار فلذات تک لذت گیرد هر چه از آن تک نبود معیوب بود تا حسن
 بر هر که میخ ترش بد بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پرسیدند تو میگوئی یا یوسف علیه السلام
 انا المح خاصیتش کوشش فزونی فزوج یرد و بار و غن مانده کی زایل کند و کرده بصادق باد
 چرب ر قویا و عرق النساء گفته و استرخاء گفته را مفید است قطردن از جنس قویست بعضی
 گفته اند بوق ارضی است طبعش گرم و خشک در جبهه سیوم اجسام را از خون پاک کند و حسن را در
 دهد در مرض قولنج تک مفید است و تبارکی چشم و فالج و جرب کوشش انا فع بود و آنرا از پرده
 استعنان بید کرد و نوز در معرفت کانی و علی کانی را تو اله مثل کنت الا قوت تاروی
 بیشتر از اقوای ارضی مایی باشد باوانست و سفید بهتر است طبعش گرم و خشک در جبهه سیوم
 پاض العین و خاقهای معنی را قولنج را مفید است و چون بازاج مصنی خلط کرده بر زینش
 آنرا عقه کند اما الهوئیه از لطایف هوا در مکانی معین جربه می مخصوص نشیند
 بسته میشود و آنچه از معلوم شده نیست اجمار صواعق بسبب توالدش در مقدمه گفته شد و اکثر
 آن منتفع نیست کرا انکبین بفرمان قاده چون در مکانی معین هوا بر برگ درخت گرمی نشیند
 و غلیظ و لزوج و شیرین میگردد آنرا اگر انکبین بخوانند در ولایت کردستان بیشتر می باشد و چون
 بر درخت بلوط نشیند از این دو شب بگذرد و آنرا انکبین در ولایت همدان بر درخت پد می نشیند
 اما چون تک بسته میشود و پد از ارمی اهل از و دوشاب نسبتوان گرفت طبع کرا انکبین گرم و تر است

استعمال مفیدست و دریا و دریا بزرگان هوای سردی می نشیند که آنکس حاصل میشود و در ولایت خوف
 بسیارست کرم و تر است بر تپا و لاله لیمه اجمار علی بسیارست از آن بعضی که منسوب است
 بر سبیل خوف یا در نیمم اسفند از راه و قلعی در است و اگر پست تر سوزانده اسج شود و اسفند از
 قلعی اسفند است و آنچه جهت زمان سازند و قلعی بود یا زریق یا کرد و طراوت رخ بفرزاید
 حب الطین آجر باره که اخذ است صباغان از ادرسیا هی که بر بند رنجهای چهار پا یا زامفید است
 زنگار از مس و سرکه و نوشادر سازند غصیتش نهند کافی است قلعند از زنج سخته
 حاصل شود با سوختن و عافیت را مفید است کرم کوشش سکم را بکشد و چون در آب نهند آن آب
 غلیظ باشد و شوش و یکیک و پیشه بگریزند و بمیدانند اگر با کبریت و شونیند یا رکنه و قوس شیره
 باشد و در آن سرد است بعضی عرب مرکت خوانند از مصالح و اسب بگریزند بر سه کوزه است سرخ
 سفید و دومی بهترش اصفهانی بود و جراحات و دفع بین عرق و کلف و انار سیاه هی بر زام
 دفع حرارت بچکارا مفید است و چون بار و غن کل یا رکنه تاثیرش بیشتر باشد و شسته با تخم
 نیکوت و استعمال مردان بچ از پرون بهتر است و خوردن پسندیده نیست و خاصیتش نهند کافی
 و نقل این اجمار هر چه بکبابی دیگر متعرض نشود اکثر نقل از عجاپ المخلوقات جنس سیم در ذکر
 اودان و طبوبات نجارات که در اجواف زمین مجتسب بود گرمی هوای آستان و معدن از لطیف
 خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای آستان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع شود و در
 قرار گیرد حرارت معدن تربت و دومی کند و صفای بخشد و نفج میکند آنچه کرده و نوعی از اودان
 و اختلاف طبایع زمین معادن باشد و اگر معدن کرم و خشک باشد و بود کبریت شود اگر خشکی
 کمتر از گرمی باشد نقطه کرده و اگر گرمی با فراط نبو خشکی فرو تر از در شده باشد و اگر گرمی خشکی از آن مساوی
 بود موسمی که کرده و اگر درین حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معدن بود به تیزی و تری علی زریق
 و اکثر

و اکنون شرح هر کدام بیاوریم زفت آنچه تر بود کرمست بر جبهه سوم و خشک بدوم و چون خشک
 کرم خشک بود بر جبهه سوم و هر دو جلا و تحلیل کند و بفضج دهد و مفید بنی اخن بر داورام صلب غای
 در میتهای خج گرفته را مفید است و صلابت معده دارد و در رحم نرم کند زینق اجزای ثانی و در ضعیفی
 هم اختلاط سخت کند از آن عشاوه قطرات بر آید حرارت بر آید حرارت معدن را تضعیف دهد و
 کرده اند و طول نماند و خاصیت ثایت رکنی بدان نجده افت را بکوه رخاوه و ضریه بدان برسد از
 زینق کرده اند طبعش سرد و تر است خاصیتش زردار سکن بنی زینق پرون نیاید و زینق زهر شست
 و امراض رویه مثل فالج و المصه و ذهاب السمع و البصر و غشش و زردی حمه و عرشه اعضا و سکی
 و مانع و جرب و قروح را مفید است از دوش هوام بکوبد و زینق باندرون رسانند و بکوبند
 و از پرون استعمال بیاورند و بهتر یک کوش نیاید بر داورام مالیدن شپش و کزنده را بکشد
 غیر در معدنش اختلاف بر و ایتی چون و کیداد بان کانیست و بقولی در جزایر سنبل بسیار
 میخورد و غسل میکند موج دریا غسل را بر یا سپرد و شیرینی از جبهه می شود و موش اگر آب
 اندک از غیر شرب شود و اگر بیشتر از نسقی و اگر بسیار از نکست و بقولی هوامیت که در
 معین بر جبهه مخصوص می نشیند غیر میشود و آنکه از آنکین مثال آن را بجهه حولی در کجاست و در
 کرارم بجهه شترست طبع غیر کرمست بر جبهه اول خشک بدوم تقویت دل و زیادت قوت
 و به شترش نیاید از داکنی نشاید پرن و سرد مزاجان را مضرب و ضرر شنج فور دفع شود
 معدنش در کوه قیر محروم و در صحرا یا آب پرون آید و قیر با کنا نشیند و مسته شود جوهری بسیار
 فایده است در عمارات و دیگر مهات بکار دارند طبعش کرمست بر جبهه اول خشک بدوم خون
 تقویت دل و زیادت قوت جوهر روح و به شترش زیاده از داکنی نشاید پرن و سرد مزاجان
 را مضرب و ضرریش بجا فور دفع شود قیر معدنش در کوه قیر محروم و در صحرا یا آب پرون

و غیر بکار نشیند و بسته شود جوهری بسیار غایب است در عمارت و دیگر مہات بکار و از طبعش
 کرم است بدرجہ اول خشک بدوم خون چاہ صافی کند و امراض خنایر و نفوس و عرق النساء و خفشان
 سفید است کرم اجزای نالی دارضی چون با هم مختلط شوند بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن
 آن را منفعہ دہش دہنی گردد و بدو دلی کہ بدور رسد آنرا با فراط بود و سبب باشد و اگر وسط بود
 و آنچہ اندک بود سفید بود طبع کو کرد کرم خشک است بدرجہ چہارم خاصیتش بایہ بزرگ اکلیت امراض
 بحق و جرب ریس و نفوس و کرم را سفید است و دودش مار و کرم و یک را کبر زائد و ترنج
 از دودش بریزند و اگر زن حاملہ کو کرد بر کبر و کچہ شکند لادن معروفست و از مسمومات طبعش کرم است
 و کرم خشک بول منج معده و در دگوش و پنج موی و شبیمہ را سفید است و موی از زیر بدن نگاہ دارد
 و دفع نکاست موسیائی زمینی کہ در اجسہ ای لطیف و شبیمہ حرارت و پربت و ہنیت
 غالب بود و دانی کہ طبعش آن بر زمین باشد چنان کہ موی شود و چون در زمین دیدہ ای شکند
 را این قوت بیشتر است و اورا بدان دہ باز خوانند موسیائی کہ اندام موم آبی اسم و علم باشد طبعش
 کرم و خشک است بدرجہ دوم خاصیتش سستی دل لغوہ و فالج و صرع و صداع را سفید است و کرمی
 و خنایر و کسکی الحضا و طحال خفشا را سفید است لفظ کومیش ہم برین صورت و باب
 پرون آید و از آب جدا میشود سفید و سیاہ می باشد طبعش کرم و خشک است بول درجہ چہارم جرب
 بسیار منفعت است اوجاع معده و پاض العین و زوال آب چشم را سفید است چون فسیلہ لفظ
 بمقعدہ بر کبرہ کرم خوردی کہ در مقعدہ بود پرون آورد و تہ دوم در نبات و آن از اجسامی متولد است کہ
 آنرا انخوی باشد و قوت حس حرکت نبود و در اجسہ ای نالی نبود و ارضی مشہر باشد از تراکم اختلاط
 آن اجسام با ہم کردانہ سپید شود و آن دانہ اگر دوی ترکیب بود و عروق و ساق و اخصان
 اوراق و انار سپید کند و رخی شود کہ اگر بال اوراق و انارش نشود اما اخصان و ساق و عروق

ما بها جسد را بود و اگر دانه ضعیف ترا کسب بود خود را بدان مرتبه نتواند رسانید نباتی شود که
 اکثرش در سال از نور پسنندگی کند بقدر غذای غرضی و جسل خاکنه در کلام مجید میفرماید و آیه لَمْ يَكُنْ
 الْبَيْتَةُ أَحْيَيْنَا بِأَوَّلِهَا جَانِبًا غَنِيًّا يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا بَيْنَ جَنَاتٍ نَجِيلًا وَغَابَ وَجْهًا
 فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عِلَّتْهُ آيَةٌ بِهَيْمٍ أَفَلَا يَشْكُرُونَ و تفصیل نباتات و فوائد
 زیادت از آنکه در چیز کتابت کجی آنچه مشهور است و در کتاب شفا و منهاج و ذخیره و کناس
 در عجایب المخلوقات و تقویم الفخود انار و انجار رسیدی و دیگر کتب طب و فلاحت و مدینه
 بر دو شکل انجار و نخوم یا دکنیم ^{منظور} اول در ذکر انجار درخت بر دو صورتست بارور و آزار دود
 انسان بحال و عالم نماند کرده اند و سبب شمر و آزار او آنکه ماده آن یا کثیر اللطافت ^{فصل} بود یا
 اللطافت بود یا قوی الحکمت بود یا نه اگر نبود نخوم شود و اگر باشد درخت کرد و اما قوت ثمره
 دادن نه اشتباه باشد و در هر یک از درختها و وصف خادمی و مخدومی مرکوز است و در هر صفتی
 چهار قوت موجود است اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از شپ یتلای درخت میرساند و
 ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت باطنه که لطافت آن ایجاد کند یا جزوی از اجزای درخت
 و قوت انفع که روایه از ابصر بیرون کند اما قوای مخدومی قوت غاذیه است که سبب ظهور ^{انرژی}
 اصل درخت و اوراق و انار بود چون بدل تحلیل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک بخار دود
 مولده که از او بیرون آرد و قوت نامیه که از او نمود و بر برگ گرداند و برساند درین خلقت اناری
 عجیب و دلایلی غریب و قدرت صانع حکمتش تعالی و تقدس که بعضی از آنرا در قلاع حصن میبرد و
 آسپسی و آن نرسد و آن قلاع را بطبعات بسیار که تا نهد هم شود و چون جزو بادام و فلفل
 فستق و بان و پسته است و امثال آن و جذبی ابرطارم میروند و با وجود غایت نازکی و
 از آسب جمیع الما امین سیدار و استخوان کثیف را در وسط و متر لطیف را در دور و نمانند

چون نزد آلود و متغایر و مانسان و بهری همین صورت میسرید و بی استخوان متوردا و می بند
 سیب و امر و دود و مانند آن بر بنی جهت استخوان بی میسرید و چون خسر و مقصود
 و عاب و پستان و سنجید و امثال آن و بر بنی بی استخوان و متورده همین صورت می افزیند چون
 آنچه کشمش و تود و مانسان آن در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت و صانعیت بطور
 باشد و کلام محمد از آن خبر میدهد که قوله تعالی ان الله خالق الحب والنوی یخرج الحی من الميت
 ویخرج الميت من الحی و لکم الله فانی توکلون فایق الا صبح و اشجار را قامت بند را
 تا اورا هوا پشتره دهد و آفتاب که حضرت رساند و از اعصار و قیاد تا در زمین محکم بود
 بقوت صرصره از جای نرود و غصان آفرید تا سبب اوراق و ثمره شود و ثمره در سایه اوراق
 پرورش یابد و بر اوراق عروق سپید اگر تا به آن قوت نموده جا تواند رسید بعضی از
 بر بعضی تفصیل نهاد تا این معاوضت آن نماید ان فی دکم لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع
 اشجار که از مشهور است بد صورت شمر و آزاد و هر چه درختش از اهمیت هم بدانم و آنچه شمر
 معروفست بشمره بر سپیل حروف یا کنیم و بانه التوفیق سورست اور و زد که اشجار شمره و از
 چل و نه نفع در قلم آوردم در کتب فلاح کوبیده شجره ثمره از پیوند میگویند بد جهت آنکه قوت پیوند
 مضاف قوت اصل درخت کرده و پیوند استخوان بر استخوان و تخم بر تخم توان کرد اس مورد
 بعضی عرب زند خوانند از مشهور است تا من خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم خود
 رفت و او پشرب مشغول بود درین معنی گفت شعر لدرس وقت و هذا وقت للکاس
 واللذان ما یوشم الورد و الماس ؟ و اگر بوقت تفریس یک در آن حضره کند و وجود حجاب
 بکار نند و ترغوس شود و طبع مورد سراسر دست بر جبه اول خشک بدوم و قرش ساییده بکار
 پرورش دهد و اگر بار و غن غلط کند موسی رویاند ثمره اش دفع زهر کند و همه احشای درونی را بکشد

بود و تخمش بفرغ کرم دندان بچکند ابنوس عرب ساکن گویند معروفست کرم و خشک بدرجه دوم و
 ورقش بنفشه و نمراهش سفیدست و نرم چون بکیند سیاه و سخت کند و چوبش در عمارت آلات
 دارند از چوبها کران وزن تراست آن چوب بسببش بوی خوش دارد و چون در شراب افکند
 باده خوش کند و چون آب سخی کرده و التحال کنند دفع کند و چون بخورند سکنه مثانه فرود آورد
 و در شکم برود. آنبوسم در بن در پاشینم با صدف خس نیم تا بر سر لیم کف بود همتای من آنج ترنج
 بوی خوش دارد و اگر برک کدو در زیر درخت ترنج دفن کنند نمراهش بسیار بود و نریزاند و اگر کل
 با خون آبیخته در بن و رخت دفن کنند بزرک دهد طبع پوست ترنج کرم و خشک بدرجه اول و صفت
 سرد و خشک بدرجه دوم خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و اگر یک سیز و پازیر و دار افلاج
 امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت افلاج نگاه دارد و عصاره پوستش دفع ریه
 کند و برص برود و کوشش تو بچ آورد و نمراهش دهشتی ختم آید و دفع کلف و عرق النسا کند و آن
 حق کرده بزخم کرم کشیده نهند الماش ساکن شود و اگر در صندل بسته زن بر بازوی چپ بندد تا با او باشد
 بار بکیند و آب مس آلوده با نواخت نفع اصفهانی پاکه در او دید بکار دارد و عرب ادراک خوانند
 تراست بدرجه دوم اگر نمایش بزهره کا و آلوده عرس کند و نمراهش کرم میزند و نمراهش تشنگی باشد
 و حرارت دل و صفراوی برده شود طعام فاسد کند و قرش بفرغه تواند فاسده خارج کند آلوده در پی
 پشیره نهند و سرش بکل بکیند و قی تازه باندازد درشت طاق را بعضی عرب عصاره نمراهش
 تنق را او از ششوم طماک تیر خوانند و قرش هر که خورد مملکت شود عصاره برکش بوی دراز کند و
 بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهره و تو بچ کند چوبش در عمارت بکار و دارند بعضی علما او را از حساب
 ندارند و نمایش لطیف را بدلیل آوردند ابرارش زرسک سرد و خشک است بدرجه دوم حرارت
 و جگر اوقت دهد اما منبج بود و بسکی سنگم آورد و میزند و آما سهای کرم دانه دفع خود طبع
 مله است

برجه اول خشک بزم نند و بسیار با این افعال تحلیل اخلاط کند و بلیه کابی بهر نیست لیس
 آرد و آن لیل و سخت بر وجبات واجب الوجود که اگر افعال بطبیعت بودی بستی بلیه
 قبض آوردی کند س کرم و خشک برجه چهارم از پرون بکار داشتن روست و از درون
 خطر است اگر خورده اش در دماغ رود عطسه و از آن زند و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند و گرم شکم
 بیدار آورد و عصاره اش رطاف باز دارد آبش با کتال نور بصیرت آید بان و نوحه شمر و افلا و در
 شمر اثره مانع فستق است اما شست بود و خوشبوی عرب از حبابان خوانند در غالی
 بکار دارد که است برجه سوم و خشک بزم بر صبح بهق و کلف و قروح و در دندان و اخلاط
 لرج را مفید است خشک و نمشک را برب جبهه الخضر خوانند بهر خوش خوردی بود کرم و خشک
 دوم تازه اش قوت باده و بد و خشک فایح و لقوه و زیاده ای استهای طعام را مفید است ادرار
 بول کند صفش را علل الاساط کوسیند و بعضی گویند آن کند است تحلیل جرب و قوبه و اخلاط
 نهیض کند برش موی دراز کند بقیع معروفست و مژه اش مانند خطوط و بطعم عقم و زجاری
 بگردد بسیار است خشن بر رانیماعت دفع کند چوبش در عارات و ایوان بکار آید بسلل معروفست
 در دهی که از ابلهان معروفست و از توابع مصر است می باشد و در هیچ محلی بگزینست و قش بسیار
 و بر سفیدی زند و آن اش کرم و خشک مبدجه سیوم و چوبش فروز روغن مژه و چوبش اوجاع و
 النساء و مسرع و عسر البول و جن و شیمه را مفید است و قروح فاسده و خالچ زایل کند و هلام و کرم
 را بگزیند و تقویت تمام دارد و شکوفه هیچ درخت بخوبی اونیست انار نار شیرین کرم تر است
 با حدالان در ترش سرد و خشک بوقت نشاندن اگر در معزش غسل ریزند نار شیرین دهد و اگر کرم
 ریزند نار ترش دهد و اگر درخت مورد در پهلوش بکارند باز زیادت دهد و اگر مرقیای بگری از
 شاختش در او ریزند آفت شمره رسد و اگر موی از قلعی در ساقش زند بهر خاصیت و دراز و دو چوب پختن

حشرات بگریزند و ترشی او دفع شود اکبت و بکر کرم را قوت دهد چون دهنی بجا بد ابن عباس رضی الله
 عنه گفت فالحقت رمانا الا لبطنة من ماء الجنة فيها يقوم في جوف رجل اللوات عليه ذات
 الشيطان لو سوسه اربعين يوما اركل آن نوعی که ثمره منید بد علیه بخواند و ششم ناکوهی را.
 العقل خوانند و آن کرمست بدرجه دوم و تر باول منی بنفراید و باه را قوت دهد و خون با کجده منقر
 و فایده و غسل خورند بهتر بود اما معده و سپهر زرا منقرت بود و پنج ناکوهی را نارسنگ گویند آن
 کرم و خشکت بدرجه دوم قوت معده و بکر دهد از بنون معروفست در خشی مبارک و بسیار
 از ابن عباس رضی الله عنه مرویت بدله بشجرة و الثمرة اقسام الله تعالى و خد نفع بن لیسان از
 صلی الله علیه آله و سلم روایت کرده ان آدم علیه السلام وجد اخرا في حبه فاشكى الله تعالى
 جبریل علیه السلام بشجرة الزيتون فامر به فبرسها فان دهنها شفاء ومن كل شيء الا من احصى بن
 از رسول صلی الله علیه آله و سلم روایت کرده نعم الا دام تحمل الزيت و هم از رسول صلی الله علیه
 مرویت علیکم بالزيت فانه يشف المرأة و يذهب البغم و يشد العصب و يذهب الاعداء و ين
 الخلق و يطيب النفس و يذهب الغم و هو ب در روغن او را دهنیت و آن درخت او را دهنیت
 چسند انکه که در پیش یا بد ثمره پیش بد آب بکشد در خانه باشد مکن بگریزد و بکشد سخت کرده خاصیت
 بد با نکر که و غوره آمیخته چون موش بخورد و بعضی گویند اصطصال صانع درخت و سیت بکرت
 بندی اطلاع خوانند و آن کرمست بدرجه دوم و خشک بسپوم معده را قوت دهد و در پیش
 دشمن شکم را نافع دارد و در غمخش پوست نرم کند و از سبزی پروانه کند و دو تو بهی که از آمان خشکی
 بر در و ششی چشم و قوت مانع و سختی گوشت بن دندان است سفر جلد به دارابی خوانند اسمی
 افاده از مشهورات سرباست بدرجه اول خشک بدوم سحی بن طلحة از پدر روایت کرد که از رسول
 علیه آله و سلم یک به بد و داد و کشت یا ابامحمد فانه يحكم الغواصی صعد بهجم از رسول صلی الله علیه و سلم

که یک به شکست و قدری بخورد و باقی بجمع طیار داد و کشف کل فائده بحسن القون و بحسن ابله
 چون بجار دزد آتش کمتر از آن باشد که بدست بشکستد خواصش تسکینی و سرفه نباشد و قوت
 تیر دهد و اگر زن حامله بخورد در مدت نایده فرزندش فهم و خوشخوی بود و اگر شیر در میان زن
 شود بهر را با غسل نهند و بهر را با هر سوید و دیگر که در یک خانه بنهند آن سوید و دیگر زیان
 رت به قاضی است اسهال غشیا را مانع بوده و دانه به قضیه الریه و سرفه را بشاند پستان
 معروفست و معتدل تبیین سینه و خلق و شکم کند و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضرت مانع
 معروفست سرد بر جبه اول و خشک بسیروم و درخت کوهی است و پنج درخت را خوشتر از آن
 مجموع الوان بر او ز قش پدید آید و ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا را از معده و حشا نباشد و منع
 کند و اشتها بفرایه و ثمره و صمغش بواسیر را مفید است شاه بلوط معروفست در ثمره و خشکی کمتر
 بو طبع طبعش گرم و در جبه اول و خشک دوم دفع زهر را کند و خون فتن اسهال را مفید است صنوبر
 معروفست طبعش گرم است در جبه اول و بعضی گفته اند که آن درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره او
 و بعضی گفته اند نوح درخت ثمره است بولایت روم و کرستان بسیار بود و در جبه صنوبر
 و اینتی است که تازه اش تیر چون فستید روغن سوزد و ثمره اش مانند فستق از جلفوزده خوا
 و عرب صحرای کوه از دو و چوبش هوام و سوام بگریزد و از عصاره اش لکیم و پسته بگریزد که
 غوره کند و رو دندان بر دگرش جرات را مفید است و قوت باه و پسته ثمره اش و بعضی
 سرفه ببرد و استرخا و زهر کرم را مفید است خصوصا با پنجه و جود و خربا صمغش را شیا با صمغ
 عمر آن با سر و کوهی گویند و تراوند او رس گویند ثمره اش مانند عرو است بلکه سیاه تر بود
 بوی خوش دارد و اگر از ابله خواسته کرم و خشکست در جبه سیوم دفع کری کوش کند و در اربال و در جبه
 پخته هم بخورد و هم بوی و این صمغ منقوش کرده اند شر از زهر او نکند و ابله صمغ است

شاف : بچم و ده را و بارک : بی توقف بی توقف برون کشد ز شفاف غنچه چو شمع در عمار
 بکار دارند بعضی گفته اند مژه آنرا اجماع خوانند و از مستوحات سبعت کرم است درجه
 و خشک بچم ارم در ملک عرب بود و در اوجاع و ضعف و ریش بچکان و ضعف معا و اجساد
 در عجاپ المخلوقات گوید که بزبان جاہلیت در عرب هر کرا در خانه کمان بودی چون سبزه
 و شاخ از آن برهم چسبی و برشی و چون باز آمدی اگر بر همان صفت برهم چسبده بودی
 دلیل عفت عیال ثمودی و الالعکس کمان بودی عتاب معروفست بدرجه اول خشکی
 معتدلست و برکش برورش بچکان بجای مورد بجا نهد و در چشم را مفید بود مژه آن
 خون بنشاند و زخ را احبلا دهد و طری کرد اند طلیه فریابی گوید سحر اگر نشاندن خون
 خواص غنایت : چرا هوای لبست خون من بخوش آورد و عود معروفست و در چو شمع
 غالیه کرم و خشکت بدرجه دوم و در حبه از بر بند ختن می باشد بهتر منشی چاری باشد و از آن
 ضعیفی است نشان آگه فرورود و نام سوختن باید که بوی سیاه طالع به شرح دل تقویت گردد
 حواس را عصاب و در فصلهای متعفن زایل کند و باد را بنشاند و در دهن و تسکین بود
 شراب عود با دمار از ایل کند مژه اش هر تو خوانند و مد نود و فرزه تیر گویند و آنرا
 خوش بوست کرم است بدرجه دوم و تری و خشکی معتدلست و از فضل کثرت بوی مین
 خوش کند و معده را قوت مضم و به غیر اسنجد سرد است بدرجه اول خشک بدوم و در
 فربه تر است به ترست چو شمع در آیت صابراست مثل درای حمام و آنچه در غم بود از آن سبزه
 شاخش در خانه پیاویرد نکس در وی جمع شود شکوفه اش نماز آرزوی جماع شود و چنانچه حیوان
 آن نشود مژه اش دفع کثرت بود و اسهال کند و به شغل سپه شود و برکش زنده ای لجه میرد
 فسق معروفست کرم بدرجه اول خشک بدوم و در تری چو شمع از آن نبتی که در دست شغل

شود ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر کند و قوت مثانه و باه و بصر دهد و سعال بلغمی از دل
 گرداند و در پوست و استخوانش شیش را بمیزند فلند معروفست کرم خشک بر جاول
 چهارم از کرمش با پکه پوسته در میان آب بود ثمره نارسیده اش در غلظت رسیده
 در غلظت کرمست در جبه سیوم خشک به دوم امراض سرد و تر را دفع بود باه با سبکند و
 با کتال برید و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد و غلظت دفع هتق و دفع
 و اورا بر بول تاریکی چشم کند و منی زیاده کند و مضطرب طعام کند و اگر زن بعد از جماع بگریزد نشود
 و بخ درختش فلفله کوسید و بعضی بر آکنه شاشین نام خوانند نعرس باد با می سرد و انصیدا
 فندق معروفست کرم خشک بر جاول در عجاپ المخلوقات آورده که اگر بچوب دق دانه
 فندک گرد محقر کشند از ان دایره سپردن شود رفت ثمره اش قوت باه دهد و غلظت کرم
 از رزق چشم را با کتال سیاه چشم گرداند عاملش از منش کرم این بود نخته و سوده بر دانه
 موی رویاند با عسل خوردن دفع سعال کند و با شکر خوردن روشنی خاطر و هضم سکون
 در حقیقت کرم خشک به جبه سیوم ثمره اش ناست یا سمن بوی طبعش دهن خشک کند و چشم را
 و غشاوه آن پاک کند و دفع غشیا ن باشد و قوت مانع دهد و جگر را قوت بخشد و چشم را
 و ایک نوصیت از او چنین از ان نوعی دیگر است که قسط خوانند و آن کرم خشکست به
 سیوم فالج و امراضی که ماده اش از اندرون بدن پاکشید دفع بود و دفع او را بر بول کند و
 خشکی عضلات را ببرد و قوت باه دهد و سستی اعضا بر و فضا بکند و شکم در صبر بود و دفع
 و حج القید و او را در ابول کند و غلظت روشنی چشم دهد و پوست و چوبس قلع الثعلب کند و بجا
 موی را و باغ نبات معده است حلقه صافی کند و سعال سرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و
 اعتدال پیش از نبات دارد و خواص مذکور در قه مشیر است و بدین سبب به احتمال پیش

فایده اش مگر کرم و تراست بدرجه اول شکم و بر دهنه را جلاد و بدوزخ را نیکوست و چه گفته
 سرخ تر بود کرمش بیشتر بود کبابه ^{در آن} مژه اش مضطرب است کرم و خشکست بدرجه دوم
 کبکبایه و مزمل ریان و در بول حیض شود و تشنگی نشاند کرم زرد پررنگ ترین در خرابات
 بالاترین اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درختها بسیار رود و مژه اش با بوی
 خجانه و چه نوعیست گفته اند اگر نه اش سبک باشد چنانچه متعش خلل نماید و از چپه لون پاهای درم
 و عرس کشته مژه اش از هر خوشه رنگی بود و اگر پاره قطره دزدی و زنده مژه سیاه و ضخیم بود
 عروقش با خون خروس با سپید قیاس لایند کرم در وی نهفته و اگر سر کین درین درخت سواد را بکشد
 و آبی که از وی بچکد و معده کرم خوانست قطره چنه از آن با شربت فم که در بخورند مزمل سبک شود
 دفع جرب کند و اورا در حیض و آماس معده را نیکوست و ریش دفع صداع حاد کند مژه اش کرم
 تراست بدرجه اول چنه گفته اند از اش زبر که ترخشش بیشتر و آبناک تر و سریع البصم کرده و اظلام
 فاسده با سهال بیرون آوردن و تن فربه کند و اشتهای طعام بپذیرد و مد قوت باده باشد و
 زیادت کند صمغش سنگ مثانه و کرده پاره کرده پدید آید و در وقت پاد جرب را با
 بود و زخود روی را این قوتها پیش باشد انور و میان جوانست چنانکه بر سرش بترجوا باشد و بی
 باز ماند مویزش کرم و خشکست بدرجه دوم و تر بول دفع سموم فعی کند و چون با سه که خوردند فایده
 علت بواسیر بود ز یاد نبی ابی کوید از بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مویز پدید آوردند فرمودم
 نعم الطعام لومب ^{بشد} العصب و زهاب الوصف و یطفی غضب الرب و یطیب الکلمه و ینیب
 البصم و یصفی اللون لانه مویز در مرار شکم را نافع بود شربش را روح نانی خوانند اندک شربت
 بپذیرد و غصم کاه و دفع زهر کند و قوت باده دهد و درین معنی گفته اند سحر هر چه در مایه است
 نصف آن در لسان محصور است و آنچه در هر دو میشود ظاهر و در یکی حبه آب انوار است

از اطلاق غاصه پاک کند و در کثرت خوردن و مداومت بر آن فراموشی و ریشه و زوال عقل و بطلان
 باه و تاریکی چشم و سکنه و صرع و مرکب مغاها آورد که آن در بسیارش حضرت اندک نیست و اندک
 او منفعت بسیار است هر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نعم الا داء الخجل و جشش کفنه نصف
 الزلف الدم تقطعه سرد خشکت بر جبهه سیوم جوب سوخته و صداع عاده و تفرس استسقا و دفع
 تسکنی و پاک کردن از ران و مفید است غوره اش سرد و خشکت بر جبهه سیوم با توده صفراوی از دفع
 قبض آورد و پاره از اسواغی افند که شری آمد و سرد و خشکت بر جبهه دوم و ترش آورد اسری
 باشد انواع بسیار و در و شکوفه اش قوت دماغ دهد و ترش تسکنی نباشد و قوت معده دهد و
 ساکن گرداند و کثرت چغندرش قویج آورد اما احصای رازیان دارد و دوشا بس کرم و تر است تن
 کند و چهره سرخ کند و بنغم بگذارد و لوز بادام چون در عسل آغشته نذع کند ترش خوش شیرین
 بود و اگر در بول کودک با نغ آغشته کند و زرع کند تره اش دست تسکن باشد شیرین کرم و ترا
 بر جبهه اول تن فرب کند و سنیف و زربل سعال شود و روشنی چشم دهد و در بول کند و دفع
 باشد کبش یا تخش کرم و خشکت بر جبهه دوم با عسل دفع قویج کند و پنج عدد آن پیش از شروع در سر
 نمر و صفت عدد در میان شراب خوردن سستی دیر آورد و بادام تر بهتر است بله و سحر
 خواص ترنج دارد و دفع زهر افی زاید اوصفت منمنش زرد آلوست سرد و تر است
 دوم و با نوعت و کجلا و کبر سیو با تخم و ترش با کولت در عجاپ الفلوقات کوبیده از این کونین صلی
 علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن شبیاس را انبیاء بعده تعالی الی قومه علم سوا
 و کان لهم یجمعون فیه فی کل سنة فاتم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم فقالوا انک انت
 فادعوا الله تعالی ان یرزقنا من ذب الحشب الیاس ثمرة علی لون ذب الثیاب و ثیابهم کاش صفرا
 فادع البنی فاحضرت و اوردت و اثرت الشمس من ساعه فن اکل منه علی غرم انه کون خولج

حلو او من کل علی انه صلا لا یومن خرج نوله مرا اظہار زرد او از آنوقت بارت و سبب
 تلخی معزش این معنیست برکش بغیر در دندان نبشاند ثمراهش آرد و خشکش دفع کند
 و هر دو شکم نرم کند و معده را بفساد آورد و صغرا اکثرا دروغن معزش کرم و خشکست
 دوم و در هفت و مصر شب و خشت بالای قاضی پیش نرود و کثرت امهات دارد و کثرت
 و طولانی باشد و امهاتش هر یکی کیوبت پیش ثمراهش بشکل با قلاست اما بزرگتر از آن
 یکمیز باشد طبعش با کور مانده و سبب بی با دیار است و معتد است نخوت کونیز و دوت با ده
 و آب کشاید و کثرت اکش سده بند و ناجید جو زندی بعضی از اراج خوانند جهت
 در جزیره راج بسیار است و در معزش متعقل است و ثمراهش کرم بد رجه دوم و تر باول و تازه
 کمنه اش درون پاک کند و منی میخاید و سوخته اش خواب آورد و در غشش بواسیر کند و ایرود
 پشت را مفید است نارج معروفست بعضی فارسینا اورا نارج خوانند طبعش بدین ناری
 زموده است شمر مارک زرد باد چو نارج روی خصم با دایریش ریده چو کشف با کثرت
 بوی خوش دارد اگر کس در نید درخت نارج نزع کند ترشش نارج بشیرینی بدل شود و بکثرت
 بغیر بوی دهن خوش کند و منی باز و بوی صیر پرو و بویش تفریح دل و در وقتیت دافع
 ثمراهش خاصیت ترنج دهد و غشش دفع مود که کند کلمه درخت خرماء شجره مبارکت و خرد باد
 اسلام بود و با آدمی میکند است است بطول و راستی قد او استیازد که دایش و بوی
 که بقطعه مانده شکل طلع که بشیریند و لیفان بوی آدمی مانده و آنگه بزرگ یک بود و خیل پس خواهد
 آنگه بر همه کرم عاشق شود و این همه صفات انسانست و جسم با نواست هر یکی اسمی موسوم
 از او و نرینی و خوارک و حیلان و حسوبی و صحابا و عجمه و محموم و غیر آن ثقت کثرت از او
 خیر طبعیت آدم علیه السلام میرشته اند حاجی هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت

العجوة من الجنة وهي ثمار من السم وقال صلى الله عليه وآله وسلم ان في عجوة العالية شفاء وانها تبارك
 اول السدة وقال من سب سب سب عجوة لم يضره ذلك اليوم سم ولا سحر وقال صلى الله عليه وآله
 وسلم في التحل هي الراسخ في الرجل المعظم في المحل ودرث عجوة چون بعد از چهل سال بحال
 تا اهل فلاح از آنکه نشانه تحل با برادر دشمنی بود و مجامعه تحل با برادر دشمنی بود و مجامعه تحل با برادر دشمنی بود
 پوشان سازند زود بشکند اما اگر کشن کنند و پیشش برهم نهند ساها با ندهش کرم است
 دوم و تر با دل لذت ترین میوه است و خواص بسیار دارد سنی زیادت کند و تن فریب و اندام نرم و
 راقوت بخشد و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفید است اما مدت برکش
 در دمانه و سیاه می زند آن آرد و از تب ایمن نباشد طبعش گرم و خشک بر جرد دوم و
 معده دهد و دیگر کوار بود و خون را بگیرد و استخرا سوخته بپزد که آنرا آغشته اکتحال کردن
 امراض چشم را مفید است و تحل همچون کرم بسیار فایده است انواع چرب حاصل شود پس
 رطب و خرما و شراب و لیف و صند و سرکه و غیر آن سرس نوعی بود از رطل و از شمشاد است
 صحرایی و بوستانی و خارند ارد و کرم و لطیف است بوستانی کرم کوش را بکشد و در دوزخ
 و اوجاع و جرم نباشد و صحرایی صداع و فواق و المسکین و دوزخ بالوانت و از شمشاد
 غالیه فنجانش را عرب بر موه خوانند و بسیار برک را مضطجع است و برین ولایتها بکار
 سنج و سفید زرد و دورکن و در جبهه ایو بچین پر دین ازین همه رکنی است اما نهانش
 ولایت نیست و آن آرد و اگر بپخت غرس سیر با نهانش زرع کند خوشبوی تر شود و طبع کل
 مد جرد اول خشک بر دوم دفع درد و صداع و غش کند و نور چشم و قوت معده تواند بود
 خشک نرا جان را و جعل و دیگر دوا را که از عفونات متولد باشد بپزد و دیگر دوا را که از عفونات
 نبود کلاب در دسر و صغیر باشد و کل را با سور و سم کنند و شامی متعدد مفید است و این فواید

کل سرخ است و دیگر را با اجتهاد می نوبدایسین معروفست و او تیر نوعی از کشت کشت
 سفید و زرد و ارغوانی می باشد کرم و خشکست بدرجه سی و نهم و کهنه لا و کلف می رود و صفت
 بغمی نشاند و لقه و در طوبی فالج و عرق النساء و عسر البول امفید است صورت دوم
 در ذکر اشجار آزاد و غیر شمره اگر چه بعضی آنها مانند سرو شمی باشد اما چون ثمره نیست که در
 راشاید و در تداوی ایحیانا و در کار سی دارند آنها را تیر در حساب آزاد شمره از او چهل و پنج نوع
 را مثبت کرده اند اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان سخت کند و بوی
 درمن خوش از آن غولان مرغوان مشهور است کشت کف خوب است و سرد است صفت کهنه ایحیانا
 درخت بادیه بسیار خار است بخورش بن دانه شیری که صمغش صمغ عربی گویند شیری و بادیه
 بشکند و آواز را صافی کند و معده را قوت دهد از زردت که در صمغ درختی چهار است که
 در حیا ل فارس است و در لرستان می باشد که درخت درجه اول خشک بدوم و چون بخون
 پیرونند در راسیک بود و با پرورده جراحات را الحام کند و کشت صمغ شده را بخورد و
 بدر از چشم دفع کند و خلط بغمز براند و بضا کردن او را بار امفید است بان درخت که در
 و سگوند اش با عسرق به طبعش سرد و تر است بدرجه دوم قوت دل به و صفت نشاند
 شریح خاطر دهد تنوت درختی زربکست در حیا ل دوم قطران از او کهنه و از آن نیست که از آن
 درخت گیرند و بعضی گفته اند قطران روغن درخت شیرینی است کرم و خشکست بدرجه اول و چنان
 گوشت مرگانه را از زیریدن باز دارد و بچه را در رحم کشد و پرون آلوده و چون برهنه نهند
 بن دندان گیرند در دندان نشاند و جراحات تازه را امفید است و چوبش بستر که آغشته در دندان
 نیکوست صمغش حال فرس را بیل که داند را و چوبش بر داء الثعلب نهند موی رو باند بخورد
 قوت نور با صره دهد کف تیر خوب از او سازند و درختی زربکست خلاف پد مشهور است و از

به طبیعت خسرو را کوسیند و بولجان از و گیرند و او کرم و خشکست بدرجه اول و با بکشد طعام
 هشتم کند و بوی من خوش کند و دافع عرق النساء میباشد چوبش بود چوب را دافع کند برک ببرد
 تراست بدرجه دوم قوت طعام دهد و صداع نبشاند و مار گردیده را بر سرش بخواهد شفا یابد و بوی
 حکیم را بپشال کوسیند و در عمارت بکار بند بجزان چوبش بود جادو است چو کان سازد صنعتش
 شیرخت است خاصیتش سرکه که نمپن بکشد اقای در دار غراونه و در زانوان در رخی نرکت
 شتره اشانند نارطبی ریشه بود و نارسیده اش زنج را جلاد دهد و با سرکه ضم کرده بر صول ابل کند
 جراحات فاسده با صلاح آورد و اسخوانهای ست شده را قوت دهد و باشد که اسخوانهای
 درست گرداند کرم و خشکست بدرجه دوم و فلیج و لقوه و سستی اعصاب و آما سهار نفیست دلب
 چنار بزرگترین درخت است و در از عمر ترین در طول عمرش کفشد شکر نشیند که در چناری کدو
 برست و برودید بر او بر روزمیت ؟ پرسید از چنار که تو خیده است ؟ گفتا که هست سال سن افزونتر از دویست
 گفتا به دست روز من اند تو که ششتم ؟ با من بگو کسالت تو از برای چیست ؟ دادش چنار پنج کائی
 امروز با تو ام نه خصومت نه داو دوست ؟ فردا که با من و تو و زود با دهم چنار ؟ آنگه بدید کرد کرد و دویست
 طول زمان میان درخت چنار پوسیده گرداند و بعضی هوم بگریزند و دوشش از بولش اقای است و در
 بر که جوشانیده و در دندان را مفید است طبع او سرد و خشکست بدرجه اول و فلقوه چوبش از نایه
 امثال آن سازند و در درختی پیشه است چوبش در عمارت بکار دارند از برای ازیر درختی با بپاش
 آب برکش بول کشاید و زهرهای هوم را دافع کند عرق النساء و خون بسته از میان نفوذ
 آورد کاج ساج معروفست چوبش در عمارت بکار دارند و از ابقای عظمت زیرا که در عمارت
 بکار رده اند و هنوز برقرار است و کشتی از آن سازند جهت آنکه بوزن بسکرت است و مقوت تمام است
 سرد سرد معروفست سوار و پاده اگر چه او را از او کفشد اند اما شتره دارد مثل جوز آنرا جوزا شتره خوانند

و از پوست آب خوردن غشوش او بخوبی شفا یابد

کرمست بدرجه دوم خشک بدرجه دوم قوت اعصاب دهد و باد فوق را مفید است و در دوش
 پشه را بکند زیرا که برکش در شراب بخورند صاحب عسر البول را مفید بود و در دندان نبشاند
 بوی دهن خوش کند و درخت سرو از غایت حرارت در رستان تیر سبزی باشد سواد
 درختیت در بادیه سبلخ پوست درختیت مثل دارچینی معده را جبک را و دل را
 قوت دهد و تیزی بصر را مناسب حیض را باند نشاند معروفست چوبش در عمارت کباب
 دارند و نشانده از آن سازند و در تنج نامه گوید درختیت و در او وید بکار دارند و خون از کله
 بر آمدن و اسهال رشن را هیچ دارویی از آن بهتر رفاف و جراحات و تی و او را مرام را مفید است
 با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست و از مشروبات بعضی فارسیان از جبه
 خوانند بزمنی هندی باشد چوبش سرخ و سفید بهترش سفیدی که با زردی زرد طبعش سرد و
 بدرجه دوم کباب سخی کرده دفع صداع و غشاق و حمیات کند و معده را قوت دهد و
 نبشاند ضال درخت بادلیست ذکرش در اشعار بسیار آید طرخون در صور الاقالیم که
 بجبال فرغانه باشد طرف کمر سرد است بدرجه اول و خشک بدوم در ولایات سرد سیران
 مردی نمیکند و در کمر سحر بند میشود و وسطه چاکند و در ستونش کیناغ باشد از اسیر کینه
 سپهر سخت شده را نافع باشد و در دندان نبشاند و باب پنجم در او نشیند ماده کمن از زخم
 کند ثمره اش خرم و روح خوانند سرد است بدرجه دوم خشک بیوم اسهال کننده را باز دارد
 و ادرار او جاع کند و طحال را مفید است غرب سفید در بعضی عرب عشاء خوانند چوب
 بمارت بکار دارند سبک که آغشته خضاب را مفید است برکش جراحات تازه را با صلاح آورد و
 دفع تادیکه چشم کند عنب درختیت در بادیه فادر با خود الصلپ خوانند کرم خشک
 بیوم ادرار بول حیض کند و یرقان یرد و بکد پاک کند و چون بر کردن بچکان نبندد دفع صرع کند

نقرس و دفع کا بوس امفیاست شربتش از پاره زاده نباید خورد و فریبون بقولی بجز
درخت صمغ و کرم خشک بدرجہ چهارم فالج و جذر امفیاست و بنغم سبزه از اسکاوی
فرود آورد فاقله کرم خشک بدرجہ دوم تقویت معده دهد و غشیان نبشاند و او را
کبد و شمع سد در امفیاست قتاد کون خار خوشی و صمغش کثیر است کرم و تراست سعال
قروح شش امفیاست آواز صافی کند و قبض آرد این لیل و شنت بر ذات واجب الوجود
اعمال از طبیعت بودی باستی که کثیر اسهال بودی بعضی کون بنشیند و چنانکه سایه دهد و در جاب
دیدم چنانکه مردی بروی میرفت و نمی شکست و بعضی بر زمین حقه از عاشق بالشت خوابند
قصب فی انواع است و یک نوعش نیکو در با شتر آمد نوع دیگر قصب اندر بره کرم خشک بدرجہ
دوم نبهاند نیکو می باشد چشم را جلای دهد و خون از وی رسد سعال را ایل کند و چون غسل
نیم کرم خورد استسقا دفع کند و دیگر قصب السم و دیگر قصب یعنی بزین همه نیکوست را ماس
را مالش و آن سرد است بدرجہ دوم خشک بیوم خشان و او را هم چشم را امفیاست و قوت
دل دهد و صفرا و تشنگی و ریش و من و غش و تاسه و ضعف معده را نیکوست نوع دیگر قصب الشور
همه جا هست آبش با ساز خوردن دفع اوجاع و سلاسل البول کند کاج بقولی درخت صنوبر
کا فور معده و شنت و سرد و خشک بدرجہ سیوم چون درخت خار بزرگ می باشد و صمغ او را کا
و از شش و انت عوام کونید ما رجهت خنکی کا فور در کرما خود را در آن درخت چمد و مردم شای
درخت کا فور کردند و کا فور بعضی بخود از چوب پروان آید و آن بهتر نیست و بعضی چون
بسکته از آن فیه و ریزد و از آن مرتبه اوسط مله و بعضی چوبش بخوشاند و از آن کا
گیرند و در مرتبه ادنی و کثر باشد و از کا فور دیاجی و قیود می نیکوست و معمول را قیمتی باشد
خاصیتش صداع حاره و رعاف آید چشم نبشاند و منزل قوت باشد و گوشت مرده خشک کرد

و از ریزیدن باز دارد و دفع زهرهای کرم شود که کان تیر خشک از سوزاند گذرد کرم خشک
 در رجه دوم قوت دل به و باد بنشیند و ضعف معده ببرد و ریش اسهال و آمدن خون به اسهال کنند
 آب چشم و شقاق را با دفع بود و با به بطور دفع سخت آتش کند لاغبه درختیت که کمی
 خشک در رجه سوم آب برکش سهل عظمت و قوی آورد و بوی خوش دارد و شکوفه اش اگر بخور
 عمل بخورد عسلش منفرد بود و اگر از آن درخت خیری در آب افکند ماهیا پوشش شوند خفا
 مردم ایشان را صید کنند ^{سین} ^{القطا} درخت دشت برکش قروح با صلاح و خشان بر
 قوت با و در بخش لسان ^{العصا} خیر است کرم و خشک در رجه سوم مغم را بکند از و و اعصاب
 کند ما میران کرم و خشک در رجه چهارم سفید حی چشم را بر دو باطن فاسد شده را با آب سرد و صفا
 صیغ و درختیت کرم و خشک در رجه دوم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بغم و خون آمدن
 دفع کند و کونند روی بکوی کند و بوی من خوش کند مقرر آرد و دوم تیر کوبید بوقتی که کرم
 صلی الله علیه و آله و سلم استه خرما می نشاند ابو جبل لعین را با و رنشد و گفت من بر همین عمل کنم
 استه خد بنشاند درخت مقل آمد اهل فرس آنرا در غنچ خوانند و در دپلو و آماس کردن و خازر
 بواسیر را غایت طبعش معتدلست بر گرمی و تری ناردن درختیت بسیار سایه همیشه جوان بر
 و تابستان سبز می باشد برکش به برک پدید می آید و بار چوکان و چوب دستی از آن می آید
 از ریشهای او بی آنکه تراشند خلال که بید شکر دویم در تخم هر دانه که در زمین از اناری که مایل
 ذکرش پنداشده باشد در هنگام معین قادر چون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد و
 بکمال رساند که طوبی که در حوالی او بود جذب کند و قوای دیگر که ذکرش از اترتیب به
 بکمال رساند چنانکه عقول و عقلا و افهام ادکیا در مجایب اشکال و خواص آن تجلی شوند و از
 نواید آن حاجت نامه و در هر وجه یک زمین انواع مختلف هر یک بشکلی و یکی عرصه کند تا کمال آنرا

قدرت خالق تعالی و تقدیر حق در و برین کرد و کلام محمد از ان خبر میدهد تا نظر الی ابد
 کیف یکی لا ارض بعد موتها ان ملک الحی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و حکما در فرق شجر و کجوم
 دارند بعضی گفته اند هر چه قائم تواند بود باستان شجرات و هر چه در روی زمین رود و کجوم
 از کلام محمد که آدم علیه السلام را فرمود لا تقربا بذه الشجره بنه کنده را شجره خوانند و بعضی
 گفته اند مراد از ان شجره که انجرات چنانچه از تقربا خوردن خواهد و فرق میان شجره و کجوم
 هر چه ساق و شاخ او چند سال برقرار ماند ثمره و او را اقل شجره سال نوسود شجرات و آنچه
 جز عروق و تخم نشاند و ساق و شاخش همه سال از نور و سپیدگی کند شجرات و بعضی از کجوم
 که ضمیر مدبر آن مساحت تواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و شملوت و
 و کلیم معون الله تعالی الاغذیه هر چه همه روزه دفع جمع خوردن مضرت ندهد از و غلطی حاصل آید
 جزو بدن گردد و هر چه از خاصیت او ای خالی نماید از اغذیه شمارند و از ان نچاه و سینه و کبده
 از ریح کرمست در برجه اول و خشک بدوم مبارکت و با شیر خوردن بهتر بود از رسول الله
 علیه آله و سلم مرویت که الا از منی مدومت بر اکل آن روشنی چشم و ریح و ذره بی تن و دیدن
 نیکو از پوستش وضع در دوزبان و دهان کند الفاناج معروفست سرد و تر در برجه دوم صلیح
 شست و موی اغذیه است تخمش اوجاع و ارباب زایل کند زیاده از کیمشال بناید خورد و بادبان
 معروفست گرم و خشک در برجه دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست و صغف معده و اغذیه است
 بر اکثش اخلاط عاصده انیزد و سده بند و در مکن روی برد و جذام و بواسیر و طمر از انجیب بود
 با فضل معروفست بعضی او را قول گویند و با غلات و خواتمه تا زارش سرد و ترست در برجه اول و
 سرد و خشک بهین باید نظر در او غم تواند در دوزان قلعی سخت کرده و با قباب خشک گردانند
 خضاب را نیکوت اما تاریک چشم دهد و خضاب آشفته آورد و اگر مرغ غامی بخورد از غایه وادان زبان

سختی که در زهار کودک باشد موی نروید و بهی و کلفت که در وقت رخ برد و ریشهای معاد سرور
 بضا و آماخ غایر مناسب و چهره را حلا و دهر کنان بزرگ کرم و تراست بدرجه اول و در رطوبت
 تراست و امراض عاده و سرور را مفید است و در دوش رنگام نشاند و در دها ساکن گرداند و چون با
 یار شود کلفت و برص برود و چون با غسل و فلفل خوردن قوت باه با فراط دهد و کتان پوشش نیم
 امراض عاده را مفید بود بعد از چهار گزست بدرجه سوم و ترب دوم اگر تخم شمش کشته نموده بکوبد و در
 بود آب بن غسل آلوده که حال کتد روشنی چشم بپراید و اگر کلفت روز با شتا خوردن موی فراط اقران
 خفشان کند و اگر قطره چس آب پاز در گوش بچکاند اطروش برود و خوردن جرش با خود داشتن
 با دسموم که کلفت رخ سرخ کند و خون فاسد ازینا فسد بن سپردن برود و بوسیر ایل کند و دفع
 ماء العین کند و قوت باه دهد و نفخ دهد و چون با روغن سرخ خوردن با سرور و تخم سفید می چشم
 کلفت ایل کند و بر جای از الشعلب موی یاز بطبع خربزه سرد و ترست بدرجه دوم خنده کند
 شیرینش شیر سردیش کمتر بود و بعضی گفته اند که کرم و تراست اگر تخم از غسل و شیر آغشته و زرع کنند
 ثمره آن در غایت شیرینی باشد و اهل خوارزم چنین میکنند تا چنان باشد شیرین با بوقت زرع
 حایض انجام نماند الا بطعم خربزه زیان آید سرخر در پالیر و تخم ثمره زود رساند و چشم به از پالیر
 و اگر کرم در پالیر افتد از آن پالیر کرمان چند در آب جوشانده و آن در پالیر نماند همه کوان دیگر
 و در آن سال کرم پالیر نماند از ابوهریره مروست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از میوه خربزه دو
 داشتی و خرم از امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام مروست لعنوا البطح و غصه انه فان
 رحمه و حلا و نه من حلا و نه الجنة من کل بن البطح لقته کتب الله لالف حسنة و فحی هذه الف حسنة و فحی
 الف درجه و درین چند سال مهدی در فردین خربزه پاره کرد و نوری از آن پاره چاک آید و پالیر
 شد و ماسه شباز و ازین خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میروند و میگویند غایت خربزه

اندرون و بیرون از عسوات کار کند و قوت مسانه دهد و مجاری آن پاک کند و زود مضطرب شود
 و عسوق رود و هر خلط که در سینه بود مد آن شود و اگر از اخلاط فاسده پاک نشد خلط میگویند که
 بوی من خوش کند و تشنگی نباشد و بهی و کلف یزد و کالک و ارب صغرش خوانند و عسیت از
 خمره عرب لغج و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مسانه خمره است با در بجز به نزد خاسانی و در بجز
 ستانیت و کرم و خشک در بجز دوم کرم شکم و حب الفج را مفید است صوم سیر کرم شکست
 در بجز سیوم اگر در ایام که قمر تحت الارض بود زرع کنند بوشن خوش نبود دفع سردی معده و بغم و سده
 مفید است چون با عسل کوفه بر کرم کزیده نهند در و نباشد و زهر بیرون آید و بر رخ پاید
 جلای رخ دهد و بهی و کلف یزد و نباشد تا خوردن دفع زهر کند بخت دفع اسهال کند و دانه اس
 دوپاره کرده بر سر زخم مار کزیده نهند زهر پست و آن درد و سیر کوفه با عسل آمیخته بخری دهند بخورد
 بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن و آید بگر باشد و الا نشیند باشد و تجارت ناخوش که دو غنچه
 بنود جدا و مت اکل سیر زایل شود پوستش سوخته با روغن زیت خلط کرده بر نهند بوی سیر
 رویاند و بعد سازد چادران معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند و دانه اش بسیار است و بوی
 سبب بر قلاع ذخایر سازد طبعش سرد است در بجز اول خشک بدوم و در دانه اش که کجا که زرع کند
 آتش از تره زار باز دارد و وجه بعضی از عرب آنرا بهقان خوانند و از بقول کرمست در بجز اول
 خشک بدوم و از امیر المومنین علی علیه السلام مرویت که من اکل جرجوبات نیرده و الجذام فی جوفه
 آنرا کوفه و ریخ انار ترش نهند و ترش شیرین کرد و با عسل قوت به دهد و با شکر در روغن بادام خوردن
 قوت بقوت نماید دوستی شود بر کش برک عتوت را مانده اما صداع را مفید است جز کرمست در بجز دوم
 سیر و اول خام خوردن قوت مغوط و بر روغن بخت در دگر نباشد و در آب شکر تخم صیقل عسل منی بپزاید و آن
 بهترین مدیست پراز انخس کچم کرده را سفیند جاز سرد و خشکست در بجز دوم شیرینش بهتر و معده را
 قوت

قوت و پختنیه و ککوار امض بود که کم فزیده را نافع بود و جب الزنا سپندان را و کرم خشک است بجز
 دوم داء الثعلب کشادن بوال بقویت باه را ناخت صمغش غشیان قوی آرد و بغم و سودا اید
 صرف سپندان کسته کرم خشک بدرجه دوم زمین و دکا و قوت باه زیادت کند و ایش بنوی
 سخت کرده اند و جع سپرز و جرب و عرق النساء امضیت و دوش بوم را کبریا زده طبعه شنید که
 خشک بدرجه اول آفت از قبول باز دارد و آواز صافی کند و قوت باه را اینک بود و نقطه سرخی که
 در سفیدی چشم افتد بر دور و غشش با مور و موی پنهان نشان قروح بر دهان و نوکل سرد خشک است
 دوم تشنگی و صفرا بنشان اما اعصار امض بود پیش بر جرب و قویا و خارش طلائع شفا بخش عصاره
 پیمان بر دخص نخود کرم و تراست بدرجه اول رنگ سرخ و آواز صافی کند و دفع قویا و قروح
 و دانی شود و قوت باه در حنطه کند و از اجنبی است عرب مبارکه و عجم بر کوسید زود از
 کند و با بچه شود طبع کسندم کرم و تراست بدرجه اول بهترین غذا است بدن را و هر چنان با
 بود و ککوار و از آنها که بروغن میرشند بهتر آنکه بروغن جوز باشد و بر آنکه بروغن باشد اگر کک
 مرویت که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد میکائیل علیه السلام دانه چند کندم با و و او گفت
 رزقی تو فرزند است ازین خواهد بود او را زرع کردن و پرورش دادن و حصا و کردن و بارگاه
 و آرد کردن و پختن پاموش هر یک آنه چون سفید شتر مرغ بود چون بنی آدم طریق کعبه رفتند
 بنزد حج کوچک میشد در عهد نوح علیه السلام مثل غایب قاز و در عهد ابراهیم علیه السلام مانند غایب نوح
 و در هنگام موسی علیه السلام شبیه غایب کبوتر و در ایام عیسی علیه السلام بقدر سفید کجشنگ و در عهد سل
 صلی الله علیه و آله و سلم مانند نخود بزرگ اکنون اگر چه درین ولایات طریق اسلام بسیار است اما چون
 حقیقت آن طریق است بلکه در متابعت شریعت مقصودم بدین قدرت است که می بینم بوقت قیامت که
 در میان هر کاه افتد زرع رنج نکند و به خوردنش تنه نماند و تنی را غریه دارد و قوت باه فزاید

و تقویت جمیع اعضا و وسوسه فیه و سوسوسه تنه اش با سه که دفع جب کند خیرش از غم
در دمل کند نشاسته اش سرد و خشک و چپ اندک سفید تر بود بهتر بود و تیزی صغر نباشد و آنچه
از کرم چپه بهتر باشد و از کرم نوعیت که کرم کند خوانند کله از آن با ده رطل غسل و سی رطل
بهم زنند و سرش بپوشانند در روز شراب شود که تن را فربه کند و منی بخوراید و کند می رسد خند
خوانند بپا فوت کند دارد و در روز جبت بیشتر باشد خذل معروفست بعضی فارسیا خوانند
خوش و بعضی عربی بن خوانند کرم و خشک بر بجه اول کرم سرخ کند خون مرده از ظاهر پوست
و دفع صلبا معده و تب ربع و داء الثعلب و قویاد و جع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش در
و خاق را مفید است و پنج آزا استنفاق گویند جنس کا هو سرد است بر بجه دوم چون بر کهای
او بکشد طعم بر کهای فوقانی او خوشتر شود و خشکی نباشد و ترتیب مانع دهد و خواب آرد و در شراب
نقل کردن بدان سستی و آرد اما روشنی چشم و قوت باده و انقباض دندان چون با سه که نهاده اند
مرد کم کنند ثم اورا گرفته دفع زهر کرم کند خشنی تن کوکمار سرد و خشک بر بجه سوم سفید و سیاه
سعال را مفید است منی را زیاد کند و سیاه اش خواب غلبه کند عصاره اش از آن صهری افیون گویند
سرد است بر بجه چهارم و تر بود و هم چوری نباشد خاصه آس عاده سوزنده را او را هم چشم
را مفید است و آن محمد است و خواب آرد و از آن بقدر حدی پس نشاید خورد اما فزلی تری
فهم بود بسیارش قاتل زبان بادیان کرمست بر بجه سوم و خشک بول صحابی و است
می باشد با دمی نباشد و سده بکشد و منع فزلی آب چشم و حیات کند بر و روشنی چشم بود
تازه اش هوام را بکشد از ریواس ریواس سرد و خشک بر بجه دوم از تا نیر عده و بوقی بکشد
نیر و خشکی طاعون و حصه و جدری و غشیا را مفید است قوت معده و روشنی چشم و
است و آرد و آنچه در چین می باشد بخش ریواس و آن کرم و خشک بر بجه اولی است

بکسر و پاره و معا و خون را کلو بر بدن و نشانه های سیاه و اثر زخم و شکلی تب کننده امضیه است
 سلق چند رسد و خشکست بهین پدید آید و ثقلی کلف و رنگ وی امضیه است عصاره
 شیش را کمند و باز هر کلافه کرم کرده دفع لخته کند و بالاش دراز شود و رطوبت تبریز چنان
 بزرگ می باشد که دو عدد و شش بهیمه به شواری بکشد سسم کفج کرم و تر است بدرج اول و غش
 بهم آمیخته موی دراز کند و شقاق و ادرار حیض امضیه است و چون با ششاش و تخم کتان ضم کند
 باه و بد و منی زیاده کند شست کرم و خشک بدرج دوم خود روی و مربی می باشد خود روی
 چشم و قوت باه و بد و منی زیاده کند شعبه جو سرد و خشک بدرج اول کرم نه اجان و
 موافق تر از سرد و نه اجان و پیران بود خدا و ادون بدن را کمتر از کفدم بود از الملو
 علی علیه السلام مرویت آن الله تعالی خلق الشیعرین الحنطه سبیش آنکه چون می کاسل
 کند از بهشت پیش آدم علیه السلام آورد تا زرع کند پاره آدم علیه السلام بر دست گرفت
 پاره سجود آنچه در دست آدم علیه السلام بود مژده کندم داد و آنچه در دست حوا بود مژده جوداد
 لطیف ترین اخذ است و در تمامت امراض مغیذ جرب و نفوس ایل کند جو اسهال صفراوی دفع
 اما قاح باشد لفت شلغم بعضی عرب لغت خوانند کرم بدرج دوم و تر باول بخش اگر با تخم کز
 یا عسل با آب مویر آمیخته زرع کند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر بوسینه کلو لازم کند و منی نغز آید
 کرده را قوت دهد و نفوس شقاق امضیه است نهج ای معروفست حوائی و بستاند اگر بکشد
 و آن مخدر بود و بسیارش مخنث اگر سکو فاش سیاه و یا سرخ بود البته نشاید خوردن و چون
 سرد و خشک بود بدرج سوم اوجاع حاره و مضربان و زله و رشن خون را امضیه است شونیز از نغز
 معروفست کرم و خشک بدرج سوم در آب آغشته در خانه که باشد ککب میرد و اگر با غصیه یا ربوب
 بپزند و با صابون بحق کرده جلای رخ دهد و بیش موام را بکوزاند شقاق کرم و خشک بدرج سوم

در سر که پرورده تب ریح را از ایل گرداند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آورد و بادها را
و دماغ را منته است صمغ آنرا کونیده شکر و بعضی گویند گرم گریست بدرجۀ دوم اما سهای
شده را از هم کند و بخور تحلیل دهد و صیق النفس را مفید بول و حیض را بده طوطی گرم و خشک بدرجۀ دوم
در و کله آورد و قوت باه دهد و ریش من بر دو کو همیشه عاقر و خا خا کنند در ادویه می آید عدس
مجموع سرد است بدرجۀ اول خشک بدرجۀ دوم و دیگر کار بود و بدین سبب با معده به باشد تا رکی چشم آورد
نورس را مفید است و با نبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشانها بر دامت اکلهش خدام آورد و سرکه
پنجه شقوق را که از سراط شده باشد صحت دهد بش خاق را مفید است فلفل رطب گرم
خشک بدرجۀ دوم دامت اکلهش معده را پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر و گرم کند و بر جای
داء الثعلب و داء اللجیم می رویاند اما آواز بر زبان آورد و در دسمه و دندان چشم آورد و عصاره
قی آورد و گرم را ببلند و زردی برقان به پنج روز برنجی مصل شود و بخش قوت باه دهد و بخش نورس
اقرا پیچ پیچ دهند و اندر و تراست بدرجۀ اول چنه که شیرین تر و آبدار بود بهتر است
چاره بیماری عاقره مفید است اما خدارا از مضامین باز دارد و در مصر نبات بزرگ و شیرینیت و درین
ملک و در ایران سکنوست آنرا شقیقی میخوانند فوچ فوچ و اندنودان سا بعضی عرب نبات
المحقا و رجه تر خوانند سرد است بدرجۀ سوم و تر بود و حرارت و تشنگی منبذ اگر در زیر زرد
بر او خنجر پسند از احتلام منبذ اکلهش قوت باه اقراید با بوق کوفه و در غسل سه شده بر
و عاقره طلا کند و غوطه سخت دهد شربت صمغ ضرابی برده و بواسیر و درد دندان و حیات
را مفید است فضا خیار سرد و تراست بدرجۀ دوم اگر بزنی که هنوز شکوفه باشد در طرف نهند
یکدیگر از اشکال خاک که در آن طرف شوند و آن طرف از چاری کو چکر بود و نمره بر شکل آن
شود اگر بوی حرنی یافته باشد همین حکم بود خاصیتش تشنگی منبذ و حیاء و عسر البول ایل کند و قوت

و به قرطم کاثره کشش مؤلفه غلظت و تخم کرم بدرجه دوم و خشک بول سینه پاک کند و
 و آواز صافی گرداند و دفع قولنج کنند و اگر باصل ضم کند قوت باه و دهکشی هتق و کلفت سیه
 فرج که و بعضی عرب آزاد با خوانند و در تخم عظیمین سرد و راست بدرجه دوم تخم بصل غشیه
 گردانند ثمه سینه و یکس از که و کزبان بویضت که چون یونس طربسینا و علیه السلام
 بطن حوت پروان آید حق تعالی در پیش او درخت که و آفرید تا مکمل او را زحمت نه دهد که و دفع
 کند و شکم نرم دارد و کرم فراجا را سخت میخند بود کند تا هرب کراس خوانند در کرم بدست
 و خشک بدوم در ویش کزوم و زنبور بنشانند و بسیار خوردنش تا یکی چشم دور در سر آورد و خوابا
 آشفته آورد اما از بوا سیرامان دهد و قوت باه پیغزاید و آواز صافی کند آبش خفان و قولنج
 در و تخم بوا سیر کم کند کذای کوهی را و اسیران خوانند کرم است بدرجه دوم و خشک بسیم
 سیر بکشیاید و مواد سینه یرد و حیف اند و بهر تیز کند و در و کوش گمن یرد که کت مشهور است
 مانند ماش و حدس بود طبعش کرم است بدرجه اول و خشک بدوم بطلاب هتق و کلفت و خشک یک
 سرخ را میخاست و در شراب جوشانیده در خانه باشد تا که بزرگ اکش فضلات غلیظه غلیظه
 و سده بک بکشیاید کز به کشینز سرد و خشک است بدرجه اول و قابض است و نمندارد که طعام بخاز
 زند اگر باصل بر کنند و بران حیدر لولادت مبنه در حال فارغ شود اکش تا یکی چشم
 منی و سستی باه آرد عصاره اش با شیر ضربان بنشیند تخم آب جوشانیده در خانه باشد
 کزوم و دیگر هوام بکزیان و کشینز خشک را عرب بجلان گویند سرد است بول خشک بدوم و خشک
 را بنشانند کز فس کرم و خشک است بدرجه دوم در ا قوت باه دهد و نما را باد دفع کند و خفان
 یرد و قوت معده دهد و بول کشاید کرم بزرگ شکم یرد کون زیر بعضی سوت گویند کرم است بدرجه
 دوم و خشک بسیم او را بول دهد و دفع باد و مضم طعام را مفید است موش از بوش بکزیان

صفائح و تیزی ببرد و مداومت بر کفش رخ زرد کند با سه که سحر کرده بوشن عاف نباشد و چشم روشن
 کند و پنجه اش خفشان و ضیق النفس برود. اصطفی که کرم و خشکت بدرجه دوم و در فرجه ها عرق النساء
 فالج و جبر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط را مفید است. لوبیا ^{اول} معروفست کرم و تر در جبر ^{معدده}
 اکش دفع اخلاط کند و بچمردن زود آورد و خون تعاسی کنگه و تن فربه کند و او را بول ^{معدده} را
 میخورد و با ششش معروفست بعضی عرب آنرا ح خوانند سرد و خشکت بدرجه اول رویش همیشه آب است.
 باشد و در اعضا نباشد اما قوت باه کم کند و دندان را ضعیف کردانند ناخواه معروفست کرم و خشک
 بدرجه سیوم نظردر او پنج راز زد کند اما بقی و برص و کژدم گزیده را دفع با و چشش شکم و تقویت ^{معدده}
 و جگر را مفید است و او را بول و حیض کند و سده بکشد معروفست کرم و خشکت بدرجه سیوم
 نظردر او پنج راز زد کند اما بقی و برص و کژدم گزیده را دفع با و چشش شکم و تقویت ^{معدده}
 را مفید است و او را بول و حیض کند و سده بکشد اما بقی و برص و کژدم گزیده را دفع با و چشش شکم و تقویت ^{معدده}
 سده و کشته و قوت ^{معدده} و فواق نباشد و منی پخیزاید و اگر زن پیش از مجامعت بخورد بر کینه عاقل شود
 و عصاره اش با سه که خوردن باز دارد و اگر با آنرا خوردند حصه کن کند بیدون مار بخورد که آنرا مار حبه
 گویند کرم و تراست بدرجه اول قوت باه دهد و منی پخیزاید و سده بکشد و برکش در دندان نشسته
 و عرق النساء و قولنج رنجی را مفید است اشدش چشاند و عسل ببول اینکوست اکثر شراب پزند و دفع زردی
 کنند بسیارش قوی آورد و جند با کاسنی سحرانی و بستانی می باشد سرد است بدرجه دوم و تر با بول ^{معدده}
 علی علیه السلام مرویست فی کل رتق من اوراق النعنه با وزن الجنه من ماء الجنه بستانی و معاصره
 و صفرا و حرارت و معدده را تسکین دهد آبش خفشان را ویرقا زود دفع کند و سحر لای را خشنون خوانند
 سرد است و خشک بدرجه اول یا پض عین و زهر کژدم و برص و تب ریح و در دندان اینکوست اگر کوف
 ما که میخربد بود در حالت رویت لعل کاسنی که بکشت آب بخورد و اگر خود مرض کیسه بود و دیگر معاصره

بقول صاحب مجامع المخلوقات الادویه هر چه در همه وقت نشاید خورد و از آنکه کی از برای دفع مرض و بخر
 خوردن مگر چه بدن را خدایت دهد آنرا ادویه انکارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبرتست و مگر زبان
 عبرتست و اغلبش بزبان عربی و فارسی نام دارد و از مشهورات است بر سبیل حرف هجده
 یا دکنیم اذخر کرمت بدرجه دوم و خشک باول قوت معده و تحلیل آما س معده و کج و کرده
 و حیض کمشاید سنگ مثانه خورد کرده پس روان آورد و در دندان که از سردی بود سرد
 از آن گفتند و تراست بدرجه اول و کبابی کوچک و برکنار است از دشاخش بر روی زمین برود
 و خورش پرست و کفش زرد و لاجورد و آسمان کوهی باشد آما س حاره و حر زرد و لقوه و جراحات
 و عرق زهر افیض است از بون معروفست و در غایت سرخی در میانش خال سیاه
 و در اثر الثعلب و عرق النساء و دفع زهر بار امغیده بود اگر از آن عالمه بخورد بر کبر و بچه بکشد
 اگر آبتن نبود بر خود گیرد و مرد با او دخول کند حامله شود اراقاجی مانده کبر است بوی شیر دارد ^{مطلبا}
 زنبور کزیده و او را م حاره امغیده است اس روان کرمت بدرجه سیوم و خشک بدوم دفع کج
 سده و سپر زکند و علت از اعضا یرد و او را ربول حیض کند و در طبقات که بر طبقه قریب مضر
 بود مصلاح آورد و اسراش کرم و خشکت بدرجه دوم و خشک و آما س الثعلب آیرد و بافتن و آما س
 الطون و دس کرم و خشکت بدرجه اول چهارم سده کمشاید غلیظ رقیق کرد آنده سودا و غم
 باسهال برون آرد و صرع و مایخولیا یرد و عقید مرک موش کرمت بدرجه سیوم و خشک بدوم
 مایخولیا و عرق النساء و سستی گوشت بن دندان و دروشنی چشم و استسقا و یرقان امغیده است
 اسقود بون سیردشتی کرم و خشکت بدرجه اول چهارم سده کمشاید ربول و حیض آید و کوفتی عضلات
 و جراحات بزرگ و ریشهای جدرانا مع است بوی خوش از دهن یرد و اطرو بوس نصبا
 دشغای او را مده اکبل الملکت کرم و خشکت بدرجه اول او را م صلب شده و از م کند و از مدها

آورده و شقای از آن اسهال منع کند بیش کرم خشک بدرجه اول و چهارم زمین منجم
 نیدرم از آن زیر قامت پوشان کنیزکان خور و حبس در ابدان پرورش باند اول درکن
 ایشان کیه نبند تا با آن خوی کنند پس فراش ایشان نبوند پس بست برچ بخورند از بعضی
 تا یک شغال میرساند پس آن کنیزک تجفه بشمن با آب با شربت کردن و مردن یکی باشد و کینه شیت که
 از آن بخورند احسنه ای آن موش همین خاصیت دارد و طلای آن برص را زایل کند اما پیش از دو
 دو دانه بکارخوان کرد نرید کرم خشک بدرجه سیوم بهترش چنی است اخلاط غلیظ محو
 امراض فالج و لغوه و برص و بوق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربت از نیم درم تا یک درم پیش نشاید
 شکش بر فی مادت زرد با قلابی مصرسیت کرم است بدرجه اول خشک بدوم حلای زرد
 بهق و کلف را زایل کند چنانچه بر ریش برص نهند و بر جرب و موضع الم عرق انسانها و کتشفاد
 آبش در خانه بپاشند کس کبریز و نمون کرم است بدرجه سیوم بول حیض اخلاط تلخ براند و شربت
 نیدرم پیش نشاید خورد بعد بعضی از اقولیون خوانند و آن نوعیت از کرم خشک
 دوم فسخ سه و تحلیل اخلاط غلیظ و در اربوای حیض و در سپرز و حب القرم را و دوش دوم
 را کبریزانند جلدان ممتد ماست و سه بدرجه اول خشک بدوم اخلاط سوداوی کنیز و جابج خار
 ترنچین است قراوند گوشت خوانند تخم خربزه با آن پوند کنند ثمره یک شیرین دهد جاع کرم خشک
 اول و تریدوم و معتدل معالجتش در دسکرم را مفید است و حرارت نباشد اسهال رفتی آورده زنی
 اندام دهد جابج کرم خشک بدرجه سیوم برکش که کپک و کلش با سرخی زنده و قوت روشنی
 دهد و حیض بول براند و شکلی نقصان یک بود اما سبغی را تحلیل کند و سه که بشاید حب الکرم کرم است
 دوم و تریدوم و معتدل معالجتش در دسکرم را مفید است و سپرز و حب القرم را و دوش دوم
 کازیر و نه نیست کرم خشک بدرجه سیوم سودا و نمون براند و سبغی را تحلیل کند و سه که بشاید حب الکرم کرم است

خشک بدوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصیر اجلا دهد و قوی بچ را منفی است شمش سبز که آغشته
 در خانه پاشند کس بگزید سپند دفع رطوبات کند و باد را از معده و اوجاع باز دارد و جسم بدو
 مجرب است خشک کند سیر و خشک بر رجه اول قروح باه و عییر المبول و قوی بچ را منفی است شمش
 دفع زهر قاتل کند آتش در خانه پاشند و دفع کیک و دیگر هوام کند خطره معرفت کرم و خشک بدو
 بنه اش علقه و چش خفیه تا خوابد و غفلت دستنبو باشد ملون در غایت تنی تشنج سده و اوجاع
 موافق و کزیدن کلب عقور و هوام را منفی برکش در خانه پاشند شیشه پیر و امراض جذام و قعر ^{الفصل}
 و مرق النساء و فالح را دفع و اعلش را که حیطة یا خواند کمرست بدو جسم دوم و خشک بدوم
 تشنج سده کند و طحال کشاید و ادرار بول حیض کند و از ان زیادت از نیم درم توان خورد و حی العالم
 سرد است بدو جسم دوم و خشک بدوم رتیلان کزیده را نیک است و بغایت مفید و باخلاط اشقر
 از قعر بدن بردارد و خالی از زهر بوش پلنگ و خوک و عقرب و گرگ و دیگر سبیل را از غایت تیزی
 هلاک کند بواسیر را منفی است خنجران ملوکیه بطوکیه نیز کونید سرد است بدو جسم اول و تیر بدوم
 برکش شیب با هم آید و بروز کشته شود جرب و زنبور کزیده را نیکوست با نمک سوزید و شمش دفع
 زهر است رتیلان کزیده را نیکوست بر دسینه نرم کند از او آماس عازله ساکن شود و سر و تشنج خفیه الغلب
 کمرست بدو جسم دوم و تر بول برکش شیرین بود و شمش خفیه الغلب تشنج فالح را منفی است و در
 قوت باه خاصیت مقفور دارد خاصه چون با شرب خورد خاصیت شمش بدو خفیه الغلب
 بطبیع ماده خفیه الغلب است اما این را برکی با و برکی زیر بود او ام طبعی اصل کند و قروح باک که در
 تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان دهد و بعضی عکس گفته اند خطمی معرفت کلس بهر یک
 و بسیار بجا باشد و عرقش چند سال بجا ماند طبعش سرد و تر است بدو جسم اول که طلا کرده و حق
 راست منفی است شمش عییر المبول عییر لولاده را منفی است بن موی سخت کند خطمی رومی دفع هوام کند

و شقای از ان دفع قویج کند جلفند! از شوعات سبعیت خیم هم رکنیت روی اینکوست
 شام کمبشاید و فضلایا شترلع بر آورد و قیض کند غمه المادان کبری و سهوی معتدلت با
 زهر با معاومت کند برکش مانده کند است اصلش مانده نیوز و طبعش بکرمی و سهوی معتدلت و خشکت
 بدرجه سیوم و داء الثعلب قروح و بهن خبیثه و یرقان و اورا را ببول اصفیاست در درون و دواء
 کرم و خشک بدرجه سیوم بادای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سهوی بود زایل
 و کز دوم کزیده را اصفیاست و نازمانه نسق است و خروج می باشد کرم و خشکت بدرجه
 و سهیل تمام است از ان یک جبهه و یاد و جنبه پیش توان خورد و بیار چوبه ثمراش را و فاخو این
 کرم و خشکت بدرجه سیوم اوجاع سینه و پهلو ضیق النفس را نافع بود و اورا را بول کند و کرم
 لرزه و رخشه را دفع کند و زوفا بر آن چار بود که بر شمش باشد کرم و تراست بدرجه دوم صلاها
 بر و خاصه از ان اوجاع بکرو شانه و کرده و رحم را اصفیاست داس کرم و خشکت بدرجه دوم
 سر شده را کرم کند و در دستیکاه و دیگر اعضا بنشیند ضیق النفس و عرق النساء اصفیاست و دواء
 غلیظ را لطیف گرداند اما در سرد و نقصان قوت باه بود و هیچ کرمست باول خشک بدرجه
 و لقوه را اصفیاست و در آن اهلایان بجان فارس باشد برکش بقطعی ناز با سر که خیم کرده اورا معنی و نفوس و آب
 را اصفیاست ز را نذر و نوعست یکی اند جرج کوسینه یعنی کرد و یکی را طویل خوانند کرم و خشکت
 بدرجه سیوم و آنچه کرد بود حرارتش کمتر باشد گوشت ریشها بر و یاند و سهه کمبشاید و بادای غلیظ
 تحلیل کند و پکان از جراثیم پرون نکند و صرع و فواق و عصبه و طحال و در و سپلور اصفیاست
 زرب و کرم و خشکت بدرجه دوم بادا باشد کند و قی باز دارد و دفع زهر دوم کند زنجبیل کرمست بدرجه
 سیوم و خشک بدرجه پنجم از سنینه و کلو کند و شکم اندک بایه نرم کند و بادا از روده و صده بر
 تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند زنجبیل کرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه پنجم

سکه و سینه بکند و شکم اندک بپزد و بپزد و باد را ببرد و در و د و براند و تا رگی چشم که از رطوبات بود از
 کند ضاچ کرست بدرجه اول و ترم دوم در میان آب می باشد بی آنکه بجای متعلق بود برکش باشد
 اسفند قوت معده دهد و او را بول کند در میان خانه بنند از آفت نگاه دارد و برایش بنند
 دهن خوش کند و سنجک بپزد و شکم بدرجه دوم فضا را براند اما معده را ببرد
 معتق آویشن را بکشد و بر خواند در تکان فنجی کونید کرم و خشک بدرجه دوم و دفع باد و
 بنغم کند و معده بضم شود و او را بول حیض کند و نور ببرد و در و د و براند و در و د و براند و در و د و براند
 تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار کزیده را شفا بخشد معده کرم و خشک بدرجه دوم در میان
 حاصه ریش دهن و شکم مانند را مضی است و بول حیض براند و باد و بنشاند و عروق بسته کشاید
 و معده را دباغت دهد و سقنه با کرم و خشک بدرجه سوم صفا و اندکی از بنغم براند اما معده را ببرد
 را آسه آورد و شوت طعام ببرد با سرکه طلا کرده بر جرب کند تحلیل و پستیا سرد و تر است بدرجه
 اول طبیعت را نرم کند و طحال درد و دندان را مضی بود و سقنه با کرم و خشک بدرجه سوم صفا و اندکی از بنغم براند اما معده را ببرد
 رسول صلی الله علیه آله و سلم و سیت توان شناسان فی شفاء من الموت کمان فی السنا
 سون اصلش مستعمل است و کرست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم طعش تیخ بود و جرب و جرب و جرب
 معده را مضی است بول بسته کشاید بدرجه اول اخلاط غاسه تحلیل کند و برکش بوی
 از اندام زایل کند شاه تیخ و صفت که بدرجه اول و خشک بدرجه دوم طعش تیخ بود و جرب و جرب و جرب
 مضی است بول بسته کشاید شفا فی کرم و خشک بدرجه سوم و تر بول قوت باه را مضی بود
 چشمت همین خوانند کرست بدرجه دوم و خشک و تری معتدل قوت باه و دل بپزد و سقنه این عالم
 از عده نمان بن بشیر باز پدا شده و بد و منسوب کشته کرم و خشک بدرجه دوم با پوست جرب
 خصا را بکشد و جرب و قروح زایل کند و رطوبات را منتف دهد و او را با شش چشمت بپزد

بول و حیض کشاید عصاره اش نور بصر آید و اوجاع بینی و پائین المعین بر دو نوعیت است
 که گلش سفیدی باشد بهیچ امفید است ششمار بعضی آنرا خوش الحان خوانند مانند کاسیا
 بزرگست و ساقش بر بزرگی انگشت بود با سرکه طلا کرده بهیچ را میرد و چون زن طبع بخود
 بر کبر و کچه بچکند و اورام سخت و نفوس عرق النساء امفید است شوکی سرد است بدج
 چهارم و شک بیوم ساقش مانند ساق بادیان برکش مانند خیار و تخمش مانند انیسون گل
 سفید دارد و منع رستن موی کند و آمدن خون و نفوس امفید است و بسیارش قتال بود
 شیطوح بهترش مندیست کرمست بدرجه بیوم و بهیچ و برص و عرق النساء و زهرن و طحال
 بجا و کردن نفع صبر کرمست بدرجه اول و خشک بدوم و طعمش در غایت تنخی از
 صبر خوانده اند تقویت معدود دهد و کرم معدود کشد و ریشهای غیره را سوزیرد و بغم از معدود بود
 اما با مقعد نیک باشد طراشت پنج کیا بهیست سرد بدرجه دوم و خشک بیوم تقویت اعضا
 دهد و خون شکم دفع کند نظریا گلش مانند معصر است شجه بر فنی گزیده نهند در دریا کن
 آمده عاظر قها تر خون کو بهیست کرمست بن دندان سخت کند و رخشه میرد عجم
 افزون بعضی حمام خوانند گلش با دای بچکان بنشاند و فو بهی آرد عصاره اش قروح عضنه
 و در دهان بود قلع کند غلبه انور و باده سه نوعت مخدوم و مهبوم است دانه دارقاب
 چهار دانه و یو انکی آرد و از اصلش کشید خواب آرد عصاره اش از هر سه نوع قوت بصر
 عضل سازد شتی را بصل السار خوانند از او صفای آواز و فتح شده و مانچو لیا و مرغ
 و خون و سنگ کرده و مثانه و احشا و رحم و آماس سپرز و عرق النساء و بهیچ امفید است
 غار بقو کرم و خشکست بدرجه بیوم سه جلد کرده کشاید و یرقان و صرع و رخشه میرد و گزیده کی
 نافع و سودا و بغم اسهال کند غاذق کرم و خشکست بدرجه اول همه زهرامت است که قاضی

مانند انسان است کرم خشکست بدرج اول و در اربول منی کند و سهال صفا آورد کرم و
 خشکست بدرج دوم حیض نسوود و آورد و بچه را در شکم کشد عصاره اش در نهی بچا ته بر قان صداع
 نرسن ذایل کند و شربتی از چهار قیراط پیش نشاید و اوقصل کرم خشکست بدرج دوم حب
 میخاست و کرم در از اینکند قفسه تیز و کرمست بدرج سوم و خشکست بدرج دوم باز برای
 مقاومت کند و نفخا بنشاند و بضا در نع خا زرد اگر بدان گیرند خورده یزد و اگر زن بخورد بر کرم و بچه
 بپنکند و و درش هوام را بکمریزاند قیطه غلیظ و کرم خشکست بدرج دوم حیض اند و بچه بپنکند و در
 رحم کشد خون از بر بر آمدن و خشکی عضلا و ضیق نفس و سرفه نرسن دفع کند و قیطر یون با
 کرم و خشکست بدرج سوم شاخ و برگ و شکوفه اش استعمال اشاید و بخش عرق النساء
 طحال بضا و کشاید قصوم نفع صحرانیت از ابوی زان تیر خوانند جهت آنکه از ابوی زان
 و کرم خشکست بدرج سوم قوت معده و دل و زیادتی نور یزد و در اربول اشتها می آید
 نشانند و با در انیکوست آبش دفع زهر کند و در جامه پیشین نهند از آفت نهند و کاکج سرد و خشکست
 بدرج چهارم و اول حب و معده و کرده و نشانند از آفت کاه دارد لبلب کرم خشکست
 چهارم حب و خارش ایرد و سفید فیخرج و از الشعلب سفید است بخش عطسه و کاه
 معروفست سرد بدرج دوم و در بول در زیر زمین از تاثیر قمری ششم میروید چنانکه اگر انکسین از هوا
 حاصل میشود و کثرت اکشش فالج و سکه و قولنج آرد آبش چشم روشن کند و از ان هر چه
 میان درخت زیتون بود تری باشد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیت الکماه یورث الصواب
 و عسل بول ایضا قال صلی الله علیه و آله و سلم الکماه من المن و ماء و شفاء العین کما ان کرم
 خشکست بدرج دوم و خسلط غلیظ میزد و دفع زهر هلو کم کف رسد و کشاید و بول بر انداخته
 سپرز کم که جیفه اش بوسیر و خون آمدن را دفع کند و بچه بعضی غار سبب از اسنویه خوانند کرم و

بدرجه اول صداع مزمن طحال و دفع صفراي سوخته و موی رویانیدن و آما س طحال را سفید است
 آیش در گوش بچانیدن و در گوش سرد لسان و کاه زبان کرم و تراست بدرجه اول و طبع دال
 و ازالت غم کند و در میان شراب خردن سبب زیارتی نشا ط و خسر می کرد و لسان الحلق
 سرد و خشکت بدرجه اول بزرگ کوهکست ریشها و بادای عین شده و از ایل کند و با هو
 ریش اسعای پیر و روشن خون باز دارد و بر کردن صاحب خورنده شفا یابد لجاج شکست
 بدرجه دوم و تر باول بهن صداع و خواب را سفید است صحرائی آن تده آویت نرم و با و
 نرم و از او ماده زنازا دفع خنازیر و او رام و و خنک است کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد
 جز قطع درمانی نبوده فلوس از ان بخورد و پیشش شود و از الم قطع خبر نیاید پنج لجاج دشتی سر
 کونید بغایت سُر است محمد ریشرا ب پنجه ده و درم از ان شراب خواب آرد و پیشتر پیش کند
 پنج از ان افعال قوی تر است و یوسیند ان این افعال دارد و معاینها سرد و خشکت بدرجه
 اول آما سهای غلیظه را دفع کند و شفا یابد و اینها در امراض چشم مفید است اما صداع و عطسه و سرد
 کرم و خشکت بدرجه دوم شکستگی سر باز بندد و کرم در از معده بکشد و آبله چشم برود و قوت
 در و چون زان بخورد بر گیرند بچه بکشد و انکی از ان در منی افکند و دای غلیظه زایل کند و خون
 از دهن باز دارد و حود تخم مرو کرم و خشکت بدرجه سیوم امراض ابد و اوجاع رحم و معاصر ان
 اما صداع و عطسه آرمه اینگر است بدرجه سیوم و خشک بدرجه قوت معده و بکشد و سپرد و
 بکشد مویخ رویش و اینم آفتاب باشد کرم و خشکت بدرجه اول بخورسیانیدن و
 کردن دفع بغم چهارم بخوانیدن و غره کردن دفع بغم کند و از پرون استعمال کردن حرارت بر
 باء العسل خوردن قی و اطوار هلاک کرم و خشکت بدرجه چهارم تقویت معده و انکوت بخش
 غذای پنهان است و همیشه دارد بدین سبب گوشت سمه از سبب خالی نیست کرم و خشکت

درجه چهارم و عایدن این خلط مستقیم نماید و او را بول کند و صلابت سپرز کند و طبعه قوی
 چشم را جلاد دهد و در دهان و سینه را نافع بود و در آب شستن اوجاع رحم را از ایل کند و فواید
 پنج گاه است بهتریش سفید و بزرگ است از اینک نیکو شناسد و آنچه در میان سرکین مکنک باشد بهتر
 بوقت بهار که سر از زمین بردارد و برکش بک خربزه را مانده و در آخره ربک کشید و این صفت و کبریا
 در انیت خواص حاصل و آکلش را فرزند نشود و زیاده از دو جو شوان خورد و در شش کهن را بطلانی
 و در اول برکم باید نهاد و چنانکه بشود می باید افزود تا بشود استخانش و یک جوش از جوش باز نشاند
 و اگر در تنور بخارداخته نماند و فریزد و اگر جرب که تازه نهند سوراخ کند هالاکرست درجه اول
 بدوم و معده و جبک قوت دهد و مضطرب طعام کند و هر از خنول کرم خشک است درجه سیوم و آنچه از
 غازیاب آرد خشکی او کمتر از آنکه از کرم دستند آن آرد کرم در از اسعار اکم شد و بادای شکم بزد تنه
 کفایت میشت نوع بود ۱۰ مازبون ۲۰ حشیر ۳۰ سرزبون ۴۰ صغری ۵۰ ماملون و آن ۶۰ شربت ۷۰ غلظت
 ۸۰ سر و درج شربت و طاعت بر ارج قویا و ناسه و سلا کند شفا دهد و چون بار و عن بهم باز آمد موی
 و من بوی کمتر شود و کبکرت تکرار باشد که موی بر نیارد و چهار قطره از شمع و آنچه آفست و خشک
 بخورند سودا و بنغم با سدا دفع کند المشغول هر چه بوی خوش دارد و از مشغولات آنچه اعجاب دارد
 و اشجار است هر یک در باب خود آید آنچه از بجز است اگر چون آید و دیگر فواید خالی نیست
 درین حرف نوشتن مناسب تر نمود از آن است و دو نوع ترتیب حروف بنویسم اما به تفرقه
 مانند است بهمی می باشد هر چه خوشبوی تر بهتر اوجاع دمان و درد و تقویت و لرا مفید است انضبت
 کثوم است بدیه اول و خشک بدوم در میان جاده نهند از افت کف دارد و خراشیکو گرداند و
 البقلاب و دانه الحیه و هوام کزیده و قوت معده و جگر و سپرز را مفید است و کرم کرم
 درجه سیوم و خشک بدوم گلش سفید و ترخ می باشد و بعضی گویند اقحوان کل نارنج است بوسیه

و ثبات را مفید است و خلط غلیظ را نیک کند و نفس را سیر دهد و مثانه را نافع بود و با
کرم خشک بدرجه اول کفش سرخ و سفید و زرد می باشد صداع باز دارد و قولنج ریجی را مفید است و
را نرم کند و بدن را گرم کرده و مثانه را بکشد و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بکشد حنا
سرد و خشک بدرجه اول آماس مغزوی بپوشد و ریش و نان بچکار را مفید است زخم خا و دم
سکین و پشکوفه از افامه الحنا خوانند بکرمی سزی معتدل خشک بدرجه دوم ریش و نان
و در و پهلوی است خیری مصور کرم خشک بدرجه سوم کفش زرد و سرخ و سفید بسیار است و نان
را تازه کند و بار دای غلیظ صافی کند و پرده را که بر سر نیایی باشد زایل کند و نفس خوب یزد و اثرش
دفع ذات الجنب باشد و کرده و مثانه را قوت دهد و آبش نشستن آماس کهنه سرد و شربش حصر الولاده
را مفید است و نفس همین حکم دارد و ذوال معرفت در زمین آران دماغ بسیار است
زمین افاده بی آنکه بجای تعلق دارد و فوج را نیک بود و عیان بچند نوعت عرب هر چه کوچکتر بود از
ریحان و هر چه بزرگتر بود بنیوان کوسید و در عهد کسری نوشیروان سپید است و شامقم
سرد و تر است بدرجه اول بواسیر دارد و در دفع و سختی را مفید است خواب آرد و حرارت
را غفران معرفت بسیار جایها بود اما بهترش گستانیست و باد غشی و اذان هر چه سبب زنده
عیش کرم بدرجه دوم و خشک باول نوز قزاید و رنک رخ آرد و مضططام و تحلیل با و کند
باه و آب بسته بکشد و شرج دل دهد و خنده آرد و زیاده از کیمتقال مناسب نیست
برص مفید بود زعفران را در او بید و اغذیه و الوان حلوای بجا دارند و ذبیق کل او خوشبو
کلمات بر دهن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند و تحصیل با و دای که از سردی باشد صلابت
کرم و خشک بدرجه سوم در اول کند اعلاط را تحلیل دهد و قضا را ببرد و بغم را گرم کرده و با
زیرین موافق تر بود و بیش معلوم را بکزیاند و صداع ببرد عصاره شربت یا خواند با شیر زنان بکمال

چشم ز ایل کند آبش در خانه باشند کیک ببرد و بهق و دانه لعل عرق النساء و مصل را نیکو بود بر سبیل
 نه خوردن قوت به زایل کند بعضی جرب چمن خوانند کرم خشک بر رجه چهارم و این فعال در او
 قوی تر است صمغ سداب صحرائی را نمشون خوانند کرم خشک بر رجه دوم دفع زهر بوم کند
 بچه بکنند و هم بخورون و هم میوین و هم بخور بر کشتن سبیل معروفیت بر رجه اول خشک کرم
 مایه مسکت چنانکه گفته اند بیت این نکته کتب را که تا آهوی تبت سبیل بخور و خوشی همی مسکت
 اکلتش زبان روان گرداند و بوی مان خوش کند تصویت معده و جگر و دماغ دهد و مزمل خضار بود
 و در اربول دفع مواد فاسده امکا کند و با کتال موی مژه رو یاند و سبیل مندی اوت نیست
 سوسن معروفیت کرم خشک بر رجه دوم و آنچه سفید و زرد بود و آسمان کون پوشش بوم را
 و خواب آرد و صداع و جرب و بهق و در اعصاب و عسر البول حیض باد و امفیست رنخش در
 عسر الولادة بکار برند و دماغ شود بوسیر و دفع کند خج سوسن را بر میان آتند و آن خلط غلیظ از
 برو سینه بر دارد و استسقا را آب اسهال کند سودا کرم خشک براق بسیار بود و عرق
 النساء و حاجب المفصل دارد و امفیست و خلط غلیظ را اسهال کند قوج بر کش که چک و جویست
 پوشش دفع احتلام کند و دوشش بوم بکریزاند و اکلتش نقصان به دهد جزام و قروح تن و کرم کرم
 و کوش جنیق التمس و فواق و یرقان و استسقا و کرم کزیده را امفیست فسل کوش بعضی جرب
 کون خوانند بر کش جراحات رویه با صلاح آرد و اکلتش کف و بهق بر دو چون بسل خورند و به
 قطع کل عاشقان او را قش با کبر الوان ملون باشند در منجاج بطله خوانند و بخورند اختیاق الغل
 و غقر تر خوانند کرم خشک بر رجه سوم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کرم کزیده و
 فالج باد و در حیض دفع تخمها را امفیست ناردین سبیل و می کرم بر رجه اول خشک بوم بر کش
 مانه معصر است و شاخش زرد بود ساق و کل و مژه ندارد پیش از کیمشغال نشاید خورد و نه کرم کرم

خشک بدرجه اول و نیکوترین شحمیات است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست شحم از خنکیم
 الاوله بین الصدر و الفؤاد شعبه من برص او جنون او جذام لا یرلها الا شحم از خرس شموه و لونی
 عامه آنرا غذای روح بنوده اند و در عجایب المخلوقات گوید اگر باز از کسین چشم بزغ بر سر
 زن خفته نشسته نهند بر سری که در دلش بود زبان آورد و کشتن داء العلب بهیچ و کلف و صدمه
 و بادار امضیات اگر چهار درم از کسین حامله غسل خورد بچه بچکند منلو فر بعضی آنرا الیونر
 سه و تراست بدرجه اول میان آب روزه پرون آید و شب پنهان شود بر کس و سایه خشک
 بر آتش افکند نسوزد و بخورون خواب آورد و صدمه و آماس و داء العلب برد اما قوت نمی گم
 پنج نیونر مندی اقل خواسته کرم و خشک بدرجه دوم اوجاع بارد و اعصاب بادای غلیظ
 را امضیات السایوه هر گیاهی که در خاصیت خدائی و دولتی کثرت و مطلقه از ان دیگر
 و منافع تیر خالی نیست و درین حرف نوشتن مناسب است از ان چهارده نوع برترت و خور
 کنیم اسهال پنج گیاهیت بر شکل آدمی زرماده می باشد خوردن ترش قوت باده دهد و ماده از ر
 جماع می آرد آنرا بوقت قطع بر حرکت که قانع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی میند
 حرکت بی اختیار از انکس صادر شود در ملک جستان بسیار می باشد ایشان معروفست کرم
 بدرجه دوم سبز و زرد و سفید می باشد کیدرم از ان بواج حیض ابد و سه درم از ان استسقا سال
 پار و پنج درم بچه بچکند و ده درم قنالت و دوش هوم را بکریانه و آن نایه قلی است و نلی
 کلیاب خوانند کرم و خشک بدرجه سوم بهیچ و جرب و فضلا کوش امضیات چون باکی
 سحق کرده بنفط مبرشند و بزخم کرم کزیده طلا کنند و در نمشاند بشل سرش پنج گیاهیت
 نه آف رستینها هر جا که بود و کوشایشن اجمال استن نه در سر و خشک بدرجه اول خنک
 تازه بهم آورد و سکن کیده پاره پاره کرده پرون آورد و حله در کما معروفست و خن تیر خوانند

۱
 زمستان در مساجد نهند حکیه خروغ سپه انجیل بعضی پارسا کرکات اند و در ولایت
 سر و سیر همه لاله نزع باید کرد و کر میسر میسالی نزع کنند و چند آن بر دود قویج را مفید است و زیاده
 از دود دانه نشاید خورد و در غشش بر سر خروس و بر خمالند از آواز بازمانده دغلی خزه بره برکش مانند
 و از آن سگرمست بدرج سیم و خشک بدوم بوبیش گیک آینه خوردنش کارز هر کند آدمی را همه
 را در عجب المخلوقات گوید چون با جو خود کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو پاشند
 پاشند در لشکر عدو پاشند برکش بجا و بر آسمان تحلیل صلب و در دمای کهنه را از پست و زانوا
^{دو ناس} معروفست سر و خشک و بکبر و سپهر را مفید بود و بول حیض را کمباید شود چهار بار با زرد
 نوبه کند آن گوشت را زرد بر زرد عظیم کیا نه نیل است کرم و خشک بدرج دوم کلف بقی در اول
 جراحات زشت و قروح کهنه مفید است از ابله لوان بکاژاند فقط کرم است بدرج دوم خشک
 چون تازه بود و عرق خوانده از ابر بالمش پر کند و در زیر صرب لغوه نهند شفا یا بخش قوت با
 و شیر و بول میزاید قطعی را بعضی عرب غمر خوانند و از اش حسیف و حبس کرم و رست بدرج اول
 انهمال بچکان باز دارد و پست خودش قروح کهنه را دوا کند و نمرواش پوشش سر و فرجه از
 موافقت دانه اش سر و باز دارد و دوا دانه مد خوانند سر و پست بدرج اول خشک بدوم از
 غنوتیت که طبع را بکیر و برکش به احتیاط مفید است و سمه بعضی گویند برک عظیم است که از
 نبل کینه و بعضی کینه کیاهی بدست و خطر پخوانند طبعش معتدل است زنان برابر و نهند و
 نیکوست مرتبه سیوم در زکریا و انصافی حکمت از الی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع فساد
 مملکت که از غنوت هو حاصل شده باشد فرمود است تا موجب یا خست از جبه انسانی که مشکل کمال
 اگر وجود حیوانی نبود از آفات از جبه انسانی را آستینها رسانیده می آورد از عروج و کمال
 باز داشتی و حیوانات را حسن حرکت ادا تا طلب غذا جهت بدل تحلیل تواند کرد و بسبب حرکت

آن عقوبات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را و شمع بعضی کرد انبساط سبب یافتی حرکت شود و در
بقدر احتیاج ایشانرا آلت محافظت تصریح خود و جذب منفعت و دفع مضرت حد و از انانی داشت تا
تسبیب تقابلی او کرد و سبحان بن اعطی کل شیئی نفیتم الیه بلا زیاده و نقصان و چون ایشانرا جهت
امتنان آفریده و بعضی را خلقت سلیم آفریده آلت مضرت رسانیدن نداد تا بطعام مطاوعت بنی آدم
مؤذنه بری مرکب و نه بری که کول کشت کما قال الله تعالی لم یزوالنا بخلقنا لکم مما علیت ایدنا
فتم لنا ما لکلون و ذلکنا لکم فینما رکوبهم و منما یکلون و بعضی را خلقت تعلیم داد تا اگر چه مطاوعت
ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت کیشده و چندی که کفایت کرد و از آدمی کشیده
آدمی را ارشادی فرمود که هر یک است بری نموده که تمامت از پای در آورده و از فرایده وجود ایشان کشیده
کفایت تعالی را تعلیم جنود و نگهبانان را و لیکن آنچه فهم ما بدان رسید به نوعت بری و جبری و هوایی نماند
کنیم و گفته اند که هر حیوان که بدو پاسیر و منرا و جکند و درانی غیر را باشند و هر چه بچهار دست و پد و دو پا
بر روح زیاده و قی بنده و هر چه کوشش از پرده نماند باشد و آلت کوشش پرده نیاید و باید
نند و هر جانور که شاخ دارد و دندان پیش نماند و بالامین نماند و در حلالی و حرامی کوشششان هر چند
نام هر یک بحسب شوی متعاقب و خلع کمشت اما مجلا آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده حرم کل ذی
ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر همین آلت افتاد و وجه اول در ذکر حیوانات است اینها از ایشان
نه صفت بر سبیل حرف یا کنیم بهیچر از شتر را بر بی ابل خواست زرش عرب جل و مله و شل و انچه و
بکر و پیر از اناب و عود و دود که با زرافال و شتر سگ و انچه و کیسه را اینها صاحب دود و سار را
لبن و سبیل را حنظل و چاه و سار را جده و پنج ساله را مخلف و مخول و آستان را خلف و بچه را حوا
فصل چهارم در کشتن انعام و شکار و در انچه و خالعه و بکر و پیر از اناب و سار را حنظل و چاه و سار را جده و پنج ساله را مخلف و مخول و آستان را خلف و بچه را حوا
عرب و پیر از اناب و عود و دود که با زرافال و شتر سگ و انچه و کیسه را اینها صاحب دود و سار را

افلا نیطرون الی لابل کیف خلقت و ایوانا عالی و ذوقیت و شیخ سعدی فرماید شعر شتر شتر مرغ
 حالت طرب یزد کرد و ذوق نیست ترا خود چه جانوری به بهمه ندانم کول اللحم است و گوشتش گرم و
 خشک بر جبه اول خدای سوداوی غلیظ دهد و شتر زیر کیت که چون رنجور شود برک بلوط خورد
 و چون او را از هر زنده خجک خورد زهر در و موثر نشود جلکش دفع ترول با لعین کند و در شتر
 و بد شمشیر جابنه مار از دگر زرد و بواسیر مفید بود و پیش بران چپ بند مسس البون باز دارد
 بر چپ نوعت کوک لشاک بخنجر و بهتر به شکل و قیمت بخنجر و به بار کشیدن بر لک و تحمل تشنگی کوک
 بغل استر از اسب و ضرر متولد شود و پرش ضرر بود بهتر که مادرش خبر باشد و در او خواص و رسمی بیشتر از
 حاریت و در شکل با در مانده و تر بود و آنچه از اسب و خر و حشی متولد شود و سیکوتر باشد و شتر شتر مرغ
 از دیگر بلاد بود در از خیر ترین حیوانات الهی است از قلت جامع چنانکه کنجک کوه و غمرین طوب
 از کثرت جامع و استر و ابچه نمی باشد نیکو که شیمه اش قوت پرورش بچه دارد و مرز شش شست عمر
 بچه از و متعذر است و اگر حیانا استری آبتن کرد و در وقت زاییدن هلاک شود و جهت آنکه
 بر حلال جام غلبه ارد آن از حرام متولد است اکل آن بر حرام است و اگر چه از خرگوز اسب زاید
 اللحم است و اندیش اما این قسم از نوزاد است و بر نوزاد حرام است و از آن حکم حرام است و حاشا
 استر هر زن که خورد آبستن نشود و هیچ درم از اسب استر بار و غنای مورد است و بچه بر جابله نوی و یاند
 و از الطبله بر دود و دمسش و مویش مویش را بگزاید و بوش از طبله بخورد و بچه بکشد و پوستش از طبله
 بند و بچش بر میان آورد و اگر طبله نباشد بار بگزاید بقدر عرب زعفران اثر دارد و اش با بقر و بچش را بچل کند
 جانوری پر قوت و بسیار منفعت است و در آبا و اجداد وانی حیوان بر و است و کول اللحم است اما بچه
 سر کین خوار بود جلالت کوسه اکاش مکره بود چینه که از ان عمل خنجر می کند و دمسر کا و تن زایل
 کند و قوت باه بفراید و غنای سخت و بچه را بگزاید و بینه بینه رعان بزرگ دارد و چون با بقر که کیم بکشد

طلوع بر بصر طلائع صحت به و زهره اش در خفا اند کرم در نمره اش نیست و با تخم کج و ترب نمچه.
 کلف طلائع یزد و با سکه کین موش خنم کرده مصاحب تو لعل دهند در حال کمباید و چون زهره کاو.
 عمل با پند خنق یزد کوشش سرد و خشک بدرجه اول و کاو زر اسر دی کمتر باشد و ماده را کی
 کمتر بود و کوشش کوسا له بهتر از هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست و امراض هتق و سرطان
 و جذام و داء الفیل آرد قضیب و خیمه کوسا له تحقق کرده قوت به دهد و لغو طائفه ای در
 در پیش جمعی سوزانند خصوصیت در میان نشان افند سر کاو سیاه با آرد جو خنم کرده بو اسیر
 طلائع شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان سوزانند خصوصیت در میان نشان افند سر
 سیاه با آرد جو خنم کرده بو اسیر و خازیر طلائع شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان
 تب ربع کمنه یزد و دود و سر کین خشک و عمیر لولاد را احلاس دهد و کشتن بر شش
 مانده شفا مانده جامیش کاوشش چا نوری قوی بیکل و پرتوت او را در دماغ کرمی بود که سوز
 او را مغرب ارب بدین سبب خواب کم کند با شیر و نمک شمنی دارد و اغلب بر هر غولب شود
 زبون باشد بهمه نه ارب کول النعم بود اما کوشش او از مضرت خالی نیست خاصیتش کرم دماغ اوج
 آرد و تخش آب نمک یزد کرده کلف برص و جرب یزد اکلیش شش در جامه افند حجا خرد بعضی
 جبر کوئید کراش را جوش خوانند جانوری حذر اعضاست از غایت خری با و در خود مسا و کند و ج
 را این خاصیت نیست بنا بر برادر و در روند طبع خرد غایت سر ولایت و کلس حرام خواش کردیم
 چون و ادر کون بر او سوار شود حذر روان کرده و الم سکین با پموش با و چون کل فریت آمیخته موی
 کند و زدنش در زیر بالین نهند خواب آرد و جگرش تب مرج و صرع زایل کند سپرزش شیر او آید شش
 یزد و چون بازیت پنجه خنق و مغاصل و نابور دفع کند اکلیش دفع زهر کند پیش که اخه
 جراحات قروح به سلاح آرد سر کین زده اش در پنی چا تند و عاف بنشاید موش بر شش یزد

ماهیان جمع شوند خوش بو با سیر بر دو گوشت خنثی یا بد خوشک سوی مش در شراب آغشته کرده
 آید شیرش بفرغ کرده در دهن آن نمیند و بخوردن سه روز گنده بر دهن را از شیر پرست ^{چون}
 شیر را بنده بجای آید تا شیر برسد و او را بخورد در تهای بعضی خزان مهر می باشد و ذکرش در
 اجماع آمده است و کریم را بعضی عرب هر که گویند جانوری طامع و اوفست و اکلتش حرام و قتلش مباح
 بوقت غضب چنان در ششم رود که از خود خبر ندارد و بدین سبب ملاحه ذی ای با گوشت کریم بر
 دادند تا بر خصم پرورشند و کریم دشمن موش است و فیل از کریم برسانست و مجمل القوا نوح آمده که کریم
 را بچین تواند نیت زهره اش اکتال کتد در شب شیرین شود و نیم درم از آن باروغن زیت غلط
 صاحب لقوه را مفید است بازیره و نمک کوفته جراحات کهنه اشفا دهد سپر ز کریم سیاه بزرگ
 بنده خون باز دارد گوشتش خشک کرده و ساییده بر جراحات خا و پکان نهند پس روان در غنم
 کوفته را رتکان قوین خوانند و پیش از عیش آن و بره اش را حل بجهاد آن کش مباح و آن جانوری
 پر بکشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حشش فرمود غنم غنیمه و آن در هر سال یکبار باید و یک کج
 و احیاناً بعد یکچ مردم از این بی قیاس و شمار خوردند و روی زمین از او پر بود و بخلافت سایر حیوانات
 هر سال چنه نوبت زانید و چند آنچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و هدهوشان کمتر بود سبحان
 من اقصیت کلمه بطله عدالصار و کشته آن فاع لطفاً و شققاً علی عباده از علی کل شیئی قدر
 نسبت اطلال حرام همین صورت دارد و گوشت را از کرک همان ارس بود که خراش شیر خواست
 سروی کش بر بره اش بعل غلط کرده رسول الله العین باز دارد و ازاله باض العین کند و پیشین
 بر کپه عاده شود گوشتش فزاید بسیار دارد و صالترین اخذیه طبع گوشت که سفند در اکثر اوقات بعد از
 و است و پیرو کک و کک و هر چه از آن زنده هر یک بچند خاصیت نوموم فرسار پس از این
 حسان و برکی انیر و مایه نش با برید کرک و برکی قسراق احباب سی معروفست و در همه یار و کمال گوشتش

بندبش افنی مباحست و بدیزند امب کرده و کرم و خشکت درجه دوم اوسپ خوش صورت ترین و
 خوش رنگ ترین و پیش نور تر حیواناتست و همه رنگی می باشد و حسن و صورت اخلاق نیکو دارد و
 چون انسان برداری و زیرکی احتمال عبادت و مصابرت برانست حق تعالی بکند او را مرکب آدمی
 کرده اند است منت نهاده لقوله قالا و الخیل و البغال الخیر لکم کعبه و زینة و در محل التواریخ
 که اسپ در هندستان تولد نیت و کثرت عدوش در ترک بسیار است و قیتش در عرب و بن
 سبب نسبش اعتبار کنند خواصش دندان اسپ بر کودک بندند دندانش بی الم باید بمش و زحانه کشند
 موش از آن خانه بگریزد عرقش در زبانه بچاند موی بر نیاید و بر بوا سیئر لند دفع کند آب سبب کشش
 رعا ف نبشاند و در کوش حکا کند در دیر و معسر بزرگ ارکان کجی و عرب تیس خوانند و زغاله
 جدی در اکل حکم گو سفند و او و بز جانوری احمق است ازین سبب پیش رو کله باشد کرم و خشکت
 او را خواصش سر بر کوفته در خسته قد و در زیر خسته نهند تا بر نازند پس انشود زهره اش باز بکند
 کا امیخته بقتید در کوش نهند طنین میرد بر آتش نهند آبی که از او بچکد اکتال کند دفع غشیان کند
 حکا آنرا اگر زن بخورد بر کیر آرزوی مرد و اندو بدود و کوششش و موشی آرد و سواد انخیزد
 بز با سکر رنگ خوب کند پشگلش در زیر سر کودک نهند کیر از ویرد و اگر بز خا زیر طلا کند صحت
 اگر زن حلیض بخورد بر کیر و خون باز دارد وجه دیدم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل و نه
 را بر تپ حروف یاد کنیم این اوی سکان ارکان شغال آنست ممنوع الاکل است بوزی
 محیل و مفند زرع و باغخت خواش بنان او را در خانه پادیزند و خصوصت افند زهره اش نهدیم
 در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند در دسپه ز سپری شود شمش صرع و جنون زایل گردد و مغز
 اسخوان او با بورق غلط کرده ز بر طلا کرده کشش بر قرار اول بود از این غرض او را معنی
 ام حسین خوانند دشمن مار و موش و هسکت موشش را بدقتش از سودا خیزد و آن آرد و بخورد و

اکثر اوقات از املی که در دهان دارد و دهن باز است تا آن الم را با د بصلاح آرد و مرغان کرمان که
 در دهنش خاوه پرون برند و اسونیه در دهنش رو بشکم او فرورود و در دهنش را بخورد و
 هلاک کند خویش و مرغ او را اکتال کند تا یکی چشم برود و کوشش بر صاحب مصل بندد و نشانه
 شمش در دوزخ ان را سفید است ادب خر کوشن ارتکان تو شقان کوسید و بدب شامی
 اکلس باحت و بعضی نه اهب کرده طبع کوشش کرم خشکت بدرجه اول کسب ال داده بود
 کسب ال زمانه زبان حیض دارد و چون نجس چشمش باز بود چون رنجور شودنی رنجور و شفا یاب
 مسونده و رادش در بن سیاه و زرد و اند سفید شود و دغش چون زن بخورد بر کیر و مرد با او جامع
 آستین نشود و اگر بکلف و بوق طلا کند شفا دهد کوشش قویج معال و نقرس بر دما و دوش
 بموم غلط کرده بر موضع فتح مالند بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند ایل بزکوی همه
 نه اهب کول اللحم است هر سال شاخ بپزند و دشمن را در چنگ باشد خویش از پرده و سرش شفا
 باب شکر بنام مصرع بخورد شفا یابد و بحق کرده بر برص و بحق مالند زایل کند و دوش بار و کرم و موم
 بگزیند زهر اش غشاده چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و شمش کرم کزیده و زنبور را هدایت
 قصبت خایش خشک کرده و ت باه و بد پوستش سفه سازد موش کرد او خورد و بطاس مشهور است
 مانند و باه پوستش پوششت و سرخ فام بود کوشش بدب شامی باحت و هر پوستی که کوشش
 حلال بود پوستش پوشش جایز نبود و زوایکان اگر سرش در برج کبوتران گفته همه کبوتران بگزیند زهر
 دفع ترول العین کند کوشش جذام و مغالج و لخته را سفید است شمش نقرس برود و اگر در چوب
 مالند و در خانه پا و نرید یک هفته بران چغ شود خصیه اش بر گردن کودک بندد و نه انش سانی بر آید خوش
 سوی بخورد و باند دشن با خود داشتن حیل بر جامش مسیر نبود حفا از سر و او مطلوبت ترشح نماید
 بعضی گویند شاخ حقه سبوی ماست و بعضی گفته اند آن جانور است مثل کاوند در کتب قیمت نام دارد

و جوانش بهتر از پیر خاصیتش ز هر برعاش کارکنند و چون زبردان مجلس حاضر شود برق محسن
 خنجر خوک جانورست بی حیات از بی حیاتی با در خود فساد کند و بخنجر کید گیر یک ماهه چند است
 راسته و بنفش تنزل اکش حرامست و او زاینده ترین حیواناتست و سگد فو باشد که هست بچارد لیل
 نرسیده ده را خوک و زرش را که از خوانند و بچایش را صوص و بر خورن ما در صوص بودمان کله
 کوهی چون رنجور شود خرچک غور و شغایا بد و بر خنار زرد و طلایا کتد صحت نبخشد و اگر در صردند
 در میان برنج زارند آسپ زساند پوستش بشه را که بریزانند و کعبش چون سفید باشد قویج بر
 چون باشد آب بخورد سنگ شکسته خورد کرده پیرون آورد و در نیش معنی کفیش در بن درخت
 ریزند ثمره اش سرخ باشد و بسیار بار ده چوله شکور ارکان کرمی خوانند ماکول اللحم است
 خار پست با پنجه بزرگتر باشد چون شمش بدود از ان مار را که بدشت است بعضی چون تیر بر
 اندازد از خود باز دارد چشم چپش در روغن زیت جوشانیده و در گوش چکاند کرمی بر دزیره اش
 موضع مو بر آمدن لاند موی بر نیاید پس زرش بریان کرده صاحب طحال بخورد شغایا بد خوش زربم
 کزیده نهنف شغایا بد و از مرک امین کرد و گوشت او دفع امراض را فیصل کند و ما پوستش با
 زفت آمیخته و الغلب انفعیات و خضیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد دلفی
 معروفست و بدبشتان فی ماکول اللحم است و دشمن از دهاست از آوازش مالاک شود اگر چشم
 راستش صاحب پت ربع با خود دارد و بشن ایل شود و اگر چشم چپ او با خود دارد و تب معاوی
 خوش در پنی مصرع حکایت که همه نیمه و انکی باشد شغایا بد و موش کبوتر و مار و گروم را که بریزانند
 پوستش بران صحن دفع بواسیر کند غایه اش ده خانه بسوزانند و موش کبوتر بیزانند و زافه معروفست
 و ماکول اللحم است زیرا که از شره و کوهی متولد میشود و از گردنش شیر می آید و پوستش بدبشت
 دست و پایش با و در کتب حکما از دفع آن چیزی گفته اند و آنرا جبت خوشی میگویند که کف

پیرزکان رند معروفست و ماکول اللهم پوستش پوشش است در خواص بلق تریکیت
 ستغفور از تنگ متولد است چون از پشه پروان آید اگر ایل آب شود نهان اگر ایل هر یک که شیخ
 ما بهی ستغفور سوسمار مانده است طبعش گرم است بدرجه دوم تریا و اقلیت باور میخیزد و اگر از آرد سب
 چینه کرده باشد همچنان بقوت تر از آن دهد که در دیگر اوقات و جای سنگ و پایش بهتر از دیگر اعضاست
 از اعضای ستغفور که در کی که در خواب ترسیدند ترسش ایل شود سلفا سنگ نیست را و سلفا
 خوانده ممنوع الاکل است خمشکی و هم آبی و در خواص هر دو یکی اند چون با ده جفت شود کیا هی در د
 کیر و دایل نشود از امر کیه خوانند و اگر در آن حالت آن کیه از لب تا ته بخورد پایش از
 هر عضوی که آدمی آورد کند مثل آن عضو کشف بر او نهند صحت یا بد زهره اش مرغ و خاق را مضیقه
 پایش بر صاحب نفس نهند و هر دو بنشاند خوش چون چند نوبت بر موضع موی رستن مانده دیکر
 نشود زهره اش با عسل خلط کرده که تا آنکه از ترول آب مان بخشد و چشم روشن کند سمند سمند
 و مانده موش اکثر در میان آتش بود گوشت و پوست و موی او را از آتش ضرر نبود سبحان من لا یغترق
 حکمت و لطایف صنع الا هو ملک از پوست او لباس زنند و چون پوست او لباس سازند و چون
 خوش شود در آتش اندازند پاک شود زهره اش صاحب جذام خود صحت یا بد خوش قبضت مانده
 قوت با ده سمود معروفست ترکان کیش خوانند پوستش پوشش است بقتیت زیاده
 مویها اکل گوشتش مباح در خواص بلق تریکیت سنجاب معروفست مانده موش ماکول اللهم
 پوستش پوشش است امل شمع را اکل گوشتش امراض سودایی برده و خون را ایل کند صنوبر زیاده
 مانده که بخلج املی است اندک در از تر در اطراف سنیه و مرقی حاصل شود از ابر چوبی مانده زیاده بود
 میان صاف بول غایطش معده کی میرات از آن هم زیاده میسید به بر تبه فروتر از عرق بود
 و از همه اندام او بوی خوش آید طبع زیاده گرم است بدرجه سیم و در تری خوشی معتدل به پادشوق میسر است

خب نسو سار جانوری زیر کت از ار جلب منفعت و دفع مضرت حکمتا بنفوی ناکول
 اللحم است اما در مصایح آمده از رسول صلی الله علیه و سلم ان لتبسی منی من کل النصب اکثر ما
 پای مردی سپردن رفت قوت به نشاند چنانکه در از روز غوطه میسر نشود و هر که دلش بخورد
 و خفقان از و برود و اگر سپرزش بخورد از و در سر من بود خوشنشان آرد چون به بقی اندزلی
 شود و روشنی چشم پیدا شود پوستش برشته شمشیر بند شجاعت آرد اید ظبی آه و ارکان کبک
 اهراب ریم و بچه اش را غزال خوانند بجه او این ناکول اللحم است که شش کرم و راست
 اول و خشک بدوم کشت آه و بره معتد است آه و کیه تیغ و شور ما تده خنظل دوست دارد
 بر تشنگی همار خواشش و دوسرس هوم که بگزیند زبانش بخورد زان سلطه دهند خاموش شود
 و آهوی مسک هم بر شکل دیگر آهوست اما او را در زیر خایه پوستی بقدر بستی او بجه باشد
 ما تده خرطوم فیل و خورشش و سنبل و کیا همای خوشبست لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود
 مسک می باشد و مسک قرال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه اش
 جمع میشود با پوست آهوی پخته مردم در چه آگاه آهوی پانصد مسک ختنی بهتر و نافه اش بزرگتر
 اما مسک بتنی بیشتر باشد و مسک تا از ان ولایت پروان تا مابین دو هوای ولایت پروان
 بران ترند بوی نده طبع مسک کرم و خشکست بر چه سیوم خاصیتش بول سببه برانده قوت
 دفع همه و پاض العین سرد و دفع خفقان کند و نوعی دیگر از آهوشقاق خوانند و بجم کمتر بود
 شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی مسک در ویدین از غلبه باد بینی از کت با زمانه تمام و خشک
 را با کبک بستی بود فاده سوش را ارکان سچان خوانند جانوری شرم و چیل و در بود
 و در چیل خدب منفعت و دفع مضرت در آستانه است از فواش خسته و چهار دیگر کبک عق
 مار و قیوان و کلا عنت و و احب القلند و و جوب قتلش اند به تبه که بر محرم نرود و حیات

موش قاصد بان آدمیت مخصوص بر سک حق و مینک کزیده و خاک بر سر سک حق و کزیده باشند
 آرد و در ملک شود و موش را از کرب هر است که کوفته از کرک مخر از شیر و موش بر جبهه است
 صنفی افزینی خوانند و دم و دیار و محل دوست دارد و صنفی را بعد کوبند و فرس کور و
 خواهد هر که در قوت بهره بر او نقصانست و قوت سامعه زیاده دارد و صنفی را غار المسک خوانند
 و او مانند قرال مسک میدهد و از قرال خوبتر است بر تبه که کوبند یکی در ده است و صنفی را
 ذات النطاق کوبند و صنفی را غار الپیش و صنفی را یربوع و آن موش ششی است و دیگر
 انواعش ممنوع الاکل و در خواص همه میسان موش را پاره کنند و بر جراحت بچکان نهند پس
 بسوزانند و راوش بر دهن آمیخته بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی رویاند و سرش در خرقه کتان بسته
 و بر هر صرع بندند شفا یابد چشمش بر کلاه دوزند راه روشن بر او آسان شود و اگر صاحب
 آویزند تب زایل کند موی که بر چشم آدمی برآمده باشد قطع کنند و خون موش بر او مالند و دیگر
 بر نیاید چشمش که آشفته باد و غن کل بکلف طلا کنند مورایر و کوششش بریان کرده بکودک دهند
 آب و بان قشش باز دارد و غایه شش بر زن بندند تا او باشد آبستن نشود و شش بر صاحب
 صید بربند بند نشاند و پوستش بر کاه کنند و در خانه پانویزند موشان بگریزند و بپوشش با غن
 زیت بردار و الغلب طلا کنند موی بر او دو با حنظل و بوق و شکر سرخ سیاه بزنند و کوبند
 فسر آنرا کور رکان قولان خوانند با خر بهم شش انداخته است از هم با بنهوان شش با خر
 ما و از سختی زایدن غایه زبندان بر کنند تا دیگر آبستن او را بتواند کردن معزش با جتی
 دیگر کرده بر بهق اندیس و دوز برایش بول افراشتن مفید است کوششش با کلاب با برض نفس
 و کلف بند صحت دهد شش جنون و صداع زایل کند و چون بسوزانند راوش و شش خشم
 و ر haf بنشاند و خر کور در از عمر بود کوبند بهر اسال مسکند و را فزاید باشد که درین حال

خرگوری نذاع بهرام کور دیدند فیلس مشهور است بعضی مغول و اراجاهون و بعضی لوهان خوانند
 از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیر کتر با وجود خفاست جثه و آنکه مفصل حرکت ندارد
 سبک حرکت و چون او را با لاسخت دراز کردن کوتاه است حق تعالی خطومی بوی داده از
 گوشت بی استخوان و در و چنان قوتی نصیب کرده که همه کاری بدان میتواند کرد و در جامع الکائنات
 گوید جهت آنکه زبانش کوی دارد نامطمئن نمیتواند شد و الا از زیر کی چون آدمی گویا شد بعد
 از خجالت همچنان شوشش باشد و بعد از هفت سالگی بچا آورد عرب و عفا خوانند و در ملک ایران
 تولد نمی باشد و در کثرت عدایش در قند بار فیل را بیشتر شمنیت همچنانکه مار دشمن بچا و سمیت فیل
 چون رنجور شود مار خور و صحت یابد عمرش سیصد سال و چهار صد سال رسد هرگز برهمنی خوانند خسیه که
 نواست و اگر خسیه هلاک شود و بدین سبب بتایده خواب کند و بندگان ایشان زیاده از ده گز
 می باشد و بر پشتش باشند با هزار سوار برابر نهاده اند خواشش چوک کوش فیل هرگز از بندگی
 در خواب نرود زهره اش سه روز بر برص مطلق کنند زایل شود بومیدن شمشند ام آورد استخوانش
 و بعد قیمتی دارد دندانهایش بهتر از استخوانش حاج بر کردن کودک بنده از صرع امین باشد و استخوان
 ثمره در حش ترش شیرین کند و کرم و آفت از آن ببرد تراشیده حاج برایش سوخته باشند
 بولش در خانه بپاشند موش بگریزد ز بولش قورچ و تب ببرد فاقم سروفت و ماکول اللحم
 پوستش پوشش به شمع است و در خواص سینجاب نزدیک فرده کپی فارسی بوزینه خوانند
 نیز فهم و شیرین حرکات مستحکمه است و قابل تعلیمهای بسیار و در وصفات انسانی بسیار است
 خواشش با خود داشتن خجالی آرد سایه با کتال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکمل گو
 جذام ببرد و خوش هرگز بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید قنفذ خار پشت با کول
 و دشمن باز دم با بکیر و سحر خود کشد مار سم بروی زند تا جروح میشود و چون مارست کرد و عاریست

برآمد و بخورد و خواش مانند دلق است و هر دو از یک جنس است که کندن معروفست بزرگتر از چنان
 و کوچکتر از فیل و شکل کاوه دارد بر سرش یک سر است و بران شعبه بعد از یک کرد و میانش البته
 صورتی باشد از آن که با بزرگ و بخت سه چهار هزار دنیا زودند که کندن با نوری زودش و دراز
 عمر است در حجاب المخلوقات گوید تا هشتصد سال عمر می یابد و چنان شودش بعد از چاه سال می باشد
 سه سال استن باشد و ششم فیل و فیل را با بزرگی میکل برود و در جهت آنکه شعبه سر می
 در اندرون فیل رفته باشد آنرا شواند افکندن و در فیل چشم کندن فرود و دگر کرد و هر دو
 بزرگتر از خورش که کندن کیا است خوش عقیده شعبه سر و شصت صاحب قوت پنج یا صاحب خلق در دست کندن
 شفا یابد اگر سائید و نه بر سر و صاحب تشنج یا مغضوج دهند مرض ابله کند و اگر آن سر و
 با طعمی می باشد ای که در او بر بود بر آورند قوت سمیت زهر طبل شود کونال از خرگور و خرگور
 شکل عجیب دارد و بر دو مانند است و از خواص برود و در نصیبت دهانه کوزن بر سال شنج
 و از نو بر آورد و یک عقد زیادت کند و بعد از آن خرچنگ یا خر اطنین بخورد تا منفعت بر آورد
 نشود و شش تر یا کت مفرش افلاج را مفید و دوسر شش ام بکریانند و در دوزخ از انبساط بر
 باز و غنضم کرده طلا کنند شقاق را از ابله کند خوش خواص بر یاق دارد و پشش بر شش کندن
 کعبش بر باز و بند از شش خرات ایمن باشند قضیثش خور کرده و شربت نموده دفع زهر
 و شش معروفست و از کرب بزرگتر کول اللحم است پشش پشش بر شش است و دیگر کوبش
 با وجود آدمی آنرا گرم کند که با او بخورد و اندک اندک الما شش که در پوشیدن و کرم دادن کرم
 مامور در حجاب المخلوقات میگوید با نوری شاخ دراز است مثل کاوه در ششها بود و هر چه
 در او نشانی پیدا شود و در پشه کرد و دستی کند و باشد که ششها شش در میان درختان باشد و
 شواند کندن و تمام دم بر در سنده او را صید کند که ششش در شراب بنجه بکشد و از کرم آورد و بخت طایفه
 پشش

پوستش نهالی سازند بواسیر را دفع کند کعبش پر بوی بنند از بسیاری رغن مانده نشود و هم چنان
در ذکر بام خار که اگر چه اکثر بنی آدم برین صفت موصوفند صفت سیرت ناپسندیده بلکه نه
حیوانات چنانچه پیشه خور اسنیا سید برت بریشان شرف دارند و ذکر ایشان را کردن
اولیست ازین حیوانات است بازده صنف برت پاید کنیم اسد شیر را عرب ضرغام و غصنه
ولیت و قسوره و نیز بخوانند و رتکان اصلان و عرب بچایش اشبل گویند حریری
الشبلی الحشره مثل الاسد پر قوت و صیاد صاحب شوکت و سباعیت و هر چه
بیراز شیر پیش است اما بعضی بر از یک نوع شیر گفته اند چون صید کند دلش قدری بخورد و باقی
بگذارد و بسیر نیم خورده خود زود وزن طعم را آسپ نرساند و هر جانوری که با او تواضع و آید
قصدهش کند و بر ماده غنیور باشد و این صفات پادشاه است و بدین سبب شیر را پادشاه
سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته از مورچه ترسان و پیرسان باشد و از هم مورچه درنگ
کنند و اگر مورچه در میان نخچیش رود از آن خلاص شوند و هلاک گردد و در مجمل التواریخ
آمده که شیر را در دم تولد نمی باشد خواصش را غش و تعاش نشاند زهر اش آدمی را شجاع کند و
و در الشعلات ایل کند و با کتال خون از چشم میرد و بطلا خا زید را دفع کند شمشیر و سیر را در دم
و طعم را مفید است خوش علت سلاز از ایل کند بر پوستش خشنه تب برع و بواسیر را دفع
کند و چون بر طبل بنده آوازش آید لکدر مخالف برماند بجز معروفست با شیر و فکند صفت
و بر نرد غالب شود و چون رنجور شود کسی بخورد صحت پدید آید و در پیش کباب خشک زاید و بر سر شبانه
بچه را شیر دهد و صفتش زهر ایل با آب بر نرد و بر سر صبح هم طلا کند صحت پدید و اگر زن با خود پرور
بارداری را که باطل بود بچیند کعبش بخورد بندد از بسیاری رغن خسته نشود بر پوستش خشن نشیند
الفتح بخورد و پوستش هموار و بگزاند الامور چه پیش فالج را درست کند حریش در حجاب

کوبید جانوری چند بجای است مدقوت است و کمیشاخ دارد و در پیش سرتنه کرکدن و جوی
 در صحاح میگوید این دانه کرکدنست جانور بسیار جدا و است در سیستان بمجاری باشد خوش
 صاحب خاق بخورد در حال کشاید کوشش با قیصر یون پنجه صاحب قویج را شفا دهد بت خرس
 از تو اطلبست با کاه و پختن شمنی دارد و چون بچه اردو اعضاش در هم رفته بود مادرش چند میده که
 پیدا شود از پیم مورچه اورا هر لحظه بکوشد بر دو چشم خرس در گتان پاره بسته بصواب ربیع بنده شفا
 یابد زهره اش با فضل حل کرده بزدا لعلب طلا کتد موی برویند و تشنج میرد خوش با قصب از ریه
 بر سر عصب که اندوی زوید زب کرک بعضی عربستان کوبید جانوری شون چشم و حس است و ماده
 از زب تر جانوران چون آدم را میسند باز پس روند الا کرک که پیش آید و اگر اول چشم آدمی بر کرک
 فیروزی آدمی بود و اگر چشم کرک بر آدمی افتد فیروزی کرک را بود و کرک کوسفند را وقت سحر بر کد
 وقت که سگ در خواب بود بدندانهای و می بیکر دوید و بمید و اندوتا از کله دور کند
 بدرد و کرک را در سالی کیبا همچان شوت باشد و ماده اش زور است از سگ در خود گیر و خاک
 در انحال اگر هر دور اکبشنه از هم دور نشوند خواصش سرش چون از برج کبوتر در او زینه هیچ نمویی از
 کرک و غیره مضرت نتواند رسانید بکشد و اگر در جای کوسفندان دفن کند همه در بخور شود بلکه میزند
 بر کرون اسپ بند بسیار در چشم راستش با جود داشتن ترس از دل بر دو چشم چشم خور
 زهره اش با دانی با جوی مسک دفع صرع کند اگر زنی بخورد بر کیر آبتن نشود و خوش با برغن خور
 کرده در کوش چکانه کری میرد و اگر زنی بخورد آبتن نشود اگر خایه اش بران کرده بخورد قوت
 بر پستش خض قویج بر جگرش همه رنجهای جگر مانع بود و کرک به چوب نش نشود و در جامع الحکای
 کوبید جانور با کچ کرک را بشیر کوسفندی بر در چون بزرگ شد آن کوسفند را بدید و بخورد به خدمت بدرانیت
 فینا فغانان آن اباک زیب و کرک با ده سگ ماده کرک با سگ نر احیا میسازد که بچه در سیستان

حاصل شود و نیم خواتم که نیم لطمه‌خیزان باشد صفت ابون در او موجود و در جامع الحکایات و تصانیف
 ابن نجیب آمده که در هند وستان باشد و از او چون کوزن در شاخ می باشد و بر پشت او چاه
 که باین چاه که کثر حیوانات بر می‌رسد و نشود و بدین سبب حکما رخ شطرنج را به نسبت
 و او را بنجر مرکب طبعی یا خیر کند مرکب اکثر از کلمه جابوزیرا که صید کند بر سرش مابذ کرم و لاش
 افتد از آنجا بر پشتش می افتد و از آنجا مجروح کند تا بشکست رسد و او هلاک شود و یا از او از صد
 خود را از کوفه در اندازد و هلاک شود و گوشت نه پوست و استخوان او همه زهر قاتلست
 مشا در جانوری در نازده است و در عجاپ المخلوقات گوید و در سر او در یکی هست شده و میان
 همه محو و در هر سودا و خون او را بر او آید آوازی می‌گوید و بر آن آواز حیوانات طعمه
 جمع شوند و آن شنوند و او چون فرصت کند از ایشان صیدی کند و مردم از آنجست
 سخن بزد و لاش را بر کند با و نمهند تا آواز با دهد وقت باشد که آوازی چنان خرن دهد که
 را از آن وقت آید ضبع که عشار جابوزیری کول است به کشار فرغیده شود تا کشته گردد و آن
 شکل نری و مادگی دارد و هر سال همچنان یک لاش بود بچه اش اعراب قل مل گوید او را با سگ و یا
 سجد می‌کند اگر سایه کشار بر سگ افتد سگ از آن باز ماند و کشار بر سر او و او را بنجر و دیگر
 دوستی دارد و با هم سفر بکند و بچه که از ایشان حاصل شود و آنکه در کشار بود بچه را سبع خوانند
 و اگر پدر کرک بود بچه را غیار گویند و کرک کشار بچکان را شیر دهند بنده است فنی اکش است
 اگر نه است اعضای کشار در و یکی بوی شاد مرق و روغن او همه در کجای سر و می انفعاست و با غیر
 او سرکش در برج کبوتر خانه نهند کبوتر بسیار بر آن برج جمع شوند حامل زباله‌ش بر خصم فروزشود
 در کشار فصیح کرد و بکشت بهوشه سحی کرده با کتامل و شنی چشم دهد زهره اش منع تر و آب چشم
 در روشن کردن مویش خواب آورده و شمش برابر و بلند چشم مردم شیرین شود خصوصا در چشم

قضیه شنگ کرده و سوده و دوا کند بکار بر بند ثوبت با و در چاکمه است و شنگ بند
 و اگر بخورد زن و بچه چاکمه او نه اند و دیگر آرد وی هر دکنش در جوش بر محمود بند و تپ زایل کند
 و ملس هیچ زن نیکو که او را دوست دارد و اگر زن و بچه مسخین مجرب بود و شود و عفا
 تنیاه کوشن جانوری شکار کنند است و چون سگ در قابل تعلیم و تربیت و نیش بد است
 و بر آتش نهادن و خوردن از یوز و بز که از سگ و اکثر اوقات لازم شیر حی باشد و از فضلات
 صید او خورد اما از هم ضرورت سخت ترکیش زود و در جامع الحکایات گوید او را شکاری
 ماند و در ریای مغرب بود احیاناً در کتب گوگان آید و لحسن کند ایشان بدارند که معلوم کرد
 عرقه در ایشان جود است از اهل ک کرده اند و طبعی در جامع الحکایات گوید که
 که از چشم و بینی آتش بر آید چاکمه بهر چه بود بسوزاند و از دهن و نیش هو استغیر شود
 و آباء و اینها نباشد و در بیابانها بود و عمرش اندک بود یوز ترکان با و منجبتند و
 نیکو خوست و بسیار غضب و پر بر آت و شکار کنند و قابل تعلیم و دواش از زهره و زهر
 زیرا که جهت طعمه بچکان او را صید پیش آید که دو و دیگر سباع همین حکم دارد و بدین سبب
 بهر دو سال یکبار استن شود و در عجایب المخلوقات گوید اگر شیر و یکبار هم شکار کنند و
 متولد شود و پنجاه پنجه است از خرد بود و میزد چون در بخور شود و سکی بخورد شفا یابد و یوز را با او
 خوش توانست باشد و شراب تیر و دست دارد و زهره اش حاصل و نک خط کرده بر جبهه
 سحر و اهل کل شش قدرت تن دهد خوش بروج المعامل کشته شفا یابد قطعا هم در جامع
 الحکایات گوید جانور نیست خدیش و دوسر دارد و در دوندگی قوت تمام دارد و سحر
 چو نرسد و هر جای بودی که زخم سه او یابد هلاک شود و شفا یابد آن زهر آن زیا صورت است
 میاورند و بر کز او شش شده و پستانهاش کشاده کرده اند فی الحال باید پستانهای او بکند و
 دهنده

و پیشه صیادان او را برهم بندند و میرند کلب سگ را تکان آید خوانند و اگر چه خوش
 انجس و ناخاطر ترین حیوانات است اما با نود می خواند و راست و صابر بر بخشی کشیدن و در سنجی
 و ملازمت کردن و بدفع دشمن مشغول شدن و از ترس نمی برشکار رود و اگر چه گرسنه است
 دارند حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت خود نشود و عیب شیل در حق خدم گفته اند چه
 کلبک تیغاک و خوش اندک و سبک چون شمش در دکنه سنبه کندم خور و به شومیه
 سب سگاری گفته اند باید که دستها و پاهایش دراز و سرش کوچک و حد قماش پروان
 باشد و در بهترین غذای آید است خواش چشم سیاه بهر جا رفتن کتد آن موضع خراب
 شود زبان سگ سیاه در موزه دارند از کزندگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم را
 مداواست جگرش سگ عقور کزیده بخورد و غایا به ممر و شخم سگ مده بر علت خنار طلا
 کتد دفع علت کند مویش بر مصروع بندد با عقل آید سگ گشت بهم سفار کتد بچش را و بیم
 خوانند کلب العقور سگ دیوانه از فواسق خصه است واجب القتل هر که از کزندگان چهل روز خوش
 بود و بعد از آن ایمن باشد و نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز از نسج یا ذکر معلول
 حیوانی پروان آید و نشان مرگ آنکه از آب ترسد غر پیک را تکان قبلان گویند
 قمار و سگبست و پر قوت و جند و خوش صمدت پشتش در نهایت سستی خاکینه کتد المی
 شکسته شود او را با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی و چون سگ را کتد شبانه روز
 خبید و در چهارم سگ را رود و سرش بهر جا رفتن کتد موشان بر او جمع شوند زهره اش اکتحال
 روشنی چشم آید و منع رد آب کند شمش بر جرات کهن و فایح طلا کتد صحت است
 استخوانش از گردن شیر خوار و پادیزد سینه یزد و پوستش با سیراد دفع کند فهم چهارم
 در ذکر هوام و سوام از خود و بزرگ ایشان سی و نه صنف اند و بر تپ حروف و کیم ارفه

گرمی غیبه کو چکیت کل خورد و بعد از کیمیا ل پر بر آورد و طعمه که جفت شود طبعش سرد و تر است و چون
 دشمن دوست او را برینج دفع کند افعی نوعیت از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم و در هنگام
 که ما در زمین پنهان باشد چون پروان آید کور شده باشد از میانج خود پنهان باشد چون
 شود برک زیتون خود صحت یابد زهرش زهر قیامت است و هیچ علاج ندارد خوش روشنی چشم
 و منع تر و آل آب چشم کند کوشش از امر لغصع این دهد و منع تر و آل آب کند و همچنان شربت
 کند و دفع زهر افعی شود و چون بار و غن زیت بر تر اند موی برویاند و ماد پوستش موی برویاند
 پوستش را از غلبه لغصع است آن کن بازی در کوه کینه بونی خوش دارد بر شرف جا
 چند است عمرش نایده از پنج روز نباشد و خوش و شپش باشد لقمان از دما جانوری
 عظیم خلقت و مایل سطر فیه رخ دمان بسیار دمان روشن چشم در از بلاست و در اول
 مابود و بر و از دما شده و شکل گردانیده و در عجایب المخلوقات کوی چون دارد از دما
 مبی کرد و عمر صید بال رسد آنرا از دما خوانند و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد که بر کسی
 حیوانات از دستوه شوند حق سبحانه و تعالی او را در دریا افکند و یکیش در بحر بزرگ میشود
 چنان که بالایش ده هزار گز بگذرد و پرمانند ماهی بر آورد و حرکتش سبب موج دریا شود
 چون خورش در اینجا تیر شایع کرد و حق سبحانه و تعالی او را مرکب فرستد و باد او را بدریای مایه جمع
 افکند و خورش ایشان شود حسن سیرت یا جوج و مایه جوج از اینجا قیاس یابد که چون اجرای
 وجود ایشان از کوشش چنین حیوانی سلیم بود لاجرم خیال میکرد سیرت باشند خوردن از دما و دیر
 اقلامیه حیوانات متفران شوند پوستش بر عاشق بنده عشق او زایل شود و سرش را با دهن کند
 فی الحال آن موضع سرگون شود و هر ادراک کول العلم است قال النبی صلی الله علیه و آله اعلت لکم
 و الدمان و المیتان فاکملوا لهما الدمان فاکملوا لهما الدمان فاکملوا لهما الدمان فاکملوا لهما الدمان

بعضی پرنده و بعضی جنبه می باشد خوش پنج پای در از بر گردان حبیب ربیع بند ز ایل شود
 و خوش و دفع بواسطه کند و عسل لبول کشاید هر با آفتاب پست است پوسته روشن
 با آفتاب در اول ماه و رنگ باشد پس زو باشد پس بنیز گردد و چون جسدش غایب شود از بزرگ کرد
 آنرا در میان کل گرفته سبب شبها زوز در زیر آتش نهاده بر مروج سبب ند صرع ز ایل کند محروک
 در محاسن المخلوقات آمده که از یک بزرگ است و بوقت هلاکش بر پاورد و زو زو از این پیکر
 چنانکه مسموم و از آن حد و ن کوش خواره کرمی معیض است عربی جانوری سخت کوکبه صره
 کرمیت که در میان سنگ نینا کی بود بر ساحل دریا و رودای بزرگ آنرا به پشانی طلا کنند منع
 فاسده کند حمال القیال هوک با نوری سلیمت از بد دفع صرع بچکان نیکوت حیة ^{در ا}
 میلان خوانند شیرترین و بسیار عمرترین و کم خورترین حیوانات است و از فواسق خسته و ذرا ^{نقص}
 و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز قتلش مشغول ایش کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
 اقل الاسودین فی الصلوة الحیة و العصب و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قتل حیة
 عشر حینا و قالوا صلی الله علیه و آله وسلم اقلوا الحیة و اخروا ذمة الشیطان یعنی شیطان
 سرار پنهان شد و در بهشت رفت و دوسوسه آدم علیه السلام کرد و عجله الله مسعود گفته که هر که
 ماری را بکشد پس چنان بود که کافری کشته غازی باشد و به بهشت عجله است و و عجله
 بن عباس رضی الله عنه گفت ماری را کشتن دوست دارم که کافری را هر چه زهر است
 همین حکم دارد و یک نمه از فواسق خسته انواع ماری بسیار است عربی و سفید را اتم و اتم
 بریده را و بی آرام و انصاف کشیده را اهل کوسینه و مار هر سال پوست پند از دو نقطه بر قش
 ظاهر شود و در نقطه مدهت عمر او باشد و عمرش هزار سال میرسد اما بعد از صد سال از او میشود و
 عدد اصلاح خود سببی غایب نهد اما مور و پشه و کرم اکثرش بزبان بند و اندکی با رجه شود اصناف

بر چهار قسمت اول آنکه بجز و نظر آدمی ملک کند آزا مار قفقه خوانند و آن بدترین مار است و به
 پیا بان مصر بجانب مغرب و کوه حباب ترکستان می باشد و از آن مقام پسر و نر تولید
 و چند آنکه آواز و منک جند برسد از آن نران بمیزند قسم دوم آنکه با و از آدمی را هلاک
 قسم سوم آنکه زهر زنده قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهر باز بر قسمت اول آنکه چون زهر
 مجال مداوات نباشد و دوم دو اندر دما زمان خواهد سیوم آنکه زود دو اندر دما و از نصف
 شاه مار است و زهر او در امحال امان نیست و او را در ازای بستی پیش نبود و بر سرش خطوط
 سفید می باشد و در هر زمین که بگذرد مسوزاند و در تبار انجاستنی نباشد و هر پرنده که بر آید
 سر او بر دست و هر که آوازش بشنود بگریزد یا بمیرد و خواص اجزای مار گوشش بخوردن
 دفع جذام کند پوستش در خواص قوی و ده و چون بعد از اکل گوشتش روغن باک بربوب
 طلا کند شفا دهد پوستش در ظرف ستین سخن کرده سبل و در چشم را سیر و اکل نفوسش هر یک
 سالی در چشم امان دهد مضه اش در دهن سوده بر برص لبت دفع کند خراطین گرمی سرت
 در زیر زمین نساک بود بر باین کرده بانان خورند سنگ شانه خور و کرده سپردن و در
 خشک کرده زردی ريقان بید عسل المولاده در حال وضع حمل کند را دوش با روغن کل
 نهند موی بویاند و از این کرم در قفقه زنی باند چنانکه نداند آرزوی جامع کند خراطین با جاز
 قوا و قهون اجنه اسماوی کرده در روغن زیت بمیرشند و بر قنطیر طلا کنند
 کرده و قوت باه بپزند خفصا کوکار و خوزوک تیر کومین با نوری لجوبست از غصه
 سرکین خیزد و نوعی از آن کثیر الغسات از اد زیت جوشانیده بر بوباسیر طلا کند شفا دهد و اگر
 در گوش بچا سده طروش بید و اگر دوا کرده رطوبتش میل اکتال کند از ریه خلاص شوند چون
 در میان عرب دواب بود هر دواب که از و خور و سیر و از کوکار و غصیت که بکین کرد اند

آنرا جمل گویند از عطریات سپوش شود و از کند با باقی که از خود آید را دوش در ریشها بمالند
 او دیست دود کرم با نواخت کی او سر خوانده گریست بدو اول خشک بدوم آبرو
 و بواسیر طلا کشته شفا یابد و دود لفر کرم فید را غار سیاه کنایه خوانند طهر غاری که گویند کنگار
 ضعیفی ز خون دل تبند با مجلس آری کین اطلست این سیف با زمره کفنی بر کینی و در پستی
 میان اهل موت که دارند مغدور با خالق کن فیکون از لعاب کرم خان ضعیف
 نیایی چنین لطیف بند اسکندر سجان الحاق علقه اکبر احم آن خورد و تر از دانه خشخاش بود و
 بهار چند روز زمان او را در صحره بسته در زیر پستان نگاه دارند تا بجمارت وجود آدمی
 در ایشان بید آید و هر روز می افندد و خوردن برک تر است و ایشان بدان خوشتر است
 شوند تا چند عده سی سببها روز بخشنند باز بخوردن مشغول شوند تا یکمقدور و سه نوبت
 بخشنند با خوش گرمی شود بدرازی یک گشت بسط منجه بقضیه نمین گراید بر خود می تند تا چند
 پیضه کوچک کرده هر چند جرم آن پیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد اگر هوای خوش
 بود آن پیضه با قناب خشک کتد و ابریشم کشند و اگر هوای بغیم و نمناک باشد کرم پیضه را
 بهاز و سپردن آید و پر بر آرد و در تنش کرده و تخم پیضه را ویرد و طعمه مرغان شود اما
 پیضه که سوراخ کرده باشد قوی باشد و از آن ابریشم ثواب کشید و اگر بوقت در پیله نشین فعلی
 کتد در پیله نرود برک توت سیاه بخوردشان دهند تا در پیله روند و ابریشم کرم و خشک
 اول دل اوت دهد و تن فربه کند و سوجیه را دوشن با کمال ندره بر او آید و راع کوکار
 که با سوجی و سیاهی زند کرم و خشک بدو سیوم زهر قاتل است هر که بخورد اگر زنده ماند مانند
 ریش شود و بولش بسته کرد و همیشه تا یک شود و در قصبه و زده اش ورم خیزد و جوشش
 پذیرد او را سه نوبت بر صاحب تب ربع بند شفا یابد و زردی که در بقره ای بند بر کلف طلا

کشته و آنچه در میان کلان بند در روغن زیت کند تا متلاشی شود پس در داسی مالند که در
 زهر پزند در آن زهر کرم نیفتد و زهر ارج در عطای جرب و قویا و بهق و ثامیل و برص و سحر
 مضیات رتیه نوعیت از عکبت و کهن شده چون بر اندام آدمی کند و در دهنی پدید آید
 جهت آنکه دست پایی و میانی نیست و زهر دارد و رنگ زرد کند و در دهن و خونی
 و قانت باشد و بی اختیار نفوذ آرد و منی حلا کند علاجش ریح غایط انسان نباشد
 پاشاید و در تنور کرم نشیند تا فرق کند شفا یابد که با سوسو نصبت کوکب سرد را در دم
 تراود نه خراش جانی نیست که هر جا که برود و عظیم دهد و باشد که مکتب در وضعش کف اندک قبل
 آن به از بند آرد و در آن است و در هر خانه که زعفران بود زرد آنرا صاحب ریح بند
 زایل کرد اندک کوشش بر کرم کیده نهند زهر بیرون کند و اگر بهر جهت بچکان نهند بیرون آرد
 آن آفت فلات و از آن نوعیت پس پیش خداست از آن نوعیت که در جاب
 پشینه قدش تا بکرمیت که شب چون چراغ مینماید آنرا خراغله گویند عرق در تکران
 چنان گویند زشت ترین و موزی حشمت است هشت پای دارد و چشم او بر شکم بود و بچه
 از پشتش بیرون آید و در آن بخورد پس بیرون و چون روان شود هر جا سرش را برسد در دم
 آنرا در عطی سر گرفته در شور نهند تا رما شود نیک کند از آن رما و بخورد و سکن باشد بخورد
 بیرون آورد و آن رما و بر روغن آمیخته بر هر جاننده موی بر آورد و در دهن و عرق و دیگر عقارب را
 بکمریزاند و عقارب را خشک کرده و با سکه که سحق کرده بر برص طلاء کند صحت دهد عکبت کرده
 و آن چند نوع است و کره جهت دامن مسیازد که خورش ایشانست تر نمایند رما و بخورد و عکبت
 در خرقه سیاه مبته مصباح حمی در آرد زیت زایل کند و آنرا سوده در شربت مصباح
 دهند در حال تب برود و آنرا بر موضع خون آمدن نهند خون باز دارد و دوش بشود از خانه

که زیاده تنیده این بر جای خون آمده سبند اسماک پذیرد قمر مز کرمیت تاده سله
 در خود نسج کند و در او بمبید و بعضی پروین برود و تخم افشاند از تنج کرده او تخم و نری پز
 در کرجستان بسیار بود قمل از عرق جبک مستولد شود و گشیش بر فاش بود تخم از آب
 صواب و عجبم رسک خوانند اگر خواهند که بدانند که در سگم حامله سپرت یا دختر شیر عالمه
 بر کف دو شند و ششش در او افکند اگر سپردن رود بچه دختر و اگر نه پسر است زیرا که
 دختر زای سنگ بود بنش از آن عبور کند و شیر سپردن غلیظ بود و کدند به و این امری قیاس
 و حقیقت آن خدا تعالی اندوخته تعالی آن تده علم الساعه و نزل الفیث و علم
 الارحام و ماده ری قس ایاض موت ان اقبه علم الخیر ملک مور و در کلام محبه
 مور بسلیمان علی نبینا و علیه السلام طوی و زرد و در سورت النمل مشورت منوع
 الاکمل است و جانوری حصیر بر تنه که اگرچه داند عمرش کیسال شش نخواهد بود چند سال غدا
 جمع کند و از آن نوعیت کوچک بمری ذره و بنارسی مورچه خوانند و مور را قوت
 در رعایت تیزست و بدان برزق میرسد و اگر ایشان پند که کمی در جمع رزق کسالت
 بران غلبه کنند و آزار باشند و اگر جایی نمناک باشد تخم را پاره کنند تا زود و در روزهای صاف
 پروین برند تا خشک شود باز بجای برند و داند کند م و دویم کنند و کشیز را درست بنهند
 آنکه کند م سگسته نبشت و سبحان بن اتم النمل فی دقائق المعنی لاصلاح احوالها
 موزن حق کرده بر هر جا که طلا کنند موی بریاد و مرغ در آخر بر پر او و مقصور آنکه او تیر چون
 پروند کند طیران کند طبعه مرغان شود و از آنجا گفته اند از او اوقات هلاک
 جنجان درکت در مجاب المخلوقات گوید بانه بزع و سام اریض است کوچک و دوم
 و نیز روپ از ایشان بزرگتر و دشمن مار و سوسمار است و بر هر دو غالب گوشت و تخم زازا

سخت فربه کند نخش بشد و آرد و جو گوشت پزند و آبش نباشد سخت فربهی و در نهان کوی
از تصفیه است و زرع مانند خرگلاش است و زهر دارد و واجب الصلوات و در مصایح آرد
صلی الله علیه آله و سلم مرویت امیر فضل الزرع و قال صلی الله علیه آله و سلم کان من متخج علی سار ابراهیم
و قال صلی الله علیه آله و سلم من قتل وزغاً کتب الله له ایه حسنة و فی الثانیة دون ذلک و
فی الثانیة دون ذلک فیه شیء یجوز ان یجاءوا و اوقت فصد و زد و حیوانی که بعضی
اعضایشان آدمی می اندازند آن یا زده صنف که در کتاب الله رفته از رویان محمد
که مشاهده نموده اند استماع رفته ایراد کنم ابراز در مجاب المخلوقات آمده که بخیر این
خیوانیت در از با لا سرش مانند آب تن مانند آدمی و بعد پروردگار که مقرر فرما شد میشود فو کما
در اینجا آمده که از حس آدمی حیوانی متولد میشود و شکل و مطلق مانند آدمی و بسیار آدمی
مانند حس از عقل و تمیز بهره ندارد و نخش نیز فهم نمیشود و دیگر هم در اینجا آمده که در
هند حیوانیت که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و پای چنانکه آدمی است بهم زنده و او از
مانند فغانست اما معنی دارد و از تیزی کفارشان هیچ فهم نمیشود و در شیوه و دو نیم
دست و پا روند و همچنان باشد که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش چنان نشسته و چون
بدین دست و پا خسته شود باز گردد بدین دیگر روان شود و زان را در مجاب المخلوقات
آمده که از هند غلیظه حیوانی تجده آوردند سرش بشکل آدمی تن مانند زراع و کلمه حفظ
میگرد و منها انا الزاع العجوبه انا اللیث مع البوکس در مجاب المخلوقات
و ساکب المالک آمده که بخیر این چنانکه یک نوع حیوانیت سر بشکل سگ تن مانند آدمی می باشد
دور دی دارد و یکی بر شیوه سگ و یکی مانند آدمی حیوانات خورد و بعضی حیوانات تیر
غالب شوند و ایشانرا طعمه خود سازد و سگ است در مجاب المخلوقات آمده که در حبس
هند

همد نوعی حیوانست و روی مانند آدمی است تن بر شیوه سگ نشسته و آواز او و پر او از
 طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بخارجین نوعی حیوانست صورت
 آدمی زیاده و پر او و و طیران کند و ماطفند سخن ایشان مفهوم نیست و بجهت قدر که در کتب
 شش ساله عربیه در جامع الحکایات گوید در ولایت لوسه نوعی حیوان است روش
 مانند آدمی و دو پر او و در کران دم بر شیوه طایر سان سازد و با آدمیان انس گیرد
 رقص کند فیلر در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوان است روش
 بشکل آدمی و خرطوم دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پا روند و هم بچار دست و پای
 و بعضی حکایت از حیوان و گروهی از جن شمرده اند ما را از آن خبر آن گویند
 و در جامع الحکایات آمده که سپر پادشاه چین صفت دختر پادشاه مصر شنیده نا دیده بر او
 شد پدرش رسولان فرستاد و آن دختر را خواستاری کرد اما حسن حاجت معون نشد پادشاه
 چین خواست که بکافات او را اسپه رساند و از بعد است لشکر کشیدن و حجب کردن منسوب
 متعذر شد و زینش تیر کرد و چپ کتک صاحب جلال را و حجت معتمدی بمهر فرستاد و می تان
 را در مصر خراب است نشاندند هر که با ایشان مباشرت میکرد منی ایشان در شیشه جمع میکردند
 چون منی بسیار شد آزا با رویه که مناسب میدانست ختم کرد و در خانه در شیشه ها نهاد و آن
 معتمد غیبت کرد آن منی در آن شیشه ها ماران شد سر شکل آدمی و تن مانند مار هر که آزا
 بدیدی چنان بختییدی که هلاک شدی و بدین واسطه اکثر اهل مصر هلاک شدند و آن
 عظیم ایشان راه یافت با دستور پادشاه مصر تیر کرد و سکنی چند حاصل کرد ایند خاند
 آواز میر سید از آن بار در میانها خسته ابا کر بخش گرفته و از بیم آواز سگ بیرون نماند
 و بدین سبب در آن ولایت مقرر است و در مصر و حوالی او از آنوقت خرابات نیست

بعضی از اناران بولایت ترکستان بکوه حباب تیر می‌شدند و در سیاه‌النهی قصص بسیار
 آمده که نوعی از حیوان است بهیئت آدمی ایشان را موف می‌خوانند شکل و چاه دارند اما مطلق و متمیز
 نیستند و مردم ایشان را و خول کنند و از ایشان فرزند آورند اما لال باشد و در ولایت
 نوعی از بوزینه است سخت شبیه آدمی ایشان را انسان کوسید بچرخند بوزینه بزرگ اما همه
 اندامشان هست و دم دارند و جمعی موف که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند اما
 در حد شرق می‌باشند و دم ندارند و موی بر اندامشان عبادت مردم است و شکل زیاده از حد و پیش
 عجم بناس مشهور است نوع دوم و زرد که حیوانات بحری ایشان را احد و حمره لانه‌ت است و
 آنکه هر چه شش از در و آب بتواند بود و از ایشان آنچه در کتب یافتیم دیده و شنیده صنف را
 بر تپ حروف پاریم اول آن آدمی بی‌همه چینه مانند بریت الا آنکه دم دارند و بجهت کوچک است
 از ظهورشان در دریا حرمی تواند و آنرا سبب آدم در یاد است اگر چه نسبت حروف در حرم
 خدی را بر این مقدم است اما جهت شرف لفظ انسانیت ایشان را مقدم داریم
 الفنج جمیت بحری نرم و حیوانات مانند کرم است بدرجه اول خشک به دوم چون سبزه که ترکند
 جراحات کنند و انقیاد است و چون بسوزانند و بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز ایستند
 حیوانی بحریست کرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ نیک کند و در حرم و حلقه‌ای از امراض
 بخوردن مصرع را بهوش آورد بفرسکا و آبی چند صنف است یک صنف کنش غریب است
 را ارکان لوی خوانند منوع الاکل است و در شکل کرمه مستطوط بعضی اندامش بسوسمار سیاه و زنی
 سخت فراخ و دود و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین هشت دندان و حرکت و تمش
 بالات بخلاف دیگر حیوانات و پیشش مانند سفینه است و چهار پوست پای و سر و عظیم
 دارد و دمی سخت و از طول شش هشت کرمی باشد و سرش بر دوزی شش شش و پوست کرم
 در دهانی

چون با نیش افتاده و در بدن کشوده و خفته باشد تا هوان المکملتر گشت و در میان چند که از اعضا
المناسج خوانند کرم از دهانش پروان سپزند و در روئیل بسیار باشند اما در شهر مصر و حوالش از دل
و حکما آنرا بسته اند و آنرا قدرت ایزاد ان زمین نیست و در تاریخ منسوب آمده که از او نیش
انما و کرم و سرج دارد و بر بعضی آدمی حیوان غیر جانورش پرواز شود و غیر جانورش از ابرخ هم سر و شانه
چشمش دفعه کند و پاهای العین را بر دوندانش با خود داشتن قوت پندارند شمش بر عصبه اند
در وساکن کنند زهره اش با کتال پاهای العین بر دو جگرش مصرع میوزد زایل کند عربت مار باهی
هر دو متولد است و خورش او بخت و کوشش او از صاف کند و قوت شش و باه و دند و
چون زایل کنند دانه چهار سه در مجایب المخلوقات گوید در بزمند جانور نیست چهار سرو
دارد و آوازی بایل کنند و حیوانات بخود و خشکی تیر چنبد ماه بود و کس نداند که چه خورد و دیگر
کنجیکه حیوانی ضعیف است سرطان خرچک را کوبند سرنه ارد و چشمش را کف است و دهن بر گ
و هست است پادار و یک پهلور و و ممنوع الاکل است و چون هوا سخت و زو پویش را
بر هوا پا و نرند ساکن شود اگر او را از درخت ستمه آویزند ستمه اش آفت امین بود و پیکان خا
که از جراحت بدستاری پروان آید چون خرچک را در او مالند زو و پروان آید شمش صاحب
را مضیه است چشمش بر خفته بندد خوابهای خوش بیند او را اندام بیکان آویزند خوشی شوند
و اگر در زیر صاحب تب و جع بسوزانند زایل کند بالش با عنبه و کافور آیمحه پست زوبت بر ص
خنازیر طلا کنند شفا یا صنفی از ان بر مثال نجاست یک سر از اسایده برهق کلف
شفا دهد و صنفی چنم مویشی زایل کند و ریشها و جرب رحمت دهد و از آن صنفی دیگر
آز ابلع خوانند چون از آب بردارند سبک شود و در حیوانیت عامه و در چشم را میزد
سکفات سبک پست هم در خشک تواند بود و هم در آب انچه در بحر می باشد عظیم ندک میکل

تا بر تبه که مثل خربزه سینه پدید و در خواص بری کیمیا ن است حکمت ، ای دامنه کان بلق خوانیده
اصناف ای شپار است بزرگش را عرب حوت و وزن کوبیده و آن بر تبه بزرگ می باشد که
دریا و وزان می گویند که طولش از یک و دو سنف میگذرد و گوشتش بر تبه که مرئی نمیشود و صغری
نباتی مخصوص اند گوشت همه مباح است الا بعضی سرد و تر و درجه اول و در خواص شفاوت اند و چند
آب شیرین تر ای خوبتر و دندان ای بخت میگوید شکل قیمتی بود اکنون از ان سبب
که مشهورند یا کسیم اول صنف الا کی کوبید گوشتش چرب و خوش طعم بود و هم از ب
سرش مانند خر گوشت است و سیاه و شش مثل ای و زرد و در اندرون او جرات مثل یک شپا
و کلف و بهق را منفی است سرش چون بسوزانند و با پیه خرد و خلط کرده بر موضع ^{الغالب} و
موی رویند بپیم طعم فلوکس دارد و گوشتش مانند کوسفند یک طبقه سفید و یک طبقه سرخ رویش
خوک است نریش مانند آدمی در بجه چن می باشد چهارم المین گوشتش تنکو و خوش طعم بود و اگر
دشمن با خود بخورد و دست شوند طولش شش چهار صد پا نصد کر باشد ، ای بسیار فساد است
بجز رنگ می باشد ، ای حق تعالی ای کوکب را بقدر یک کر بر او مسلط کرده است که گوشتش بزرگ
میگذرد و را میکند تا هلاک شود و هم ازین صفت ای که قریب خجانه کر طول دارد و غیره که ازین
او پروان آید و بویش زبان رفه باشد و کمتر از غیر رنگی است بپیم نعل ای بزرگ خلقت است از
هر کتیش دریا چنان موج پیدا میکند که دریا هم غرق بود و نغمه را فن با وسط است و خوش طعم
در بنا و در بجه و در بروج بسیار بود و نقل صول لا قایلیم مفهم و لبق غریق رهان است و ما ای بزرگ
خلقت و در بردار و چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پر را بکشد و باغ
عبور کشتی شود و اگر غرق کرد و غریق را بر پشت خود جای دهد که با دست در دوش نشاند و بکشی
رساند و دریا و وزان دیدن او را مبارک است نه اند و در بجه بیشتر است بر برای صبره برین نوع

ماهی هست بر شکل حکمی بنمرد و سان صنف مشهور است که شش تن ماهی سیاه و پنج بنده مشهور
 کند و قوت باد و دهن نهم بر عاوم ماهی که حکمت و رعایت سردی خبا نچه صیادان را بوقت صید
 نمری دوست کند و رسن از دستیشان برباید و برین سبب صیادان رسن در جالی
 بخت کرده ماهی که گفته و آن ماهی نمیرد این صفت از نو ذایل نشود و در اراض حاصله تصدیت
 و نه خیزی اندان که احد از دو چمن با خود در آن دیگر اکیلی خط اندام شکست بنود و دریل صحرای
 بود و هم در لغزهای مبارک است و او تر غریق را ناست و ماهیا بزرگ تصد کشی کنند و غشای بزرگ
 در آن کشند تا بمسیرند باز هم شیرهای طویش یک کراست و خر طویلی دارد و بزرگ است بچکان که غشای
 را بدین کند رساند و از ازم سیخ ماهی که شش تن به به خوش طعم بودن را فرود کند او در روز ماهی
 و است نباید خوردن بفرهیم ماهی سیاه شکل کلاه نندی ترکانست و چون صیاد قصدش کند چو
 سیاه ای اندر پیش بر روی آید که سپاسون او آب سیاه شود و هر چند آن آب رنگ کشد شیرین
 سفارش ماهی مشهور است بحر مت المقدس می باشد و مار کپشش نو طبع تر آید چهار دم سیاه شش
 معروف است و دوسر شش گوشت ریشما با قراد آور و پانزدهم شش طوطا یک کردار از ترست که
 یکو دارد و در جلد بصره می باشد و چون آدم میند قرب ده کیو بر جبهه تا از دم سیاه
 شازدهم شیلان بر خشک دور و زنده میماند بوقت نختن اگر سر و یک محکم گرفته باشد و یک
 شش خوزدان اثر نماید بفرهیم سلیم همی نرم اند است و کم اشخاص و نفع است بقتل
 صبره ای که حکمت نوزدهم طایره ای است بقدریک کرد و بجرمندی باشد روحش جوم باشد است
 بشب پرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید از اخطاب گویند که شش نغایت که
 بدین شش طریح ماهی مشهور است در بحیره ارمیس بنویسند و هرست که اندامی بسیار شود و
 روشنی چشم و درول آبله باز دارد و وقت باد بخشد و زهر لیش و فغ خفاقی کند و هم یکم

نیم کر باشد غایتش نزدیک سقوت ریش آید دوست دارد و در تجارت غایب
 نیکو می باشد بر دین غایتش هی خوش طبعست و در بنادر از آن بسیار بقل صور لاقایم بدین
 قاطع هی عظیم غفلت کشتی را از خوف تمام بود و دریا و رزان چون ویرا می پند کردی
 حیض از کشتی در او نبرد و کشتی را آسیب رساند پس در هر قسم طاعما هی نبردست چنانکه استخوان
 او را برود و قطره سازند و مردم بدان گذرند پس آن بر صبح در پنجم قومی سدی عظیم دارد
 چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند و دریا و رزان چون او را می پند پوست هم چنان
 در کشتی نبرد زخم بدان پوست مؤثر نبوده و پنجم کوهی بر پشت استخوانی دارد چون بنی حوا
 و بدان هلاک کند اما در میان آب آسپی شوند رسانند چون ساحل نزدیک باشد بر زمین
 و حیوانات را زخم نند و او را در آب همان شهادتست که شیر را در خشکی اگر از او شیب
 کتد بشکل حکر کند تازه خوش بود و در اندرونش بود و اگر در روز صید کتد هیچ نبوده و نفهمند
 برکت بختش مانند سک در از است و در دانش بر پشت است و در حش مانند زمان ۲۸
 هفتاد از گردش آدم پوستش دند انهای استخوانش هر یک کاشش دو کرد و در او دیگر
 بعد ده کتد بر هر جا که آید البتة پاره کند کشتی را از آن خونی عظیم است در بحر زنگ می باشد
 ۲۹ موسی خیم مردیت که موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام بهی بریان نکرده و شمشیر
 بر کتد بحر مغرب یک نیمه از آن بخورند و یک نیمه در آب انداختند حق تعالی از نیم جان
 نیمه تن کرد این همان از خشم او بدان صنف تبرکت اند و تخمه بر دم می باشد ۳۰
 در بحر می باشد هی است که لک آب دهن او چندی بر کاغذ نویسد شب خواند و بر او نبارد
 ۳۱ در حد و حبه لیره فواق بهیاست بطول مدوزع و در دست نزع کشتی را از ایشان خونی
 عظیم بود اما در میان از آن با و از حجب که به هم رساند ایشان را از پاره ۳۲ بهیست به

مایه بوی از دریا سپرون آید و در اسید کتد چون از آن ولایت پروان آید بوی مشک
 ۳۳ مایه است رویش من آید می بین مثل مایه در جبهه من می باشد ۳۴ مایه است در
 قدام من باشد طولش زیاده از دو بیت کرگشتی را بدم زدن غرق کند معین شکل
 بدنش سست و دمش کرم و تراور امویاست که بوقت الم برزد آن گیرند و در بش اند
 یهودی در عجایب المخلوقات گوید که در بحر مغرب حیوانیت رویش مانند آدمی و رویش سفید
 و تنش بر شکل بز است و در شب شبانه از آب آید پروان آید تا کیشنه در خشکی بوده و هر شنبه
 او کند تحمل کند و قطعاً باب زرد و چون روز کیشنه شود با آب رود بدین سبب یهودی
 گویند پوست او را اگر صاحب نفس بر موضع الم بند و در حال در ساکن کند ضد
 زکری در اجار آمده کوشش بضا و گوشت او زنی را بپوشد و جراحات را دوا کند و بچکان
 از قعر بدن سپرون آورد و رویش معار ایرد و چون سوخته برستنی ضا و کتد نافع بود
 ضفدع را فارسین محوک خوانند و در خشک و در آب تواند بود از آب کند و متولد شود
 کثرت آن در ولایات زیادت از عادت سبب وقوع و با بود زیرا که چون هفت زار
 با حاصل آید استقار آنست زبانش بر دل زنی خفته نمی هر چه کرده باشد باز گوید و چون او را
 آبش میسوزانند و بر موضع موی بر آمدن اند و کرموی زوید خوش در و مانده هر کس آنرا بیند
 دوست دارد و شمش در خود مانده سدا کا کنند دل زهره اش زهر قاتل بود گوشتش منوع
 الاکل است و حرک چند کادی بزرگ می باشد سنج و با و قطعی سیاه علق جانوری
 سیاه است و در اند و بزرگش قدر درازی است بود و قوسه او را مثل خوانند و بکوشش
 که کرد بود را گویند و فارسین دیو جلیل را بر موضع ساق می کشند تا خون فاسد بکشد چون سوز
 باز افتد بک بر او افتاده که چه کمیده باشد قی کند باز نبند تا بکشد و چون فاسد نام خسران شود

زانکه اگر آب خوردن مدخل شود و دو دست که کین رو باه بدان رساند بچش و اگر از آن شسته
 کند تا ببرد خشک کرده و سوده بر موضع موی بماند ناله دیگر موی نرود عطا نصیحت از دست
 و خمدش او فاردین بود و بدین سبب بوی خوش اندواید و آن بوی دفع صبح کند چون او را بسوزاند
 ز دوش دندان اجلاد و فرا پنج بن دار یک سر کشتش از گوشت بره خوبرات و پش
 از حیرت نرم تر از آخر کوبه سی خوانند فرس الماء اسپ آب پی تانده اسپ برایت و خوش رنگ
 اگر از او با دیان بری چند کره اش نیکو بود و در نیل مصر بسیار می باشد در دستم و او را ام را نصیحت
 پوستش دفع کند کی خاک کی کند تا بر تبه که اگر در وی پوست چو آزار نهند چنان که پوست بر آ
 بود و بدان دید که نکرده نبود قدر بوزینه آبی در خواص نهند بوزینه برایت قضایه سنگی
 دشمن بکشد است پوستش پوستش است و خایه اش چند پدید است و غرض از صیدش است
 خایه اش در عجایب المخلوقات گوید از زواده آن هر کدام را صید کنند آن دیگری تشنه
 با جفت کثیر و دماغش تاریکی چشم بر بخش از خوف بکشد این کرد از زهره اش و او
 بچکان را نشانده و او را بگریزند پوستش موزه سازند بر سر زایل کند خند سر کرم خشک و ج
 سیوم تنجید و جامع منی و دماغ را نصیحت بود و قندیز معروف است هم در خشک تواند بود و جام
 آن را بر آب غازی و یخ و می است خند و شش را موی بسیار بود و نرم در کین و جواهر دار و آن
 جامه نرم و بر کوششش فایده و نحوه و فراموشی و بادای غلیظ و تشنه و در میهای کشنده را نصیحت
 قندیز چارشت آبی تانده برایت و سر و دم آن بای تانده کشتش اهدا در بول را نصیحت
 و پوستش بر طایفه سفید روی سبند ماته طبل چنانکه هر جا آوازش برود سباع بگریزند و او را
 بیزند و ماکول الحرام است قطعی سر کردن و ده دستش تانده شیر است و دنبال نماند
 دماغ جانوری سیاه در دوزخ کوهک است بر روی آب بود و از او کسی که دیت بگریزد آید آن چو

کتاب ما شناور شده مرغ بر روی آب و چو مرغی که سبزه ز جوشن گشته با چمنندی که آینه روشن گشته
 نوع جسم در زجر حیوانات هواست. اگر چه بعضی از این مرغان را اهل از جنب مدام شمرده اند
 که چون پرده اند که ایشان درین باب و سیر نمودند که اگر چه کمیت اعتنا نشان را در حشر نشان
 لیکن از آنچه مشهور است چنانکه معلوم گشته باشد و شست و شوی بر سهیل حروف یاد کنم ابو دوش
 مرغی است که صورت دراز کردن و پاهای سرخ مسافات است بقدر کلک بود بر او توان
 سرخ و زرد و سبز و اوزی است و هر زمان بر کنی نماید جامه بدست کردن از رنگ او استخوان
 کرده اند ابو مارون مرغی خوش آواز است و در شب شش صغیر کند و طیور بر او هیچ شود و آواز
 شنود و آدمی نیز از خوش آوازیش از برش مجال که شستن نیابد و باشد که رفت گشته اند
 که ترکان او در یک خوانده ماکول اللحم است و گوشتش کرم و تر بر جاول مرغی بسیار تخم است
 زیاده از ده پنجه در زیر کبیر و دو کلمه هست و در پر او زرد و اگر او را بصورتی از طریق
 بر خیزد برابر بسیاری باید کرد تا او را باز آید و خوش باشد یا نه جوشانیده بخورند و آب سیر
 او جاع از حام میرد و زبانش دفع قحط بول کند مغزش صداع باشد و بخش شقاق باز دارد
 و اندک بلب سرد رنگ درخ تازه کرده اند که شش زده ای تن او دو و قوتش به پیرانده اند
 بانک ناشتا بخور و در زمانه باشد بال پیش بردست است صاحب تب و ج غده
 انقباض باشد و در استخوانش زخم بکاف به صلاح بود و پخته اش قوت به او آید و حال
 پاک کفانی را ترکان قشلاق خوانده و حجم مرغ ماکول اللحم است و از گوشتش بوی کله آید باز
 معده و استرکان و جهای خواهر مرغی شکری و تخم پر است و اگر چه دود بود و شش
 نشانین بود و از تخم بیخیزد و بدین سبب امکان از تخلف بود و چو شش سفید بود بهتر بود و
 سفید در ولایت و کف شکر است و چو در بخور شود کجاست و بخور و صحت باید و اگر موش بخورد و

چنانچه زهره مثل کجبال منع تروال آب کنده اما پیش از ظهور آورش مضر بود و مفعول و مفعول
 و زهره مثل کجبال منع تروال آب کنده اما پیش از ظهور آورش مضر بود و مفعول و مفعول
 بر صورت بزرگ است و مفعول کجبال منع تروال آب کنده اما پیش از ظهور آورش مضر بود و مفعول
 بر صحت در جامع الکلیات گوید که بگویند خود در دست خود و خود در دست خود و خود در دست خود
 و بعضی گویند ساریت بط معرفت بزرگانی باز گویند که اول الهی است که شش کرم
 در ریه دوم ساریت و طایفی می باشد که شش در ریه و ریه در ریه و ریه در ریه و ریه در ریه
 و شش بزرگ است و شش بزرگ است و شش بزرگ است و شش بزرگ است و شش بزرگ است
 و واقع شده و شش بزرگ است و شش بزرگ است و شش بزرگ است و شش بزرگ است
 و قدرت خالق از قدرت پسته قیاس با پیکر که جسم پسته چنان است تا لذت سرش چه قدر که
 و شش چنانچه خود و مفعول بدان مختصر می شود و شش چنانچه خود و مفعول بدان مختصر می شود
 سازند از نبات و مجاد و دو مفعول خلیل که چون او را پخته و در ریه باشد معاد است و او را
 که خدای او را از نبات سیم و دوم که چون از حرکت در دهد و باید بگریز و چهارم حافظه که چون
 خود از حرکت باز ایستد او را بداند معاد است که تا بر ریه رسد پنجم متفکر چون بخیر و عظمی که با
 که با مباد بگریز و شش عظم بدان با یکی و با یکی و با یکی و با یکی و با یکی و با یکی
 رسیده و از اوقاتی داده که پوست خیل و کاه و امثالی آن فرد و دو شش چنان است که
 حکمت الاله و خالصش سرشته را با قدری صفت عربی که روز بجا است و ربع و هفت و ایل
 که بغایت مفعول بعلی السیرت و که بگریز و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 و در صحت است و شش عربی که چون کسی بزمین رسد خود و کس که شش عربی که چون کسی بزمین
 خود که خود را که کس که شش عربی که چون کسی بزمین رسد خود و کس که شش عربی که چون کسی بزمین

بدین سبب اور انهار کو سینه عاشق کل بود و داناتان نوا با پیش کند و از فرط حرارت جو
 و غلبه عشق لخط مجلط و آب رو کوشتن چشم خریک و پوست سیر بردست بنده نچو آبی
 و چپه اکند با او بود و خواب نبود و یوم معروفیت بترکی سار بقوش خوانند بر روز پنهان بود
 چشم شکاکند و بر اکثر مرغان فیض نور شود و پوسته در جنبه بسیار باشد بجهت مثل زلفت چنانکه
 آوازش سبز جا که رسد مار و کزدم که نرنده با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکلست و غشش با کجالت
 تاریکی چشم بر چشمش است خط کرده عالمش بد چشم مردم سپهرین بود یک چشمش که باب
 راست کوین خواب آورد از اکند فرود و عطای کوین نچو آبی آوردش صاحب قوای خود
 شفا یابد و زهره اش با د و چوب موط خلط کرده بخورده سنگ مانند خورد کرده سپهر و آن آورد
 اگر با چوب کر خلط کند یوال الفرائض مضیات جلدش زهر قانت قوای خود را داند که علاج
 نیت نغز با نده منجمت بر دهن خلط کرده بر سر انداخته و و تاریکی چشم بر دگر
 غشیان آورد و اگر در بسیار خشک کند و سوده بر سر طعام باشد چنانکه از آن طعام بخورده با چشم
 کنند خوش در روی اند بقیه برده خوش چون در میان بخواران سوزند عرجه آورد و بجا
 طوطی پشتر سبز بود و در عجاپ الخیالات زود و بسیار و سفید می باشد لیکن مشاکی
 بود و زبانش با ننه آبی کرد بود و بدین سبب حروف مستقیم نتواند کشت و بدین تعلیم
 و هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکلست کل کوشتن فصاحت آورد و در
 چشم تواند و قوت دل و اکل زهره اش زبان کران کند خوش خشک کرده بود و در میان
 باشند با هم دشمنی و زنده فاضله تدریج نیکو صورت و خوش آواز است و گوش
 در غایت خوش طبیعت و بهاج بوقت واقع شدن زلزله کیساعت پشتر جمع شده و فریاد کنند
 بعد از آن زلزله سپه اگر که در دواج تیره بدین خاصیت دارد متوط تیره غمی کو حکایت

بخانه مرده که کنه خوانند و روز میلان لیف در میان است یا خدا و من خوش بخورم و بپزم
 رهند از عربه باز است نه در پیش شکر بکنک بپزند و خوشی شود و در چشمم مردم شیرین کردگار
 بپزند و می که ما عذایر اند بود بر کوک بپزده در چشم مردم شیرین باشد لکن چو نشت صورت بر جلد
 میخ کرم خشکست بر چهره و دم و بسیاد عد است و سبب هلاک ثرات و فرود آمدن کولات
 خاصیتش اندخ پاره است چکا و اکثر در با هاست و کشت زار با سر غرله با بود آه از می
 دارد و زو و سی که در پیت چو خورشید ز پیچ بر نشت کا و ده از با من بر آید خوش چکا و خواص
 میخند و کیت خصه لافنی مرغی با بانیست چون بپزند اند افنی خورد و بپزند خود بپوشند از رخ
 بتصور آنگه بپزند است پرورد و بچه پروان آورده چون افنی بچه بود بگریزدین سبب او را بدین
 خوانند جباری ترکان و قدری خوانند ماکول اللحم است که شش کرم و تر مرغی
 جنت آنگه بپزند مرغی دیگر بپزند تصور که بپزند است بپزورد و چون بچه بر آید از پیا
 بکند و در اکثر خان با او دشمن بود مسلح او زرق است ز شش چنان سوزند بود که پهای مرغان
 بسوزاند خواص اخلی بپزند او خشک کرده و سوده با آب گنک خط کرده اکتال کشد پاشان
 پر دشت خشک کرده و سوده با سنبلیله قوط اجزای سادوی صاحب اسهال دهند اسهال کند
 بپزند اش خضاب بهترین او و یست در حوصله و جریمیت ذکرش در جلد آمد و نبات زعفران
 بعضی فارسیانی غلیو اج و قهوه خوانند ممنوع الاکلات و از فواسق خضه و خیس تر مرغان
 سالی نرم سالی حده پیت روزگار چون در غنای نیا سوزنی نبات است و چون زعفران خنده سالی
 سالی نرمی و زعفران با غراب شمنی بود زهر اش با کتال بر طرف کردم کنیده نهند و دزد ایل
 شود معترش است بکنند ناچوشانیده بخورد صاحب بود اسیر اسهال دهند بخت بخشد خوش بخورند
 دفعه در قاعلی کند رما را استخوانش پیورده بود و طبعی بخت ضا که کند تصحیح باید جام بکوترا بر گان

میخ کرم

کجاکر چمن خوانند و خاک می زاعب نام و زرش را ساق و ماده اش را عرصه بلند پرواز را عرش گویند
 ماکول المصمت و کوشش کرم و تری بر جود و دم و خد او اینگونه مرغی راه و این است از مقامهای دور در
 آشیان بر دوز و ماده اش همیشه بر شیوه آدمی ملاحظت نمایند و بوسه دهند و چون رنجور شود بیخ
 صحت باید که بوتر را از شاخه این همان هر است که گویند را از کرک زهره اش غشا و چشم سپرد
 آورد و خوش بر رخ مانده کف زایل کند و با خون غشایه آسجیه بازیت و قطران آسجیه بر برص مانده
 و به مرد اگر بر جلیل بند آب بکشیاید سنگ مانده خورد کرده سپردن آورد و اصل معروفست
 سینه اش پوستی است موی نرم دارد و پوشش سازند و پرش بر تیر بکار دارد خطاف پست
 ترکان قواقع خوانند منع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بکمر سیر و دوتا است
 بسیر آشیانه سازد از کل و موی مانند کل حکمت و دو و برک سداب نهند تا حرارت نهد
 را خواب کنند و او معروف سنگ یرقانت سابقا در جاکفته شد و غشای کجالت تاریکی چشم
 و چون بر دهن خلط کند و بر سر نهد ششش بد و نیچه چشمش در خرقه بسته در و اش خسته نهند به آتش
 دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت بدهد کوشش روشنی چشم و به خوش بخورند زن دهند
 شوشش برود و در روده او جریست ذکرش در جاکفته و خفاش شبیره بعضی مرغ عیسوی
 جت آئینه بنی اسرائیل از آنحضرت علی بنیام و علیه السلام بمجده ظهور جانوری خواسته او را کل
 موشی ساخت با دود او در دمی خفاش شد و پیرید کا قال الله تعالی و انذ الخلق من الطین
 الطیر ما ذنی فینیخ فیما یفکون طیرا باذنی جانوری به دل است و دشمن آفتاب پس از طلوع
 از غروب طیران کند و پشه و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و برشش موی نیست و صغیر
 الاکل است خاصیتش اگر یک چهار در معاش انگشته بگیرد و اگر از آن در خشی پا و نیزه پنج کند آن
 بگزید سرش در برج کبوتر خانه پا و نیزه کبوتران را از آن تمام و دوزی شده و اگر در زیر بالین

آورده و دهنش با کمال است ای زوال آب چشم را منع کند راهش روشنی چشم بخشد و بش بر آید و خنده
 همچنان جماع کند خوشش با کمال غشاوه چشم برود و بر زار مالند موسی زوید دال رتکان قاهر کونیه
 معروفست نه عتاب و بچکل از و کو چکر ممنوع الاکل است و شکایت پرشی برتر مناسب است
 در جابه مرغ خاکند از رتکان و اوق خوانده و بچکش اش عرب فرو بره کول اللحم است و کشتش کرم چرخ
 اول خدا می بخشد و در وقت همچنان شورت اگر خروس نیاید در خاک غلطه و از آن غلطیدن در درو
 پیخته کو چک حاصل شود اما طعمش بد بود و بچه بر نیاید و اگر پیش از غایه کردن خروس برود و آن
 پهنه مناسب کند و اگر وقت آنکه بر سر غایه خفته باشد آواز دهد بشنود تمام پهنه اش بر زبان
 و در جاج با پا زور و عن کجده که کرده بخود و قوت باه دهد و است بر کفش و فرو خاش نخورن و جاک
 پیدا کند شمش طلا کنند و بر کلف سنج و شقاق سر و کنند و رز زهره اش با کمال منع زوال آب کند
 مرغ بریان کرده بول الفراسش را مغیبت زرده پیخته سه شب از زور سر که آغشته و در قباب
 خشک کرده بسیار و بر بهق طلا کنند به شود و داده منی را پیخته و قوت باه دهد و پخته اش بسیار
 در میان درگاه و در تاسبتان بمیان سبوس کند بسیار بماند و زرده مرغ سیاه بر در خانه کما
 در آن خصوصت و جنگ پیدا کرد و در آج معروفست و مرغ بسیار تولد و کشتش عظیم خوش طعم
 بود و مباح و کرم خشک در جاول خدای لطیف و به مضموم صغیرش پیش عرب با شکسته و مضموم
 و پیش بعضی صدق و صدیق در پیش عجم سیخ و کباب و طبق در سبائین باشد بعضی و قطعاً نجاست
 مدنیاید چون مرغی دیگر بصید او آید در خاری رود و بنی خا محکم بچکاک کیر و امین باشد و کشتش قوت
 باه دهد و دماغ او تهنیه می فهمد و بهر دمه داده منی پیخته و یکت خروس کول اللحم است
 کرم خشک و معتدل است در معرفت اوقات زیر کترین در خانه است اگر چه شب کوتاه و در از شود
 وقت غلط کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویت آن است تعالی خلق دیگرا تحت العرش و
 که در میان

بقاعان نوشته با جاوز بالشرق و المغرب فاذا كان جنبه اللیل مشربا حیه و خفق بها
 و خرج بالنسج يقول سبحان الملك الجند و من فاذا فعل ذلك سجدت و کیت الجند من کلها
 محبسه و فعلت مثل فعله و صفت الجند و الله فی و انرا در غایت داده آثار عظیم است و از
 خروس سفید شیر بگزید و خروس موش بهتر از دیگران و نشان سرخی تاج و سبزی کردن و سکی
 چشم و تنبیدی چنگال و بندنی آواز است و خروس در عمر خود یک سفید کند و کوکب با
 تاجش خشک کرده و سوده بول انراش را شفا دهد و اگر دونه با خود دارد و مانده نشود خوش
 با کتال باض العین ایزد در طعام بعضی بخورند و در میان شان خصوصت افتد اگر خوش باض
 بر آتش گذارند و بر قنصپ طلا کنند قوت باد و لذت جامع مغزاید و گوشت خروس قهقج
 یزد و شکم را براند و خشک کرده با مار و وساق مساوی بپایند و حب سازد بقدر خودی
 کمی از ان میطونی خورد شفا یابد در شکم خروس سکیت و ذکرش در چهار آید اگر مجنون نبیند
 با عقل آید اگر بر عاقل نبیند شوش مغزاید زباب را ارکان چنان کو سفید میوه
 الاکست با صاف و جانوری بی شرم از عفوشت هوا و زمین متولد شود و از ان طوطی
 و نیش بردشت و خورش و پشه بود بدین سبب پشه بر دانه پنهان شود کس تا هوای کرم نبود هوا
 پرید کس بر جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم در او افتد و سبب هلاک جانور گردد و اما
 که خشک اگر بسیار نشیند سفید رید و اگر بر سفید نشیند سیاه رید کس از تن جدا آید و از تن جدا
 گردید و اندر در دشت نه کس را در ظرفی بر آتش عرضه کنند تا بسوزد سوده با عسل خلط بردارد
 طلا کنند موی و دانه کس را با برده سوده که کتال کند در چشم چشمه کتال در حسن چشم مغزاید
 کس را بریان کرده بخورند کس مانند خورده کرده پیرون آورد و با سیر بر کرم کزیده طلا کنند
 شفا دهد و مصلحی است علیه و آله و سلم مرده است اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فاطلوه

ثم ابعده فان في احدى جناحيه داء وفي الاخره دواء واز كس صنفی را سبک کس گویند و صنفی
 را خمر کس و در خواص همه کیست در همه های مرغی مبارک است بر شکل کرکس و زیر کمانی هم دارد
 بهنوع الکلیست و منی قتل استخوان خورد و در قش کشته اند بهت های بر همه مرغان از آن شرف دارد
 که استخوان خورد و جانور نیاز دارد و از لحوم گوشت سبک چه دوست دارد و زهره اش با زیت حل
 کرده در روی لاله و در گوش چکانه کری میزد و با کحل پاشن العین میزد و بصاحب رمد در او میزد
 بنجده اگر صاحب تب رنج بخورد شایان به او اگر بار و عن زیت خلط کرده در روی لاله و در پیش سلطان
 مقبول افتد و استخوان بزرگ بل را شش در طعام بخورد کسی دهند دوستی با فرط او بد
 از آن بل چپ فرط دشمن شود و زرقه اش ساییده حمله بخورد بگریزد اند که آنچه در سنگست بهرستاید
 ز اغنی از کبوتر و در نا حاصل شود و او را نوعی از کبوتر گویند خاصیت کبوتر در دزاع
 معروفست بزرگ کوچک بزرگ اعرب غراب و کوچک از دغ و زاع الزرع نیست گویند که کل
 السمک گویند زیاده از هزار سال عمر دارد و با بوم دشمن است و همه مرغی چون بچه خود بزرگ کند
 از پیش خود بزرگ الا غراب که پوسته رعایت کند پر غراب سوخته و سوده بزرگام طلا کنند
 چشم غراب بوم در میان جمعی بسوزانند در میان شان عذوقی افتد که هرگز بصلح نیاید
 و لش خشک کرده و سوده بخورد بر تشنگی صابر باشد زهره اش را با زهره خروس خلط کرده و عسل
 و اکحال کنند تا یکی چشم نبرد و خضاب را بغایت نیکوست و گوشت حوصله شش خشک کرده و
 با عسل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهد بود و خوش خشک کرده بوسه بدهد
 و زرقه اش بر موضع **طالک** و دوزر زور دارد امولان سفره خوانند تبشیر بهار است
 زستان بهندستان و بهار باران زمین آید کشتش گرم و خشک است بعد از سیوم در بهر قوا و خشک کرد
 و سوده نباشد بخورد عناق میزد و دوش جراحات را بس معده است و زرقه اش با بچه قوا و بزرگ
 گویند

در این غایت که به یقین است در این متنی الما کل است و از غراب نیز گفته اند اما
بر آنکه گوشتی زیاده بخورد و به حد اعتدال نرسد و بهر آب جلد طری این که نه یک
رنگ به عجب الما کل است که به خود در پیش با کمال غشاه چشمه و اسیر و نیز به معروف است که
از خود نماند و وقت سرد و خانه پنهان بود و خانه اش مانند پنجه انگبین مسدود بود و در
پروان آید و کس خود را که خانه اش را آسپیدی ساخته از دهان کند و شش را به خود بخشد و در
انفست مرده نماید و چون سر که بر سرش ریخته با حال خود آید مرغ سقا بهر غایت خود تعلیق شد
و بر زیر حوصله طری دارد و از آب کمید و در پناهها خسند و در آن کشاید تا مرغانی این
او آب خورد و با و ناگاه یکی از ایشان را کشاکش کرد و ملوی سمانه را به بی سمانی تیر خواست و
بدر چنین و مغولان بهیدار مسند ماکول اللحم است و که شش کرم و خشک بهر ریه و دم
و مع الما کل این غایت نهی است تا به خوش نشود و در صغیر تولید خورشید او و در این است از این
چیز مضرت بوی نرسد به این معروف است ترکان ملاچین خوانند و به صبیغ میوز باشد و
تعلیم است آنچه بحری باشد غایت قوی تر از آنکه بری بود چون رنجور شود و در این چرخ خورد
و او شش کبوتر است با وجود تیز پرنده که بهر چون شامین را میزند و او به شش شامین در شکار
حیوانات بحری و بری چالا است شفتین مر علی و فادر است و از نر و ماده او شش هر کدام بهر
دیگر جنب نیز و شش با شیر در گوش جگانه اظهار شش است و در جراحات چشم بر و
و نقاش سود و بر وزن کل خط کرده زن که در بکسید و او با جاع و چشم ایل کند شتران
کاسبند و از نر و ماده خوانند شیر رنگ و سبز و سفید است و باشد که زرد بود و شش
تخلت و زهره شتران در چشم است که به شش کشد شش را تا شود شش و بهر آنکه
و در این مشهور است و در صید که الما کل عظیم دارد و قابل تعلیم است در جلد از نر و بزرگ است و در

بادمانند و در ولایت سراسیمه می باشد و در کف پشته باشد و در هوا گردد و ضعیف گردد
 کند و چندان که صید باشد از دریا بی نیاید به صفا کتم در شب خواب کند خود را از درخت در او
 و فریاد کند یعنی فادم مرغان از آن آواز بر او جمع کردند یکی بخورد و صغیر آنکه ممنوع الکلت
 در صید فیروز تر از دیگر شکاریان صغیر چرخ ممنوع الکلت و در صید قوی و شوکتی تمام دارد
 بر حیوانات وحشی و هوای غایب شود تعلیم پذیر است اما چون نودیت او را دیگر طور شکاری را
 کثرت حد نبود و بیکدیگر شود و درین باب گفته اند پست نباشد الطیر اگر کشت با فراجا و ام
 مقالات تذرو طادکی معرفت خوش رنگ ترین مرغان است و در هر پرش الوان زرد و سبز
 و بنبر و چینی و ادنرق و غیران موجود است که دست هیچ نقاش تصور مثل آن تواند بود چنان
 اقتدا اعظم شاه و اوسع قدرته و اظهر برانه طاد و ممنوع الکلت پست و پنج سال
 عمر باید آوازش هوام بگریزند مغزش با سداب و عسل بخورند دفع قولنج و در و معده کند زهره
 بکسب چمن در آب گرم بمبلون دهند شفا یابد و زبان بسته بشاید کوشش قوت با تواند
 در درازا نوبشانه بخش بر عضو سرازده اند شفا یابد بخش در صاحب طلق بنده در حال
 طبلو صاحب کلید کویه نصیت از مرغان بحری نهو تیهو ماکول السمکت و کوشش
 کرم و تر سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت با و در عصفور کجشک دارکان بزم
 خواند ماکول السمکت کوشش کرم کجشک در اجار آید است که من قتل عصفور اجتناب
 و ام القیعه و له صراح هذا العرش یقولان ~~بسم الله~~ الم قتلنی بغیر مقصود کجشک مرغ ضعیف بسیار
 سبب است بدین سبب کوتاه عمر است در زیر قوت اشیا بسیار و از بیم دیگر مرغان
 از حرم دوری بخورد تا بمرتب که اگر در حرم حلالی کشته کجشک تیر با ایشان برود و چون
 معاشرت کند باز آید و آنرا با ناز و شمنی است بیضه دارد و بضا و آورد و بنهار چار و چار

مکنند و اهلک کنند و از چنین بچکان اعدا بخور و گوشتش قند بدند و باد و آبش بیک
قوت باد و در باطن پخته بشد و به ششها نوز در سر کشین گفته ناسودا بسته ایل کند و در
عشوه و عذاب آله را که کان بکوت گویند منع الاکل است منع بسیار صلا
و قوت و تعلیم پذیرد و بر مرغان و وحوش فیروز شود و از صید پشتر حکم خور و بر شواخ
فلک جبال آشیان سازد و بر جای ایمن سه عدد دغایه بندد چنانچه اگر بچه حرکت کند تا حیفش که
باشد و بچایش با وجود خوروی محسوس نشد و سکون بر حرکت بگزیند سبحان من اللهم کل حیوان
مصالح نفسه و مفاسده و چون بچه بر آورد و آزار نگاه دارد و یکی شیب آنگونه حق تعالی مرغی
بر دمار و آن بچه را بسپرد و آزار اگاه سر العظام خوانند خواست عذاب بر بدن وین که
آله بود صاعقه نیست زهره اش با کمال تاریکی چشم میزد و اگر در پستان زنی که شیر درو کم باشد
طلا کند بکشد و شیر بفراید شش نذیت بزغرس و حاصل طلا کند شفا دهد و مغزش با جلی
سرمه و صبر خلط کرده ناسور میزد و در مجامیع المخلوقات آمده که عبور عذاب زمین میشود و درینجا
مغرب آمده که از نیل صفاست در غایت سیاهی و در آب فوژ و و صندیه ای کند آزار عذاب النیل
خوانند عقیق بعضی فارسیا آزار عذاب است و بعضی کلاره گویند ممنوع الاکل مرغی
قواش کار است جواهر صندیه بدو و در صندیه و بچه خور و آتش کند و در غیش با غلیظ کرده
فالج و لقومه را صندیه است مغزش بکودک خوانند نصیح ششها و سرش در خانه بپاشند و بچه
بکودک صندیه اش نیاست آنگاه که پاشن العین میزد عتقا سیمرغ در مجامیع المخلوقات
آمده که مرغی قوی بیکل است چنانکه قیل آسانی در ر باید و او را با دست و سر خان کشاید
حبت آند چون صندیه که کفایه خود را باقی بجا ناست که آند و با مرغ خود و صندیه
ازین صندیه پاشن است هم آند از آنگیز از و صندیه سال کشاید و بعد از سیصد سال نماند

مهبت و پنج ساله اندخابه پروان آید و در شبیه کبھی آمده که غفا در اول در میان مردم سپهر و مومنان
 انبیا میرسانند تا در زمان خنطه پیغمبر علیه السلام عروسی با حلال و زبور و رجب و خنطه علیه السلام در حق
 او دعا کرد اللهم قد با و اطلع نسله سلط علیه الله حق سبحانه و تعالی آتش را فروستاد تا او را بر آید
 و از دهنش نام نماند نه محشری در مجمع ربيع الا برار آورده است که حق تعالی حبل جلابه در شبی اسرار
 تبریک بیت المقدس مرغی را آفرید و در پیشان او روی آدمی از اعضا خواندند و برغان دیگر انداختند
 رسانیدی پیغمبر علیه السلام از آن دعا کرد و حق تعالی حبل جلابه او را بر محیط بطرف جنوب خط استوا
 انداخت از آنوقت باز چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ جزایر آمده که در عهد سلیمان
 علیه السلام باز غایت جت گفته گفت قضا و قدر دیگر کون کنم و سلیمان علیه السلام دعا کرد که
 که امشب پادشاه مغرب را پیری و پادشاه مشرق را دثری آمده و اینها را با هم قضای پیر است
 خواهد بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را در بوده باشی خود آورد و پیر و پادشاه مشرق را
 مغرب را بوساحت شد در اینجا افتاد دختر او را بدید و عاشق شد و پیر کرد تا در میان پوست حیوان
 نروده که در اینجا افتاده بود رفت و دختر را سیمرغ در خواست او را پیش او برد و ایشان بدین سبب هم
 رسیدند پس سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود که تا آن دختر را آبی پوست بجلوس حاضر کرده آن سر
 او را بشکارد سیمرغ از آن خجالت از مردم غایت غراب جلاغ را در میان قواخا خوانست سیمرغ
 را با کل اینست از فراست غایت و مرغی در از سفر و در خسته بهادر باشد و در از سفر
 عجایب الخفوقات گوید زواده چنان بهم مهربان باشند که هیچ یک از بعد دیگری بختی
 نه بپزند و در جنت از خیره نمند و قاصد مرغی حیوانات باشد و پیش از همه قصد چشم کند و غی
 چنانش بنفیه بود با درش بجز را با کت حق تعالی جل جلاله کس و نشئه بسیار را راجع کرده اند
 از ایشان میزد و نامی میکنند و پرسیا بر آورد و پس با درش می آید و از آنجا دارد و بعضی از

کلاغ الفاطستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را خاتم و سپیده طایع خوانند چویم کلاغ چشم بودم
 میان قومی سوزانند دشمنی آورد و اگر خشک کرده و ساییده خوردش کنی ~~نیم سینه~~ ~~نیم سینه~~
 بقدر اول مستی آورد سپرزش از هر که در آویزند عشق ورزد سرش مهر کرده و هر که بخورند صلح نشاء
 زرقه اش در پاره چشم رنگین بسته بصاحب سعال دهند سعالش بر طرف شود و عرقش ~~در پاره~~
 و از کردن است رستان بکر سیر رود و تا بستان باز آید و سخت بره و رود زرد و ~~در پاره~~
 بسکار روند و نبوت می آیند و بر سر شکار می نشینند و پرا جشمش میریزند تا او را بپخته و بخورند و
 کنی خسپند و یکی او را پاسبان باشد زرقه اش آب سیاه بند و بفتیده در پی نهند هر ریشی که در پی آب
 زایل شود غواص ماهی خور مرغ ماهی خوار محمل است خود را چون زرده بر سر آب افکند میان تبو
 آنگه مرده است پیش آید یکی را بگیرد و بخورد و اگر غراب بر او غلبه کند ماهی از او بماند ماهی دیگرش
 غراب آورد غراب چون قصد ماهی کند پای غراب بگیرد و آب فرو رود و چندان توقف کند که غراب
 بریزد و غرض استخوانش موی سر آدمی سوزانند صاحب موی اسکند نماند تا موی سوزنده زرد و صفی
 معروفست بعضی عربان از احامه لوطه خوانند ما چون آوازش بشنود بگریزد و غرض آن
 کبوتر زرقه قطران سوزند هر که بوشش شود قطعا در آن شب از روز خواب نکند و فرارش
 بعضی علما پروانه کشته اند و مخصوص چون پر بر آورد پروانه شود جمعی کشته اند و شروع برده است پر آورد
 و عاشق شمع است خود را بروی زنده آگشته کرد و شمع سعدی علیه الرحمه فریادیت شبی یاد دارم
 که چشمم تحت نه شنیدم که پروانه با شمع کشت نه که من چشمم که سوزم دوست نه ترا که پروانه
 زاری چاست نه کبکشی ای مفاد در سکین من نه برت اکینن بای شیرین من نه چو شیرین من نه
 جگر فیرون چو فرادم آتش میسوزد نه آتش عشق اگر پر سوخت نه مرا بین که از پای میسوزد
 فرقی که حکمت سیاه چشم کجی بر سنا نه نشیند بیت آن زایل کند هر چه بر اند آتش را

از رقی بود در میان نه و نه میجا روزه فریسه و بجزند بر روی آب خایه نند و بچاره دود و دود
و دریا حرکت کنند چینه دریا و زان از آب پیسند و اندک دریا کن خواهد شد شادی
کند فغون یک یک ارکان کلکند خوانند مرغی ز با صورت و خوشترام و شیرین صغیر است بزرگ
کوچک باشد بزرگ آبک در می گویند و کوچه آکوپی و عرب گلبند و یعقوب گویند و کول اللحم
که کشتن لذت تمام دارد و گرم و خشک و ماده با و از زغل گیر و و خایه کنند و در دو موضع نند
یکی در انجا فطنت ناید و یکی را ماده تا بچه بر آورد و زهره اش بوقت آئینه ماه هلال بود و دروغن خط کرده
استحاک کند و آل آب چشم دفع نماید جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع امین شود کوشش دفع
استسکاند و قوت باده و مضه اش با سرکه عنبر بخورد و در چشم را مضه است فبره جوزه
بعضی عرب معوه خوانند مرغی کوچک خوش صغیر است و بر سر شبیه طایوس تاج دارد و کوشش بران
کرده قویج را ببه و باب جوشانیده مرغش همین عمل کند و نوعیت از آئینه با آب بر بالاکند
از استسکاند فطه مرغی کوچک و سخت زیرک است تا بجدی که در پابان یک مضه بپا
کند و بعد از مدتی راه سبزان بردارد رسول صلی الله علیه آله و سلم مرویت من نبی الله محمد سجده
ولو کفحی قطات نجی الله نه پنهانی الحبه خوشش برتن بالند و از العلب را ایر و قضیه است
باده و کوشش بریان کرده استسکاند و بکودک و فساد مزاج را مضه است و از استخوانش
بازیت آمیخته بر هر جا که طلا کنند موی رو یاند قمری معروفست مرغی خوش آواز است و مبارک
هوام از آوازش بگریزند مضه قمری و در زیر فاشه و از آن فاشه در زیر قمری نند هر دو قمری
بر آورند و خوش رنگ بود قطنس معروفست و زمین مندی باشد مغاری در از و سوراخهای
بسیار دارد و از هر یکی آوازی دیگر پودن می آید چون و صغیر آید از چویش آوازش هیچ جانور را نند
شوازه کشت و اثرات را از نیت بوقت جیل نه ماده همیشه بسیار جمع کند و بمبارد و در هم زنده و

در هم در پیوند از صد مه پریشان آتش بر آن همیشه مشتعل شود و در وقت سوزش گشت
 باران بر آن خاکستر بارید و کم در او پیدا شود و از آن خاکستر سوزد تا بزرگ گردید و خاکستر
 کردند فسیحان اعظم شانه فی خلعه الحیوان کوبید ساد و غنوی از آواز او آس آن کجاست
 تبرکیت و معروفیت مرغی بزرگ کول اللحمت و بزرگتر از عتاب کرمی کلک از کان
 خوانند کول اللحمت کرم و خشک قوت باد و بد و خوش طعم بود چشیش سائید و با کمال خویشی
 زهره اش تا مرز خویش خلط کرده بجمع صاحب قویج و قوه نهند مضید بود و بر و غن خویش
 بر دیگر جانب و ماهش روز او را بر و شنی نیارند شفا یابد و همچنین زول آید و صداع و آید
 گوشت و شمش چپه مرش در گوش چکانند طروش برود و تجود آب سائید و در بکلو و مثانه زایل کند
 و کلک مرغی بیکو اشاعت است البته در راه نهان و در و آبش از امپش و آبست و در آب
 دارد و لقلق معروفیت منوع الاکلت و در کمر می باشد و با مار و شمنی و در میان با بکیر
 بر هوارد و بر زمین زند تا سست گردد و رای و بخورد و مار سینه لقلق را بخورد و بنا برین لقلق
 بند بی آشیانه سازد و چون سینه بند صلاحیت بر سینه شوانه کرد اگر تعصیه هوا یابد
 و یا بکیر زد و اگر سینه نهاده باشد آه ازش هوامد است کند سینه اش خضاب را بهترین
 مالک الحرن بوتیاد و ارکان او فارخ است کول اللحمت پوسته غمناک بود برین
 او را مالک الحرن خاتمده هواره و مرآب را چاهی کند از ترس آغند سکشن خواب نشود اگر چه
 زیر و سکشن لا بود ازین تجارت نشود مکاره از مرغان بدایت میدان با و او حد او
 ذاتی است و سینه او را بخورد کند و بکیر و بکیر و بکیر و بکیر و بکیر و بکیر و بکیر و بکیر
 چینی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکان است که گیس مرغی در یکپ و در بعضی خورد
 منوع الاکلت و عیش کثر اچ آل نصد سال کفند و هزار سال کفند با نخاش و شمنی و در

نوره کو به آشیان دوزخ برکشاید و نهسد تا حاش برزود و پنجه اش خلب کشد
 و شکست آدمی خور و محبت یابد چون چشمش تیره شود و هر آدنی خور و روشن گردد و بوی گل
 و کبریا ویت را معرفت رسد که کسی آنرا احوال بر پی عساکر و قوافل بود تا اگر کسی در راه
 از خود و زنده اش به کوش چکاند اطروش برود کلب منج انکین بد بعضی عرب و یحیی
 متوجع الاکست جانوری زیرک و پر نفعت و کم مضرت بوی تر بچکندی آنکه بر آورد و بشاید
 پادشاه و وزیر و حاجب و بواب می باشد بختی بزرگوار دیگران بود ایشان را در ترکیب آنها
 به الهام الهی کیاستیت که هیچ مفسد را با پرکار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه آنها مسدود
 چنانکه اضلاع آنرا با هم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدود باشد و چون همه آنها با هم شود و
 شود و هیچ شکلی دیگر نبود الا شان آینه درین که آنرا مکرر کند و دوج خوانند مثلث سازند و خوش
 ایشان شکوفه و لطایف و طایق و شجار و تخوم بود و از ان رطوبات غسل شیرین نموده که کشف
 الناس است آنکه دوزخ لا یرال الهام خدا می آید از این معنی باعث است کما قال الله و اوحی
 ربک الی الفحل ان اهدی من الجبال هوا و من الشجر ما یرشون ثم کلی من کل الثمرات سکنی
 بسبل ربک ذللا یخرج من بطوننا شر مختلف الوانه فیه شفاء للناس باخذ و ذی که نصیب
 جبال منجی اشغای آدمیان کند و منج آنرا دفع ظلمت گرداند و غسل سفید از منج جوان و دوزخ
 که در چون حق تعالی در غسل شفا نماید و لا جرم با نرجه سوز و خشک و ترم و افش افند و بر پشته
 معاجین بدان تواند کرد طبع غسل کرم و خشکت مبدج و دوزخ قطع غسل طریح و در طوبیات
 آنرا بدین جدا کنند و طبع مهم معتدل است و در شفا منج خشک نرم نماید فاعلم شتر منج بعضی
 در طب طبعیم در چگونگی زوال خوانند و قشور و یک و سنگ خورد و از ان مضرت نیاید چون آنکه
 از جامی که در دوزخ است خود را بکشد و در پیش مرغی دیگر رود و موجب مدد حق جبال مثل گویند الا
 و

من انعامه هر چه که پدید آید از آنکه با کف سپید و نور چو هوام میزد آن در آید و آن بجز
نیخورد تا بزرگ شود زهره مثل تاریکی چشم سیرد و کوشش با دمای زشت زایل کند چون
کند شمش بر او رام طلاق کند شفا دهد بپنداش در یک آنکه طعام زود بخورد پست
سرد آنکه گرم شود اما در وقت را اهل فرس خیزد و بوف خوانند و ترک بقیوش
آوازش برسد با چنان پذیرد بدین سبب در مصر مغزیه اندد بد معروف
الاکل و منی القتل کما ورد فی المصباح عن ابرع بس رضی الله عنهما قال نبی النبی علیه السلام قتل
الاربعة من الدواب البع و النمل و الیه و الیه و الیه بد در غری خوش صورت است با بونی خوش
راود و در قصص الانبیاء آمده که چون عروج بن عیش کوه پاره برداشت تا موسی و قوش را بد
هلاک کند بندگان خدا تعالی بد به آزار سوراخ کرد تا در گردن عروج افتاد و بدان هلاک شد
در اسنت در مواصلت سلیمان علیه السلام با بلقیس که ملکه شهر سبا بود هم بد بد کرد و خواجه در
کلام محب میفرماید قوله تعالی انی وجدت امره ملککم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله بد فانه کان دلیل سلیمان علی قلب الماء و عجایب
المخلوقات کوید هر جا بد بود هوام ارضی انجا قرار گنید بد بد چون رنجور شود گردم خورد
چشمش در زیر بالین هر که نهند در خواب زود اگر بر صاحب بدام بند نصحت بد چشمش در زیر
هر که امانوشی آورد و الی کجوزد دانش زیادت کند زبانمش با خود دارند دشمن بر او طعنه کنند
با خود دارند قوت باه و بد بر تیان کرده با شک و دوتن با هم خورند از دستش هم با سگب شوند
زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقمه و خالچ مال نصحت بد بال استش بد
خفته نهند پدید آید و بدو با شن کبوتران از برج بانه استخوانش در خانه بسوزانند و دم
دهوام را بکبر نهند و تا دیر کام باز نیاسند اطرافش سوخته و نموده در شربت کتد و بدن

و سوره بادیه شریعت که عاقله شود هیچ کمین فرود که بر بعضی چهار پایانی نشینند و فاعلت این
 فعلی است علیه آله و سلم و بیت که اناس عالم او تعلم و الیه قی می رسند و چنین است
 شد پس چنانکه در آن کس و طوطا را فرس لایه گویند بعضی بگویند که و طوطا چنان
 می آید بر آدمی که در کید و طوطا بسند و آزار بکنند تا آن موی اندکی کشیده آن آدمی
 در خواب نرود و پرش بش سازند هر که سر بر آن نهد البته در خواب نرود و پرش حبش بش سازند که
 سر بر آن نهد البته در خواب نرود و باغش غسل میخورد با کمال نرود آیت کند ورنه نیکوتر
 کمال الحمت اما گوشتش ویران بود و بدش کم آورد و با سکه خوردن بهتر است یا نه اگر در روز
 پر و دیگر مرغان را نماید و اگر شب پروانه آتش باشد بر اعم جا نوزی شکار است و منع از کل
 و درین مقاله هر چه نقل از کتب دیگر تعرض نشده است اما از عجایب المخلوقات و عجایب
 نقل شده مقاله دویم در ذکر نوح علیه السلام و آن را بر دو صفت بیان نموده می شود
 یکی المصورت و المعنی و المتفاوت الجیا و المبرکت باو کنیم اول مکه المصورت و المعنی و
 به قول انسان اشرف کائنات و کمال موجودات است او بر نیکوترین صورتی مخلوق شده و قوله
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی باشد عرض است نفس طبعی که از انفس غیری جداست
 و عبارت از آن روح نامیست معنوی آن عرض و نفس حسی که از انفس کلکی گویند نفس سادی
 تیر گویند و عرض از آن روح حیوانیت سبب بقای صورت آن عرض و نفس طبعی که از انفس
 قدسی گویند و مقصود از آن روح انسانیست جوهر آن عرض که عرض از عرض جوهر تواند بود
 و نفس کلکی که مراد از آن نور الهیست کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبعی را با نفس حسی لغت است
 بر توان داند کافی می باشد نفس طبعی قدسیه را با نفس کلکی الهیست و از بر توان کمال
 و از امیر المومنین علیه السلام مرویست قدس بعضی اصحاب عن النفوس فقال له عن ای نفس سئل

لان النفس اربعة منها نفس الانا مبطية ونفس حسية ملكية ملكي وبتحسنا طعة قدينية ونفس
 كلبية اليتية فالنفس الانا مبطية في قوت طبعية اصلها الطبايع المادية وبتحسنا طعة
 مستقرة الكلب مواد من الانا لاخذية سبب خواصها اختلاف المولدات اذ لا تفرقت عن
 الی وبتحسنا مبطية عود عازجة لا عودها ورتة واما النفس الحسية الملكية فهي قوت كلبية اصلها طبايع
 بذو ايجاد عود المولدات جميعا مستقرة القلب شيا القهر بالعبودية واما الالهية فبتحسنا
 اختلاف الطبايع الاربعة فاذا تفرقت يعود الى الالهية بتحسنا عودها وبتحسنا مبطية عودها
 واما النفس المحدثية فهو جوهر بسيط في المولدات عاجلة لبعده وبتحسنا مبطية عودها
 الالهية مواد من العلوم الربانية مستقرة العلوم الالهية فاذا تفرقت تعود الى الالهية بتحسنا
 لا عود عازجة واما النفس الكلية الالهية هي جوهر بسيط وابتدات عالمه بالقوة اصلها العقل
 الاعمال منه بت واليه يعود وهي شجرة الطوبى وهي سدة المنتهى كلمة الله العليا وهي
 الماوى فقال له المسائل امام اذا كانت النفس لنا طعة القدينية جوهر بسيط ^{الكلية}
 الالهية جوهر بسيط فما يكون بداية العقل فقال له الامام العقل محيط بالاشياء كلها عالم
 قبل كونه روح خياطة كعنه شد جوهری بسيط است مخصوص بشرفيات عالية ونفس له كرسيا
 درین معنی اشارت وشرح این دانستن بحکم حدیث انشاء الربوبية كفر عنها من عرفها و
 من جهلها بنفسی حاکمت بعقل معاش ونطق وفکر ونعم ومجموع قوى ظاهری وباطنی شرا
 وعلانیة وزندة است که هرگز نمیرد و مرکب بروی روانیت قال الله تعالى ولا تحسبن
 قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء وعنده ربهم يرزقون وحين يا ايها الذين آمنوا من فضلكم
 كونه شرا ربوبي شيا لله وبتحسنا مبطية عودها وبتحسنا مبطية عودها وبتحسنا مبطية عودها
 صلى الله عليه وآله وسلم انما خلقكم الله ولكن من دار الى دار يتقلبون معني ما دة که اصل نظرية

از مرتبه طینت بنزدیج بر نبات و حیوان گذشت بر نبات و حیوان گذشت به خدای آسمی شود و
نطفه کثرت از اصلا با در حام نعل نگیرد و در حام صورت بشری بافته بطور بدنی میرسد و اول
حکایت پسند و اول و بعد از آن و بهشت پس مقام رضای و رایت میرسد و در حاکم محلی و حکایت
کرده و حلقه خلق از انسان من سلاطین من طین ثم خلقناهم من طین ثم خلقناهم من طین ثم خلقناهم من طین
خلقناهم من طین ثم خلقناهم من طین ثم خلقناهم من طین ثم خلقناهم من طین ثم خلقناهم من طین
ان بعد حسن الخلقین ثم انکم بعد ذلک لم یوتون ثم انکم یوم القیمه تبعثون ان رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مرویست ان خلق الله کم فی بطن امه بعین یومیا نطفه ثم یومیا خلقه مثل ملک ثم
نصفه مثل ملک ثم یبعث الله کلک باربع کلمات فیکتب علیه و اجله و رزقه و عشق و سعید ثم ینفخ الروح
فان الروح یعمل الی ان ارحتی ما یکون منه و منها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب یعمل یعمل الی الخ
وان الروح یعمل یعمل الی ان ارحتی ما یکون منه و منها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل یعمل الی الخ
ان ارحتی ما یکون منه و منها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل یعمل الی الخ
و کما پیش دو هفته علقه کرده یعنی خون بسته و سیوم هفته مضغه شود یعنی گوشت پاره و مذکب پس
گوشت پاره صورت دل و کما یحی کن پس صورت استخوانها پس استخوان و پاهای و سر و شکم تمام
کیفیت نبات و این همه در مدت سی و پنج روز بود تا چهل شبانه روز تمام شود اگر بوقت انقطاع
نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر شود و اگر نطفه زن قوی تر از مرد بوده باشد
فرزند دختر شود و آن پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و بچپان زمان که صورت خلقت تمام شد
باشد بهر چپان روح نامیده از اتر مپت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در او پیدا
نماید چون روح حیوانی بدو پیوندد و بچپان زمان که جسدین در او پیدا شد و بچپان
و چپان روح حیوانی از اتر مپت دهد تا احتمال آن پس تولد و قوت فرزند

[illegible]

و در دفع که محل اطلاق است که شرف اخلاص است و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانی است
از وقت تمام خلقت وجود چون چیده و چون اندول که می بیند و از دفع سردی بدل
می شود و در امتدالی روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح بسبب بی هویتی
و در محل ذوال نفایس روح انسانی از وقت ولادت برسد و در مقابل روح حیوانی که
پیش از آنست لحظه فطریه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی روح حیوانی تجلی میکند و از آنکه در
روح کلی بقوت حصول تمییز روح انسانی می شوند و آنرا منور میکنند و تحت تجلی می قرارید
هر دو روح بسبب شرف کمال انسانی اند و ایشان را از ذلال و قاسته نسبت و پوسته
بانی اند و عقل از زمین روح جسمانی می شود و بعضی خود از عقل خوانند و عقل بر دو صفت
غریزی که از فیض یزدانه بود و یک مکتبی که از تجارب حاصل شود و غریزی در مردم مبتداه آتش است
چون چنانچه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود و ظهور این بی تجربه و عادت ظاهر
و حکما گفته اند تجارب لقاح العقول هر که از فیض ربانی عقل غریزی بهره مند شود و کسب نیز
نماید و تجارب آن تا مل کند در دنیا و بعضی بخت کرد و دانسته الهامی الهامی از حق سبحانه و تعالی
و لیلاد صورت وجود قوت طبیعی تاسی و خیال وجود را در توان یافت و تا چهل سالگی
قرار کند و کمالی که او را انیس است رساند و انداخته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کلی سیر بلا خلق که بعد از آن روی در نقصان دهند و قوی خلق پذیرد و تا چون همه قوتها ساکت
مرکب لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن صد و هشت سال شمسی گفته اند و اگر احیاناً کسی را زیاده
از این عمر بود از نواز بود و هشت ترکیب طبایع از نشی که گشت صورت جسمانی که طبع صورت
بجز و یکاست باقی ده سال کاین عالم امصوری کام رسد روح حیوانی و طبیعی برسد
بدانند و اگر صفاقت کند بدن بمیرد و اگر ضعیف شود بدن و بجز نکرده اما مقبول است و کلی اعتبار

پسندناشاق افند که مفاقت کلام بود بر آن هر جواب رود و پیش گفته آنچه بر طبع از این
 هر پنج منصفانه شود و مانع از این مملو کرده و حاشیای آن خود حاذق و روح انسانی مفاقت کند
 بدین روز جواب بود و روح و عالم علوی و نفسی هر یک شایسته کند و خواهان باشد و یکی از این
 منصفانه و کثرت روح تعلیق و ایدام که صفای روح و تعلقات معجزه بخود و اینها باشد جواب است
 نماید حق تعالی سیر نماید بهم البشری فی الحیوانه لاندنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انما
 انصالحوا من ستمه و از بهین جز من انقبوت و اگر صفای روح متغیر باشد و بهیچان
 آنرا اعتباری نباشد و اگر مفاقت سبب باشد پیش گفته مانع از قوت غلبه میگرداند نفس و طبع
 مملو گردد و این چنانچه با او سخن گوید و شنود اما فهم نمیشود و بدین سبب مستغرق حق تعالی بود
 آلاء و نعمای او مفلور شدن بهترین حالت و هر گویا روح و روح صفای هر قدرت با و جایز است
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لشکر ساعه خیر من عباده المنسنة و انما المؤمنین علی
 علیه السلام در نماز خشن چنان مستغرق خدای تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش پرده کشید
 او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه و جود است و خطا جواب و عقاب با دست و فرود
 از هر چه در وجود آدمیت همه کارکنان و پیچان بران او بیند و ایشان نیز قدرشان
 جواب و عقاب خود شوند و هر خوشی و نیمی که بهتر قوم رسد سریش و اتباع بیشتر است و معطل که
 آنرا عقل معاش و نفس ملکی خوانند و وزیر نفس و طاعت مجلس و نفس او را که
 حس مشترک گویند و مجلس نایب و وزیر نفس او را که از انقباض الله حاجب صاحب شرط و آن
 خود بصورت بیضت عرض کند و پوسته با عقل خصوصیت دارد و محرک هر او حس است و حس
 مشترک در میان نفس الحاره و نفس مطمئنه ذات الهی محفلت کند قومی ظاهری و باطنی یک
 با او و هر دو قوت اندک ظاهری با صره و ماحضه و اقیه و لاسه و شانه و پنج باطنی خاوه

مخزنه و ندر که عقلیه این قوی درونی چهار صفت موصوفه و ازین قوی دینی و باطنی
 قوت جانیه که از اشتها خواهد در دوزی طلبست و قوت ماسکه جو کبد از قوت بطنی
 و قوت ذراته چاشنی کبر و قوت سیمه خاسا لار و قوت و افجه خانه پر داند و قوت عامه که در پاش
 و باغ است صاحب بزرگ خضر و قوت حافظه که در او خسته و ماغت سحرینه در ملک و قوت
 که در شطرنج و دیده تا دیکمی سیاهی بر بوشنی آرمیده و دیده که آن قوت و قدرت سامعه که کجا سوزا
 در دهن کوش خجریه منی ملک و دیگر قوای مذکور کارکنان ملک وجود اند و ایشان سسته
 در ملک وجود سفر میکنند و هر چندی که بیاید از خیر و شنه و نفع و ضرر و موافق و مخالف
 مشترک میرساند تا آن معقل رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق بود بقرین طقه
 عرض کنند و نفس طقه در نیک و بد و پیش و کم آن زبان روان کنند و از قوت بفعل آورد و
 عدم وجود رساند لاجرم خطاب ثواب عطا بآید تواند بود و کارکنان را که آن
 عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسانی خاکند و گرفت و در روح سعادتی که عبارت از
 روح حیوانیت و اثرش حرارت غریزی از جسم عنصری که غرض ازین شخص آسمیت میباشد
 را بر اخلاط دمی و سوداوی و صفراوی و بنغم است مرتب و از ابتدا می خلقت بکالت
 تدریج میتواند رسید صورت مرتبه معنی ازین معنی در او پیدا است و چون غذا می طلبند از
 میکند و با انحطاط میرسد مرتبه نباتی از و ظهور می یابد و چون تحرک محسوس و ظاهر و حیوانی
 حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهد و معاین است و چون بر پر تو نفس طقه و قوت نفس کل بعد
 عقل و نطق در کاشیا میکند کاین بنی بر کفایت آن واقف میشود مرتبه او کمالیت او حاصل
 میکند و بدین سبب آدمی عالم عنصری خوانده اند و از انسانی مخلوقات گفته اند و در بنی شام کوه
 این نسخه نامه الهی که تویی و این سینه جال نشاهی که تویی پروان ز تو نیست آنچه در عالم از نور و

خواهی که تویی نه بدوین جلد و او را بدوینانی و فوایدی و کدر باشد که جوهر نفس کدر بود و
 این همه فضایل ذاتی و حبیبی آنرا و علم و دجالی شورش باشد و همت عالم جسمانی کلمه و تن
 پروردگار صلی الله علیه و آله و سلم که کثر کمال و کمالی او کمال لا تعلم و بهم اصل و حال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم الناس عالم و تعلم و سایر الناس که هیچ چه غیر از آدمی هیچ جانور و نبات
 کمالیت ندارد و بدین ایش از او داده باشند در حقیقتش بقدر باشد لاشک از همه حیوان کثر
 انوری گوید بهت آنست که نمیزد از خطبه که چه خرمیت او ز خیر است و نیز که نذکافی مذکور
 و آتش میدان منحصراست صفت کا و خواست شیخ سعدی فرماید بهت خوردن برای زمین
 کردن است نه تو جمعه که زیستن از بهر خوردن است و از غایت که حق تعالی بکم خوردن
 میفرماید که کلو و اشربوا و لا تمرفوا بهت نخیزان بخور و کردانت بر آید نخیزان که از ضعف
 بر آید نه در رسول صلی الله علیه و آله و سلم موده صیغی محارمی الشیطان بالجمع و از دوی حکمت
 کم خوری مستحب است و گفته اند بهت کم خوردن کسی را تب نگیرد نه ز بهر خوردن و روزی صد
 و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام لا تملأ رأس کل داء و الا حتما رأس کل داء و قال
 رسول الله علیه و آله و سلم لا تملأ رأس کل داء و تعلیل الغداء رأس کل داء و حکمی را رسیدند که روزی خور
 طعام خوری تا وجود را قوت و لحم را لذت و قوت بود کف مدی گفته ازین قدر چه قطع
 گفت نه المقدار یحکم و از او علیه و آله و سلم فانت عالمه و حرص بر اکل و شرب جهت خوک و گاو
 و جهت این گفته اند علیه السلام انزل من عبد اشرق بهت مکن که مردم بسیار خوری کزین سبب خور
 بسیار خوری نه و حدیث نبوی علیه السلام بران انجید است الدنیا حقیقه و طایبها کلاب
 بهت است و نیامثال مهادری نه کرد او که کسان هزار هزاره ای را و بر این غلبه و این را
 بهت نه سفارده آخوالا که کند نه و در همه از ماند این مردار و شکرش و حقیقتش

مانند رو باد و حاصل اجتماع صفت ذمیه چه از این عیبها حاصل تواند کرد که رسول علیه السلام فرمود
 لا یجتمع الی ال الا بحسنه فصل جبل شدید و ابل طویل و صخره غلیظ و قطیعه الرحم و اختیار داند دنیا علی
 و سعی او داند و خارش صفت موش و مورد و بر اطفالی شویست و حیض بودن کار ترس و شوکت و از
 غایت جبل ابو جبل صفت بر این مجموع با بعضی از آن اقدام نمودن و از اندک شمردن
 شیطان مرید نمودن با تقدیر من به و الحاصل الرذایل و اگر جوهر قریس نیردانی بحالم حسابانی صفت
 و شعور در عالم روحانی بسیار و در خواهی آیه کریمه و قد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا ولی الالباب
 حاصلش کرده و لاسک همت بر درک حقایق و وضع دقائق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع
 و تحقیق وحدت خالق کما در تاجکامینی برای آینه ضمیر خویش محقق و سبب من کرد و کشف الغطاء
 ما از دودت یقینا بر مرتبه ملک رسیده بلکه از آن پائینتر عروج طلبید و تا بجلوت سرای لی مع
 وقت لایسع فیها ملک متعربا و بنی مرسل نرسد و لیس نیارند لاحسرم پدید تیر عروج طلبید لاجرم
 مشکل کالات و تخم رسا لا گردد و مرئی بظهور کثره انخفا فاحسب ان اعرف فخلقت الخلق للاح
 شود و معنی لولاک ما خلقت لافلاک در صورت اتحاد وجود مبارکش و او را کرد و رسول
 علیه السلام و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اکنون وجود انسانی در غایت کمال خلقت
 و معنی غائی در چهار است از این چهار نظر بایر کنیم بعون الله و توفیقہ نظر اول در شرح کیفیت و صفات آن
 صفت اول در شرح کیفیت اعضا و ترکیب استن خلقت صورت و معنی اعضا بدن

و مشرف کشتن آنرا بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و سپرد کردن توانی متنوعه در حجم وجود
 چنین صغیر و لیلی و انچه و برانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق آنکه سر او را در هیئت
 او مقرر اند و که چنین خلقتی آنست که چنانکه از طریق اولین و آخرین دو تن بهم مانند و نباشد و حق تعالی
 بر این

برین سخت سبب فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی ازین دانستن بکنان را محقق و متصور
و در دل و درون راسخ کرده و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله و حمد لا شریک له که
و لا اله الا الله یعنی نیست و هیچی لا یوتی بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون
علا کثیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجسامیت که از اخلاط الارطیه ^{سود} ^{سبز} ^{زرد} ^{سفید}
شود و آن بود و نوعیت مغزات و مرکبات در هر یکی سری و کتنی مودع که عقول عظام ^{انفج}
از کیا از حکمت اشراج و قدرت ابداع آن قاصد و عابد آید و زبان بکنان بدان قایل بود
که چنین خلقی حسنه خدای تعالی تواند گردید پس آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن
میسر نشود لاسک آفریده آفرید کار تواند شد المفرد است اعضای مغزده هر یک را بعضی بعضی
و صورتش بر دوازده میاست العظام استخوان جسمی سخت است و حق تعالی آنرا جهت قوام
بدن آفریده تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان نبودی گوشت پوست و گوشت
بی قایم توانستی بودن هر چند حق تعالی قادر است که آنرا قائم داشتی اما این صورت مناسب
آید تا خلایق را فرمندی باشد بر اسباب کار باطلیدن و اگر استخوان بچند پاره نبودی حرکت
اعضا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفریده و بر چند پاره بر هم نشاند تا مقصود
بحصول پوست و از آن استخوان بعضی را مجوف آفریده تا جرمش سبک باشد و زود حرکت
تواند کرد و آنرا یا قوی خوانند و مغز را در استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان
آتش سالم ماند و بجهت تری مغز رطوبات با استخوان و دیگر اعضا برسد و چندی اتمام کننده
آفریده پرون جلب اندرون است شاشی و بهری را سپردن و اندرون شاشی تا تری مغز
و رطوبات را در او جای تواند داد و در چندی از استخوان حاجت معروف و اعصاب ^{خفا}
آفریده تا قوی اعضا تواند رسید و صلابت او استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها

برین موجبِ راس قحف حکاء انف
فکِ سفلی اذن عظم الجمجمہ
فکِ علیا
اسنان

که از هر جسمی است متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن بر استخوانهای متحرک آفزیده مانند سروشانه و خشک زانو و حرکت استخوان سخت کوشش نرم را مانند کتف و عضوف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بقدر و بعضی استخوان

[illegible]

پانصد و پست و نه عضله است بر میوه سر کردن و زبان و خلق و خنده کشف باز و ساعد
 روی چشم و ذقن پوست پشانی سینه پست شکم کف است پاشنه انگشتان رگب
 سیر پنی لب بالاب رز رخ اذن ساق زکمرانه محفوظ البول مقعد محفوظ
 ضربه اللحم گوشت جرمی کرم و ترست با عدال مد و دهنده اعضا و شرايين و لوله ها
 و اگر نسبت گوشت نبودى پوای پرونى جوارح درونى را انقباض و گوردی و از بعضى غذا باز
 در هشتى و وجود را جویدى متغیر شدی و غایب و گوشت گوشت انقباض و شرايين را باز پاشند
 شکل و هیأت را مساوی کند و لطیف من دهد و مثال گوشت سنج بر اندام مانند تطهیر است
 زیور و نه پنی یکا که صاحب حسن لاغرا باشد حسنش بجا آید و چون گوشت با عدال باشد
 حسنش بخواهد و گوشت سفید کتر و چون خانه باشد که از انقباض و تنقبض میخیزد
 و تنقبض نبود و تطهیر مجرب باشد لاجرم فدی زیادتی ندهد و غذا و حساب است
 و از ان بعضی همیشه بران حال بود و معد و طبوبات شود و بعضی بعد از عودی و ماجر می نقل کند و در
 ان افرایه الشحم پیغمبر کرم و لطیف و نرمیت بر اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهند
 پی بر نفع و وضع خدا و آلت حسن و حرکت و طراوت دهند و حسن و دفع مضرت که است و
 از بدن و امثال ان مانند لباس سفید و در بر انشعاب این خرايين بود که جنده و دغای
 حیوانی جنبش نمیشد آن از دل است یکی بزرگتر از دل برایش خلق و دماغ رسد نفس
 جذب هوا کند و روح حیوانی که در دو نیم کو حکم تربیت بدو قسیم مقدم میشود و صغیر و کبر
 و ممدست از روحی لطیف قسیم صغیر یا لا روح و ممدست آنکه انقباض که بر بالای دل
 و زده که از قسیم کبر نشینت روح نام آن خون ریزد و حج اعضا و قوت روح حیوانی
 زنده و تازه دارد و بعد اول غیر از کتبی که کن با جنده چشمش مانند شرايين است و شرايين آن که در

در سانه غذا اند با اعضا و جوارح در اصل دور کند از معده یکگز پوست است تا غذا از جگر معده رسد
از باب خوانده و یکی از جگر که بکبر اعضا و آن بجهت شعبه شش است آنرا اجوف در کوبه شش
از شریان که کوچکتر است و خوش غلیظ تر الشراب الشبانه جسمی شحمیت مخصوص الحاف معده و در او
حرارت و قوت ضمه به نفع استلا عالیت و اگر خنجر قوتی در او بودی غذا در معده هضم نشدنی و جمع
اعضا و جوارح به آن تحلیل یافتنی و خلل کلی حاصل شدی الله اعلم ان رو و کانی جسمی عصبی تا در او
برشال عامه برهم بافته و آنرا قوت عطفه و دافعی کمال است چنانکه عذار انگاه دارد و از آن
از جسمی به آن نازکی تراشش توان کرد و چون دفع کند هیچ از آن در راه باقی نماند نفی
مترجمی لطیف شحمی دمی است و معتد است کبری و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف
استخوان جای دارد که هیچ المی به و نتواند رسید و هر دور اسقوی هم کرد انیس تا هر یک از
و کبر قوت می پد و کاف خلقت از آن تمشیت می پذیرد الجله در جسمی عصبی باطلی است شری می هم
بافته و آنرا اسام است و باز می ظاهری صلابت جرم دارد و آنرا قوتیت که از موافق بنانی آنچه
رسد نافع را قبول کند و موزی از خود دور دارد مانند عرق و چک و امثال آن که از او
قوتی چنین بودی اعضا و جوارح کی در اندرون از آفتاب سالم ماندی و غللهای عظیم ظاهر شدی
نسیان خلق الاشياء بعد از المکبات اعضای مرکبه هر یک در خلقت شکل علیحد و از
بر دو صفت اند ظاهر یعنی باطنی و آنرا به واسم سروتن یا دکنیم المراسی سر چون مکان حاکم
جایش بر عالی بدن واجب آید تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکت او مطلع
کرد و آنرا استدیه یا فیه تا چون جوارح بسیار در وی پد ساخت مستشیر بسیار بود و هر یک
محل خود را گیرد و چون استدیه بود از مضادات افعال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد
را آنکه طولانی آفید تا مد اعصاب باشد که از دماغ میدان می آید و استخوان کاسه سر را که حجه خوانند صلابت

نیکو دار که تا جوارح که در اندرون است چون مغز دماغ ببدن نمی آید و بصورت چشم و ذوق
 و امثال آنها از آفات در پناه او باشند و از آنجند پاره ساخت هر یک را علیحده قوتی همه را بر
 مثال ندانند و غیره در هم ترکیب کردند تا آن قوتها مدغم شود و همه یکی باشد و کامل القوت در میان
 استخوان و مغز برده از پوست رقیق سپید کرده تا سختی استخوان نازکی مغز را از آنم شوند رسانیدند
 جوارح سر و حواس ظاهری کوش چشم را مرتبه برتر است و در جهان یکی ازین دو اختلاف بسیار
 بران دلایل است و آن گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی روشن زمانی تواند دید و کوش تواند شنید
 لیکن کوش از همه جای تواند شنید و چشم جز در برابرش تواند دید و ما در تحقیق رجایشان بر معنی لیس الخیر
 کالمعانیه اختصار کردیم المعانی چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باهر
 از دماغ در احسنای عصبی رفیق بدوی تواند رسید جای او را بر اعلی بدن واجب آمد تا هم
 دماغ به مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود چه نازکی اعضای رقیق عصبی احتمال
 نمودی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در او مجرای آن اعصاب رقیق فرود تا خبر بدان معرانی نرسد
 بچشم را در نیاید و خلل ظاهر نشود چشم در پناه اجنان آورد تا از آفات سالم نماند و بر جهان ابد است
 و او تا مزید نور صلب کرد و چشم را در عدد آفرید تا اگر یکی از آسپ صدمه خطی به دیگر یکی برسد
 بود و صاحبش بکلی سکتوب نمود و در پیش سر بر روی آفرید که شرف احسن اعضای انسانیت تا چون
 حرکات دست پایی درین طرفت چشم بر این واقف تواند شد و محسوس او را ناری نهاد تا
 روشنی بدید آید و از اسبغت طبعه مخلق کرد تا یکی مدد دیگری شود و در کما و اعصاب که از دماغ چشم
 می آید بعضی در غایت لینت و رقیقی آفرید و چندین غلیظه و درشت تر تا هر قوتی بر اندازد خود خل
 تواند کرد و منشا آن عروق و اعصاب را از زیر محف سر از دماغ چشم تا مسافت بعید شود و طبقات
 چشم اولین رطب خوانند و فاروق آن غشاء رقیق است و دوم طبقه شیشه کوسینه و آن بر شکل

پرده است که با بچه در شکم مادر بود چشم طبقه سگی است بر شال عصای سبزه چهارم طبقه رطوبت
 مائده سفید خانه از انصبی کوسید و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان در هم آمده است
 که جای پنجم مستدیری بهی پای مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی و رغایت روشنیست خانه
 از کثرت صفای جرس را و سوار احساس توان کردن و آن است نور بصرت و دیگر طبقات
 که ذکر کردیم خادمانند و او را از آفت کرم و سرما نگاه میدارند و غذا دهند و طبقه زجاجی
 بر نیمه این جلیدی محیطست و نیمه دیگر که محل نور است پرده بصفت نسج عکسوت دارد و از آن طبقه
 عکسوتی خوانند و آن مائده عشی رفیق است و این پنج طبقه بر سفیدی چشم اند و اینها
 متجم خوانند پس سیاه است و آن ششم طبقه است از اعننی خوانند یعنی بر شکل انور و نیم کرده
 سوراخی درین طبقه عننی است در وقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود و بعد حرکت
 جلیدی از بهر روشنی داد و آن سوراخ را حلقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و از آن
 بسیاری روشنی سپرد مائده کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی
 تنگ شود و بعد حرکت لون بتوان دانست وقت نور با صرد از میان دو عصب مجوف که
 مقدمه و مانع بجا می رسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بحشم میرسد طبقات
 عالیت لاجرم دیده محل نگاه می باشد و بعد نورش درون آن عروق و اعصاب رطوبت
 بدیده پشته می رسد و اسف مصرع از کرم روی بروی در می آید و از این رطوبت را سوراخی
 نود و تا چون جسم چشم شخصیت با سوری موافق توافقه و یکجاست چشم مائده پوششی است که
 را از آفت غبار و خان و کرم و سوراخ کثرت نور و ظلمت امثال آن سلیم می رسد
 در پناه خود می آورد و طرف بالا این صحن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن کوچکتر
 و مژده که اورانغزه تیر خوانند چون دلیل راه رو است که روشنی با صرد تاریکی او با کرم

و در زیر میشود الاذن کوش در ملک وجود چون جاسوس و منی است و بدین سبب خاصیتی دارد که در آن
 راست و پیش و پس و نشیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس و هوامیت هر چه قریع هوا
 در ضبط آورد و کوش بدان محسوس شود پس یرد و این قوت عصبی رقیق که از دماغ با ندر و ن سوز
 کوش رسیده و قوت سماعی یافته و شکل پرده در او و اگر آن پرده رالمی رسد کرمی حاصل شود و سوراخ
 کوش را استخوان در غایت سختی است از اعظم تجرید خوانند و آن سوراخ پرچ و غم است و مهر شک
 دارد تا که ما و سرام اجسام مکروه را بر پرده سماعی راه نهد بر گردان سوراخ عطف و نیت همچنان پرچ
 و شکش بصرف مانده است و نیزه از آن کند و عصب ساعر را ندانند مفقود معلوم و مفهوم کرد و در او پاد
 قیامت که از امر کوش گویند تعبیر کرد تا حشرات در کوش زود و خلل قوت سماعی نباشد الا لایف پنی بر صغیر
 روی سبب مزید حال آدمی است و اگر پنی هموار نبودی روی هموار نبود و شکل ناخوش و استی
 و از اشفس داد تا استنشاق هوا که ماده حیاست و مدوح بواجبی تواند بود و او را
 شرم و صفاد دهند و آواز کرد این که اگر کا و اک پنی گرفته بودی و از بزبان رفتی و آن
 نقصان از رطوبت بودی تا بحد غلیظ با کوش ازونی و پنی را جونی مصحح داد تا استنشاق
 نیکوتر تواند کرد و مجری از او در یک ممر بدو بخش کرد که اگر کمی را آفت رساند و اگر برقرار بود
 حسن باطل نشود و نفس از جذب هوایی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود و آن ممر را بدو قسم رانده
 کرد یکی را در دهان مسوی مثالی و یکی در پنی مسوی حجت تا نفس استنشاق هوا و شرم کند و آنچه
 بدان رود جاذب هوا محبت باشد و آن ممرهای است نیافرید بلکه هیچ بر چ ساخت
 از این راه بدماغ دشوار رسید و این هر دو سوراخ که از دهان و پنی می آید چون نجشک رسد
 یکی شود و بدماغ می پیوندد و از قوت زیاده و رطوبتی که انجا جمع شود از انجا جمع خوانند و آن
 جرس است که مخصوص بدماغ و پنی دارد تا محذب را بکوه طبع شود و ذوق آن زود در معلوم کند

الشفة لب برکودن نایه اقرایش حسن آرایش روی نمایش و خوبی دندان و آلت نایل
 غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست مزوجست و بر او اعصاب و عظام آلت حرکت انبساط
 انقباض و اگر چنین شکل بودی صورت انسانی تمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی این عمل
 از نیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی جل جلاله از کمال قدرت خلقت
 آنرا چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد از او بحصول پوست الغنم و من تحقیق درج
 جواهر انسانیت که بقدرت یزدانی در او درج گشته است و چون وجود را از غذا که بدان تحلیل
 شود گزینست قال الله تعالی و ما جعلنا هم جبالا یکلون الطعام که سبب دخل غذا
 بر اعالی وجود سپه اکرون لازم آمد آن اسبابی دادن که نایه تناول شود و واجب بشکل
 دندان جهت خاییدن غذا و در طوبت در مکشش بر خاییدن و زبان جهت طعام شستن
 و لذت آن و ملقوم که بخارسی از اکل و خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و دیدن ساین
 و همچنانکه بی غذا وجود را بقا مستعد است می نفس که هوای خنک بدرون رساند و بهوای گرم
 بیرون آرد و تغذیه است و ممر آن بر اعالی بدن می تواند بود و در سپیدی ملقوم خنجره را
 محل و ممر نفس گردانیده و ممر خیشوم و دم و جرم خنجره را غضروفی آفریده تا بتجویف در و پخته
 بر یک قرار بود روی بهم باز بماند و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا در حالت نفس بک
 مسک کرده و نفس انسانی می آید و سپید و در بر خنجره و در آخه دندان جهت جذب نفس بر
 زبان کوچک جمعی غضروفی داد که از غلصمه گوشت تا سگاف خنجره را بوقت طعام و شراب خوردن
 پوشانید تا چیزی بخنجره فرو رود سرفه افتد تا آنرا بر آورد و اگر عیاذ بالله بیرون نیاید هلاک شود
 سوراخ خنجره جهت نفس چو سگ باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده کرد و عکس
 ملقوم پر بسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب سرش باز شود اللسان زبانی است بر شفت

سبب نرمی و شرف آدمی بر سایر حیوانات زیرا که نطق بران جاری میگردد و آلت خشن و پخت
و آن از گوشت سفید نرم و دمیست و بشر این و عصب آورده بسیار کم است و بر زیرش دوفوق
بر شکل فذ و آنرا موله و اللعاب گویند و در سوراخ که ساکت اللعاب خوانند پیوسته است
دهند تا ممد خاییدن طعام شود و زبان را حرکت ارادی دارد در سخن گفتن و طعام در کردن آن گردان
تا خاییده شود و زبان دو پار است یکی غشامیر دور اگر آفریده است تا یکپارده نماید اگر کسی آن جای
پیوستگی را بشکافد مثل اینج در و بر زبان را به هیچ حال نقصان ندارد و الا لسان دندان
در نظر آرایش حسن انسانیت که اگر بالعل لب مروارید دندان نبودی شکلش بد نبود و
دندان جوهر است نزدیک بچو عظم و نسبتش با عظام چون فولاد نرم آهن بود زیرا که بجز
دندان آلت طحی است صلب ترمی است و رویش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال
کندی دشوار باید تا خدازد و تر خاییده کرد و چون رسته نیمه بالا او نیچ است و حرکت
او را صلابت و خشونت کمتر داد و نیمه شپ را بسبب حرکت و تکیه شپ و اطراف
دندان را محکم در میان گوشت و استخوان کف نشاند تا بکثرت حرکت از جای در نیاید
در پهلوی هم فی فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت صف کشیده روی بکار
آورند و کسری در میان نشان راه نیابد و ایشان را از کار باز ندارد و اگر احیاناً از
خدا چیزی در میان و دندان رو و بدین سبب در اخراج بجلال احتیاج افتد و تحمل آن
و عدد هر رسته دندان اغلب سی و سه و دندان باشد چهار پیش و قواطع و چهار متصل
آنرا انوابی و چهار در جنب آنرا انیاب و فرس ستره گویند و هست متصل آنرا اطراف این طوکار
خوانند و ازین جمله شتره شتره بالا بود و کلس را کم و پیش در عدد و نبود و کلس
تفاوت کلسه آلت کمال ترکیب دندان است و چون واجب آمد که دندان متحرک و متغیر بود

جهت استنشاق هوا و طلب غذا تا پیر آلتی خدایان قضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چون
 از جوارح خالیت و در حجره کوچکتر و زودتر حرکت تواند کرد اگر این حرکت فک علیا را بود حیوان
 که بر اوست از آن حرکت بفساد آمدی و فک سفلی را با علیا و کاسه سر را چنان پیوستگی داد که هر
 بر چه تا متر حرکت می تواند کرد آسپی بهیچ جاذبه نرسد و مقصود حاصل کرد و موضوع آن بچه
 را حلقه زفرین و ذوق خوانند شغیر موی فضله غذا نیست که در جوف گوشت پوست
 مانده بود چون حوادث بدور رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبت مغالب بود بر قوی
 حرکت از پوست پروان آید و آنچه غلیظ تر باشد ماده سوداوی بر مغالب شود و از پوست
 پروان آید بونش سیاه بود چون مبرور ماده سوداوی پذیرد و بنمی زاید شود زرش سفید
 و بعضی از موی زینت آدمی میشود چون موی سر و روی و حاجب غره و حاجب خون
 در چشم را و دفع مواد فاسده از دماغ بدو و غره سبب زیادتی نور بصیرت و نموده است
 ایشان از نور لازم است تا آن زینت می آفراید و بعضی از موی دفع ازیت مواد فاسده است
 چون موی زار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا باز نسبت شود و دفع ازیت کند
 و موی دیگر اندامها که روی زینتی هست و دفع ازیتی زیاده ندارد چون دست پای و شکم
 پشت و مانند آن در که اشتن و نغذ اشتن میباید بود و عیلا خویشا را در رعایت و قلع و
 برین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس درونی و پیر و بی وجود است بخصیص
 دل که مستطیر نظر نرزد امنیت و منظر روح انسانی شکل آن بر وجه حسن سپاه کردن و حیث
 لاجرم صنع الهی و علم و حکمت ناشناهی چنان افصا کرد که شکل آدمی چون حیوانات استرگنده
 نباشد بلکه سرفراز بود و چون عوالب بچهار دست و پای نرود باقی می آفرشته خلقی در جای
 خوبی نگاشته بدو پای روان باشد و نازکی صورت و پوست و گوشت مراتب لطیف و حسن

از هر عضوی علیحدگی کار می آید که از هیچ حیوانی مثل آن در تصور نباشد چنانکه حق تعالی جل و جلاله در
کلام محب میفرماید: *أَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* العنق کردن چون بر ظاهر ملک و حیوان
و وجود سر بر مثال سبط جهت او مقامی که مانند تخت و سریر داشته باشند لازم شد لاجرم
پس کردن بر بدن سر فرازی جهت و کردن را تحریکی داد که بشش جهت پیش و پس و چپ و راست
و نشیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که مثل حرکت شود اسبابش مهیا بود و مگر کلو و خجوه
و عروق و شریان آورده و اعصاب و عضلات و غیره را از سر پیدن رسانیدن در و جای داد که
افضل اشکال است تا ادراک اشیا بجای آید و بیانی تواند کرد اگر چه نزد آن اشکال است
می باید که جهت مناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و کشیده شد که استخوان
کردن متوسطان را هفت مده است و آن مده را بچینه کردن پوسته و شکل استخوان چینه بر مثال
دال است و میان آن مدها کشوده است و بمنزله آکنده و در کاسه سر تا آخر بدن آن مدها هم پیوسته
و چون رطوبتی را که از دماغ می آید از استخوان می بایست آن مدها را حجم که بکلیت قوی آن
و در میانش سوراخ مستعد بود بر طرف آن مدها سوراخ ممتد به بیرون گردانیده اگر دو مهره بهم
سوراخی در او باشد و در هر مهره جهت شریان و آورده سه سوراخ کوچکست و بزرگی و کوچکی
اعصاب و عروق که از آن سوراخها آمده بحسب شکلی و فراخی سوراخهاست تا هر کسی بقدر آن
از کسب غذا و روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهره کردن مگر کلو و خجوه از هر
نوع طعام و شراب و هوس و شح آن در ذکر و این آمده است القدر سینه چون مقام
و قایه دل است و دل منظر نظر ربانی استخوان او را قوت و صلاحتی دارد که از مضادات ^{خلی}
بپذیرد و به آل سببی نرسد لازم آمد از هفتده پاره استخوان افزودن و سر استخوانها بزرگتر و ^{نخاع}
کوچکتر باشد تا قوتش بیشتر باشد و از آن ترری مضر نصیب نروده داد تا چون نوی حال تر باشد رقا

احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را کشوده آفرید و در او انطباقی بکردار دل و شش درون
 تواند بود و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد همچنانچه سینه و قایه دل است جسم گوشت
 دل تیره قایه جنبی القلب یعنی سویدای دل و محل روح انسان و مستطریز امنیت از ضدای
 خارجی محفوظ ماند و روح زود بتخلیل نرود و در میان شکم و سینه برده است آنرا حجاب
 خوانند آن پرده دروز را بدو نیمه کرده است بر نیمه علیا دل و شش و حکمت و در نیمه سفلی
 معد کرده و زهره و سپرز و امعاء و مثانه و شیمه و رحم و امثال آن اللّٰهی پستان از
 شریان و عروق و عصب رفیق مرکبت و عصبی چند باریک بر شکل لیف بگرددش در آمده و شش
 کوفتی غده می سفید است و خاصیتی دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رگ
 عروق که خون حیض بدو می رسد نه در وقت حمل آن خون در شیمه جمع میشود لطیف و از رگ
 و جنین غذای کودک باشد و گشافتش جسم نازکی شود که فراوانه جفت خوانند و بوقت مولود
 پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک باشد و بدین سبب زنان شیر دهند و حیض نبود
 آنکه احياناً بعضی زنان را بود از غلبه ثبوت باشد و در زمان غلو حمل آن خون کند و تیره
 شود و بحیض بیرون آید و در پری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را
 نماید و حیض منقطع شود البتّه دست آلت جذب قوت و منفعت دفع منفعت است از بدن
 و او را آنچنان آفریده که در اعضای ظاهری وجود می تواند رسید و بصفت بازو و
 کف متصف است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد از دو استخوان پاره
 بر روی هم بالا بانگشت کوچک و بزرگ پیوسته است و شش بطرف انسی و سرش تا بل استخوان
 و حش و زیرش بانگشت که یک پیوسته و استخوان سفلی چون حامل است از علیا بزرگتر است
 اطرافش غلیظ تر و رباطات و اعصاب و غیران در و پشت است و کف از چهار استخوان منفرجه

و چهار انگشتان بد و پوسته و استخوان سه دست که استخوان ای کف بد و پوسته است
 استخوان قوی تر کبک است و اعتماد دست بر اوست و انگشتان پنجگانه به نام زرد و استخوان چهار
 هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمت است و محجوف نبود تا قوت تمام داشته باشد
 و بعضی با و لحوم قوی حال گشت و اگر انگشتها یک پاره بودی از قبض و بسط حاصل نیاید و اگر
 رانچ قوی تر و سرش با یک تراوید تا بشکاشد خوش نماید و استخوانش گریخت تا از آفات سالم ماند
 و اخلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلامی باشد شست زانرا و جذب منفعت و منفعت کند
 اگر ناخن نبودی چیزی کوچک پر توانستی گرفتن و استخوان ناخن را از عصب آفرید تا نیستی داشته باشد
 و از صدمات دیر تر شکند و نمونجشید که چون از کثرت محل سوده گردد بدش باز منبت گردد و الکلف
 دوش را دو منفعت آید یکی آنکه باز در و منصوب باشد و بر سینه خنپه نبود و بسبب بیکان
 یحات حرکت آسان تواند کرد و دوم آنکه از بهر نگهداشتن اعضا بود که محصور بسینه است و هر
 طرف وحشی با بر گیر است و طرف انسی بطرف و طرف وحشی را حوزی دارد و در تاسه باز در او حوز
 میکند و بر اینجا دو استخوان زائده از بالا و شب از استغراب الغراب خوانند و از اسکلی است
 با چتر کردن و باز در آن میکند ارد که بالا رود و با شب آید و استخوان کشف زائده است که از
 بطرف پشت فرو رفتن نمیکند ارد و در آخر کشف فخر و منیت تا حرکت کشف کم بگوش است
 زسانه البطلی شکم پوششی است آلات درونی را از سینه کشه ران و کنبه آن آلات
 و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض و بسط ماس آن آلات باشد استخوان نیست و بعد از احتیاج کوششی
 شک نباشد محافظت آلات درونی تواند کرد و آزار خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم
 پوستی است از اصفاق البطن خوانند و بیونانی با بطن کوسینه و آن ماس امعا و کجده و
 و کرده و مثانه و رحم زنانت و اگر این صفات را املی دسد و شکافه شود آن مرض افتنی خوانند

الظاهر پشت سطره قایم آلات شریفه درونت و استخوانها و ممرای آن بر مثال خشک
 کشتی است که خشک بصر بر او بسته بود یعنی استخوان سر و دست و کمر و پاها و کتف
 در و پسته و از بدن قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بود بی میل اطراف کشن و در
 شدن صورت نسبتی حرکت الهی چنان افتضا کرد که استخوان پشت به بطنه پاره باشد و بهر جانب
 وحشی متغی بود بر پسروی آن دو پاره بر همین دیار و بخواهر عضروفنی بر پاشیده تا طاقت لازم
 شده اید تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلورا نکلند از شود و در آنجا آید
 پیش مشیر از پس او تا حرکت بر او آسان باشد چون آن مهر با هم بدین صفت منضم اند توانی منفرد
 امینان جمع گشته تا کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماید چون مهرای میان هم بدین صفت
 قیام مطاعت در رکوع دو مانند او راست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن آسانی در آید و با
 نرود و چون این استخوانها قوت با عصاب میتواند داد و منبغ عصاب از دماغت و دماغ اجزاء
 اعصاب قوی نبود حرکت الهی چنان خواست که عصاب از او اخذ دماغ غلیظ میکرد و در طول آن
 تا چون به پشت رسد قوت تمام داشته باشد و در عروق و لحم و عضلات پشت باشد الجنب
 پهلوی کرب از پشت و شش استخوان هر طرفی سیزده عدد و در شکل منحنی است تا قوتش بیشتر باشد و از
 صدمه که بر او آید نشکند و میانهای او بکوشش سنگ بسته تا نکلند از نه آلات شریفه درونی کرد
 و از بهر آنکه حرکت آسانی تواند کرد یکپاره نیافید به جهت آنکه وقت خشن الم نیاید آنرا پری
 تا در پری و تنی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر هر استخوانی مقوس از دو پهلوزانیده است
 همچون مهره پشت را تا در هم نشیند و مهره پشت را همچون تیر بزرگ که بر ستون خانه است
 استخوانهای پهلوی چون مدخمتا و چون پهلوی علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است
 و جای درختها چون پهلوی آن منبرخ ترمی نسبت بهشت پهلوی را از بزرگتر آفرید و پنج سطحی

بر سر زو کرده و غیر آن محیط می باشد که چنانچه ساخت عظیم خاصه را بر ایشان متصل کرده و بعضی
 محکم گردانند تا نشکند و این عظم منظمی به پهلوی تنگ است العاده زو محل و کمالت شاسل
 و آن است و زو کور و انات متساویست الا ذکر ذاکه بسبب قوت حرارت پروان آمده است
 و انات را جهت کرمی به درون رفته و سوراخ اندام مرد با یک و باز چ در پی است و بدن
 وضو و استبراه تیخ محتاج میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول کرمی تواند کرد
 سر ارجیل زن در اندروست و در میان دو لب فرج بجانب زمار بالای مریز فضل است
 آن محل شوشت از اخته کند تا شوت زن کم شود و خسته مرد به آنکه سر ذکر او از پوست
 و ذوق و لذت جماع زو در دریا به و ذکر اخصین بر طاهر وجود است و بگردن ذکر که داخل
 بدن است متصل از گوشت غد و سیت و که گاه با خلاف رود و بعضی با با و قیل و خصیه باشد
 بزرگ گرداند و انات را نیز خصین است اما که چنانکه از ذکر و بر جانب ارجیل بر یک بغم فرج تا
 شیم که جای چنین است سنگ شود و پوسته در خلاف گشته باشد و اگر احیاناً زنی را نیز با قبله
 در خصین افتد سر از گشته پروان کند زن نیز غر باشد و از دخول او را تیرا حث رسد قضیب
 عصبانیت نماید و تواند کرد و محسن شد و استخوان زمار رسته تا قوتش کمال بود و در اینجا تجا
 بسیار تا چون با نعط یا به سخت شود و در زیرش شریات و عروق فراوان، او را کم دارد
 لذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکمی می باشد بود مثل زبان و پنی و معده و دل از ابر بیان
 وجود خود جای داده هر عضوی که بر جای ساخته بود بصورتش بجانب دیگر آورده است مثل
 چشم و گوش و پنی و پستان و دست و پای و کرده و غیر آن تا محیط وجود معموره و کبری
 نباشد و از قضیب و مجرای خیر و کمی بر شانه که بول از و جاری باشد و مجرای که بجا بیارود و بجز
 اعضا رود تا از منی ارجیل بریزد و آن تا رقبه الرحم بود و قضیب جهت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم

بود از استخوان و غضروف پانزده چه که همواره سخت و دایم المنوط بودی و وجود از جهت
 و بر سوابی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالت نتوانست شد حکمت صانع چنان مقتضی شد که
 از جرمی عصبی شد و سبب سختی او قوت تعجب باشد که از عروق بدان میرسد و غرض از سختی او آنکه
 بر قبه الرحم تواند رسید و منی را چنان بوی ساند که هوایی بدو رسد و قوت او باطل نشود تا
 مایه وجود دیگر نتواند شد و رحم نیز جوهری عصبی است تا در او حس لمس باشد و در او قبض و مبط
 تا بوقت حاجت هر یک بکار دارد و آزا اگر دنیست که آزا رقبه الرحم خوانند و او ماس شیمه است
 و جانب منی از لب فرج تا پیش او طول مرد که از دبعده اشش انگشت زن بود پهلوی پهلوی
 و بزرگم او زایده است شش به هم نشسته و تا اثنین رسیده آزا جاح الرحم نیز گویند بوقت
 جماع آن قرن خسپده شود و منی مرد بخود بر کشد و منی زن را همان حرکت از خاکان زن بر
 آورد و منی با هم آمیخته در دهان رقبه الرحم بشیمه رسد و مایه وجود آدمی شود و قوای درون بقدر
 خالق چون او را پرورش دهد و تصویر کند و رسانیده از کتم عدم وجود آورد و قبارک الله
 الخالقین و مقصد جسمی عصبانیت و آزا از منی مثل سفوف در هم کشیده تا بوقت حاجت شش
 فواح میسر تواند شد الرقبه پای و خلقت بست آمده است که ران و ساق و خورده پای و
 و انگشتان را در و آلت استادن و روشن و نشستن است با شکل مخلصه و استخوان ران
 و در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه چشمه زانو که قراونده شش خوانند
 کنبهان استخوانهای ران و ساق و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم استادن و رفتن
 زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب آفریده تا احتمال برش تواند کرد و پوستش ضخیم از
 دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آید و شد فرسوده نگردد و کمی زیر پای از هر آنکه
 آسان می تواند ایستاد و کف را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکات معین هم باشد

و مقصود بحصول موصول شود الباطنیة جوارح و روانی بریازده صورت اند و با هیئت و یک خارج
پرونی سی و دو میشود و کویا از اینجا است که حق تعالی حبیل جلایه در دو رکعت نمازی و دوم
و اجب کرد اندید چنانچه ترک هر یک سبب بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام
خوارج در درون و سپردن را مستغرق از عبادت می باشد داشت و هیچ چیزی دیگر مشغول
تا انقطاع در معرض قبول افتد بکلم شمع اگر تمام این سی و دو استوای خارج را حاضر نماز آن
داشت حضور دل که سلطان وجود است البته در خوار است چنانکه شمع صلی الله علیه و آله سلم
فرموده لا صلوة الا بحضور القلب شاعر گوید که تمام نماز حضور قلب سیر نمیشود در حالت محض ضرورت
الانما باطل بود درین زیاده خارج دل و دماغ محل روح حیوان و منتظر روح انسانی اند اگر چه
شرف جهت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد و چون این
بقوت دماغ اعتلا بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد و به نسبت چون پیش و تشک سلطان
دست آنرا مقدم داشتیم التام معترض بر سخت ترست چنانکه بکده خن روان شدن ترکیت
منبع روح نقیض است و روح نقیض از و تمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی
رفیق تریکی غلیظ تر و بر کله سر پوستی از ان غلیظ ترست و او چون بطا نه است آن هر دو پوشش را
چون معترض منبسط شود بان پوست کله رسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان
مقرر آفت رسیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آن سپ استخوان است و این پوششها
از کله بر باطنی چند آنچه است و از ان رباطا رطوبات بکله میرسد و طول دماغ سلطان دارد و هر یک
و و جزء است بر پنهانی همین و بسیار محسوس و تجویف این اعضا بری کشیدگی و نت میباشد و
که از و حاصل شود معطسه باز گرداند و بر بطن اولین آن معترض هم روح حاس و قوت مصوره
که از اینجا با اعضا و انجرائی وجود میرسد و بطن آخرین منبع تجاعت و اکثر دماغ متحرک از خیزد
و قوت

و قوت خافیه آنجاست بطن اولین کمر است و در کثافت پشتر و بطن میان همچون مقعد است
اولین و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است روح بطن مقدم را روح بطن مؤخر میرساند و چون
هر سه بطن با هم جمع شکل ته ویرداشته باشد جهت دفع آفتاب و حکمت درین خلقت که مقدم در
در غایت نرم باشد ظاهر منشأ شعب حواس است و باطنش محل تخلیل و احساس لایسک نرمی است
بین صورت آخری زود پذیر و صلابت مؤخر و مانع از آنکه ظاهرش منشأ شعب تحاج و ماده
اعصاب است باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب است تا آنچه به و رسد از اینکو نگاه
داشت و چون دماغ منبج قوت حاصل است اگر بخاری بگردد به و رسد بضرورت متغیر گردد از
احساس زمانه روح نقصان از وجب الهی باید کرد و لاجرم بهوشی حاصل گردد و اگر متعادل باشد
و تشویش دماغ سرایت کند القلب و آن سلطان وجود است کما قال النبسی صلی الله
و آله وسلم القلب مع الحبد و مجمع خلاصه عالم جهانی و روحانیت به لیل آنکه در عالم جهانی مرکبات
غیر موالیه نموده خلاصه مفردات یعنی طبایع است و از مرکبات نبات اقوی معاد است و قد
حیوان میشود و حیوان اقوی نبات و خدا بآنان میگردد و از انسان که اعلای همه مخلوقات
دل میتواند بود که بجایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر است
و از عزت منظور نظر خود کرد این چنانکه در کتب احادیث قدسی آمده است لایعنی
و لا سماء فی و انما یسعی قلب عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود او لکن فی قلوبهم لایان
مرتبه اقرب بین الاصبغین داد و آن مرتبه خرد دل آدمی را نیست و محبت پروری که عالم
ترین مراتب در دل نهاد و بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت محصل
ظهور صفت استوای روحانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کرد و اینست که اگر
علی العرش استوای بکده دل آدمی را بر عرش فضل داده بوده زیرا که عرش را شعور نیست و قابل

ترقی نہ و دل آدمی را هست و اگر چه همه آدمی دل دارند اما این صفات و چنین دل همه کس ندارد
 اندکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده آن فی
 لمن کان له قلب او السمع و هو شہید و قال انما اوجاء بكل قلب منیب و خلوا سلام
 آسین یعنی آنکس را چنین دل بود کہ اورا با حضرت عزت انس و محبت باشد و همچنانکہ بظاہر خود
 انسانہ پنج حس است با آنکہ او محبت ظاہر است عالم شہادت بدان ادرک میکند در دل و پنج
 و آزار محبت ظاہری نیست و عالم غیب بدان درک سیر و یعنی دل چشمی دارد کہ مشاہدہ
 کند و کوشی مستمع کلام غیبی باشد بمشامی کہ رواج عیبی بدان شود و گاہی کہ ذوق محبت و
 ایمان و طعم عرفان اند و لمسی کہ اوصاف ہمہ شناسد و اورا عقل خواہد ہر کار این حواس
 باشد محبت معنی رفیع کرد و او تاجی باشد و عکس ملک باشد و از سلامت حواس ظاہری
 فایده کما یصح نباشد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ان فی حب ابن آدم لمضغۃ اذی
 بہا سائر الحب و اذا فسد فسد بہا سائر الحب الا وہی القلب حق سجانہ و تعالی اکثر خلقا
 ہلک آفید الا من اتی اللہ بقلب سلیم و از دل بہر عضو رکی با یک است و آن عروق مجاہد
 فیض رجوت بدان عضو اگر آن عروق مکیحطہ از بد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار
 و حیات بہ مات مبدل کرد و اگر یک عضو بہ نسبت شدن سدا آن فیض نتواند شد و
 عضو افلاج حاصل شود پس چنانکہ ہر کماہ ساکت را رکنی از ارکان سلوک عبادت خلل پذیرد
 آن رکن از کار را باز ماند بصورت ساکت گمراہ کرد و تمامت ارکان را بخل رساند و ہلاک شود
 و جسم دل صبری بر شکت و در او تجوینی ملو از خون سویہ اکلا یہ اجسہ ای وجود بگرد
 منبع روح حیوانی باشد و از دل بہد آن خون در شہر امین و اندر مدہ و ح تمام بدن میرسد و گوشت
 دل قوی تر از دیگر گوشتہای وجود است تا از مو دیات و بجز منفصل کرد و با لایعجب است کہ

منبع شراب است غلیظ تر است و زیرش چون سه تریج با کثیر از آسب استخوانهای سینه
 دورتر باشد و غلافی دارد که از اشغاف خوانند تا باز دارند که اذیات باشد از وجود در دل
 دو استخوان غضروفیت از آقا هده در آنجا است و دو زائده است که از اکوشهای کتف
 در حالت فرج منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانیت و پادشاه وجود
 وجود جای او در صدر را بدن واجب است تا بهمه جواب از وفیض روح باسانی رسد و دیگر جوارح
 پستپان او باشند و مضرت خارجی بدور او نشاند یافت و از حرارت غریزی محفوظ ماند و چون
 کرم و لطیف تواند کرد این و با اعضا و اجزای او وجود رسانید و در نصیب مقام دل محبت باشد
 وجود واجب است که اخراج حواسی جوارح وجود رساند و بگرد او در آمد باشد و است از صدق
 بهین کردن مناسبت نمود چون دل حکم هر دو طبیعت کرم دارند واجب است هر یکی را بر طرف
 از صدر جای دادن تا وجود را باعث اندازند پس بگرد بر طرف بهین نشاند تا جایش فرخ
 بود باسانی همضم طعام تواند کرد و بخش در عضوی با حیوان رسانید و در پیش دل چون شکم بزرگ
 و دل او در صدر وجود بر طرف بسیار نشاند و دیگر جوارح را در خلف و شپا و نشاند تا در
 شکم وجود بصلب جناح و بهین و یار و قدام و خلف بروجه حسن باشد و از دل شکم
 بجانب بهین و مجری خونت از جگر به دل در دل لطیف گشته و کرم شده و دل حق خود برداشته
 باقی هم بدان مجری با جگر میرود و جگر قسم آن میشود و تمام وجود میرساند و عمری بزرگتر از
 منفذ بهین بجانب بسیار از دل بر طرف شش رود و آن مجری روح حیوان است و در میان هر دو
 رگی دیگر مجری خونت از بهین بسیار و مجری روح حیوان از بسیار بهین و ازین مرکز بزرگ که بسیار
 دل است و در میان برنجیزه که چکله بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح شپا
 رود و خون روح حیوانی را از این مرکز با اعضا رساند و چون دل از کتف پادشاهی از جمیع احوال

و خارجی که بوجو مستقل باشد یا جزئی یا به بوجو حس باغ است از دل باغ شعبه با یک آید
 تا هم از دل گرمی باغ رساند و از باغ سه ری و تری بدل آرد تا هیچ دو از او اطبعی از اینها
 پذیر نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد و مثل خوف و غضب و خرن و سه و در او مثل
 آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید البریه
 شش جسمی نرم مستحل است مانند کفی بسته و آلت ترویج و دست و محتاج با نبض و انقباض
 تا هوای خنک را جذب کند و بدل سازد و هوای گرم شده بیرون آورد و آلت او از است
 و بدن سبب مجاری فراخ دارد و بمزای غضروفی پوسته تا بقدر کفاف بود و او
 تواند کرد و نای شش که از آن قصبه لریه خوانند قوتی دارد که در حالت بلندی و نرمی
 او از شش خود را کشد و فراخ می تواند کرد و سه ربع او غضروفیت و ربع غشایی
 و جانب غشای او حاس مرست و جانب غضروفی یا پر و است و سخت توانا احتمال
 مصداقات تواند کرد و قصبه لریه چون از چمبر کردن بگذرد و بسینه رسد منقسم شود و برین
 و هر قسمی از آن منقسم گردد بحسب انقسام شریانین و او روده که معتقد است تا هوای گرمی که در
 وقت انقباض بدل رسد ترویج آن دهد و آن هوای پرورده مانند کپسوسی در جگه بدل سازد
 و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آرد الکبد جگه جسمی لمودمی است و نرم و
 و برتر از دل و حاوی از خون غاذیه است و این هر دو از عروق او باریا عرضا میرسد که باشد
 که مقام او بجانب یمن صدر است و بجانب عظام علیای هپلو و شکل بیضی دارد و تغییر او بطرف
 معده است و پشتش بجانب هپلو و بر باطات برعشای او مربوط است و بطرف تقصیرش که
 تنی بزرگت غالی از خون از افیاه خوانند و آن منقسمت با مقام بسیار بجانب قعر معده
 اسعای اشاعه و روده ساطن تا برود مستقیم که از اسهال و بیاض خوانند و دیگر طرف جسم

جگر مستقیم شود با قسام باریک و ازین دهنها از معا جذب غذا میکنند و بدان رک بزرگ خالی
 میرساند کش سفید بود پس آنرا در جگر پراکنده و طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد صفراوی
 سوداوی و زهره و سپر را و بنزد پس آن خون صافی برک رسد که بر پشت جگر است و از آن طبع
 خوانند و از آن بجمیع اعضا رسد و بنزد بدن گردد و طبع جگر گرم و تراست و طبع سپر سرد و خشک
 اتصال قوی بهم هر چهار قوت در مزاج محتل میشود المعده معروفست و جسمی لغبی و لحمی و عصبی
 و دانه و مخوف و دراز کردن و بالاش متصل شریحه است و شریحه بکلقوم پیوسته است و بعد
 سه طبقه است خپانچه کوئی طبقه با برهم دوخته اند و لغبیهای طبقه اول بطبونت و جاذب غذا
 طبقه دوم به عرض و دفع غذاست و طبقه سیوم بورت و نگه دارنده غذاست و اعالی معده
 فم معده خوانند و در جوش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت کریش مدافعه باشد و از
 بالای معده بطرف همین جگر است و بطرف یسار دل و سپر تا گرمی بمعده میرساند و قوت
 او زیادت میگرد و در حالت امتلا می معده جای بریشان شک آسپی بدوزسد و حجم
 گوشتی سخت از دما حرارتی که کسب کند محاطت تواند نمود و سبب قوت مدافعه شود و پس
 بزرگتر از پس است و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم از جای بد و در شکم نباشد و
 معده از آنکه غذا را و بیشتر کج و در تر قابل آتش گردد و قعرش فراختر از بالای است و جهت
 آنکه قد آدمی کشیده و راست تا مضطرب و شراب بهتر تواند کرد و دهن معده از بهر قبول
 غذا همیشه باز است و از قعر معده مجری است برو دکان تا چون غذا در معده نچینه شود و لطیف
 جداگشته بیکدیگر برود و ثقل اغذیه بدان مجری با معارود و بر سپردن معده پوستی است که کمان
 اوست و بر آنجا سه شایب است تا بجز خود معده را گرم دارد و قوت مدافعه دهد و بر طرف شکم که
 بیشتر اثر تواند کرد آن په قوی تر است تا دفع سرد باشد المراره زهره و غره صفراست

و جایش پهن سینه بطرف بالای مقعر حکر آورد و مجری دارد یکی بطرف تغییر حکر بچسبند
 تلخی و مصلحت صغروی خون را از حکر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعب و در
 بالا و زیر معده رسد تا وقت خلوص معده از ماده مجذب خود بقدر معده فرستد تا دفع از تن
 و اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت استلای معده انجا رستی غذا را
 آوردی و مجری دیگر بطرف رود ای غلی و مقعر دارد تا حصه آن دو خود انجا بریزد و آشپز
 داعیه دفع ثقل پیدا شود و اسعا پاک گردد الامعا رود و کان جسمیت از جوهر معده تا آنچه
 معده مضخم آن را تمام نموده باشد امعا از ان مضخم کند و مجوست تجویف اندکی و بطول و عرض در آب
 و از حکر بدو جدا اول بسیار باریکیت و از ابدان سبب فراخ نیاید تا غذا که بدو رسد
 بر او جاری باشد و در مضخم آن بگنجد بود و جدا اول سنگ نصیب خود از ان تواند کشید تا
 چون با سفل خود رسد غذا تمام از او جدا اول رسیده باشد و در اسعا جگر ثقل نماند و از اسعا
 بطول است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه برض است قوت دافعه و آنچه پس اوست قوت
 و عد و رود کان شش است و امعا را قنیت که چون طعام را گنجه اند با وجود نازکی
 هیچ از ان پروان نکند و چون دفع کند هیچ از ان در ان نماند المان معروفست جسمی صلب
 بحرف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ادرت از او پروان نیاید و او را
 آنکه طاق حمل آن بول داشته باشد و نکند در خلوه استلا سنگ و فراخ تواند کرد عصبی
 و درونش سنجش دارد یکی بدرازی تا قوت جاذبه در او بکمال بود و دوم ضیاء تا قوت دفع
 داشته باشد سیوم بربیت تا اساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول بی ادرت رود
 بودی مثل حیض زنان حکمت صفت آن قوت را اختیاری بود تا بوقت حاجت باز آن
 حاصل کند و جایش در میان زمار و مقعر دیگر در آن دفع بول اسفاث بعید نبود در رحم مانند بزرگ
 و عضله

و عضله قوتیت که در آمدن بول را در مثانه هدایت و در بازگشتن با لامانع الت لواله شرح بر
در جوارح ظاهری گفته شد صفت در و نش را آنکه در او در کهای بسیار بر هم حجت است و گشتی
خدی کرد آن در آیه و آن رکها بعضی استخوان پست و مواضعی که از او عینه خوانند
تا قوت شوانی بد و جذب خون منی کند و چون به خصیتین رسد از اسفید و غلیظ گرداند
چنانکه پستان خون حیض را بطریق سیکر داند و کور را چون سر اجلیل خارجی است منی بر
رزد و انات را چون داخلی است در درون ریزد بدین سبب همه زنی تا زال منی خود نشود
شد و رحم را بستگیهای نرمست بنهرهای پست و دیگر اعضا در حال حمل نشاء شود و در حال
خلو با قرار اولی دارد و مقبول در نرم رحمت پرون پرده دشری و هم از انجار کی با پست
منشسترند چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جسم شیمه عصبانیت و ماس
رقبه الرحم و موضعیت در میان مثانه و امعاء مستقیم از بهر آنکه او بهترین جایست بکرمی و تری بدن
بچه را تا چند آنکه بچه بزرگ شود خود را بکشد شیمه خود را نیز فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه
مست بعد بخود و عضلات سگم او را ممد باشد و شیمه بر بین و میار و بطن دارد و بطن بکرمی
در بوقت تراست جهت آنکه خون از دل بدوزد و بر میرسد و بدین سبب موافق تکوین مذکور است
و بطن بسیار بکس این موافق تکوین انات است و هم شیمه و رقبه الرحم بوقت ولادت جهت
بچه فراخ شود و استخوان مفصل تیر از فراخی مد آن گردد تا آسیب بر چنین نرسد و با ساند پرون
بعد از ان با حالت اول رود و در او استخوانهای چنین نرم بود چون هوا بر او وزد سخت شود
تا به پخته مرغ در نرم رقبه الرحم پیروی هم سه سوراخت و پیوسته و بمن سخت بر هم نهاده بود
قابل نطفه است اما تا از زال مرد و زن بکارت ای نبود و هر دو نطفه با هم نیامزد آن سوراخ را دهم
قبول نطفه نبود و اگر نطفه مرد و نطفه زن بود سوراخ بین او اندر بچه سپرد و اگر سوراخ بسیار

هر چند جهت قوت نطفه پدری خلقت سپری باید اما صفت نسوان بر غالب باشد و اگر نطفه زن ^ت قوت
 بوده باشد و سوراخ بسیار آزار پذیرد بجهت دشواری باشد و اگر سوراخ بین فرورود و هر چند قوت ^{نطفه}
 مادی همچنان خلقت دشواری باید اما صفت مردان بر غالب باشد و سوراخ وسط را دایره قبول
 نطفه پس اندک و اگر احیاناً نطفه پدر بجهت خشنی بود و بهر بدن شیمه که فرورود و از پس و دشواری ^{ان}
 صفت به دشواری غالب باشد و بهر نوبت که رقبه الرحم دهن گشاید نطفه پدر و بجهت بسته شود و غده ^{بجهت}
 بجهت شیرداری نطفه در او سوراخ است تا چهل بجهت شکم اشاق افاده و نرمی مادی و خشنی ^{بجهت}
 قبول هر سوراخ بقوت نطفه مرد و زن است و رحم را حس طبعی است بیوی خوش کشیدن و تنفر
 دارد و از بوی به یاقین و سبب زیان رفتن بجهت بیوی از حس اوست بنایاقینش مطلوب ^{از او}
 مکروه نسجان من خلق مطلوبها و مکروهها بقدرت و اراده و در کتاب تشریح آمده که اعضا و ^{جوارح}
 وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عصبلا و عشاءات و عصبان
 عرق شرابین و جدا اول آورده و تخم و لحم و جلد و غیران از سه مدار قطعه ترکیب کرده و چهار ^{هزار}
 قوت باشد لایزال این قوتها وجود آدمی قائم میسازد و منشعبات قوای مدرکه و محرکه و عصبیه ^{درک}
 حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت و وحدت خالق و صانع آن رسیده مشعر
 عشق اولی یعنی طلب مولی که کمال نفسانسانیت کرده اند و اهل شمع از انچه گفته اند که حق تعالی
 هر آدمی را هیئت و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظت وجود او باشند پس در چنین
 راحتی که خدا تعالی در حق بنده کان فرموده اگر حق او کما میبغی شناسد و در ارکان ^{طاعت}
 عبادت که سبب حصول وصول کمال است اهل بی دین و پس پیرو تمیت و حق تعالی از نصیر و ^{مستعد}
 و طاعت و عبادت و عصیان و مخالفت را در آن حضرت قدر نه اما را بر ابراهیم بنا میقام
 و اجتناب از معصیت لازم است پروردگار تبارک و تعالی ما کن از اوفیق ادای شکر این نعمت

قیام بظاعت معرفت وحدت و کرامت کند و صفت دیگر در ذکر توانایی آنست که حیوان
 جل جلاله آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آنسیده و در هر یک شایسته نهد که سبب
 افعالی میشود که از آن قوی در وجود می آید آدمی را در حالت پیداری بشهری نسبت کرده اند
 که بازارها مثل آنست بود و راهها مثل کشته و پیشوایان بکار مشغول مردمان ممکن باشند شهر را
 رونق و زینتی تمام تر بود و در حالت صحتی جهت سکون حرکات قوی بسنج درهای بازارها
 بسته باشند و مردم از کار بازمانده باشند و شهر را امید و در حالت حیوانه اعضا و جوارح و
 آدمی بخان مشغور نموده اند و این قوی را چون نفوس و تصاویر و لفظ بالوان مختلفه در آنجا
 و روح چون چراغی در او که جمیع خانه را سوز دارد و چنانکه چراغ روشن باشد آن نفوس و
 بالوان مری باشد و از آن ناظر از اشتغال بود یعنی در وجود بهر طور روحانی را قوت فهم
 و علم و امثال آن بهتر نماینده بکمالیت رسد و اگر چراغ تنه کرد بسبب مرض بعضی
 قوی از کار بازماند و بعضی در اشتغال گرفتن از آن نفوس و تصاویر بالوان مری کرد و در آن
 خانه هیچ نفع نماند و چون چنانکه ذکر شد روح انسانی جوهر بن عرض است لاسکه عرض را
 بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض سبب وجود جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ
 نیز بجای حجاب کرد و چنانکه گفته چون غم رحیل کرد کس که مروت کفا حکیم خانه فرو می آید و اکنون
 این قوی را بر دو صفت خارجی و داخلی یا دیگر قوای خارجی پنج قوت اند لاسه و شامه و بصره
 و سامه و ذائقه و این را حواس ظاهری خوانند و اول حس لاسه است همه حیوانا بود و فوق
 تحت میان حیوان و نبات بحسب مراتب که هر چه آنرا جان بود قوی چون چپنی بدین
 نسبت بدین محسوس شود و از الم چپنه ارمیده کرد بخلاف نبات که با آنکه قطع نیز میکنند خبر
 ادراک آن ندارند و اگر حیوان را حواس ظاهر و قوت قدرت طلب غذا از غیر جنبه ای خود است

پس بحسب حسنی که میگویم لازم آید تا آنچه منفعت وجود در آن بود و از شخص دور باشد
 بقوت شامه در یابد و نزدیک آنچه زود و بحسب سیوم که بصراحت محتاج شد که چون پیش از آنچه
 از آیه پند و چون حس بصراواتی حجاب نیست تواند دید حس چهارم که سمع است لازم آید تا بهمان
 معلوم کنند که منفعت او در صفت و کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است
 نبودی موافق از مخالف ذوق نشایستی کرد و این قوی سابق را فواید معطل غنای حکمت باری تعالی
 این حواس را بحسب ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کند و مضر را رد کند و فوایدی صالح
 که جز بدن را نشاید برگزیند و بخوردن آزار از مرتبه نبات و حیوانی بمرتبه انسانی آورد و بدین
 داعیه پس او را تیر عروج در مرتبه وحدت الوهیت دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه
 قوتیت در جمیع پوست بدن موجود که هر چند پوست را بسایند از سری و گرمی و تری و خشکی
 و درشتی و سستی و گرانی و امثال آن هر یک بسجده خود در یابد و شناسد و ششم قوتی در دماغ
 که چون هوا با بویها و در ساند در یابد و بوی خوش از ناخوش ذوق کند و بیانی قوتیت مرتبه
 بر عصبی محبوف در چشم که صورت اشیا را روشنی و رنگ ذوق کند زیرا که روشنی چون در چشم شفا
 مؤثر شود از آن چشم عکس بر اشیا افتد همچون روشنی بصیر را طباق شفاف چشم منعکس شود
 و از نور روشنی تمام وجود سراسیمه میکند که هر چند که چشم بر ذرات آن محسوس شود گویی همه وجود را
 می بیند و سمع قوتیت مرتبه بر عصبی که داخل صماخت که بدان آوازها درک کند و چگونه آن
 در یابد زیرا که چون دو چشم با هم مصادمه کنند خواه خفیف خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر
 چشم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون حبه بصیرت هوایی دیگر را بداند لاسک از آن
 آوازی پس و آن آید و شکل گوی کرد و به تدریج پذیر میشود و چون پیش از مضحک شدن
 صاحب گوش بیرون سماع رسد آزار در یابد و درک کند و فایده استماع مفهوم شود و ذوق قوتیت

که در جرم زبان موجود است و هر چه از اطعمه بدو تماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانی
 است و با آن اطعمه می آمیزد و اجزای ایشان در هم می رود و زبان تمیز طعم کرده چگونگیش در می یابد و قوت
 خوش ترش از شیرین و شور از بی مزه و نرم از تیز و امثال آن باز می داند و بقوت این قوی
 قوی داخلی اسباب وجود مهیا و معنای باشد و به ذوق می رسد و نمودی می کند تا از مرتبه طهولت به
 شباب و کموت و شیخوخت می انجامد پس راه عدم می پویند ذکر قوای داخلی همچنین پنج قوت اند
 اخلاصه ۱ مخدومه ۲ در که ۳ سحر که ۴ عقیده و هر یک بچهار قسم قسم اند و ازین پنج قوت اول
 قوی خامه است و چهار صفت دارد ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ ضمه ۴ دفعه و قوت جاذبه آنکه
 بود صغی باشد که خسته و نشسته و ایستاده سرنگون باشد و قوت جاذبه خاصیت خود باز نماید و آنچه
 از خدا که مطلوب هر عضوی بود اگر مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین
 تخم و شور و بی مزه و نرم و امثال آن هر یک بحسب خود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب
 کند نگاه دارد و چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جفت تا فعل مغیره در و موثر شود آن عضو
 از و تمام برگیرد و قوت ضمه آنکه هر چه جاذبه از و جذب کند و ماسکه نگاه دارد و از احوالی
 دیگر گرداند که غذای آن حضور اشاید زیادت بر مزاج آن عضو بود از دفع کند و دفع قوی
 و آن نیز چهارند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بصورت آن را
 از جزء بدن عضوی دیگر گرداند تا به ل تحلیل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجسای بدن
 بر حسب تناسب طبعی موثر شود و آنرا امنوی دهد تا نشود که موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه
 و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه که هی زیادت و کاه نقصان باعث ال و بد و نامیه
 نه حالت با آن موافق نبود و سبب است از زیادت میگرداند و مولده آنکه سبب وجود
 شخصی بوجود شود چنانکه نظم در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبداء

مختلف شود هر شکل را و از احوال آن چون در ازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سبزی و نازکی
روشنی و نرمی و اشال آن و نوای این قوی آنکه چون غذا بخوردی خود با عضانی تواند رسید؛
اورا مجری و محرری می باید تا با اعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوی لایق نصب فرمود
تا سهولت شتبا طالب طعام شود و مبعده فرستد و جاذبه خلاصه آن از مبعده بکسر آورد
بجذب اعضا و جوارح رساند و قوت تا سکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوت
عضودا از محفوظ کردن آنکه سبب قوام عضو باشد و قوت فاذا عضو را از محفوظ کردن
چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل و موی یا شکل مختلفه مثل استخوان
و رگ و پی و گوشت و پیه و غیران مشتمل بیکدانه و بدل تا تحلیل مسی از چنانکه مراعات مقدر
اشکال بقدر واجب احتیاج کرده باشد و هیچ یک از شکل تحت نگردانیده چه اگر غیر از این
بودی و ماده همه عضو میسان داری چون حصه بینی چندان بودی که واک بینی گرفته شدی
شکل بینی چندان گشتی که روی را و ناپساشدی پس واجب آمد حصه هر یک بقدر احتیاج
دادن خلط نشدی و در پیک چشم شکلی و در حد قصبه ای چشم و اشال آن صل باشد و قوت
رافعه فصد و زاید آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری التماس قوتی باشد
که بتقیه نوع را شایستگی حق تعالی و تقدس و تقوت مولده از فصد غذای جسمانی بجز
نطفه را سپه کرده تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را شایستگی
نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا نقش اجزا و اعضای وجودی دیگر بتدریج عضو
عضوی بی معاونه آلات و ادوات از آن نطفه چنانکه از آنچه در والدین او بوده یک موی
تجاووز نباشد چون بیرون و بیرون وجود حیوان چنین قوتی شباه و معاینات لاشک
قدرة صانع چون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند در نسبت من فتح بصیر او لیا
حتى

حتی شایده فی جمیع ذرات العالم لعظمه آلائه داعی قلوب عدائیه واصنعت اعینهم حتی لم
 یدرکوا حقیقت کیفیت دره نیر علی ملائکه سبب قوی مد که و آن تیر چهار است ۱ حاسه ۲ خیال ۳
 سفیره ۴ حافظه اما قوه حاسه که از احس مشترک می آید آنکه محسوسات را بر سبیل شایده در
 نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصیر و حس مشترک آنکه بصیر بیشتر از آنکه در او انعکاس شود جز در مقابل
 شواهد دید حس مشترک بهر دو تواند دید اما تحقیق آن شواهد که در همچنان که چاربان و مخوفان خبری
 میند و تحقیق آن شواهد کرد و او در مقدم و ماغت خیال قوتیت و در وسط و ماغت و تشرک
 حس مشترک از دو صورتی که حس مشترک از ادراک که خیال از آنکه انبیا باشد و سفیره قوتیت
 و دو وسط و ماغت و مستقر نیست در آخر تفصیل و ترکیب صورتی که در خیال موجود باشد و در معانی
 خیال بحافظه قوتیت از او اخذ و ماغت و نمند از نه معانی اشیا است که از قوی قبل و رسد
 قوی محرکه است ۱ آن تیر چهار است ۱ شنوانیه ۲ غضبیه ۳ و همیه ۴ فاعلیه و قوت شنوانیه بر
 قسمت ۱ فرج ۲ کله در نیمه یعنی گفته اند پت فرجیت و کله هر دو بهم برزده دست تا از دست
 از دو کجای بتوان دست را آن پرده صد هزار عابد برید تا وین توبه صد هزار از این شکست تا و این
 شوق یکی اشتهای خورش است که مشتاق طعام باشد تا عضوی که طعام طلب چون غذا بدور
 قوت او و معاون وجودش گردد و اگر این شوق غذا نبودی جسمی وجود غذا انطباقی
 ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مرض هر چپ که میداند که وجود را از وجود غذا ناممکن
 چون اشتهای طلب غذا ندارد و میخواهد و قوی او در حالت مرض از همه خواص معطل است
 حکمت رب تعالی چنان مقضی شد که شوق غذا در حیوان مرکوز بود و بر او چون متقاضی لازم
 طلب غذا کند و اعضا و جوارح را به بل تحلیل باشد و از خاصیت خود باز نماند و شوق دوم
 آذردی چاعت از بهر بقای ای که اگر شوق نبودی بصورت بقای نوع منقطع گشتی و از

چون متقاضی حاجت در وجود تا وجود بعورت طالب آن شود و نسل قی ماند و قوت غنچه
 تغلب است که بر خری غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی و اهیت و
 سایر حیوان کمتر که ایشان را جذب منفعت و دفع مضرت جز در نصب العین نیست اما انسان را
 بیشتر می باشد که هم در نصب العین هم در غایب در خواست یعنی آنچه نصب العین است
 قوتیت در وسط و مانع که ادراک معانی در کات حس متکسر و خیال کند و متمیز آن کرده که
 چنانکه صداقت زید بر عداوت عمر و از او بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعله
 سبب صدور افعال و امی است که از وجود حادث میگیرد و حصول او بقض و بسط و تشنج و
 استرخاء اعضا می تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب یا از بهر هرب طالب علم
 و از کم و بهر پذیرد پنج قوی عقلیه است و آن بر چهار است فارقه ۲ میزده محصله محققه
 اما فارقه میز است میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و نظری
 صناعات است در وجود انسان از اطفال بلوغ غریزی است و مجبول و جودی است که بهی
 و حکما از عقل ملکی خوانند و قوه میزده آنکه چون آدمی بجهت میزرسد و واجب جابر و متمنع از هم فرم
 کند بحیثیتی که داند که شخصی بدو مکان روانیت و دروازه یک پیش است و مثل آن حکیم از عقل
 ملکی خواند و قوت محصله آنکه در زمین بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بسپیل تجارب
 خود را بحصول سازد و حکیم آن را عقل مستعار گوید و قوت محققه آنکه تحقیق آن حال و مال
 کند و از خوف الم اجل ترک لذات حاصل گیرد و بدان لذت فانی منشعب و حکما از عقل
 خواند و تفاوت این عقل در مردم بحسب اشراف عقل است بر نفس و باری آن اشراف و قوت
 سن تمیز تا قرب چهل سالگی که حد کمال عقل است و انکار این معنی تا بکن زیرا که مشاهد میروند که
 زیرک مسایل بسیار از لفظ آنکه بل بر بزرگداشت و بهی باشد و بسید کردن کبر مسئله بسیار

بسیار تو تعظیم فرما و ان فهم نکنند اما بدان ای عزیز که حق تعالی جل جلاله وجود آدمی از صفات
 ملکی و شیطانیه که تاثیرش خصال حبسید و رذیله تواند بود، معزاج آفریده است و در غنیمتی گفته اند که
 الملائکه من عقل بلا شهوة و ركب البهيم من شهوة بلا عقل و ركب ابن آدم من کلیمهما فمن غلب
 علی شهوة فهو خیر من الملائکه و من غلب شهوة علی عقله فهو شر من البهيم و در همه وجودی این
 هر دو صفت موجود است اما بحسب قایمیه نفس طایفه مشغولات بود و در هیچ نوعی از مخلوقات چنان
 ثبات مستقر نیست که در انسان و در جمیع گفته اند بخت و لم یزده امثال الرجال ثباتاً
 لدی المجد ۱ حتی عد الف واحد ۲ و در میان لغزین بیت این شاعر طریق وسط سپرده است
 که انسان در حد افراط اشرف موجودات است و در حد فراط اخس کمونات تصور باشد
 در معرض هر محمدی بوجهیت و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود باز
 گویند و اگر بطی الزوال آن ملکه خوانند پس چه غشی که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق
 آن هم طبعی باشد و هم عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی شود و گفته اند بخت عادت
 چو کهن شود طبیعت گردد با و چون روح انسانی درین وجود فانی زندانیت پرست جوای
 مقام معهود و وطن لوف بود یعنی طالب محیط نبود و ندانند که او را ملکیت غالب بود اخلاق
 جمیده اش زیادت میگرداند و در عروج بلا اعلای رسد و مرتبه یابد که لایعین رات و لا اذن سمعت
 و لا خطر علی قلب بشر و هر که از شقاوت ازلی صفت شیفت بر او غالب بود اخلاق رذیله
 و دن کرد و تا از مرتبه انسانی بجای نرسد و بدرجه ادنی حیوانی رسد و در حقیقت تمیلش
 کسب بقیع بحسب الضمان ماء بظا هر شادنی و میا طن اندوه ترا شود و معنی آیه اول کتاب
 اشتروا الضلالة بالهدی فما یجبت تجارتهم و ما کانوا همته بن صورت حال او گردد و در او
 خوشگل انسانیست نماید در دنیا مردود و مسرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد

دستخیز مارچشم شود احوال با نده من سوء نعمة و بلاءه و ملقب بر رحمة و رضا به و آنکه در هر دو صفت و
 بود مثل اخرا ناسل مساوی الحاسن المساوی و رشت نش و ارد شد اکنون اگر بعضی از ا^{خلا}
 فضایل و رذایل و زو و جهین بحکم لیمیز الله الحفیث سن الطلپ از هم جدا کرده پس این ا^{احال}
 و ایجاد یا دکنیم برخی و از مستبدهات و اخبار و امثال اشعار که در شان هر یک و ارد است
 در و درج کرد انهم منبه و کرمه العقبایل سعادت ازلی و کرامت صنعت ملکی در نقوس انسانی با^{عش}
 کثرت خصایل جمیده تواند بود و هر نفس که پایه باید عموم نقوس را رهنما کرد و از فضیلت حجاب
 را یکی به و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی جل جلاله از سعادت در دنیا
 ارزانی دارد و بدان سبب سرشان از مخلوقات برافزاد و خوبی خوش است و در بعضی بهر^{هیچ}
 طاعت و رای آن نخواهد بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انقل یا یضع فی المیزان
 الخلق الحسن و قال صلی الله علیه و آله و سلم خیارکم احکم اخلاقا المطیعون اکثرا فان الله ین^{الان}
 و مولعون و قال صلی الله علیه و آله و سلم من سعادة المؤمن حسن الخلق و قال صلی الله علیه و آله و سلم
 ان اجکم اثی و از یکم منی یوم القیمة احکم اخلاقا و سل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیرا
 الان قال الخلق الحسن حق تعالی جل جلاله به آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خوبی
 داده است و گفت لعلی خلق عظیم از خوشنویسی نهاده در جامع الحکایات آمده که روزی
 چند مقصور آنکه هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته یا
 تیرشاید کرد و در راه سجد آنحضرت را بگرفتند که شتر باش او بلال را گفت در خانه ما^{یا}
 تا خود را از دنیا و اخرم بر پشت و پشت جواز آورد رسول خود را از خوابان باز خرید گفت رحم^{الله}
 انی یوسف با عود شمن بخش در اهم معدوده و با عونی ثمان جزا است چون خلقتش خشن بود
 پادشاهش چنان شد لاجرم مردم مردم خوشنوی در دنیا و عقبی عطا از و رسکار باشند و متابعت ایشان

دیگر از آئینه باده است آورد و در دستگار کرد اند و رسول علیه السلام بابر خویشی و دستکاری
 که از اصحاب مشاهد نمود و فرمود اصحابی که بجزم با تنم آید تیمم و تیمم و تیمم و تیمم و تیمم و تیمم
 الانبیا و لادینار اولاد درگاه و انما اورثوا العلم فمن اخذ فله اخذ بخط و انفسه موافق این
 این تقصیر را فاده چه فرض ازین سخن بحکم ثمره العلم العلاج ان یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد
 که خلق و سیرت انبیا یا فیه باشد انما یخشی الله من عباده العلماء و در میان آوردن عالم غافل
 کامل که طریق اشتیاق سپرده باشد بلکه از ایشان نصب السبق برده و مثل الکسل باب الزیاده
 صورت حالش گشته زیرا که عالم غافل کامل اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت
 عمل بدان علم یا نبود اسمی شد بی مسمی و ابوتام طایسی درین باب کشف و لم یجد و این عالم
 غیر عامل خلافا و لاسن غیر غافل عالم و کفایت اند علماء و رتبه انبیا اند و قرآن خوانان آنها اند که
 در حسن سیرت چنان بانبیا نزدیک شده باشند که بزم بزم نبوت برایشان تفوق نرسد و چون
 عالم عاقل بود لاشک رستگار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات در کسی غالب بود
 بر کسالت اختیار کند و در سلوک چون از سر علم بود و وصول بحق زود میسر شود و این صفات حق
 جل طلبه بخند او ندان تعوس کا مد ارزانی فرماید و تعوس رویه را نصیب کمتر بود و باراد حق
 متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشیر بر فزاد اشارات و اکنون تشریح
 می آید السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و قال صلی الله علیه و آله وسلم ان الله
 قسم بکم انکم و کما کفنه فضایل سعادت چهارست و در حدیث ابدال لاق معنی انما
 من الاربعه و الزیاده و النقصان ان عجز و در حدیث مصطفوی که خیر الامور و سطها و کلام
 امیر المؤمنین علیه السلام که خیر الکلام النقطه الاوسط الیه یرجع المعانی و بهیچ انسانی نتوی
 این تقریر است و ازین چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و مظهرش

نقصان طعنه تحقیقش معرفت هر چه هست وجود دارد موجود است یا اللہی بود یا انسانی
 پس حکمت دو نوع باشد نظری و عملی و حکمت انچه آلهی بود دانشی بود و حکمت نظری انچه
 انسانی بود کردنی باشد و آن حکمت را انواع شعبات نام محصور است و از ان هفت خبر میشود
 ۱. نیکو و سرعت و فهم و صفا و ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تدبیر و خصلت دیگر
 ۲. شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند و منظرشان آثار ربانی حقیقت شجاعت
 نقص غضبی نقص طعنه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام حربی
 کند تا هم فعلی که صادر کرد و جلیل بود و هم صبری که نماید محمود بود و از منشعبات شجاعت یازده
 مشهور است اگر نفس متحد سه بنده متقی ۱. ثبات ۲. علم سکون ۳. ثبات ۴. تحمل
 ۵. تواضع اصیت ۶. رقت حقیقت عفت آنکه شوق مطیع نفس طعنه باشد تا نقصان
 او بجنب قضای ای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تقیید هوا و اشتیاق لذات طایع
 باشد و از منشعبات عفت دوازده مشهور است ۱. حیا ۲. رفیق حسن ۳. بی حساسیت
 ۴. عفت ۵. صبر ۶. قناعت ۷. وفاء ۸. ورع ۹. انشغال ۱۰. حریت و بخار ۱۱. از منشعبات است از ان
 هشت که از مشایر است ۱. اقل کرم ۲. ایثار ۳. عفو ۴. مروءت ۵. سهولت عمو ۶. مساوات
 ۷. مسامت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوه مقدم و منشعباتشان به یکدیگر اتفاق کند و قوت
 میز را امتثال نماید تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حریت نیکنند
 انصاف انصاف در او ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهور است ۱. صداقت ۲. انصاف
 ۳. وفاء ۴. شفقت ۵. صلح ۶. رحم ۷. مکافاة ۸. حسن شرکت ۹. حسن قضاء ۱۰. تودد ۱۱. تسخیم ۱۲. توکل ۱۳. عبادت
 و هر کراحتی بجان و تعالی عقل کامل داده باشد صفات جلیلش بیشتر بود از این بن حسان گویند
 بلی اذا اکمل الرحمن للمروءة عتده فقد حکمت اخلاقه و اربها اگر چه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک
 شمر

شعبه مستحب میشود و حشرش بسیار است با چون حواس کلمات این اجمال است نجات برکت
 بحکم آید من جاء بالحسنه عشره امثلهما محل و حسنه کرده اند و نچاه خصلت از مشعبات و توالی
 مرد تمام بود بر تپ ~~حروف~~ و نچای و کفر اگر چه حروف الف اطلاق ادب امثال او بحسب
 بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اکمل امانت است آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل
 دین منجیات خوانند الا مانت امانت کلمه اشتقاقی بود که کسی سپارند و گیرند و او را
 باز دهد و بر آن عمل اقدام نمودن و شرایطش بجای آوردن بواسطه سبب زیادتی رزق باشد
 النبی صلی الله علیه و آله وسلم الامانه تجوز الرزق و هر که در امانت داری راستی و دروغی
 چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الا مانه غنی و امانت چون باز دهی بخوبی نماند
 روی او با بیکردن و با امانت سوگند خوردن بشارت رسالت ناپه صلی الله علیه و آله وسلم
 منی کا قال النبی صلی الله علیه و آله من خلف بالامانه فليس منا و سرمد مانی درستی امانت
 که در روز است بر یکم قالوا بی و از ان عظمت امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید
 انما عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فاین ان کلهما و اشقن منها و حملها الا ان
 انه کان ظموا جهولا و چون آدمی بدین چنین متعهد امری بدین عظیمی گردانید است امانت
 و از لطیف کرم او چنین سر دقل عبادی الذین اسروا علی انفسهم لا تضلوا من رحمت الله
 ان الله یغفر الذنوب جنبا الله هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که قیامت مسلمانان را
 بخشند و در وقت ترحیم امانت ایمانی بگذرد و رویی باز سپرد و بفضل خود بدین سسر زودگی
 ایشان را در هر صده عرصات رسانند و خطا و غلطی که از ایشان بعد وجود آمده باشد در گذرانیده
 فی مقدمه صدق عند ملک مقدر جای دهد ایان این حاجب ترین رکنیت از ادکان اسلام
 و در این بیانات را نچاه باشد و منجیات بر میان آید آن اقرار است باین بوجوه

و ده نام و شریعتی تعالی و رسالت محمد مصطفی و دیگر نبیاء عظام و ملائکه کرام بحقیقت حقیقتی
 بنوعی کم کردن و دانستن خیل که خدای یکی است یگانگی و آن را شریک و انبیا و اولاد و فرزندان
 و مانند و وزیر و شیر و اولاد و خود جسم و جان و مکان نیست و او **بسم الله الرحمن الرحیم** و هیچ و مانند
 نداشت و هر چه در شرح و وصف عبارت کجاست و بر سرست و فائق همه چیز است ملائکه و انبیا و
 همه بر حق اند و در ستاده حق اند و قرآن و کتب آسمانی کلام الله قدس است بدین معنی
 و مخلوق نیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بنده او و بهترین خلایق است و دخول بحق و فاعلم
 و المرسلین و مخصوص و کونین و داعی خلقین و آل او و لادعوت کرام او بحکم الایمه من بعدی اثنا عشر
 او هم علی و آخو هم مهدی و دین او ناسخ نخواهد بود و مرکب نشود و جسد و شمار و هشتاد و پنج
 و صراط و میزان همه حق اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ان خبر سپرد که البته خواهد بود
 در ادسیح سنگی و در پی یکدیگر یقینی صادق و در سونی کامل و یقینی تمام بیان مصر و بدن از ان هیچ
 وجه صحت و معنی مباحث نمودن و درستی ایمان و ایتان ظاهر او باطل است بعت او امر و
 از قول اهل بیت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شرح هویدا فرموده است و اوست
 برین را سخن بران شاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بدین معنی که
 قول لا اله الا الله ثبت ایمان فی القلب کما ثبت الماء البقله حکسانی را که برین جاد و قدیم
 سپرد حق تعالی جل جلاله استایش میفرماید و الله تعالی لا اله الا الله هم و عهد هم را چون چون
 هست و در سال زمان رسالت زوال آیت و وقوع اخبار بخاریق اتفاق می افتاد و ایت
 و حجاب در ان مختلف شده و بنا بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اختلاف استی بر حق و در
 اسلام نه است و سید آمده است و نصیبش در کتب فقهی مسطور است و استقامت علی بن ابی طالب
 خدای بخیر و شیوه و شیخ کرده که در وجود شخص این چون پنج حس از وی پنج رکن است و این پنج رکن را

سوره نسیه یعنی طریقی اهل بیت که از آن ~~استند چهار~~ مذہب سنت و جماعت و فقیه
 و اکتدیه و سنی و کبریا با خواند سبب اهل بیت چهار مذہب سنت و جماعت
 و شیخ و خارجی و صبیح خوانند و گویند و نظران سنت قوم شیعه را از فاضل خوانند لیکن
 بعضی از کثیری و تعصب و رزی این خطاب میکنند و رسول صلی الله علیه و سلم منع تعصب
 میکنند این آیه اسلام محمد بر حق اند و در کار دین با جهل و بیچاره ایستاده اند و مشکلیا کشوده حق
 جل خبلایه در حل مشکلات در حق ایشان فرموده و ما یعلم قلوبنا الا الله و انما نرجو انکم
 و اکثرین مذہب اهل سنت مذہب شافعی مطلبی است چون بحسب اهل بیت آریسته بود چه
 گفته است کوکان رخصت آل محمد و علیهم السلام ان فی بعضی ما و بدین سبب از بعد
 بمصر هجرت کرد و بهم آنجا روان یافت و بزرگان این مذہب در محبت خاندان و برادر است از
 اصدا و ایشان متعصب و بدلیل قل لا اسئلكم علیه جزا لا اله الا الله فی القربی مولانا محمد
 کوی قزوینی گفته است پس ~~که~~ خال نیست ما بدویم و ان که هیچ کاری نیست ما و خط
 بهر رسول و خطبش تر از انجاری نیست ما از آنکه انجا شیر مردانند و بخند و خال است با
 در آنچه درین مذہب معتقد این تغییر است این قطعه بنا است بهت در دولت محبت
 اولاد و مصطفی با سنت آنکه اسعد اولاد آدم و در پروری سنت اصحاب
 خیر خارجی مباد و نه بعد از نخست ما با حب اهل بیت کرم بغض کس بود ما سنی عقل و علم بنا
 بهم ما خوان اهل پستم و اصحاب ارشدین ما چون شفیقت مذہب سنت مسلم و خیر شیعیم ما
 نه ام خارجی شمار که علم راستیت روان گفته علم ما لعنت چو منی است و تعصب نیست
 ما کوشش تعین نمائیم بهر مذہب ما نیست مذہب من یا بغضل خویش ما زین اعتقاد و در بارین کلم
 در احسابق اصبی کوی حضرت ما در اهل یوم غالب است الاخلاص صغنی کرد اندین عقیده

[illegible]

که دوست دشمن گردد و آنکه کینه و کدورتی خود در دانی الانصاف در هر امر که باشد انصاف از خود داند
 بی آنکه از او انصاف خواهند یعنی روانه داشتن که از هیچ طرف بپس آفریده حیف رود اگر چه در
 دادن زیان مالی و جایی باشد هر طبع آسان و اشتیاق دوسوی از انصاف برنگاشتن و در هر
 کشفه اندک یک بالانصاف و بالانصاف چنانکه کفایت نیکی کردن با دیگران میدهد بست یا بزرگ
 از منت نهادن و فشا کردن بر پیریزین حق سبحانه تعالی میفرماید و تقوا و نوا با تبر و التقوی
 و قوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالحق و الا و سی محسن آن کشفه اندک حکمت در ذکر بر و تقوی بهم کردن
 تقوی که رضای خداست و بر آن رضای خلقت بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در
 اندر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست از تیری فی العروین کلام امیر المؤمنین علیه السلام بالتبر
 و شیخ سعدی کشفه بند و حلقه بپوش از توازی برود و اما لطف کن لطف که بچانه شود و حلقه بپوش
 التکرر و التبریر دل از لذات دنیا برکشتن و رشته اخلاط از مردم بریدن و شایسته کردن و
 طاعت دین خدا بر حسب قوه و مصطفی کوشیدن و این تمامیت بوصول نزدیک و در
 نهال فاشانیدن و ثمره انس بخت عزت رساندن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان حسن
 اسلام المرء ترک ما لا یغنیه و قال صلی الله علیه و آله ان اولیاء الله الذین لا خوف علیهم و لا هم
 الذین انظر الی اطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی اجل الدنیا حین نظر الناس الی عاصمها
 فاما تو انهنما فاختار ان یست قلوبهم و ترکوا منها ما عملوا انده سیر کم ترک و تجرید از مردم
 گرفتن است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اغفل سلمت عاقل طلبه خول و خوانده
 که غصه دور و دانه او را مطلوب دل و عیش خوش و لذت عمر و آسوس اند که کسی نداند او را
 التسلیم فعلی که بختی تعالی جل جلاله با کسانی که برایشان اعتراضی جایز نبود تعلق داشته باشد چنان
 باز کند اشپن است بخوش منش و تازنده روی و اگر چه در صورت دنیا بی موافق طبیعت نبوده و سچو

صورت و معنی تعلق نفس و آن تسلیم بر دل کران نداشتن و از اطمینان صحت انکاشتن و در کلام
 بلغا آمده است ایمن لا یجعله کثیرا لمصاب و تواتر التواب عن الرضا بقضاء الله تعالی و السلام
 بحکمها لحامه التی یوجب فرضا من کل ذکر یا تم تقوا الیه بیت مکن هیچ کاری که ناکردنیت با ترا
 کار خود خوردنیت ؟ بهین ناکه و زکجا آمده ؟ و زانجا به نچا سپه آمده ؟ و از انجا ذکر باز
 کجاست ؟ چه خود ابدانی شود کار راست ؟ بودند پیغمبر است قبول ؟ بتسلیم آئی ز کار رضول ؟
 پریمیز کاریت از ناشایستها که رضای خداوندانی نبود تا منظرش ضابطی یا بغیری عاید نشود و از غایده
 پریمیز کاری بدون شد کار و زیادتى در حق بود از جایی که در کمان بود قال الله تعالی و من یتق
 یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحسب و قال غرر جمل ان اگر کم غنای الله تعالی در کتاب در این
 و الله نیا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروست من تقوی الله انما الله اس و کشفه از الان
 عریان و بپاسه التقوی التواضع قصر و در اکوچت ایشتن و کم از دیگران دانستن و جهت کمال
 فروتری کردن اگر چه بجا و مرتبه از و بر و شرب شد قال بنی صلی الله علیه و آله و سلم التواضع لازمه
 بعد الارفعه تواضع ارفعکم و قال صلی الله علیه و آله و سلم من تواضع رفعه الله و قال امیر المؤمنین
 علی علیه السلام من تواضع غفیا لغناه فقد کفر شیخ حران قصا رکعت تواضع است که پیش
 بخوش محتاج ندانی در مجسم مناسب این یعنی کشفه اند بیت بائی که کتب کد فیه و بی آن که
 فروزنی فیه و خوابانی ؟ بچشم عقل نظر کن بان پنج انگشت ؟ یکی قوی و همین یکی ضعیف
 بهین که کبر و تواضع چه دادشان ثمره ؟ شبش کنند بان و کمین کنند بوق ؟ چه در اندک
 بر سه آیی ؟ چه خوشه سکرش کر با درایی التوکل قطع نظراست و در راحت طلبیدن از ما
 معکلی اعتماد بر حق تعالی کردن و زیارت و نقصان و تحویل تا خیر آنچه از حق تعالی عطا آید با
 بودن حق سبحانه و تعالی میفرماید من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله کل

قید نامه و کلام شایع آمده که توکل کلام حقیقت اینها آنچه در است از غیر و شر و نفع و ضرر و اندک
 و نه بخوابد چنانکه گفته اند آنچه نیست بجهت نیست تو زنده آنچه نیست بجهت نیست از تو باز نمیکرد
 و در اینها هر چه است در حق باقیه عباد و حق توکل علیه کاه نیست اگر بیاویزیم
 و اگر سبب بر دمی در مقصود نه از مدعی که تنها است الفات و سن العبد فبانت قوت مدعیان
 و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام و شداید و از این ستمها نماند و از هر چه از دنیا
 آن عاویث شود دل شکسته تا کشتن و در هر امری که باشد بر یک حال ایستادن و قضا و قدر
 بر کشتن و از اسکون و عدم طیش بر خواند و اهل عجم نیز گفته اند بخت در توره تجلیست
 بهیچ خلعت به از ثبات دان که درت باید معارج رجابت ای برآمد ثبات بوی بخت
 و تون ضد ثبات است که هرگاه بر کنی و طبعی و خویشی که باشد و گفته اند هر که ارباب اعمال چو
 پرطواس ملگون و بوقلمون نماید هرگز در حساب آید های دولت نیاید و جز بدم شوم نمیشود
 نشاید بمباراهنی نه این تمام و نه آن نه مونی چه کنی باز باش یا نه ای و حسن و کجاست
 پمانیت که با دیگری کرده باشد بران خلافت تا کردن و در عین کوی در این جهان و در
 آن کوشیدن و گفته اند آن حسن العبد من لایان و خلف و عده ضد دوست و رسول صلی الله
 و آله فرموده العبدین شاعر گوید بخت از عده عده اگر بدون آید بود از هر چه کان بزی
 آید مرد و آید و آید بد سعادت و مباحث کردن است در تحصیل مقاصد و دران شکست
 بودن و بران و طوع نمودن و بجهت تحمل شقت و از آفتاب آن مطلوب و هر دو که
 در جهان بوده تا از صاحب دلتی به و رومی فرموده است نیافته حق سبحانه و تعالی کسی را
 که در راه خدا راه می سپرد به ان طریق رها کرد و چنانکه میفرماید و آذین جاهد و افیسنا
 لنه یبهم سبیلنا قال یعنی من طلبنا و جدد و من قمع بابا و ج و ج وزیر نظام الملک

و صلاهی میسران آورده علیکم السلام و بعد از آنکه بفرموده از مجلس انصراف کرد
 یکی روز از زوال دولت پرسیدند که گفت نوم العیال و شرب الخمر و بطریق اماره غیر حق
 و چون بجانب جزیره استقامت پیری شد و گفتند آن هستند آن کاهن و دوست
 انور چنانکه در کلام بجا آمد ما بیت بر پیر من دارم کشته خواب انداخته و کشت کسی
 نیافت و بعد از آنکه در چند درخت صوفی انجریه نفس استسکن کرد و اندین برانچه گفت
 انزال الی الله است از و چون جمیع سواران و بصره نفس در ابواب محموده برود و عکس از کاهن و صاف
 فرمود استماع نمودن اخوت لازم آید پسند و هر دو سخن کرد و متابع شیطان نمیشود
 و حق قدیم در توبه متزل بود اطریر فی نفس الشهوات بود کلام بجا آمد و الحمد لله از اطلع العبد
 انوار قمع الطرم پیش از شروع و غرض در امور پیش و عین منکب و بعد از آنکه درین و درین سوا
 در محل و خروج بود حسن بکریدین و بران خیم و غرم و انشعق و به پنج صورت منی درانی
 غفل نمیکند و هیچ کس را بر اندیشه خود و توقف ندادن و غرم و احد مرتبه است یکی آنکه شای
 خدمت و چگونگی کلام با شایسته و آنچه دیگران در خواست امور میهند او در فواج چند و تدبیر
 در ادب و اول قدرت برادر که اول انکار از العمل این صفت عقلاست چه بعد از وقوع
 عاقل و جاهل در شناختن او پس آن باشد که قال انبی صلی الله علیه و آله سلم لا یؤمن فیما
 معینة فاذله و بیت عرفنا الجاهل کما عرفنا العاقل و در کلام حکما آمده العاقل یزید و جاهل
 الا مرغه ابدا نه و الجاهل لا یزید الا مرغه امضایه و در اسما آمده است ملک حکمی را پرسید
 غم که گفت چون بلا پرسد دل از جای نبرد و داشت و سخت بخور و راند و در طریقی
 جواب بر او پرسیده فاند و در کلام غم مشورت مستحسن داشته اند و گفته اند اول الخزم المشوړه
 و جمیع الحکایات که در حالت تراغ امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان عربی

به غیر از عقل پسندیدیم معانی را در این نیز مشیر کسیت گفتند و چون گفت امیرالمؤمنین علیه السلام
 را کسیت گفت خشنود از او و میگوید که گفت فی سیرت خالفت تب کتب و ائمه الله علیه السلام
 که از این میان آنکه مشهور است الطریق البیان عبارت میگوید که درین است معانی شریفه و الفاظ
 خفا که ششونده و در این بیان فرج نموده اند تا به غلبه زود بگوید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شب معراج در حضرت کبریا گفت اقیات المبارکات المطلبه الله تا جواب بده بشنید که السلام
 اینها نسبتی و برحقه الله و برکات و ششکان در جواب گفته السلام علینا و علی عباد الله
 چون موسی از سر شد می و تور گفت رب ارفعی نظر الیک جواب آمد که من ترانی و حق تعالی که
 بنده کان را با دای سخن خوب تعلیم فرموده است منت نهاده است چنانکه در کلام محمد می
 الرحمن علم القرآن خلق الانسان علیه البیان و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 مرویست ان بین البیان لیسوا و قال صلی الله علیه و آله وسلم رحم الله امرأه اسلم من لسانه
 و قال صلی الله علیه و آله وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه و ید و قال علی علیه السلام من
 لسانه کثیر اخوانه و ذریعته کف من تانی پسندیده است مرویست که نوزر جهر سخن پس بتانی گفتی
 از معنی پسندیده گفت اندیشیدن که بگویم به از خجالت بدون که چه اکتفم و برکان گفته اند
 لسان الحافل و را قلبه قلب للاحق و را لسانه شیخ شیر از درین باب چنین میگوید
 سخندان پرورده سپهر کهن پسندیده اند که بگوید سخن و من بی تا مل بحضار دم و نمو که اگر در
 کوئی چرخم و بنطق آدمی بهتر است از دواب و دواب از توبه که کنوی صواب و در جامع الکلمات
 آمده که از حکیمی پرسیدند که زبان فصیح را کند زبان کند گفت حاجتمندی و گفته اند و مرکب
 از مرکب طبعی بهتر است و کین بهر محیط باشد او بجزیمبار نیست و در اخلاق ناصری گفته است
 که این خصلت در ثقیب دوست در عرب نیست الحکم برده باری بدین را فرموده

انفسنا و ما حوى الوطن و ما و هى ترك بنيت الحيوة الدنيا و ذكر الموت فعد استحيى من الله تعالى
 الحياء دوم از خلق شرم داشتن است بباد انكه مردم بدان واقف شوند و او را انجالت برسد
 در مصاحح مسطور است الحياء من لايمان و قال صلى الله عليه وآله وسلم لا ايمان لمن لا حياء له
 سيموم از خود شرم داشتن و جوارحى را كه حبت آلت عمل صالح داده اند در اعمال شايست
 نامودن و در كتاب مفسور الحكم آمده است من قتل حياءه قتل اجاره نكشت كه عثمان رضي الله
 عنه بود كه چشم بر عورت خود ترويه بود الله تعالى نفس را ممكن گردانيدن است در وقت حر كات شنوات
 نفس چون وز نام خستيا از دست ندادن چنانكه اين صفت بر طبع كران نيابد و بعمل آن
 نماز و در سخنان متوكل خليفه عباسى آمده لذة الدنيا في الدعة والسعة الكفا آگاه بويست
 كيفيت امور حقيقت آنچه بر جو اس رود و فهم كردن غرض و مطلوب نفس طمعة ازان ميبود
 رغبتي تمام مانده بر تقي كه بدرخشند در اخلاق ناصري كويد زير كي از سبب اين قيمت و محرم عا
 رب الزينة شتابان با بودن بر امرى كه حادث شود در ان بر مقتضى عقل شروع كردن بجهت
 من الشيطان و التاني من الرحمن و حكما گفته اند اقل التاني خير من اكثر العجلة و قيل التاني
 السلامة و العجلة مضاج الائمة و قيل البعادة اربع سلامة الخلقة وجوده العقله و تمانه
 المطلوبات و المحبة في الناس الرحمن نجشيش آوردن است و مهرباني نمودن بر
 كه از حال غير غلام اوست شتر باشد يعنى گرفتار بود و از اجاره ندانده و تحملش نتواند كردن و
 بر ازاله آن حالت از او مقصود داشتن و بقدر مسيور مدح حالش كشتن و او را ازاله نختي با
 در رسول صلى الله عليه وآله وسلم و نمود قليل الشفعة خير من كثير العباداة و قال عليه السلام
 يزعمهم الرحمن انهم امن في الارض بر حكم من في السماء و قال عليه السلام من لا يرحم الناس لا يرحمه
 در عجايب المخلوقات آمده كه رسول عليه السلام حيو و بجهت را در راه با مسكي آب كويان و بسبب كبر

کشف مشک کران است نمیتوانم برون و اندیم چه رسکب نمیتوانم کردن رسول خدا ^{تقصیر}
 آن مشک را بر دوش مبارک گرفت و با جو و بچه بدر خانه پیش بر دوسرک درون رفته در را
 کشف مشک کران بود نمی توانستم آورد مردی بجهت من بدر خانه آورد و دست جو و پودن ^ف
 رسول علیه السلام را دید در حال ایمان آورد و کشف این شفت از هفت انپاست و رحمت ^{سید}
 و مالک نمودن سزاوار ترست الرضا راضی بودن است به آنچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد
 هر دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل کران گذاشتن و دل به ان الفت دادن
 بدان منت پذیر بودن و خود بهتر ازین چه شرف باشد که خدا تعالی را بمطوف و وصف با خطا
 بود یعنی او را طلب و مخطوب باشیم و غیره در میان ما وسیله نکرد و بنابرین صورت از محال
 بر یعنی حق نمی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض تقضایی ولم یصبر علی غلایی ولم
 یسکر علی غلایی فلیطلب ربه سوائی و فی نسخه فلیخرج من راضی و سوائی در منظومات امیر المومنین ^{علیه السلام}
 آمده هبت رضیت بما قسم الله لی ما وفوت امری فی خالق ما لقه حسن الله فیما مضی
 که لک بحسن فیما بقی ما و در عجم ترجمه این بیت گفته اند ما بتقدیر ازید پسندیده ام ما امید از همه خلق
 میریزه ام ما نکرد اشت از دمر انا کنون ما کنود اردم کنون زنده ام الرقیف ما ارا کرنت ^{امور}
 با کسان و نظر بر نگاه داشت ایشان نمودن الرقیف کوکان خلقا ما رای الناس احسن
 و لک کان الغضب خلقا ما رای الناس ابعج منه و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله رقیف
 یحب الرقیف و یعطی علی الرقیف لا یعطی علی سواه و قال صلی الله علیه و آله و سلم من اعطی ^{نقطه}
 من الرقیف اعطی خقه من خیر الدنیا و الاخره و قال امیر المومنین علیه السلام کوکان منی و من
 الناس شعره تغیر لانی اذ اسلموا حدیثها ارسلتها و در کلام مجاب آمده که الرقیف مشایخ ^{النجار}
 السنه بذل اموال است بعد رست رس که التخی با ملک به آنکه به آن محتاج بود بی آنکه از رست

و خواهند که یک بگردند و نیست و چون بدینند باید که طبع دهند بدان ثواب بود قال الله تعالی یمن
 یوق شح نفسه و لیک هم المصلحون و در سخا بهترین صفتی است یعنی اگر چه بدان خبر محتاج بود
 بدان خبر مفت نشود و به کیران دهد و در تعویضی الله علیه و سلم فرموده السخی لا یدخل النار
 و لو کان فیها سقا و البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عا و در عجاپ المحدثات آمده که حق تعالی
 نبوی و حق در ستاد لا تقبل المسامری فانه سخی و نبی مشهور است که حاتم طائی با آنکه بهره از
 اسلام نداشت و در کفر قدم چوده بسبب سخا از آتش دوزخ الم خواهد دید و از جود او حکایت
 مشهور است که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضادار نام را دسایل حاصل شود لا خیرم
 چنین برآمد و بحقیقت معنی الجواد بانفس قضی غایه وجود در حق او محقق شد و از نظایر این
 که سخا سبب نجات از آتش دوزخ است یکی آنکه در قصص پنج آورده که مجوسی در حق مستحق صدقه
 صدقه کرد شیخ شبلی او را کشف ترا که ایمان نیست از صدقه دادن چه بود مجوسی بربست روی
 با آسمان کرد رقصه از آسمان در افتاد این ایات بران نوشته بود بیت سکافات السماحة دار
 غلبه و دامن من مخافة یوم یوسع و ما نار محرقه جواد و لو کان الجواد من المجوس و
 مشهور است الانسان عبيد الاحسان بیت بنده آزاد کردن آسانست و چون نکو بگذرد
 کسی بخرد؟ مرد عاقل کسی بود که بعقل مرد آزاد مرد را بخرد و زاد مردان خود را بکند
 همه در مردمی بکار برند و میرد و رکار از ایشان زدند که در این هیچ دور کار برند و در سخا
 اگر چه دست رس اندک بود بدان قیام باید نمود و گفته اند لا یسعی فی سبیل فان الحرمان اقل منه
 التباهی کمثران و فنان برداران خود را مالیده و دشمنان را کشته استی کند زنده و پای
 از تعلیم خود نمیشد و بکلمه بیت کلکم راجع و کلکم مسئول عن رعیت این معنی واجبست چه دار
 جهان بی سیاست تمیزی نشود قال البتی صلی الله علیه و سلم و لا سلطان سیاسة

لاکل الناس بعضهم بعضا چنانچه شاعر گوید بیت کرتیج سیاست سلاطین نبوده در عالم خاک آب
 خوش کس نتجورده در سخنان اردشیر با بجان آمده لاکل آلا با رجال لاجال آلا با مال
 مال آلا با لعارة ولا عارة آلا با بعدل و سیاست مداران همه برستیا که بی او هیچ کس
 مگر خودت را نگیرد و کار جهان با نصیره خلل کلی پذیرد سیاست با برقص خود کنی بود و گران
 نشود قال امیر المومنین علیه السلام لا یصلح سیاسته الناس من لا یصلح سیاسته تصه قال
 ارسطو لا سکندر اصح تفکک لنفسک یکن الناس تجالک المشائمه اقدام نمودن است بکاری
 که بدان محتاج بود تا آنکه ترسی در دلی آید و اگر چه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن
 مهم کردن و در آن خوض نمودن و بکار بردن قال البسی صلی الله علیه و آله و سلم ان
 یجب الشجاعة ولو تقتل حیه او عقرب و اضا ق است که در عهد اسلام هیچکس بر تبه امیر المومنین
 علی علیه السلام نرسید بلکه در عهد سابقه مثل او می نبوده زیرا که بر شجاعت آنحضرت متقدمان
 روایات برافزوده اند و بعد از او جهان در حکم اصدادش بوده اکثرش از کتب محو گردانده
 و آنحضرت را در شجاعت مقامات مشهور اقر و نست از جمله محارب بن عمر بن عبدود که رسول الله
 علیه و آله و سلم از آن خبر سپید به مبارزه علی علیه السلام یوم الخندق افضل من عبادۃ المظفرین
 و در جنگ احد در جوش فرمود لا فنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت احادیث بسیار
 آمده و شعری بمحمد در باب سخنان پشمار کشف اند بهت مرک در چشم هر که عار بوده در شجاعت
 بزرگوار بوده و فردوسی گوید سپاهی که جانفش کرامی بوده نه پرور کرد و نه نامر بوده و بزرگوار
 شجاعت نمودن از دیوانگان شمارند فردوسی از زبان ایشان گوید سپاهی که تدبیرش از زره شیر
 تو دریاند و خاشاکش از زهر بزرگان کشد اند الشجاعة سبعة الصدور بلا قدام علی الامور المختلفة
 شجاعت اگر تیر در امری حقیر اضا ق افند چون بی تعویق و تردد در عمل اند پسندیده بود و بقول صاحب اخلاق

نامری شجاعت در قوم ترک است البتة سپاس از کسی کردن است بر خستی که بدو رسید و بدو
 هم خداوند تعالی سپاس بیدار داشت و هم از آنکه از آن نعمت بیلا و عذاب کفر و شومیه چنانکه حق تعالی
 میفرماید پس شکرتم لا اذینکم و لمن کفرتم ان خدا بی شد بدو قوله تعالی اذ کفر فی اذ کرم شکروا لا کفر و
 قال المبتی صلی الله علیه و سلم لا یسکر الله من سکر الناس و در کلام فجا آمده است که و لم انعم و کلام
 آمده من شکر اقلیل لا یحق الجزیل و قیل ان کرا لعلکم اقل من الصایم و در سخن فصحا آمده است که لا زوا
 النعمه من شکر او لا یقار بها مع الکفر و قیل کفر ان نعم یورث الفقر خا پنجه شاعر گوید چه بپشت کفر
 نعمت از کفر بترد زیرا که بود کسی و کفر است و و الشها به حرصین کردن نعمت بر نشاء امور عظام
 نشاء ذکر جیل خا پنجه از حد و راستی تجاوز زرد و در جانبین مرعی باشد چنانکه در امثال عرب آمده
 من عاصب نفسه سم و من حفظ و ین غنم و قیل ان الشاء المتعصب با حمال المتابع الصبر با زود
 مقاومت کردن است تا هوس لذات تمیحه از نفس صحر نشود و بدو شوار و بیلا سخن و از اول
 کران نه استن و خود را به ان شکها کردن حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا
 اصبروا و صابروا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و دیگر که با دشوار و یا غمی کند زود و با پای
 و قال المبتی صلی الله علیه و سلم الصبر مفتاح الفرج و قال صلی الله علیه و سلم الصبر عبادة
 و قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یان نقصان نصف صبر و نصف سکر و قال انصبر علیکم السلام
 سکره الصبر من لا یان بمرقه الراح من الجده و حق سبحانه و تعالی صابران را ثواب مجید
 تو که قضا آنها میانی صابران اجماع بغیر حجاب و دشوارترین صبری بود و حق تعالی
 رحمتی بآن گفته اند مرد عاقل بدیکه در هر مصیبت که افتد مصیبتی بزرگتر از آن در نظر ندارد
 از دو مان مصیبت از دشمن کم شود و شیخ سعدی گوید نیست منشیخ خوش از کردن ایام که صبر
 نیست و لیکن بر پیشین داده صبر است در ایام چون کار افتاد و کار صبر توانستند

بپیدا شدن او ۵ دست ستم زمانه در پای کسی ۶ بندی تمام مکان مسجوری کشادگی
 دوستی برابری کرد و طاعت برابر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع حاکمی بسیار فراغت
 صدیق معروف داشتن و ایشان را کردن از آنچه ممکن باشد بر او و اگر از طرف او کمروسی بود
 آید به این کمینه در نشاندن و برابر از التماس بیاندجوی نبودن و این صفت در مردم نادر است
 و دوست صادق نایاب بود کشف مذمت یکدست که دشمنی ندارد و در دوست ۶ نایاب که بیان است
 و الحقی نزدیک است ۶ در عمر که دست بر سر بر نهد دوست ۶ آید همه چیز را بدست آورد
 قابل انبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم باخوان الصدق فانه زمیته فی الرجا و عصمه فی اللاء
 و قال صلی الله علیه و آله و سلم راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس الصدق
 زبان و دل بهم راست داشتن است و بر هر چه در دل بود حسد آن بر زبان نراندن و گفته اند
 صادق آنست که اگر در بلائی گرفتار شود که خلاص از آن بجا نبرد و رخ کفایت سیر نشود و در آن بر
 راست گوید و از دروغ نرسد و بگوید در صبا چ از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مرویت
 علیکم باصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یدی الی الجنة و انزل الرجل صدق
 یجری الصدق حتی یشرب عند الله صدقا و قال صلی الله علیه و آله و سلم علیکم باصدق فانه من
 ابواب الجنة و شیخ سعدی گوید بیت کراست سخن کوینی و در بند بمانی ۶ بزرگمزد و فراغت و
 از پیله رانی صفاء الذی نفس الاستخراج مطلوب بی اضطرابی که در او حادث شود
 کز دانست و مستعد این صفت داشتن تا از صفت حسنه و سیه بر او هیچ مخفی نماند و بزرگواری
 نیک از بند باز داند و بر بزرگواری و سبیل و اجواب میسر دهد و این صفت در زمان خلافت
 که بر پیغمبر بی فکر حلیای عظیم گفته چنانچه عقول و امارت و ادب تمام کلمات از درک کنند آن عاجز آید
 و در پیشین زمان آن حکم بزرگواری نماند نمود با نده من شریک من در علم و سبیل و خیار و در حق

و جاد و منجبار من و صفار من بل امر الله من به من و اولی من کبار من الفصل الحکم
 رعایت کردن حال خویشان بعد امکان در وراج امورشان کوشش است و ایشان را
 با خود در حصول لذت نیاسی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمیر توان برید عقد خوشی
 و آنکه بدش هیچ علق تقیس توان یافت علقه برادر می قال الله تعالی و اتقوا الله الذی
 تساءلون به و لا رحام و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست من احب
 بسط له فی رزقه ویت له فی اثره فلیصل رحمه و قال صلی الله علیه و سلم لا ینزل الرحمه
 قوم فیم قاطع الرحم و قال صلی الله علیه و سلم من یومن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه
 قائل الله تعالی انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم و شفقت لها من لیس فیها و صلما و صلته من
 قطعها انیة قال النبی صلی الله علیه و سلم صله الرحم سماء للقد رزاه للکمال محب فی
 مناب فی الاجل و قال صلی الله علیه و سلم یجاب لالعربی حین سئل عنه بما یتوجه
 الی الجنة و یباعد من النار قال بعد الله و لا یشک بشیئا و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة
 و یصلوا الرحم و گفته اند در صله رحم بازده فایده است ۱ رضای خدای ۲ شادی اقربا ۳ فرج مالیکه
 ۴ دوری شیطان ۵ زیادتی عمر و برکت ۶ در کسب ۷ قوت بهشت ۸ دوری جهنم ۹
 زیادتی مودت اقربا ۱۰ آمرزش خواستین بعد از موت او را القیمت خاموشیت از نامر
 خصوصاً از بسیار گفتش تا از گنوهش بهیمنه و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست
 من صمت نجی و قال صلی الله علیه و سلم رحمۃ الله من قال لا یغتم و سکت فسمی منزه
 امیر المؤمنین علیه السلام آمده جوده الکلام فی الاختصار و قال انصبا علیه السلام اذا تم الفصل
 نقض الکلام و عرب را بشل بود الکفار کما طب اللیل معنی چنانکه در تاریکی شب کرد گفته
 همیشه از زخم حشرات ایمنه نبود بسیار کوی از گنوهش بر خطا سالم نبود چنانکه فردوسی گوید بیت

زبانزد دست بربچ اندرم ۶ یرم سرت تا بیری سرم ۶ با هر که راز خویش تو پندگی کنی
یا دشمن نباشد یا دوستار تو ۶ کرد دشمنی از غم تو تشادمان شود ۶ و دوستدار است
شد رکار تو ۶ پس از کن نهان و بچسپ کس کو ۶ تا خود نکند بگرم کرد کار تو ۶ بچسپ شد پیش
مرد بسیار که ما را از حقیقت کن خبر دار ۶ جوابش داد آن هر طریقت ۶ که ده خیر است در سر
حقیقت ۶ بگویم با تو که نیکو نویسی ۶ یکی کشتن خوشست و ده خموشی ۶ حکما گفته اند خاموشی
پرده حورت جلال است و شکوه عظمت دنیا و در اخلاق ناصری گوید از حکیم پرسید که چرا
استماعت زیاده از منطق است گفت زیرا که ما را دو گوش و یک زبان داده اند بعضی
چند آنکه میگویند بر شنیدن فایده بشنوند و میرسد شیخ سعدی میفرماید است خاموشی به که ضمیر
خویش ۶ با کسی کشتن و کشتن که مگوی ۶ گوش تو دو داد و زبان تو یکی ۶ یعنی که دو بشنوی
یکی پیش کو ۶ و کم گوئی حکای هند را شعار است و بدین سبب عمرشان دراز است العباد
تعظیم و تحجید خالق خود و غرور جل و سقران خضرش اعنی ملائکه و انبیاء علیهم السلام و امیه معصومین
صلوات الله علیهم و اولیای بی دین رضی الله عنهم کردند بطاعت و متابعت ایشان و
او امیر نواحی صاحب شریعت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نمودن چنانکه معنی التعظیم لام الله
در نیصورت بواجبی ظهور رسانیدن و تقوی که مکمل نعم انمعنی باشد شعار و ثمار خود ساختن و هیچ
عبادت از وقت درنگند و با قضا نیکنند تجویض نماز که در هیچ مرتبه ساقط نمیکرد و در پیش
موجب قتل رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انصلوة عماد الدین فمن قاتاها فقد قاتم الدین
ومن ترکها فقد هدم الدین و هر که آدم دین باشد لاسک کشتی بود و اگر چه بر طبع کسلان
بر طاعت و عبادت کران نماید باید که از سر علم و دانش بود و الا سعیش مباح و عیشش ریاضت
مهلك است رساند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اهلک باشد قال ابی حمزه علی علیه

استی رحلان عالم فاجر و جاهل متعبه زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان عبادت سست و کمر
 بکمر بزرگ لغب تر بود و چون جاهل عابد باشد هر چه یاد داشته باشد هیچ از او در معرض قبول نشیند
 هلاک باشد قال البستی صلی الله علیه و آله وسلم لا خیر فی عبادۃ لیس فیها تفقه و بنا برین معنی فرموده
 طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و مسلمة و قال صلی الله علیه و آله وسلم اطلبوا العلم ولو بالخصین بیت طلب کردن
 علم از آن است فرض ؟ که بی علم کس را بحق راه نیست ؟ کسی نیست که از آموختن ؟ که از نیک دانی
 آگاه نیست ؟ و بحکم فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم العلم عمامه علم لایبان و علم لادیران
 یعنی در حقیقت بندگ از اطلب علم خدائی از لوازم است و تا بدین نبود علم طلب ثواب کرد هر چه
 غیر ازین و علم بود در راه دین الهی بان چندان حاجتی نیست و عابد باید که در کار عبادت
 هکی خود را مشغول آن عمل دارد و بهیچ چیزی دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول
 العدل راستی گردنت در همه امر چه با غیر و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل
 و الاحسان و قال سول الله صلی الله و آله وسلم عدل ساعه خیر من عبادۃ سبعین سنه و قال
 صلی الله علیه و آله وسلم بالعدل قامت السموات و الارض یعنی اگر در حق ذاتی افلاک و عناصر
 بر کیمی غالب بودی آن دیگر بعد و ممشدی قوام جهان ممکن گشتی اما چون در وقت مساوت
 بعد قیام باشند حق تعالی او و پیغمبر اعلیه السلام در تعویض خلافت امر فرمود که فاحکم بین الناس
 بالحق ای بالعدل و در امثال عرب آمده دولت الملوک بالعدل کسری انوشیروان کشف العدل
 بیت المعمور و العادل و همه که در عدل و راستی کوشه نهرو جهان از نو مزواید و نیش
 بر سنی بند شود چنانکه فریدون و نوشیروان و سلیمان محمود غازی و غازان خان و شاه اسماعیل
 شده است و در معنی فردوسی گفته است فریدون فرخ دشته نبوده ز سگ ز غنبر سرشته نبوده
 بهادر و پیش یافت این پهلوی ؟ تو داد و دیش کن فریدون نوی ؟ و شیخ سعدی فرماید

فند است نام فرخ نوشیروان بخیر و کرچه سبکی گذشت که نوشیروان نامه العظم الهمت سعاد
 و شفا قضا این جهانی بطنیاد و در آن ماجدی که از هول مرگ تیرترسید و در کار آن جهان
 دون و در محبه حقیر فزونیا و در آنچه باشی برتری طلبیدن چنانچه موافق شرع بود قال النبی
 علیه آله وسلم المرء یطیر بهمة کالطائر یحیا حیه و در قصص شیخ مسطور است که ابراهیم شبیهی
 را کفشد در حضرت عزت فرشته در حق خلق شفاعتی کن کشف دون همتر باشد در حق شعی خا
 سخن کفن شیخ سعدی درین باب گوید بیت ای دل طلب از همت کی مکمل برنجی بخام
 زن نه محمل زیرا که دو خیر است پسندیده مقل یا مرده بنام یا غرضها حاصل العفو اثر
 کرامت از دل عفو کردن و بردل آسان داشتن ترک مجازات بدی بر کسی هست که در
 بد بتورسیده بود و ترا بر استقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی یا تو اگر چه مکافات
 و خوان آن عمل باشد حق تعالی خشم فرو خورده و عفو کتبه را مدح میفرماید قوله تعالی و کان
 الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب الحسین و قال الله تعالی اعد العفو و امر بالمعروف
 النبی صلی الله علیه و آله وسلم العفو لا یرید للعفو الاعرافا عفوفا عفوفا یتفرکم و الله قو
 صلی الله علیه و آله وسلم اذا وقف العبادنا و یقیم من اجبه علی الله لیخلف الجنة قال العافون
 عن الناس شام که ا العافه فل الجنة بغیر حب و قیل عفو الجرائم المجد من کمال الکرم العفا
 از مرادات و تحاصیه محفوظی گشتن است و بارادت و محامه حق تعالی باقی بودن معنی ارادت
 حق ابرار ادت خود رجوع و تمسک نهادن و ترک خواست خود کردن و بخواست و ارادت
 آنحضرت خوانان بودن است و دوش حوری زاده میراث پنهان از رقب و در میان
 کاروان سکیت یا خوشی ا که کرداد خویش خواهی ترک صل یا کوی و و مراد خواهی یا کن
 اختیار خویش و حقیقه این معنی است چنانکه گفته اند بن شد م مسجد و کفر نماز یکبارم

که هم حبل در طاعت قرار نتوان کرد و خیال دوست مرا گفت و منی ازین برتاب و که در دو
 قبله بکند ل ناز نتوان کرد و در کفش اند و که عادت مردمان قتل داری و کینه است
 کن چو کینه لاری و برین تقدیر تا از مرادات خود بکلی فانی نگردد بارادت حق موباحی فی
 نتوان شد و شیخ سنای فرماید و بمیراید و دست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی و که در
 از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و در کبری کشف و رو دیده به روز تادلت دیده شود
 زان دیده جهان و کثرت دیده شود و که تو ز سر پسند خود بر خیزی و احوال تو سر بر سر
 شود و بی مرگ بجز جادو دانی زسی و نامرده بعالم معانی زسی و تا پیش خلیل اندازش
 چون خضر آب زندگان زسی و شیخ بازید بسطامی در حالت حقیقه فنا کشف طلبت زانی
 فی الکونین فاجدها معنی از خودی خود چنان ماری شده باشد که ازین هیچ در نظر نیارد و شیخ
 سعدی گوید بهت مبدی کسی کشف کوپت شد و درستی کوفت است شد و شیخ صمد
 گوید ما فی الوجود سوى الله القناعة آسان ورا گرفتن امور با کمال و مشرب و ملاس است و بر
 زیادتى بختن و با اختیار از سر طلب زادتى در گذشتن و بعل در نیغنی بکنج بی پایان رسیدن
 كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم القناعة كثر لا يفتنى وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم وقال
 صلى الله عليه وآله وسلم من قنع شبع وقال امير المؤمنين عليه السلام رحم الله امرؤ عرف قدره
 ولم يتعد طوره و قيل القناعة روح القلب و راحة القلب از شعراى عجم کي گفته اینست که کس
 عزت نیافت هیچ نیافت و کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و گفته اند کیمیای تراکمیم
 کان در اکیر و در صنعت نیست و روقاعت کزین که عالم کیمیای به از قناعت نیست
 و در کبری گفته و کیمان و روز اگر بود حاصل مرد و روز کوز و شکسته و منی آبی سرده و امور
 کس چه پاید شد و یا خدمت چون خودی چه باید کرد و شیخ سعدی گوید و مطلب کز تو کس

خواهی ؟ جرقاعت که دوست منی ؟ کرنی ز بد من افتاد ؟ صبر درویش به که بذلت
 بست ای قناعت تو آنم کردن ؟ که درای تو هیچ نعمت نیست ؟ کنج صبر اختیار
 هر که صبر نیست حکمت نیست الکبرم یکنویی کردنت ؟ خواهند کان و آنچه خواسته باشند
 بدیشان دادن چون موافق شرع بودو اگر چه در اول بسیار وجه تعلقه شود بر دل آسان
 و نفقش بر عالم ایثار کردن تازه روی و خوش منشی و افشا کردن و منت تمام و در کلام
 فصحا آمده الکرم شکور و اللیم کفور و کفور و قیل لیس من شرط الکرم از آنکه انعم و در کلام
 امیرالمومنین علی علیه السلام وارد است الکرم هو البترج قبل السؤال شستن نفس است از
 آرد و پاکه در خواهد اگر چه موافق شرع بود و نفس را از آن آرد و ندادن و بر نیافت آن
 کردن تا نفس سیمی و سببی متابع ملکی گردد و صفات ملکیه بر شخص غالب شود و بکرامت
 مبالغت کند و بسیار و اندک ذات ملکت نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد
 بر غیر ملایم از فرج و طرح تغییر خاطر و حادث نشود تا از این شکستی بنعیم جاوردانی رسد که در
 القصص عن الهوی فان الجثة هی المادی و از آن مقام قربت حضرت عزت یاد که اما
 المنسرة قلوبهم باز یاد یکنویی که مراد آن رویت حضرت عزت جل اسمع مخصوص شود
 که الذین احسنوا الحسنی و زیاده و خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله قبره فرماید بیت علمت
 از هر محبت بر ماند ؟ و زود در محبت بر ماند ؟ یک منع توحید کنی نفست را تا تا از شتم لا و
 است بر ماند المروت لغت مروت تصنیف رغبتی صادق نمودنت بر افادت بدل اموال او بر مال
 و مصالح دیگران باز یافت بر مال به ایشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن و کسری از
 سپر خود هرگز نکشت المروت لمن حصن و وصل رحمه و اکرم اخوانه و قیل المروت الطاهره
 فی الثیاب الطاهره یعنی نفس را از بهیبا پاک داشتن چنانکه جامه را از زنج و فتنه پاک است

نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کردن است از اطوار سیئه و بدین خلعت حرصی و شکستنا
 و بی التماس خواست نیکی طلبند و در عمل آوردن و منت بر خود دانستن امکانات نسبی که از
 غیری دیده باشد بماتد آن یا زیاده بر آن نیکی کردنست و درستی با تده آن یا کمتر از آن اقدام
 نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعطی علیکم فاعطوه و اعطیه بمنی اعطی در حق نیکوکاران
 بیکافات و عده میفرماید حبه ائمن ربک عطاء حسابا و اعمال او در دینی تیر جز او سکافا
 و در کلام بلغا آید و الرب تعالی لایموت و الجزاء لایموت کل بحیه مازرع و بچندی ماضع
 کشفه اندر چهر چون به نموده ز کس چشم بدار و پوسته در حمایت کرد از خویش بشی الموعط ملائمت
 نمودن است بر اعمال نکرده و افعال پسندیده و مقصود و مقصود بدان راه ندادن و بهر حال
 عمل باز ایستادن تا حلاوتش فاعلا از ظهور صفا بران محصل سازد و مد او پیش او را بوصول
 رساند و در معنی گفته اند شمر چندان بر دین ره که دویی برخیزد و در هست دویی بهر
 برخیزد و تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جای برسی که تو تو را برخیزد و این مرتبه است که دینی
 عظام و مشایخ کرام را حاصل است چنانکه جمعی اعیان از ان رمزی حاصل کرده اند امیر
 علیه السلام فرموده اند ما قلعت باب خیر بقوه جهانیة بل قلعتما بقوه ربانیة بایزید بسطانی
 گفت انسخت من جلدی فزایت من انما هم و تیر کشف سجانی ما اعظم شانی حسین منصور خلج
 انا الحق سنائی این معنی در کلام آمده که موسی علیه السلام نور الهی بر درخت بدیده و اهل دین
 حلاج را بگفتن انا الحق قتل کردند نمود و او اداری انا الحق از درختی چنان بود و او از
 نیک بنی شیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری گوید به آنچه حلاج کشف فرمایان گویم
 او اشکارا کشف من پنهان گویم انونا ایستادن است بر آنچه دل بران نهاده بود و از زبان
 داده بهر صورت از اجازت کردن و چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن و در تعالی

وادفوا بالعهد ان العهد كان مسؤلاً وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم المؤمنون عهدهم
 قال الشاعر عراق الوفاء على الكرام فريضة ١ واللقون مقرون نذبي لا خلاف ٢ و
 اكديم لمن عايشه نصيحا ٣ و تری الينم بجانب الاخطاف ٤ فاشئ اعز من الوفا
 و در عجم تیر کشته اند شعر سندر تو بدان که ذوقتون آید مرد ٥ در عهد وفا نکر که چون آید مرد ٥ از عهد
 عهد اگر برون آید مرد ٥ از هر چه کان بری نسرون آید مرد ٦ و اکثر اوقات این صفت در درم
 نایاب بود و از ان نامی شنیده اند چنانکه کشته اند شعر معدوم شد مروت و منوخ شد وفا
 و زهر دو نام ماند چو سیمغ و کیمیا ٧ و برر کان کشته اند در زن و شمشیر و اسب و فاشوان ٨
 گفته اند نشاید یافتن خود هیچ بر زن و فادار سپ و شمشیر و در زن ٩ این شاعر حکم
 بر پوفایی زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار فجور محض است خود جایز شمرده چه البته
 در زنان از نیک و بد و خوب و زشت سعید از شعری پیش می باشد و آیات و اخبار نیک
 ایشان بسیار است منها فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار
 مشا به می رود که اغلب زنان در حیا و عفت و دکان و فطنت و مهر و شفقت و وفا و نصیحت
 بر اکثر مردان ترجیح دارند و از غایت مهربانی بر شوهر بر عصمت که اعلی ترین مراتب ایشان است
 غایت مبالغه بقدم میرسانند و عموماً عدد مستوره اصغاف فاجره می باشد بخلاف مردان
 که غلبه فجور را باشند و مفسران تفسیر ربنا آتانی الذی احسنه و فی الاخره حسنه زن
 موافق پارسا را کشته اند شیخ سعدی گوید شعر زن نیک زنان پارسا ١٠ کند مرد در روش
 پادشا ١١ برونچ نوبت بزین بر دت ١٢ چو یار موافق بود در برت ١٣ همه روزه که غم خوری
 نعم مدار ١٤ چو شب غمگسارت بود در کنار ١٥ فلو کان النساء کثل ١٦ ی ١٧ نقصت النساء علی
 الرجال ١٨ فلا التانیث لاسم الشمس غیب ١٩ و لا التذکیر فخر للعلال ٢٠ این شاعر زنی

ما ده گناه و آفتاب انصاف کلام گفته اند که قدر با زغا و شمس را باز غه فرموده و الا حکما گفته
 ایشان را نسبت مستعار است برعکس شمارند در احساق ناصری گوید و قار اهل حبشه در دم غایت
 الوفا آرام نمودند در مطلب و شتاب زدگی نکردن بشرط آنکه مطلوب و شتاب زدگی نکردن
 بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و آزار محرم و وقار داشتن شخص اهل علم و دین را قائل نیستی
 صلی الله علیه و آله و سلم من کان و قوال العالم لما فعه و قورته و قال صلی الله علیه و آله و سلم من
 اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا و قال صلی الله علیه و آله و سلم لیس منّا من لم یوقر الکبیر ولا یحکم
 الصغیر لا یمیر بالمعروف ولا ینهی عن المنکر در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل علی نبیا علیه
 الصلوٰۃ والسلام سفیدی ریش و موی کسی نیامده بود چون بحاسن او در آمد از حضرت فرست
 شانه سوال کرد که ای رب قال الله تبارک تعالی و قارک فقال علیه السلام اللهم زدنی
 فاصبح راسه و لحیه شایه البضاء و در کلام بلغا آمده من و قرا الکبار کبریم و من و قرا الصغار کبریم
 الرزایل شقاوت علمی و خست علمی صفت شیطانست دلیل کثرت رذایل کرد و چون
 رذایل رقبایل مجرب اگر چه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین کرد و او آنچه در کلام
 محمد آمده شیاطین الناس الجن اشارت بدین است و نفس که از شیاطین انس شود مردود
 مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم را کمره کند از و احتراز نمودن از لوازم
 بود اگر چه بر همکنان لازم باشد او را همچنانکه معنی از مردمی بر کران است بصورت تیر از میان
 مردمان پروان کردن و در مصاحح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست ان انبضکم الی
 و ابعدکم منی و کیم اخلاقا و بدخوی که از خوش خاطر تواند بود چنانکه شیخ سعدی صلی الله
 علیه و آله گوید نه بر آسمان اگر از خوی بد رود بدخوی ۶ ز دوست خوی بد خویشین بفریاد است
 و حکما گفته اند فضایل فضایل با نه نقطه در وسط است و رذایل با نه دایره بر اطراف و در حد
 افراط

وشریط فضایل محدود است و زوایل محدود بدین سبب دواعی شریک است و دواعی خیر از یک
هر چند لوح ستوده این طریق سپرده و این در سبب و این مهر شکسته و این قصه بخوانده
این غصه باز خوانده و این سیم در رصاص این زرد در حلاص این لعل در کان و این ببللی الحان
و این کل در غنچه و این سنگ در ناف بهر است و بشرح و تفصیل فضایل و زوایل هیچ جای
چه اکثر اهل این دوزگار درین معنی بدرجه کمال اند و زوایل پرده از حد معال و حرکات و کنش
علی التواتر و التوالی مترادف الایام و الالیالی هر یک بر صورت شاهی بخلاف
و شاهی بی کراف است اما بمعنی آنکه کشف اندام یکچند مدیج زاد مردان کفیم امروز بجا
سفلیکان می فیم از ان تیر شمه باز نمودن اهل سنات را توفیق از سیات پیشو شتر
هم مناسب آنکه هر چند دواعی برد دواعی نیکی در عدد افزون دارد اما چون در رتبت بزرگی
دواعی راست درین جانشین زوایل را بمعنی من جاء بالحسنه فله عشر مثا لها و من جاء بالسیئه
فلا یجری لامثلها در وجود ان فی پست قوی و تقصیر جان و شای است و هر یک را محمل یک
سینه شمرده پست و پنج روزیکه نصف مره فضایل بود ایراد کنیم و این صفات را اهل دین
ممکنات گویند الاستهزا بر مردم فوسن داشتن و ایشانرا خوار و حقیر و نظر آوردن
و وزنی و وقاری نهادن و منشا این روزیکه از عجب و غرور بود و ستیزی البته دشمن کام
کرد و قیل من ستیزی الناس عاده الاستهزاء و قیل لم میت الا بالذل لا اله الا الله بل
اموال است در غیر موقع زیاده از انداز حق تعالی میفرماید ان المتبذرين كانوا اخوان الشیاطین
و قال البنی صلی الله علیه و سلم لا خیر فی الرف و بر منع الرف و عمل در اجتناب از نوموده الا
نصف العیش و حق تعالی با رسول صلی الله علیه و سلم در نیمنی میفرماید ولا تجعل یک مغلوله
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقع ملوما محسورا و هر که اهل رف را جو و بنجا شمرده

تصور باطل نهی خیال محال البنا - اساک کردند از بذل آنچه بر صاحبش زیادت
 بود و دیگران بدان محتاج باشند و حجت آنکه چون نذرش پیش دهند نماند و او نش
 بر دل دهند و کران نماید و اساک کند این خصلت بچهار مرتبه نهادند یکی آنکه بعد از آن
 خود بخورد و دهد اما هیچ دیگری ندید و دوم آنکه نذر بر قدر احتیاج خورد و نه هیچ دیگری
 و پس سوم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و پیش کمس دهد او برنج چهارم آنکه اگر دیگری آن چیزی را
 اگر چه بخورد و مگافاش نخواهد کرد و هم برنج دین مرتبه غایت بخل است قال النبی صلی الله
 وآله وسلم النخل شجرة فی النار و اعصانها مبدیات فی الدنیا فمن تمسک ببعض منها خرج
 اهل النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف مکه کرد
 مردی را دید دست در حلقه در زده میگفت آئی بحرمت اتیانه که گناه مرا بخش و عجب
 بخشنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت ما ذنب قال هو اعظم ذنبا ام الجبال فقال
 ذنبي یا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبي یا رسول الله فقال ذنبك
 اعظم و اعلى فقال له رسول الله فقال ذنبك انی اخر الحديث فقال یا رسول الله انی
 رجل ذو ثروة من المال و اى السائل لیستى مکانا سیلنى شغلته من النار فقال صلی الله
 وآله و سلم انک غنی و لا تحرفنى الله تبارک و تعالی قول الذی بعثنى لو وقف بین یدى الرکن
 و المقام ثم صلبت الغنى و الف عام و کبیت حتى یحرق منى و ملک الانهار و یستقی به الانهار
 ثم امت و انت الیوم اسکنک الله انک را علمت ان النخل کفر و ان الکفر فی انک
 و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده بشیر النخل بکارت او وارث و قال انما النخل
 یستجیل الفقیر بعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یجاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء
 سخنان و حکایات بخیلان که در نخل اعر کرده اند بسیار است بدین قدر شمم کنم

نه گنجه اشتن خیر خود سرسبز ۴ به از دادن و خواستن از ذکر ۴ و در عرب چنانچه عالم
 در سخا سرآمده بود در بحال و زمام درجه اعلی داشت و عرب را مثل بود آنجل من در الکبر بر
 کردند بر دیگران و ایشانرا کم از خود دانستن اگر چه بمرتبه برود شوق داشته باشد حق تعالی
 این صفات را در مردم دشمنی بسیار و چنانکه میفرماید وَلَا تَمَسُّ فِي الْأَرْضِ مِرْحَاتًا لَّنْ تَنفُخَ الْأُفُنْ
 وَلَنْ تَبْنَعَ الْجِبَالَ طَوْلًا كُلُّ ذَلِكُنْ سَيَّةٌ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهٌ وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْقَدَّ لَا يُجِبُ قُلْ
 فَتَحْتَ الْفُجُورِ وَدَر حدیث قدسی آمده الکبریا و دایمی و العطفه از آری مَنْ بَاغَضَنِي أَخَذَ مِنْهَا قِطْعَةً
 فِي النَّارِ وَ رَسُولِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَنُودَ مِنْ تَكْبَرٍ وَصَنَعَهُ اللّٰهُ وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
 وَسَلَّمَ لَا یُحْسِلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ فِي قَلْبِهِ مِمَّا قَالَتْ جَنَّةٌ مِنْ خُرُوجِ مَنْ كَبُرَ وَقَالَ التَّوَضُّعُ مَعَ الْمُتَوَاضِعِينَ
 وَ الْكِبَرُ مَعَ الْمُكْتَبِرِينَ صَدَقَ الثَّمَلَنُ وَالرَّابُّ وَالنَّفَاقُ وَ در مرتبه صفت هر سه بهم مانده است
 تعلق چایبوسی کرد است و بتقریب مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و یا ظن
 بودن و در این عمل کردند بر آنچه دل نخواهد تا دیگرانرا پسند نماید و فاعل را اینگونه کار شمارند قال النبی
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَخُوفُ عَلٰی امْتِی الرِّیَاءُ الظَّاهِرَةُ وَ السُّتُورَةُ الْخَفِیَّةُ وَقَالَ امیر المؤمنین علیه السلام
 لَا تَعْلَمُ شَیْئًا مِنْ الْخَيْرِ رِیَاءً وَلَا یُرْکَهُ حَیَاءً مَوْلَانَا اِمَامُ الدِّینِ رَافِعِی فَرَدَ کَسِی کَفْهَ شَعْرِ دُرِّ جَاهِدِ صُوفِ
 بَسْتَه زَنَّا رَحِیْوُ ۴ در صورتی رفته دل باز از چسبده تو ظاهر خود بجای آمده است ۴ و لها فی طیبه
 ز رتا چسبده ۴ و تعلق دل زبان راست دانستن و بظاهر دوست و یا ظن دشمنی بودن و
 در معنی شیخ سعدی فرماید نغمه در برابر چو کوسف سلیم ۴ در قضا سچو گرگ مردم خواره ۴ حق تعالی
 جل جلاله میفرماید یَقُولُونَ بِلِسَانٍ مَّا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ وَ در حق بعضی منافقان که خود را در میان
 نمایند و چون با هم رسند معتقد بهم شوند و تعلق ظاهر کنند میفرماید وَ اِذَا الْقَوَالِدِیْنَ اَسْمَوْا قَالُوا
 آمَنَّا وَاِذَا حُلُّوا اِلٰی شِیْطَانِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَدْرِیُونَ اللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ یَدُیْهِمْ فِی طُغْيَانِهِمْ

رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده علامه المناشی ثلاثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان
 و اذا حدث كذب قاضی نصیر الدین اردبیلی گوید شعر هر که باشد چو کاغذ و چو قلم دوزبان و
 بجا سخن و همچو کاغذ سیاه کن رویش و چو قلم گردش به تیغ بزنی و آخر کار منافق آینه حق
 و تعالی میفرماید المناشئین فی الدرك لا سفل من النار و لن تجد له نصیرا و زبان چرب گویند
 و دل پر دروغ و بر مرد و انما کنی و دروغ التهور اقدام نمودن است بر آنچه اقدام کردن
 در آن پسندیده نباشد و از وفات عاقبت آن نیندیشید و بمکاره آنرا از ریش بردن
 و درین معنی گفته اند شعر تمامی آید بکام دل میانه نم و چون برگردد عنان بران گردانم و
 همچنین درین معنی گفته اند و اگر کجک با کوه و دریا بود و گر چند جوشان و خارا بوده نیندیشم
 از کوه و دریا می آب و چو هامون کنم هر دو کاه نشتا و در کلام بغا آمده است التهور است
 الشجاعة غایه مقدمه الجنون و جین و بدولی ضد تور است و آن حذر کردن از چیزی است که
 از آن محمود نباشد الجهل نادانی را در حد افراط سفیه گویند و آن استعمال قوت فکری
 بود و رانچه واجب نباشد یا زیادت بر آنچه واجب بود و بعضی آن را گریزی خوانند و
 شرط ابله گویند و آن تعطیل این قوت بود به ارادت نه از روی خشی و نه از روی
 تبرکند و که او کار او زفسر و کند و عرب را مثل بود و لغزان آفت و التاخیر آفت و التبرک
 علیه السلام فرماید بلغ و فی الجبل قبل الموت موت لا اله و اجساد هم قبل القبور فتور و
 المرء لم یحیی العلم میت و فلیس له حتی المنشور نشور و در عرب گفته اند لا اداء قوی
 من الجبل الى التبع و نیکی که دیگری را بود بر خود خواستن و همت بر ازاله آن نیکی از
 گناشتن حق تعالی رسول اصلی الله علیه و آله وسلم از حد عاصه ان پناه باقی بردن امر فرمود
 تو تعالی بمن شر عاصه اذا حد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی درخواست التلثم

اجبلی محسود اولاجبلی حاسد اقیح ترین رذایل و شنیع ترین شرور است زیانش بجا
 بیشتر رسد عنصری گوید فخر چه آئینه که آتش افروز ده و هم خنده افروز خویش را سوزد ۶ قال التبیانی
 علیه السلام ایکم الحمد فان الحمد یا کل الحسانت حمایا کل لنا الحطیب و کشفه الحسود
 لایسود شیخ سعدی گوید شعر تو انم آئینه نیاز دارم اندرون کسی ۶ حضور را حکیم کو خود
 درست ۶ بمرتابی ای جو و کین و بخت ۶ که از مشت آن خبر بگردد توان درست
 ان کینه و ر بودن است و اگر تیر مکان فاش کنند آن کینه از دل پرورن کردن الحاقه
 و آن برتری کردن بر دیگران است بغیر استحقاق و زیاده از حد و انداز و خنده که درین
 صفت مبالغه پیش کند بخور و زد کینه شود امیر المومنین حسین بن علی علیه السلام کشفه آن حق
 الحمق الفجور و ان اکیس لا کینه البغی الحقد یعنی دودن هستی و کم منشستی و نطفی بجای
 احیاناً یکی از خبیثان در شود البته بدان دم باشد و سر نجاش می ی سرایت کند لحد و شود
 ساکن شدنت از حرکت در طلب از و اما که عقل و شرع بر اقامه دران رخصت ندانند
 آن خود از روی غمتی بسیار بودند از راه نقصان خلقت الحیانه ناسامانی کردن و بی
 کردنت ۶ از نچه عقلا و نقل رخصت تصرف آن جا بزند اشتباه و این معنی در مال و عیال
 تاثیر دارد و بدرویشی سرایت کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده الحیانه تجر الود
 و خیانت کار همیشه از همه کس بر اسان و ترسان بود چنانکه کشفه الحیانه خیف الثمات
 بر بدعیال که بران خرمی کردنت و ایشانرا سرزنش دادن به تصور آئینه از بدی که بدین
 رسیده از بی تمیزی ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر تصور کردی و دانستی
 که از قضا و قدر است و ممکن بودی بدو تیر رسیدی نفس تروی و بدین عمل اقدام نمودی
 اگر مرکب زنده بدان ثنات بتوان کرد که آن دو دست که از همه روزنی بر خواهد آید و در کف
 لا تهازل

لا شامة في الموت موسى عليه السلام از حضرت عزت و رزوات و بلا شمتی لا
 ولا تجعلنی مع القوم الظالمین الله پوشیده و داشتن مهریت که در تو باشد بگریزی
 و اگر چه خبر دهند و گویند و در کشتن زیان نباشد و در کشتن هیچ سودی نبود و در
 شمر جایی پیش تو که لفظ خطایی گوید ؟ تو بخاموشی بر قول پیمبری باش ؟ راه بنای مرا و را
 ز خطا سودی جواب ؟ هم بر بقول درین کفه مجادری باش ؟ از پی آنکه یا سوزد و دشمن نشود ؟
 چه زیان دارد و کوتا بزیخه م با بس الظلم جور و پند آید کردنت بر آنکه سزاوار نبود و طلب
 اسباب معاش از بوجبه سستی حبتن و چنین کسی ظالم نفس خود باشد لقوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه
 آنکه وجوه توصل سوال از اعمال سستی بیشتر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم باید و
 متوسط حال در کلام محب می آید و لا تزنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما کم من دون الله
 من اولیاء و لا یصلون و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول صلی الله علیه و سلم
 الظلم ظلمات یوم القیمة و قال صلی الله علیه و سلم اتقوا دعوة المظلوم فانه لا ترد و او ینفخ
 امیر المؤمنین علیه السلام آمد و نفر لا تظلمن اذا ما کان مقته را ؟ فایظلم اخره یا یک با لزم
 نامت عیونک المظلوم متنبه ؟ یدعوا علیک و عین الله لم تم ؟ و در کلام عرب آید
 الظلم قاطع الحیات و مانع الثبات و کسری نو شیر و ان گوید ؟ الظلم شریب المظلم
 و الظالم و کفه اند اوله اعراض و اخره اعراض شیخ سعدی درین باب گوید نفر ظالم بچند
 و قاعده ظلم از و بماند ؟ عادل و باغ و نام نمویا و کار کرد ؟ و در ان بجا چو باد صحرانگشت ؟
 تخمی و خوشی و درشت و زیبا بگشت ؟ نداشت ستمگر که ستم بر کرد ؟ و در کردن او بماند و با
 بگشت الظن کمان بردنت بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ باشد و بعضی
 بجا نبیند عاید کرد و قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اجتنبوا اکثر اضر الظن ان بعض

الظن اثم وقوله تعالى ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اتاكم
 الظن فان الظن كذب العجب خود پند شدن و گمان بدروغ بنیکی در حق خود
 بردن و خصال ذمیه خود را نادیدن بلکه جمیل شمردن چنانکه شاعر گوید شعرا می تفکرات
 در خود پندنی کرده همه عمر وقت بر خود پندنی از خود پندنی چو خود کسب نشاری و از آن
 انجام تو در خود پندنی قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثلث مهلكات «شع» «مطاع»
 وهوى متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال صلى الله عليه وآله وسلم شر اmenti الواحد المعجب
 برائه والمرأى بعلمه والمخاض صم تحته و در بازگشتن ازین فعل ذمیه فرموده اذا اراد الله
 بعبد خيرا ابصره بعيوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید عجب در اهل مندا غلبت و این
 از ایشان زشت تر که قبح صورت و سیرت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند طوطی ذراغ خوش
 کبر باز از کلانغ خوش نبود الغلبه می رسانید نیست با آنکه بر تو اکتفا کرده باشد و از توقع کنی
 دارد و این صفت اوجه بسیار است استعمال آن در مال جاه مروت و جاه و جرم
 الشاق افند و سچو چه از وجود غدر و ترک یک عقلا محمود نباشد قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 لكل غادر لواء يوم القيامة بقدر غدره و در سخنان امیر المومنین علی علیه السلام می آید
 لاهل العذراء عن الله تعالى و در کلام محمد و ارادت و ما یجد با ایشان الا کمال
 کفورا الغرور اوصاف اساءه خود را در نظر عظیم دانستن و از آن بر دیگران شوق بستن
 قدرت خود را در آن امور کمال شمردن و دیگران را در آن عاجز دانستن الغضب خشم
 کردن و کزنده رسانیدن بغیر موقع چه اگر بموقع کزنده رساند یا ادب یا مکافات کند و در
 مصاحح از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویت ان الغضب من الشيطان و ان الشيطان خلق
 من النار و انما يطغى النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیطو ماء و قال صلى الله عليه وآله وسلم

الغضب

الغضب نار الشيطان نار فطوبى لمن اطفأ نار الغضب هربا من النار الشيطان قال
صلى الله عليه وآله وسلم ان الغضب وجه من ان رفس وجهه لكم سكر فان كان قايما وان كان
جالسا فليضطجع الغيب در پس مردم صورت عالشان گفتن بمعنی آنکه از ان گفتاری
بیان رسد و این صفت را غمزه تر خوانند حتی سبحانه و تعالی میفرماید و لا تغیب بعضکم
بعضا ایجاب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرمتموه و در کتاب منصور آمده و لا یغیب الغیب
ما یستره علام الغیوب و قال صلی الله علیه و آله وسلم ما یستره الله نوب علی نفسه ستره الله
فی الدنیا و الاخره و در مصابح از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که درون الغیبه
و الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و آله وسلم ذکرک خاک با کبره قیل افرایت فیما اقول قال
ان کان فیما یتول فقد انعمت و ان لم یکن فیما فعدا لعمته و قال صلی الله علیه و آله وسلم
من ربت عن لحم اخیه نظیر الغیب کأن حقا علی الله تعالی ان یجرم لحمه علی النار الکذب و یخرج
سر شتر عهدیات هلاکشان و صمت کنی تیر از میان در روع افشان چه تمیز و شرف است
بر حیوان اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و در روع
این خصیت پس در روع مبطل خاصیت نوع انسان بود قال الله تعالی انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولیکم الکاذبون و در مصابح از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مرویست یا کم الکذب یدعی الی الفجور و ان الفجور یدعی الی النار و قال
صلی الله علیه و آله وسلم ویل لمن یحدث کذب لیسحق به القوم ویل له و قال صلی
علیه و آله وسلم ما الکذب فانه باب من ابواب النار و سئل رسول صلی الله علیه و آله وسلم
المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یشرب قال نعم قیل المؤمن یشرق قال نعم قیل المؤمن یشرب
قال لا یقال ای المؤمنین الکذب حیض الرجال قال صلی الله علیه و آله وسلم لا حیض الا لمرء

ولامرودة کذب ودر کلام لمجا آمده الکذاب ودر کلام لمجا آمده الکذاب و المیت
 سواء لان فضیلت الحی نطق فاذا لم یوثق بکلامه فقه بطل حاته وقل الکذب جامع
 ثمر واصل کل ذم ودر کتاب مفسور الحكم آمده الکذاب اثر اللصوص لان اللص سرق
 ما لک الکذاب سرق عقلک ودر روع ودر همه وقتی ودر همه کاری پسندیده است
 در صفات شعر و گفته اند احسن الشعر کذب به شیخ سعدی گوید در روع مصلحت آئینه بر آینه
 آئینه و بهمان ظاهر کردن خیریت بر کسی که آن خیر در وی نبود و از آن ظهور او را اعلی
 و این صفت را افزا خوانده قوله تعالی فاجب شوا قول الزور التبیه سخن جنبی سخن ازین
 بردن است بی آنکه از کوسیده پرسیده تا در کشتن منت پذیرد و این رویه را سعادت
 خوانده و در کلام محمد صیغریه قوله تعالی وبل کفل همزة لمزة ودر مصاحح از رسول صلی
 علیه آله وسلم مرویت لای دخل الخجة ثمام ودر منشورات آمده النمیمه سیف قاتل و در کلام
 حکماء آمده النمیمه زناه و السعایه رواته و همار اس الغدر و اساس الشرحیت مثلها و است
 اصلا الوفا حسه بی شرفی کردنت در امور و در آن از خدا و خلق و ممتز و کمتر خود نمید
 و هم نه داشتن ذی الوهبین هم به شرح بعضی از خصال و فضایل و زوایل داده شد اکنون
 خصایلی که هر دوروی دارند ایراد کنیم الطرح الطع جستن و طعیدن چیز است زیادت از خوا
 و ما یحتاج و در آن ولوع نمودن چنانکه پیش آید پیش جستن و آنرا نهایت نیست و بر
 یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص نشود و در آن ناشکیبا بود و آن از
 جمله فضایل بود و دوم آنکه در امور دنیا و بی این صفت داشته باشد و آن از زوایل است و در
 قدسی از رسول صلی الله علیه آله وسلم مرویت و لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
 آلیها فانا و لا یلا حوف ابن آدم الا التراب و قال صلی الله علیه و آله وسلم اللهم انی اعوذ
 من طمع

من طمع بیدی الی طمع غیر مطمع و حرصی پوسته ناپاییده و کوه مید باشد چنانکه گفته اند
الحریص ذیوم و محروم و قال و قال امیر المومنین علی المرتضی علیه و آله السلام اخاف علیکم من
اشئین اتباع الهوی و طول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق و طول الامل منسی لآخرت
فردوسی گوید شعر پر شده از دوجوای کن ؟ بگیتی ز کس نشود آفرین ؟ جلال الدین تبریزی
گوید شعر ز رجح سکنی و شنیدم نمخوری ؟ بکار شوهر زن خود میسکنی کن ؟ صاحب
گفته چند آنگه تعلق خاطر آدمی را بروزی است اگر بروزی ده بودی بر توبه از ملائکه کعبه شتی
بزرگی بزرگ حرص گوید شعر کرپردی حرص به آموز کنم ؟ هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم ؟ خواجه
بر انم که بصری پس ازین ؟ روزی شب آرام و شبی روز کنم الخ عه کمر برو صورتی کی
آنگه در راه دین بود و اموری که مردم را بار آورده و آن از حساب فضایل بود و حق تعالی
با دشمنان و انپا و غیر هم در نمیکنی مگر های بسیار کرده اند و شرحش در کتاب کرامت مطهر است
و بدین سبب خود را خیر الما کرین خوانده است و تخصیص رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرد چنان
مستحسن است و فرموده الکدر صافحه دویم آنگه در امور دنیا و دینی بود اغلب محمود است بواسطه
آنگه شورش به بیکری علی که کرد زیرا که آن بدالبته بعامل راجع شود چنانکه حق تعالی میفرماید و لا یحقن
القیی الا باله و در کشف از رسول مروست من حضرت ابراهیم و قافیه و شاعری گویند
بسیکرو نیک طمع میداری ؟ هم به باشد سنی ای به کرداری ؟ نشنیدستی
این مثل پنداری ؟ تا خشت بسیار بی خاک آری ؟ و مکر و زنان پشتر از مرد
و حق تعالی مکر زان عظیم میداند قال الله تعالی ان کید کن عظیم و در شرح مکر زان کتاب
ساخته اند و محبت پنداخته اند هزار یک از کرات ایشان نشناخته قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم الکدر الخ عه صاحبها فی النار و در احشاق ناصری گوید حیل در مردم غم غالب است الخ

الهزل بر اقوال و افعال مصحک اقام نمودن و آن بر دو معنی بود چون آن مزاج لطیف و شیرین باشد
 زیرا که از حضرت رسالت نپاوه و صحابه و دیگر نفوس کامله این معنی کبریات بنظر پوخته است
 و شش در کتب تواریخ مسطور است و باین گفته اند الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام
 وقع مزاج کنند و در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی رضی الله عنه امیر المؤمنین
 علیه السلام بوقت آنکه نهان است خراب روی زدی گفت ما حلفنا عن هؤلاء الثلاثة
 بنده در کتاب منصور الحکیم آمده المزاج یا کل الهیة کما یا کل النار الحطب و در عجم نیز گفته اند
 شعر اگر خواهر که با مقدمه باشی یا کن یا کو بوک یا بنده بازی و ویم آنکه بمرتب رسانده
 از آن زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن بید آید و این منتهی است و از جمله ذوال
 از رسول صلوة الله علیه و آله مرویست المزاج است درج من الشیطان و الجماع
 نظر سیم در صفات نفوس آثار نفوس و قدرت یزدانی در وجود انسانی سه مرتبه است
 که از آن نفوس بهیمی و سبعی و غلی گویند درج گردانیده است و اشرف قوت ملکوتی است آن
 نفس مطمئنه خوانند و او شرطی است که قوت سبعی است نفس لوامه گویند و او زنی است
 بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند نفس ملکی صاحب کرم و ادب است و نفس
 سبعی اگر چه ادب فانی ندارد اما قابل ادب و انقیاد و موردب نماید و نفس بهیمی
 و فانی ادب حکمت در وجود نفس بهیمی و بقای بدن است و در وجود نفس سبعی قدر
 نفس بهیمی و از از جهالت و ضلالت بار آورده و در وجود نفس ملکی حاکم و توان
 بود بر آن نفوس تا وجود را دوی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما از آن نفس طمعه اند و بعضی
 عقل معانی اند و آن نفس طمعه جوهرست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در صورت
 بصفتی براید اما جز در حد و مخالف هم نباشد و از الهامات و مناجات و تالیف بود و

مراتب آنکه در هر گروهی بجهت یه بود شمه یا دکنم نظر اول در نفوس انبیا حق سبحانه و تعالی قدو
نفوس متفرقه گردانید است تا ایشانرا از پاهان ضلالت و جهالت با جاده شریعت
و صراط مستقیم وین آتشی آورد و نفوس شریفه ایشانرا با انواع فضایل آراسته کرده و انوار
رزایل محو فرموده تا آن نفوس بقوت وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت وحده و تنهائی
محقق گشته جهت بران تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه ضلالتی بدان سبب
و سلا و عت آن نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند همچنانکه نفس نبی را از
عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل مشرب باشد نفس مرسل را از نفس
نبی پیش باشد و نفس او لوازم را از نفس مرسل زیادت و نقص خاتم را از نفس او لغو
برتر و او سکل کمالات و هیچ بالاتر از ان ممکن و تصور نیست و قوت نفس آن برتر
باشد که با شارت انمشتی مد را دو پاره کند چنانکه چنه ان از هم دور شود که کوه صحرای مکه
میان برود و بیدار شد و کلام محمد از ان خبر سید به اقرب الساعه و انشق القمر و بان
اشارت به انمشت نماند و با وجود این همه فضایل را طهارت معجزات پیوسته قادر نباشد و
باراد حق تعالی متعلق بود و نقص و ما یطلق عن الهوی ان هو الا دجی یوحی مصداق این تقریر است
شیخ سعدی گوید شعر یکی پرسید از ان کم کرده فرزند که ای روشن روان پر خردمند
زمصرش بوی پنهان شنیدی چه در چاه کنعانش ندیدی که بکشت احوال برق یلانت
و می سپرد و دیگر دم نهانت که بر طارم علانیتم که کتی تپت پای خود نه پسندم
اگر در ویش رجالی مابندی که سر دست از دجی عالم بر فشانندی نظر دوتیم در نفوس اولیا فرود راز
نفوس انبیاست ایشانرا اگر چه قوت مجرّه نیست اما چون متابعت سیر نبیا علیهم السلام نمایند
با طهارت کرامت مشرفند و آثار از مراتب بسیار است چون شغای مرضی و صرف و با سستی

زمین بستانقا و امثالها بجای ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته کرد و علی مکان
 و دخول در جذران و سیر در سرآب و هوای ایشانرا اسلمست این معانی مبادی مراتب ایشان
 شیخ عبدالقادر نصاری گوید اگر در هوای پریمی کسی باشد و اگر بر سرآب روی خسی باشد و بی
 تا کسی باشد شیخ ابو محمد نعش گفت لاک اگر در پی هوا زود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان
 تیر همه وقتی را اظهار کرامت قدر نباشند و حکم آن بر باشد و الله است نفوس ارباب است در
 از نفوس اولیاست آن از تاثیر الهام ربانیت که قلوب ایشان از غایت صفای درون
 امور ظاهر کند و بر سبیل قیاس از آنکه خبر دهند بر طریق قیاس و خبر تقریرشان از سر نو تعیین باشد و
 با خبر موافق الله قوله تعالی ان فی ذلک لآیه للمؤمنین و قال الی بنی صلی الله علیه
 و سلم عن المؤمن من عقله و قال صلی الله علیه و سلم اتقوا فراس المؤمن فانه یظهر نور الله
 فراس بر دو نوع است طبعی و تعلیمی اکثر از تجربه است طبعی فیض نیر است و از صفای نفس
 حاصل شود و تعلیمی اکثر از تجربه است و عمارت است آیه و این بد تغییر خواب و آید است و
 بران فیلا قوس امثال آن بران کتابها ساخته اند و اهل اسلام را تیر درین باب تصانیف است
 و جمعی گویند فراس امور است که بران در و آل آدم گفتند تا زبان بران قایل کرد و بعضی فراس
 اشعاعی تیر و اهل فراس با و از مردم و صغیر مرغان و بانگ خوش امثال آن تیرها
 کرده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بوقت هجرت مدینه در راه آوازی شنید که
 یا سلم سئنا و کیر باز گفت که یا خاتم گفت غمنا سیوم باز شنید که گفت یا مالک گفت ملکنا
 و تعالی آن بود که به بلاد مدینه سلامت رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک را بایافت
 خود را از نفوس ارباب فراس است و آن بر دو صورت است قیاف بشر و قیاف اثر قیاف
 بشر است لال مناسب هیات و اعصاب بوالدین او و آن در عرب فلبه است مخصوص

[illegible]

از ثریا کند زانیده اصلها ثابت و فرعها فی السما و نشر جهان تا جهان سایه آن درخت ۲
سرش سوی کردون دپی کرده سخت ۲ بعر پر و بشکل جوان کمن سال و تازه رو کفشی نهانی
از خرطوم اشجار خلد و آرمه باغ ارم آورده اند و باغبان به اعش از چشمه آب حیوان سیر آ
کردانیده از طراوت و تراشش شجره طوبی درخوی خلت غریقی و از عظمت استقامش بر
سبزه کشمیر چون عود قاری بر آتش رشت حریق از سر سبزی درخت نامه بخت خود سیاه
و جامه دولت خود تابه یا فتنه بهیج حال قلغش متصور نه دل بر مرک نهادند و اینجا مجاور
نشر تا خود فلک از پرده چادر پروان بچهل روز نارسیده بادی عظیم بدیده آن درخت
را قلع نمود رسول پیش ای هند روشت و جواب طلبه رای هند گفت صورت حال خود را
تست رسولان یاران آمد و جواب باز گفت پادشاه از عقلای نصیرین رمز پرسید کشفند که
علامتد و ناصحانند در دولت پادشاهی آن کیا این نصیحت ایشان و تاثیرش دعا و همت
اگر پادشاه را صاحب دولت پند نصیحت ناصحان بسمع رضا اصفا نماید زنده دل گردد
عدل و راستی گوشتد خلایق دعا و همت بر فرید و ثبات دولت او مصروف گردانند
بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نضایح مشقت نشود بحقیقت مردودی باشد
نظم و عدوان او آید و همت بر قلع آن مصروف شود زوال دولتش هر چند زود تر ظاهر گردد
سخت نیست که چون معدودی چند همت بر قلع آن درختی خپان عظیم گماشته باندک زمانی
قلع شد و چون جمیع خلایق مملکت همت بر قلعی کاملی گمارند برود و تاثیرش پیدا شود و معجزه
محقق است که کثرت و اجماع را انفعلا و محلا از عظمت جت آنگه اگر خود در نفس عشر عشر
از صفا باشد و چون جمع شود صفای یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا از ریسم
بود و غریزی کشف بقا اقبال او بوده است چنان کار بودستی خود اینک بقا متعلق اقبال است
بر خوانی

برخواستن حق سبحانه و تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت کنایه
وجوده الاعلی نظر چهارم در عشق و طلب مولی که کمال نفس انسانیت و مقصود
یزدانی چون از صورت وجود انسان درون و برون و صفات آثار و خواص ایشان
در نظریاتی ماقبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی که غرض یزدانی در ظهور وجود
بحکم کنت کما مضیاً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق للاعرف معرفت تحقیق و
وقدمت اثبات بدایت و ثبوت بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن
در کشف آن شمه یاد باید کرد اگر چه با شاف اهل شریع و حکمت و بدلائل معتبر و براین
مستند مقرر گشت که آدمی اشرف کائنات است و اکمل موجودات و در غایت کمال
خلقت افتاده لاسک غرض از عرض آن جوهر اشرف و مقصود از ایجاد و صورت
و معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی
بود که بکمال کالات و مقصود خلقت از ذوالجلال مبرا از فنا و زوال شد که در
موجود ۶ از صف در بود همه مقصود هر چند زبان انبیا و اولیا و صحابه و ائمه
حقیقت شرح آن کما بیننی چون نبوده شخصی ثواب حق تعالی در کلام محمد به مصطفی صلی
علیه و آله و سلم گفته و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد و چون خطاب
حق تعالی به مصطفی صلی الله علیه و آله در وصف روح چنین بوده که هر که در شرح کیفیت آن
خوض و شروع نماید به آتش بفرگراید و نهایش از کثرت معانی در چیز پان نیاید و غیر او
و محققان گفته اند برخی از صفات روح که از انفس ناطقه خوانده آید که تو هرگز از ذات خود
غایب نشوی و از خود بی خود تمام خیر نگیری و اگر چه هست طایف در خواب باشی وانی که ترا
وجود بیت و آرزای سلطانیت اما در حقیقت آن سلطان متروک باشی و بدانی که سلطان جسم

و در جسمیت و در محل زوال فنا نه و اگر در جسم بود یا در آلت باستی که جسم و
 آنرا ضعف و قوت زوال فنا بودی و ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی
 کردن و چون آلت دیگر نیست در ادراک از آلت مستغنی باشد و چون در ک غیر آلت باشد
 و جسم تواند بود و چون جسم نبود زوال و فنا راه بدان نیابد لیکن چون ترا علم و حقیقت او
 مستقیم نیست و کیفیتش بسبب می افشی که خودی خود را از بدن کثیف شمی باز خود را
 صفا یابی و انی که از کثافت صفا متصور نشود که از روح حیوانی شناسی و چون او را در زوال
 یابی کوئی لاجب آنندین که از عقل و معاش انکاری و چه او را بر صفت آنکه شمر آنکه
 بر آفرینش سرفرازی کرد عقل داد داده کوشمال او بدست مسکری می یابی کوئی ازین
 کار نیاید و سلطت را نشاید تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی در ای این همه نه تو نیستی
 هر دو جهانی که چنگم خود نمیدانی به محقق است آنکه ترا درین راه شبهه هست از آنکه
 از کسالت خدای را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانهم تقصم اگر کم
 آید و آنکه این جا به و الندیتم سبنا و حدیث اطلب تظفر معنی آجیات فرعون نفسه
 در ظلمات وجود بنور مجاهده شباهه کنی از حلاوت شربت قد عرف ربه ساعه فساختم
 جا ش رسد و در صمیمیت حقیقت آن کرد که ترا خالق هست قادر که شکل چنین زیبا و روان
 پر صفا و عقلی و انما و زبانی کو یا چشمی سپا و کوشی شنوا و دستی گیر او پایی روا آفرید و از انوار
 سعاد که این سلطت وجود را نشاید سپا کرد پانی که نبودی و بود شدی نیست بودی
 هست کشتی و هستی وجودت باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبادات ازو باشد
 و معاد است با او بود و حجت بسبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تشریف و ادب
 دوست و خود را از خود کم کرده بجای دور میطلبی نه آفتاب اندرون خانه و ماه در

میرویم زده مثال کج در آستین و میگردیم کرد هر کوه بپریشنال : لاجرم نمی یابیم و اگر به
 حال خود واقف گردی نویی از تو پیشند و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد شعر بگویند
 بتقلید کردیم خود را نادیده هین نام شنیدم خود را : در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود
 چو ربن شدم بدیدم خود را و اهل دل در حق روح کشف اند اننا شعثا ملکوثین روحانیة
 و از ازا و جهت است یکی در عالم علوی روحانیه و بدان اقتباس علوم و فواید کند و از ازا قوت
 نظری علمی باشد و دوم در عالم سفلی جہانی و بدان استکمال حاصل نشد و از ازا قوت علمی
 اثری گویند و سه نفس مظنه و لوازمه و آثاره متحرک آلات حواس پر دنی و اندرون دنی
 اعمال که از وجود حاصل میگردد و کشف شد که نفس مظنه طالب صفات ملکی و روحانیت و نقص
 اماره خدایان کب لذات و حصول تمنیات جہانی و نقص لوازمه از طرفین ذات الیهین محال
 نماید بل معقوی کیطرف غایب گردد هرگاه که نفس مظنه قوی حال بود قوت نفس طامع عالم روحا
 پیش باشد باستکمال نزدیک تر گردد و هرگاه نفس اماره قوی حال گردیده باشد دنیا پرستی جوید
 راه عقبی نبوید و هرگاه که نفس اماره قوی حال نشد و هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک
 فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمان بصورت دیگر و حالی دیگر باشد و بنا برین انبیا علیهم السلام
 اولیا رضوان الله علیهم در حالی که بوده اند از آن رمزی نموده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم چون نظر در باطن خود میکرد و درون دیگران کرد فرموده است کما حکم و چون در ظاهر خود
 دیگران نمید و کشف انا بشر مسلک و چون در باطن خود و دیگران نظر کرد و کشف کنت بشرا
 بین الامم و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نمید و کشف انا ابن امرئ کاش تا کل قید
 و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرت و اما در کتب در دنیا اندک است و
 آخرت بسیار خواهد بود و باین مذارد و آمدن دنیا و بودن در ورستن از دنیا بسیار است

و از هر خوشی اینجا ترستا و بانه بکند از بهر رحمت کشیدن بنیاد رسیده ایم و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود من طلب لم یخلق تعبد و لم یزق قیل یا رسول الله ما هی قایل الرقة فی الدنیا
 و قال صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا حجن المؤمن و حبت الکافر و کونید کافر من یأسی لفریق الخبیث
 ابی الحنجر رسید که پیغمبر شما علیه السلام گفته دنیا زنده ان مومنان است و بهشت کافران و در
 درین ناز و نعمت من درین رحمت و هم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله ناز و نعمتی
 در بهشت حبت و آلود است این با آن نسبت زنده است و دلیل محیی که حبت تو متناهی
 این بان نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ تخیر و بحکم حدیث الدنیا فرقة الاخرت
 اینجا زرع کنی اینجا بر تخوری و بحکم ما عباد رب حتی یا نیک الیقین کوشش در و وصیت
 شناخت خدا می توانی هیچ زرع شوان کرد اگر گفته هیچ نمره نه بد و بدین سبب شناخت
 بر همه کس فرض عین و عین فرضت و شناختن حق بر شناخت نفس خود موقوف و اگر چه هر
 هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و شوان رسید چنانکه در کلام محمد ازان خبر رسیده بد
 قدر الله حق قدره و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما عبادناک حق عبادتک اما بحکم
 لا لایدرک کلمه و لا یرک کلمه قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولست و بعد
 استعدا در طلب آن سعی بودن و به هیچ وجه در آن کسالت نمودن اتقع چه هیچ کس
 سعی بها و جهد به رتخا به بود و بقدر کوشش در برتری باید خود قزو آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه
 اصطفا فی ان الله اصطفا آدم و نوحا و ادریس علیه السلام در جبر رفت و در خانه مکانا
 و نوح علیه السلام و سکا ری و نچینا فرما لک الباعظیم ازین معنی یافته و ابراهیم علیه السلام
 خلعت خلعت و انشد الله ابراهیم علیه السلام کوشش پوشید موسی علیه السلام صبا
 و کلم الله موسی علیه السلام ازین عام پوشید و داود علیه السلام بر سریر خلافت یاد او و ابراهیم
 علیه السلام

ظیفه فی الارض ازین مجلس نشست و سلیمان علیه السلام تاج فرما بفرمود ای رت مهب ملک
 لا یغنی لاجد من بعدی ازین صفت بفرمود سای نهاد و عیسی علیه السلام طیب الریح
 قدرت کوشش شد تا بشریت احیی الموتی باذن الله دل مرده کفار را زنده کرد و مصطفی
 نمین جانت نبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر لانتی بعدی در خاتم دعوت نشاء
 لا یموت حق تعالی بگو کار از اثر نبوت و یقیم ربهم شراباً طهوراً ازین مترت خواهد چنانید
 مجلس تشکیل علی الاراکم و تشکیل علی سر مستقامین ازین مترت خواهد نشاء
 علی علیه السلام را پرسیدند اهل بیت و کتب قال علیه السلام لا اعبد رباً لم اراه قالوا
 یا ای العین رایت قال رایت العیون بمشاهد العیان و لکن رایت القلوب بحقایق
 الاعرفان عارف رومی گوید کجا اورا چشمم سر توان دید که چشمم سر تواند جان
 زیرا در دنیا چشمم سر در حد مناظره عیانست و چشمم سر که عبارت از چشم دل است میتوان
 در عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشمم سر بپا تر از ان شده باشد
 که چشمم سرشان در دنیا بوده لاحبم بحکم وجوه یومئذ ناظره الی ربها فاضرة که مترت
 رؤیت یابد و چشمم سر یعنی صفای روح انسانی بقصن طقه خود از مشاهد پند و از اللهم
 سلطان بایزید سبطی گفت ان الله تعالی تو جنتی بتاج کرامته ثم نادانی جن الی جن منصور
 گفت رایت جیبی بعین قلبی فقال امراش شلت و انت و کبر انبیا و اولیا و مشایخ
 را معانی بود و از ان خالی نبوده اند شورش تطویل دارد و غرض ازین تقریر آنکه تحقق میشود هر که
 خود را شناخت بقدر استعداد نفس او را در معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چنانکه ربان
 پیش کشد صفایش با چه باستکمال تر و کثیر کرد و معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب در هر
 بقدر تنجی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل بزدانی و سعت رحمت رحمانی هر که گشته

پذیرخواهش الا عند ظهور القیامت که در توبه در خواهند بست حال یا تا در توبه باز است
 صاحب دولت آنکه سعیش در نیاز است و حقیقت معرفت واجب آنکه محقق داند هر چه است
 شئی از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود یا ممکن الوجود یا محتسب الوجود و معدوم است
 بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود هر موجود است ماسوی الله که از حال بحال کرد و خدا که در
 نیست و بود و هست شد و درین هستی تغییری پذیرد و ازین هستی بیستی خواهد بجا میاید این
 قسم ممکن الوجود را بر سه پل استعاره مد طرف باشد یکی عدم و دیگری با وجود و لاشک مرخص نیست
 که طرف وجود اندا بر جانب عدم ترجیح دهند و خود صورت نبند و آن مخرج تا ازین صفات
 متره نباشد ذات با تعالی است لا جسم آن واجب الوجود باشد و هر چه آن در فهم و عقل
 تصور معنی و بیان و اشکال آن بکنجه و دیوار بود خالق آن خبر باشد و او را اینها نام که خوانند
 باشد از صفات او زیرا که چگونه فی التمس پیش از دانش است و شرح کفش حقیقت دانش
 از دست کس برخواست نخرچ بدست سخن و صفا و کسریه چو از صنع خود حق سخن آفرید
 دل کشد اندکها و منطقیان و معتزله خواسته شد که بطریق عقل خود را متره گردانند و مخطی شدند
 بعضی علماء متصوفه اندیشیدند که بعلم خود طریق تشریه جویند مصیبت زده گشتند و چندی که گویند
 رفیق حال گردید بنور علم الهی شمه از تشریف آتشنا همیشه ایراد کردند و استیاض من میدی الله
 فلا یضلل له من یضلل فلا ادی له چونی معلوم شد که ماسوی الله آفرید و خداست به آنکه
 هر نوعی را عالمی خوانند و مشهور است که خداوند را هیچ نه از اوست و خالق همه کسیت و آن
 خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چیزی وجود او و بخود است قدیم تواند بود و
 فنا را به و راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از دست محدث باشد و هر چه محدث باشد
 او را زوال و فناست تصور بود و چیزی هیچ مانده مگر مانع نیستند و میداند که کانیاتی این عظمی

البته صانعی باید و هر یک بعد عقل و فهم خود طریقی می سپرد و آن را حق و راست می شمرد و اکثر
باطل است و کمان بطلان بد و نمیزند و لاشک هر که در کاری خوض نماید اگر داند که باطل است
در و شروع نکند و هر که کرده و دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود یا بنده در دفع زن و کراه
شمردن چنانکه در کلام محب و ارد است و اذ لم یته و اید فیقولون هذا الکف قدیم زیرا که همه
تقلید استاده اند و عمل آباء و اجداد خود میکنند و چنانکه در کلام محب می آید آنها و جدنا با
علی علیه و آله و انا علی ثانی هم هست و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را منع فرمود لا تأتونی
بما نکرم و اتونی بما کلم و سچنان در ادیان اخلافت و بنای بعضی بر حکم الهی و چند بی
افاده اند و در مذاهب و مطلق تیرا اختلاف و اکثرش مالک اقلش ناجی چنانکه رسول
علیه و آله و سلم فرمود استغرق امتی علی ثلاث بسبعین فرقه انا چه منم واحدة که شیعه اهل بیت
درین رسائی بدو دوزده کرده شده و هیچکدام انصاف هم نمیدهند و آن از شقاوت جمل
جاست چنانکه گفته اند شعر میثوایان امم کردند ریاست جویند از چوب قول نمیدارند
پنجمه درین تازی چو بهشتاد فرق باشد و سه که نسا زنده از آن جمله دو با یکدیگر ۶ مرد و سائر
چو بخوبی دیده است ۴ چون بود در ده و در دین سیما مضمرا پس چه بهشتاد و دو سرگشته بنشیند
در ضلالت چه سلمان چه یهود و کافران و کربنی راه برت این دگران بزند راه برانشناسی
همی از ره بر کربنی گوید و وزنه تو نکو سیرت باش که بدو زح زد و مردم پاکیزه سیر و شقاوت
بر و صورت یکجاست و آن از لیسیت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انشقی مشقی
بطینانه و ابدی میشود چنانکه در کلام محب مرآیه من کان فی ذی اعمی و هو فی الاخره اعمی و ضل
سبلا دوم شقاوت عاصیت آن چنانکه در اول سعید بوده بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن
بر دو نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیئه پیداری باید و در انابت و عمل صالح کوشه و حدیث

منزه الذنب لمن لا ذنب له در حق او محقق آید و سعادت از دنیا برون و حکم سعد او آشفته باشد
 دوم آنکه کاه محقه بود و در عمل سینه کوشه و کاه پیدا بود و در عمل صالح قرارید و در آن شوق و
 بماند اگر چه به استماع تفاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق عمل صالح و در حضرت
 آنرا دست گیر شود و بعد از رنج و عذاب که بسبب اعمال سیئه پند انجام کارش سعادت است
 و نجات یابد اما پیش از آنکه هر کاه که از حق غافل شود و غفلت یک لحظه از اشتیاق و عظیم
 شمرند و درین معنی یحیی معاذ را از وی گفته است که فوت از موت برتر است زیرا که فوت از حق
 است و موت از خلق و در طلب حق و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تخلقوا باخلاق
 اخلاق صفات او بود و از صفات او یکی حیات است چنانکه در کلام محمد بن ابی بکر غنوی
 الا وجهه و آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که باخلاق خدا امثلت شود غرض آنکه چنانچه
 او زنده است و هرگز نمیرد و شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت با طعه و کسر نقوس مخالف
 تا چون نفس با طعه صورت معنی بر آن نقوس کام رود اگر در مقصود موصول محمول شود و این
 در دنیا بعمل صالح دست توان کرد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرموده
 یا ابن آدم خلقتک للتقوی و انا فی الاموت و در بعضی عمل صالح کردن متصور است آن سرا
 سرای جزایا شن است نه سرای عمل کردن در او نیکنی از ایشیت و بد از ابد و زخ بزند و هر که
 در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد و در بعضی نه زنده و نه مرده
 باشد چنانکه قرآن از و خبر رسید بدو ثم لا يموت فیها و لایحی یعنی از نعیم بهشت بی نصیب باشد
 زنده نباشد و چون عذاب و دوزخ گرفتار باشد مرده باشد نفوذ با الله من عالم خرم محقق
 که عمل انجامی با هر که در عمل بر سه قسمت یکی تبرکب نفس متعلق دارد و دوم معرفت حق تعالی
 سیوم و انستقن فوافض سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه در حیوات آدمی

طغیانی مرگ و انشی غایت صحت
 من حیالایوت

در دنیا برین سه قسم است و همچنانکه هر دارو که طبیب چهار راد به حقیقت و خاصیت و عقل
 از آن خبر طبیب عاقل فاضل اند و خواص افعال ^{علیه} از او امر و نواهی شرعی پدید نموده
 و معنی باندک و بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن و در بر و پیش از چون و چرا بر خیزد
 و تبصیر و رضا اقرار تا نفس ^{اصحی} مرگی کرد و عینی بخواس قوی و درون و بیرون فرمان بری
 نفس از فرمانی جدا شدن خود را بشناسد و شناخت انسان نفس منطقه را بشناسد
 خود گرداند تا بداند که از کجا آمده و چه آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پوستان ^{عقل}
 صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح باید که شنید که زندگانی و دو جهان
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم صله الرحم تزیی فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد و ^{طریق}
 آنکه خویش را از صله دادن بقای دنیوی آفراید و باطنش آنکه برجم پوستان مزید بقای دنیوی
 شود زیرا که رحم از عرش معلق است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الرحم معلق فی
 یعنی نفس منطقه را که شناخت خود حاصل باشد شناسا و خوانان و جویای آن عالم باشد
 که اول در اینجا بود و آخره در اینجا خواهد رفت لا حسم آرزوی آن عالم نکند ارد که بذات ^{این}
 عالم مشغول شود و از هوس این جهان فرو آید و طالب پیوند بان جهان شود و رسول صلی
 علیه و آله و سلم بدین سبب فرمود حب الوطن من الایمان و یکی از اهل کعبه شعری از فبار ^{جبل}
 اگر پاک شوی و تو روح معده سی بر فلک شوی و عرشت نشین تو شربت باد کای دیم ^{خطه}
 خاک شوی و در حین این عمل صالح میتوان یافت آن عمل از امر کبی باشد که او را بر صراط ^{مستقیم}
 دین آملی بحق رساند و نفس منطقه کلمه طینه شود چنانکه در کلام محب خبر رسید به الیه ^{الطیب} یصیحه الکلم
 و العمل الصالح یرفعه و دین حال سالک امیون خستیا ری حاصل شد که چهر قوی ظاهری بزر
 محکوم پیشند هرگاه خواهند ایشان از کار معزول باشند فقه کنند چنانکه بعضی ازین قوی

در خواب میروند و قه می افند چنانکه بعضی ازین قوی در خواب میروند و قه می افند و او را
در پداری این صفت مسلم باشد که قوی را و قه دهد و فکر را در معرفت الله غالب کرد
و دل را در خواب و پداری با خبر دارد و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید تمام عیبانی
و قلبی یقینان لان النوم اخ الموت لاجبم خیر این مرتبه یا به زند و جاوید باشد و مردن
سبب مزید سرور و اظهار حیات باقی کرد و بعضی دیگر از صفات خدای علیست و علم تحقیقی
و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن از ان خبر میدهد لا یغرب عنه مثقال ذرة فی السما
و لا فی الارض و علم دیگر مجازست و نسبت علم خلایق با علم او قطره دریاست و علم خلایق از
علم خدای مسفا دست و چنانکه مردم را از عمل صالح صفا نیادت شود باستکمال نزدیک
باشد عملش بوجدت ابدون تر شود و چنانکه از خودی خود فانی تر گردد و از ماسوی الله مستوحش تر باشد
با حضرت انس پیش کرد تا مرتبه یا به که معنی یحییم و یحیی و یحیی صورت حالش شود و بمقامی رسد که از
قوت دویی مرثع گردد نه که وحدت نماید چنانکه دویی : کمو کویی کمو کفیه است و زود است
که التوحید اسقاط الاضافات : لاجبم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام قطب
اولیای عظامست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی حکایت بی سیم و بی شری
مینطق و بنیاد عمل صالح بر کسکی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را آرزو نماند و دادن
بر نیافت آرزوی خود و صریح گردانیدن و از هم ترس خدای تعالی گریان بودن و از
و از حسنه انوسیدنا بودن حق تعالی میفرماید یَعْمُونَ رَبِّهِمْ خَوْفًا وَ طَعْنًا زیرا که کار خوف و زحما
میرسد و بجا به در ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفا نیست اصفا
خدا ای قلل و در کلام محسب می آید و هو یطعمهم و لا یطعم شیخ ضعیف قدس سره که گفت الجمع
فی الارض و همه آنها ساکت از سیری و پروردن است و حق تعالی پروردان را میفرماید و ربهم کل

وَيَسْتَعُوذُ مِنْهُمْ إِلَّا مَنُفُوفٌ يَعْلَمُونَ وسمه که کم خور و کم خپه و فیض یاب و باخشن هم
صفتی از صفات خدای تعالی است قال الله تعالی لا تأخذ به سنة ولا نوم پوسته در عمل صالح
قرآنرا اقام سازد که رسول صلی الله علیه آله وسلم فرمود جل الله المتین لا یقتضی عجاپه و لا یخلق
من ثمر الود من قال به صدق و من عمل به رشد و من اعتمد به فقه و هی الی صراط مستقیم و در
سلوک پوسته مرکب ایا و میدارد و امید کسب عادت حیات بخود و تصور کند تا در عمل صالح کمال
تجربیه رسول صلی الله علیه آله وسلم میفرماید اذا صحبت فلا تحدث نفسك بالسوء و اذا است
فلا تحدث نفسك بالصباح و خذ من صحبتك سقمک و من حیواتک لموتک و من الغیثه قبل
الکبر و باید که از متابعت شیطان باستیفاء لذات این جهانی مجانبت واجب شود چه
رسول صلی الله علیه آله وسلم فرمود لا یجتمع عبادت الرحمن مع عبادة الشیطان و خذ انک
برین صفات مشیر اقدام نمایه و علم و شوق و صفات که از صفات ملکوتی است و از زیادت کرد و
کشف اندیشه تو فرشته شوی از جهه کنی از پی آنکه بکرت است که گشتت بدرج اعلی
پس از ریاضت و ذکر است و تراتا ثیر عظیمست و عمل بان امر است چنانکه در کلام محمد امده است
و ذکر الله ذکر اکثر افعال الله تعالی و از ذکر اسم رب و بتل الیه تبیلا و قوله تعالی و قد فتح
من ترکی و از ذکر اسم ربک فصلی و رسول صلی الله علیه آله وسلم فرمود خیر اعطی الانبیا
و ذکر او بدنا صابرا و قلبا شاکرا و آیات و اخبار و در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند عادت
بهرشش بر دو نوع اول کشف الله و دوم کشف هوا تا ثیر عظیمست و ذکر متنبهان هوس اول
و ذکر زبان است پس جانبا و جان بیکر درایت قزایه و خلوت کم از چهل روز جایزه داشته اند
و اگر یک خلوت صفای کلی گشاید خلوت می قزایه تا صفای کلی دوی نماید و شیطان کمالا که در جنب
بنی آدم پس ذکر فلاست و ایمی در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از

کفریات و پس از فنا و صول معرفت و وحدت و در وحدت عروج را مرتب بود بر حسب غلبه عشق و
 در آن منزل که سالک فرود آید بازماند و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحراف پذیرد پس سالک
 پوسته سلوک بپزد و چون راه را پایان نیت و این طریق را سلوک بدان خوانند و از آنجا که
 در هرگز نیاراده و در سلوک بهترین خصلتی است کشف است و از ذریع پر نمیرون و با مردم
 بتواضع بودن و نفس تازه خود را سکت دادن بمعنی التقطیم لا مرانده و الشفقه علی خلق الله
 جمیع امور جای بی چشم عطف دیدن و خصوص و عموم مردم را ببطرف شفقت نمردن و چنانکه هرگز
 پر و جوانا را برادر و کمتر از آن فرزند نمرود و بهیچ وجه بر کسی حسد نبرد و از سوزند تیرا گزشت
 باشد استرازا نماید و کم خواری و شب نخیزی پیشه سازد و با محال حسنه مواظبت و از اعمال تنه
 واجب داند و قطعاً سرعترت عمل در نیارد و الا یک عجب همه در باز و کلام بسیار
 اولیا و مشایخ بسپار بر زبان آورد تا برکت عند ذکر الصالحین تیرال رحمه درو کوشند و عین
 و عند الناس از آن موقر گردد و مستبها را زبان محبت از حضرت کشید و به اشتیاق او به
 در احادیث قدسی می آید اذ اشغل عبده می ثاره علی منسلی افضل فی اعطای تب
 سنیان سوری گوید ستر اذ کما جتی ام قد کفانی حیاء کاذاتشیک الحیاء اذ انشی
 امر و یاه کفای من تعرضه لثناء و ما سالک عشق جال چون در درون غایت
 از ذوق و شوق آن طالب را حق نگوید زیرا طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول
 بی طلب صورت نه بند و تیر دل که در آن سوزش عشق نبود در پرم و کی قواید و در هر حال
 که در و شور عشق نبود بر دل نماید و بحکم حدیث اول خلق الله تعالی محققان گفته اند عقل راسته
 است یکی شناخت حق تعالی و دوم شناخت خود سیوم شناخت آنکه بود و نبود آن صفت که
 شناخت حق تعالی دارد و برتری از جمال الهی و لطف شایسته آن جنست و آینه شناخت

خودتعلق دارد هوس موصلت بدان حال آن عشق است و آنکه میبود و نبود تعلق تعصب
حصول وصول در آن حال آن خزن است حسن چرخ خود را در حال الهی میث چنانکه میان عالم
حسن فرق نبود یا آنکه خوف و عشق هم از بود از صحبت ایشان استغفار نمود عشق را چون تفر
صورت نمیست فریاد از نهادش برآمد حسن او را مدد و یاور شد از عدم قرار بر سر
اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جهان سایه کشیدند لاجرم بهر جا حرکت مینمایند
او را میجویند و هر چه میسر آید از و میگویند خیمه عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی میسر
رسیده قابلیت آن جز در اولی نبود در درون دل نه و آید و او را بران طلب عفت
و چون روح انسانی تیر از این ممد کلامی داشت او را ایجان و دل ریافت از ان اجماع
جانبین حاصل شد و بنا برین معنی گفته اند سر ملولکم ما عرفنا الهوی فقللا الهوی عرفناکم
در عجم گفته اند شوکر عشق بودی و غم عشق نبودی چنین سخن بعر که گفته که شنودی
و بر او نبود که سر زلف را بودی و رخسار او معشوق بجا شوق که نمودی و عشق دو گونه است
حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و عشق حقیقی اهل آخرت را و از راه سمع و بصیرت
نشود و باستیغای لذات دوال پذیر نکرد بلکه پس آنکه گفته اند العشق منوط و از محبت و
معرفت پایه بود یعنی من نشنی خطواتن فقد وصل به بهای عشق رسد و از انجا گفته اند شوق عشق
افزیده را نبود و عاشقی جز رسیده را نبود و عشق هر کس را بخود راه ندهد و در برل مقام
و با هر ضعی عشق نیاز و بهر دیده روی نماید و بهر جایی فرو نیاید و اگر ارجانما جایی میباشد
خزن و امقدند فرستند تا در ملک روان بنجر و وصول سلیمان عشق ندای یا ایها النمل ارجل
منساکنکم لا یحیط بکم سلیمان جنوده لم تروا به هم لا لیغرون و رده تا مور چکان حواس طایر و
بجای خود رسد اگر کبر و سر از کنج غلت پروان نباشد تا لشکر عشق به یار خود در آید و هر

که از خرابی آبادانی کند سازغ نیاید و چون ملک وجود را مسخر کند طالب را بمطلوب نماید
 عاشق را بمعشوق رساند و دویی بوجدت مبدل کرد و چنانکه شیخ عراقی فرماید شعر از صفای
 و لطافت جام : در هم آمیخت رنگ جام به ام : همه جا هست و نیست کوی می : یاد هست
 کوی جام : و چنانکه وصول بر طریق عشق نیست هر چند از عشق رخات بسیار مشقت :
 اما بمعنی نه : چشمم به مهرشست ترکس : دارند غریز بهر چشمی مد چشم : بهر مشقتی در حقی از عشق
 راحتی و لذت نیست نه : عاشق آن نیست که از دور نبالد جانش : مدعی باشد که ز دور بود افشانش
 مستی آنست که با خمر جگر سازد : چنانکه ز غم از خود بباید جانش : قدم صدق
 که ز دور و اندیشد : عارف آنست که از دور بود درانش : در و ترکش تو باشد غم در
 ز غم گزیر تو آید چشم بچانش : غم زین در و تو اتم که خلاصم باشد : در چشمم که گرفتار
 زندانش : عشق تخم بود عاشق رسد عشق بوصول اهل و سلا و مرجا گوید که از جلا آمد
 غم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آید ام از محله روح آباد
 اینجا ام و حسن از یک کاشانه ام پیشه فریب است و شیوه فریب است هزار منزل
 میرم چنانکه از منزل خود که رنگم و هر لمحہ هزار غوطه بخورم چنانکه ب ترکم اگر در عرب باشم
 عشقم خوانند و اگر در غم باشم مرم گویند و در آسمان به مهرک مشورم و در زمین بمسکن مرم
 و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه کهن عالم هنوز جوانم و اگر چه بی برکت تو ام از خاک
 بزرگم اگر چه بکنم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه حرفم از فصاحت غافل باشم سر بریده
 جلالم از این بارگاه نه کینه هست طباب عاشق در است و ایران مقصودم برتر ازین
 کارگاه شش صد پنج روز نه چار طبع صفت فریاده از آنکه باین سه مخالف بین دو کلمه
 به یکبار ایراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آن به بعضی عرب اکسید و
 کوبند

صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید: والله لو لا الله ما اشتهى نيا ولا مقصد قنا ولا سبنا حتى سجدنا
 بكنهه را توفیق طلب آن راه هدایت کنی و بفضل و کرم و منت خویش آنه، ایستاد و تقدیر و صفت
 این بنفاد و کله چه صفت که در آدمی خلق است و با انسان مشابیهت دارد اگر چه بمعنی اکثر خصال
 ایشان بر کراته و بدین سبب بعضی علماء ایشان را در زمره انسانی کمتر می آرند اما چنانچه در هیئت
 فهم و منطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام اند ایشان را در باب انسانیت درین
 حروف آوردن مناسب تر است و ایشان را بهشت کرده کرده اند اما کرده اول در کتب عجایب
 آورده که بعضی از جنه اینچنین نوع مردم هستند سفید چهره و حسنی بکمال دارند اما عریانند و
 و پیش لباس نمی پوشند و با همکس از بنی آدم انس نمی گیرند بلکه چون آدمیان را پسند بر کوهها و دریا
 بر بند میاگزینند تا دست آدمیان به نشان نرسد و مردم بهت خوبی صورتشان میگذراند و
 ایشان را بکینه وزن کنند و از آن فرزند نشود اما اگر از محافطت ایشان بخل شوند
 آنکه بفرزند ان الفت گیرند و قادر بود که بغیر از عورت لباس پوشند و زیر کی ایشان در سر
 کیاها در غایت کمال است و مردم بچکان خورد و ایشان بکینه و ایشان انواع او دیده اند
 بشارت فایده هر یک بنمایند و فرزندان خود باز ستانند و محب آنکه فرزندان وحشی را
 چنین دوست میدارند و بر فرزندان اهل بیت علیهم السلام می بینند آدم پسر در عجایب المخلوقات آمده
 که در جنه ابر بحر چین آورده اند که گروهی اند که سر ندارند و روی و دهن ایشان بر سینه است
 و دیگر اعضای ایشان بر قرار انسانیت و ماطن اند و بجمله آند آدمیان اگر چه در صورت آدمی اند
 عقل نه پر نیست اما چنانچه حیوان در سلطان سپهر می باشد در انسان که عالم صغری است درین تعال
 ازین گروه میساید و دال بابان در سیر النبی و قصص الانبیاء آمده که در خیر ابر زنگ گروهی اند بر هیئت

و جبه آدمی اما ساقاشان استخوان نداشتند و ایشان را اسوق میگویند و در عجایب المخلوقات
آمده که آن قوم مردم را که بغش را ربانید تا بر دیکای ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشان را
مغذب میدارند و این روایت ضعیف می‌باشد زیرا که کسی که قوت بر پای ایستادن نبود بر آنکه او
قوت دارد و شوار پرواز شود همانا آن قوم زمانه را نذران و کیلان و طوالتش باشد که خوش
باشند به سیدارند و دوال بران می‌چسبند بعارضی نه حقیقی در دوال می‌باشد و فردوسی گوید
کسی را نه می‌پند و دوال با از دوال و لقبشان چنین است بسیار سال و من در طغریا که کتبم
شعر دوال پای خوانند آن قوم را لقبشان چنین است نه اصل با کوتاه باد و در عجایب
آمده که بخار یک بر چنین کرده‌ی شده سرخ چهره و قدشان بقدر چهار شبر و مطلق اند اما سخنان
از تیری که گفتار فهم ثنوان کرد و ایشان غنبر را در دوان چاوردند و به تجارت فروشد و آهن در غن
ستاست و در جنبه ایریکرنگ کرده‌ی اند قدشان بقدر ذراع و عریانند و ایشان اهراسی اعراسی
مخاربه باشد و عراست بسیار از ایشان کشند و خورند کلبم گوش و در عجایب المخلوقات
که کلبم گوش از تخم نمسک اند و مقامشان بخوار یا جوج و ما جوح است و گوشهایشان چنان بزرگ
که یکی بترد یکی بخاف می‌بازند و ایشان را بدین سبب کلبم گوش خوانند و این روایت ضعیف است
بقول او یان معتبر نمسک پسر یافت بن نوح علیه السلام جد مغلان بوده و مقامش در آن
آمد و در بوده و در دره از کله و ایشان را اگر چه گوش قدری از دیگر آدمیان بزرگتر است
چنان نیست که این نام را بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات
چون تابع کلبم گوش شنیده و تحقیق نکرده و در قسم آورده و اکنون اکثر راجع سکون
زمان مغلی است و بیشتر ایشان برف دین اسلام مشرف گشته اند و کلبم گوش کرده‌ی اند
صورتی که صاحب عجایب المخلوقات گفته از تخم قایل بن آدم علیه السلام و از دین نبه اند

و در حد مشرق می باشند مردم نور در جزایر بحرین و زنگ کوهی سیاه چهره قومی سیل
 پر قوت مردم خوانند ایشان را با مردم حبشه ایری که در آن حد و دند پوسته محاربه باشند
 بر خوردن مردم قادر باشند بدیدار غذیه ممتنع نشوند جماعت بهر تنی در عجب است
 آمده که به حبشه ایری بحرین کوهی اند بر میات آنکه آدمی از نفس قیام قدم و نیمه کشد و یا
 یک نیمه و یک کوش و یک چشم و یک نیمه تن و یک پاست و بدین یکپای چنین شیرین
 بلکه چندی که مردم با دو پا به ایشان نرسند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل ایا
 عوص بن سام بن نوح علیه السلام اند و ایاد عم شد و بن عادت بعضی این قوم را نسا
 خوانند و مانند این قوم در حیوانات می موسی علیه السلام است و در جامع الحکایات آمده
 که اصل ایشان عرب بوده و حق تعالی ایشان را نسخ کرد انید بدین صورت و برادر و این
 قوم را عقل نیست با جوج و با جوج بعضی علمای انساب گویند از نسل قایل بن آدم علیه السلام
 و بعضی گویند از نسل اهورخان بن قواخان بن نسیک و هدایت بن ارقواخان بن یافت بن نوح
 علیه السلام و چنانکه ایشان کثرت عظیم داشتند و بمردم انداز ساندید اهل این ولایت بحار
 ایشان نمی توانستند که در مترج شده پناه بدو القهرین برده اند تا در دفع ایشان سدی بسته
 از آهن و مس و جوش و از ریزه کلام محمد ازین خبر می رسد چنانکه حتی سنج بن السدین و محمد
 دونهما قوما لا یجادون یفقهون قولاً قالوا یا ذی القهرین ان یا جوج و ماجوج مغضون فی الارض
 فصل بحمل کرب حجاج علی ان بحمل مینا و پنجم سدا قال ما کنفی فی ربه خیرا فاعیننا بقوت
 پنجم و پنجم ردا آتونه زبر الحید حتی اذا ساوی بین السدین الا اخر الایه و کان و عدد رتی حقا
 و ایشان در پس آن سه مخوف اند غلت که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت ایشان
 اقامت و کثیر النسل اند و خورش ایشان نه که در کوه و در خان کوهی و مویه و ماهی و عجم ساند

و در حد مشرق می باشند مردم نور
 در جزایر بحرین و زنگ کوهی سیاه چهره قومی سیل
 پر قوت مردم خوانند ایشان را با مردم حبشه ایری که در آن حد و دند پوسته محاربه باشند

و بعضی سفید چهره صورتشان خوبست و سیرتشان ناسزا مقام کیم در وصف بقاع و بلاد معموره
و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر همین شریفین شرفها الله تعالی و مسجد اقصی که
چه آن مواضع از ملک ایران نیست اما افضل بقاع جهان است و قبله اهل ایمان تمنا
تبرکاً است بدان کردن اولیت و ذکر این بقاع شریفه در قرآن مجید و حدیث بسیار
تقریر شده است سبحان الله می سری عبده لیلیا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الله می ربنا
فی حوله لیزید من آيات الله هو السميع العليم قال النبی لایشته الرجال الی ثلثه مساجد مسجد الحرام
و مسجد الاقصی و هذا المسجد الحرام الکعبه المغطیه خانه کعبه در مسجد الحرام است و این مسجد در
مکه است و آن شهر از ولایت حجاز است و در دره که طرف شرقی آن کوه ابوقیس و کوه
ققیع است و ابوقیس کوهی بزرگست و طرف غربی کوه مناد کوه شیردان کوهی بلند
مشرقی بر مناد و فرودگاه کبش قربان اسمعیل علیه السلام از فرود آمد و در شان او کلام
حدیث بسیار در است قوله تعالی و او قال اربابیم رب اجل فی البلداتنا و قال
الله صلی الله علیه و آله وسلم ان فی البلد حرم الله یوم خلق السموات و الارض فموا حرام مسجد
الله تعالی یوم القیمه و آن زمین محل زرع و کشت نیست و هر چه ایشیا را بکار آید از دیگر ولایات
آورد آنرا از ولایات طایف بهشت فرسخی اینجا در مکه بر ارتفاع طایف بسبب آنکه هوای
اینجا خوش است و طایف نزدیک کوه عرو است و میان کوه برف و یخ می باشد و در ملک
غیر اینجا نبود و هوای طایف بسبب آنکه نیکوست شمارش نیکو بسیار و چنانچه آدم از بهشت پرور
آمد کوه سمرندپ بمبوط کرد و در کتاب معارف آمده که و هب بن منبه گوید که خیم آدم از
بهشت کوه سمرندپ بمبوط کرد بعد از صد سال که گریه و زاری میکرد توبه او قبول آمد و از آن
جای بهشت تاسف عظیم بود حق تعالی خانه از بهشت بدو فرستاد و بر زمین کعبه فرود آمد که آن

بیت المعمور بود آدم زیارت آن مورث آدم بدان خانه تسکین یافت بروایتی بوقت طوفان
 و بروایتی بوقت وفات آدم علیه السلام آن خانه با بهشت بودند و بنی آدم بفرمان شیخ علیه السلام
 بر جای آن از سنگ و گل ساختند و در زمان طوفان نوح علیه السلام خراب شد و در
 هزار سال خراب ماند تا خضر ابراهیم خلیل علیه السلام اسمعیل علیه السلام از هاجر پاورد و
 دخترش آمد و سنگ سپید کرد از ام نو و خلیل و اسمعیل و هاجر از پیش ساره دور کردند و
 خداوند تعالی ایشان را بدان زمین عجل برد و نگذاشت احب طلب میکرد و بران کوه میزد
 و اکنون دودین بر حجاج لازم شد و اسمعیل علیه السلام میکرد و پیشنهاد بر زمین می کرد
 از زیر پیشنهاد آب زمزم می پاشد هاجر باره خاک از زیر پای او می پاشد که گویا ضایع نشود
 و بسبب کفران قوم روان نه شد تا منتهای شه قوم بنی هاجر انجام رفتند و اسمعیل علیه السلام
 در میان ایشان پرورش یافت خیمه سجد می رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم علیه السلام و اسمعیل
 علیه السلام آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ که معقیان و حجر الاسود از بهشت ایشان
 نرسد تا بر کن آن خانه نشاندند حکایت آن بنی ترل حجر الاسود من الجنة و هو ثلث ما من الجنة
 خطای بنی آدم و قال صلی الله علیه و آله وسلم فی الحجر و الله کعبه الله یوم القیمه یتطهر بها و لسان یوم
 تشهد کل من قبله و الله حجر طیف علی الماء و لا یسجن بنا را و الله علیه خیمه ایشان خانه کعبه
 و زیارت او امر شده مردم در آنجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند بتدریج شهری معظم شد
 بنایت کرست و آبش در اول بغیر آب زمزم نبود حکایت آن جا و انباشتن آنکه کسی
 که کجاست مشهور است که عبدالمطلب جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید آن حجر
 کرد و در آن جا و اسپان بزرین و اسحق یافت قریش با او تراعی کردند و حکم خدا متعبد
 و آن چادر طرف غرب کعبه است و چهل کرعق دارد و دور سرش یازده کوه برپشته است

مربع از چوب ساج گردانیده و بر هر یک شش کبره جبهه آب بر کشیدن زوده و آن آب را
 اول سفید بود از بس که کفار دست پاک در آن نالیده سیاه شد و کمی از اسپسته آب از آن
 چاه بود در عهد بنی عباس زنده خاتون مکتوبه از رون لرشید در مکه کاریزی خسیج کرده
 و چند نوبت آن کاریز را انباشته و طموس شد خلفا آبادان کردند تا امیر حویان دیگر باره آن
 جاری گردانید و اکنون در مکه آن آب روانست و اکثر مردم آنجا سیاه چهره اند و تجارت
 شهر مکه و حوالیش بعباد ابراهیم و زمان حق تعالی همه حرمست اول از راه مدینه تا
 میل که سه فرسنگ میسی بود حرمست و میقاتش ک ذوالخليفة از و تا بمکه ک دوم از
 بمکه تا ده میل که سه فرسنگ میسی بود حرمست و میقاتش ط و از و تا بمکه ک سوم از
 مصر و شام ک تا نو فرسنگ حرمست و میقاتش حفصه و از و تا بمکه سی و سه فرسنگ و تا دریای
 میل . چهارم و از راه بین و تمامه تا هفت میل که دو فرسنگ کم میسی بود حرمست و
 میقاتش بلیم و از و تا بمکه ک پنجم از راه نجد تا مکه نو فرسنگ حرمست و میقاتش قرن دارد
 تا بمکه ک ششم از راه طایف یا زده میل که سه فرسنگ و دو میل باشد حرمست و میقاتش
 ذات الفزق و از و تا مکه یا زده فرسنگ میسی و دو روحالیش سی و هفت میل است
 که دو از و فرسنگ میسی بود جهت نشان در آن امیال ساخته اند و درین حرم درخت
 انبشی نیارده بود اما خارج حرم باغات و سبزه تین و زراعت فراوان بود و آب آن
 بود در حوالی میقاتها و مقصده و سی و سه میل که دو بیت و چهل فرسنگ و میسی بود نهادند
 مسجد امام در میان شهر است صحن او طوافگاه حجاج بود خانه کعبه میان آن صحن است و مسجد
 الحرام را چهار در است باب بنی شیبه بر طرف عراق است و امیل شمال باب صفا و محال است
 رسول قوم قریش از آنجا که در میان کعبه را عمارت کردند و در آنجا که بنی شیبه

جنبه جت کلیسای انگلیکایک جانب شام برادر یا میرد و حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آنرا
 سجد و انداخت و یکسان با جازت او سپردند و خانه کعبه را به آن مسقف کردند و اینده
 قایم جوین در زیر سقفش نشاندند و حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم حکمی
 مبارک خود تبراضی قریش حوالا سود را بیرون خانه کعبه در رکن هراتی نشاندند و آن رکن
 مایل بشریت و مقام زمرم نزدیک او و رکنی که مایل شمالیت رکن شامی گویند و آنکه
 غربت رکن جیشی و آنکه جنوبیت رکن یافا گویند و در رکنی که مصری بر درگاه نشاندند
 و در ویش در نقره گرفته اند اول کسی که خانه کعبه را جامه پوشانید متع بن اسعد ابو اخط الجهمی
 بود و او معاصر برام کور بود و قصی عمده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمان بوده
 درین معنی گفته **وَكُنْزُ الْبَيْتِ الَّذِي حَسَمَ لَهُ مَلَأَ مَقْصِدَهُ وَبَرَدَ اِيْكَوْنِيْدَهُ**
 خواص آن خانه است که هیچ مرغ بر بالای آن طیران نتواند نمود و عثمان بن عفان سرایي خنده
 عمر ابن الخطاب در حوالی مسجد خمره دیده بود انصاف مسجد کرد تا بزرگ شود و لید عبد الملك
 در آن مسجد عارت عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام به آنجا نقل کرد و مسقف مسجد از
 چوب سیاح ساخت و منصور بالله بود و انشای عباسی مسجد و طوافگاه بزرگتر کرد و آنست
 پسرش مهدی در سنه ست و ستین و نایه بران زیادتی افند و دو اکنون برقرار است
 طوافگاه سیصد و هشتاد و یک است در سیصد و پانزده گرو پیرون مسجد که هزار و پانصد و هشتاد
 گز و حوالی خوانق و در اس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خاتاش فرونی جنب
 قزاقه خانهای ساخت و سی و سه هزار و نیا بحکام که داده تا اجازت یافته که پنجه از آنجا
 در حرم کشوده است و خانه که به ارجمند یوسف منسوبست و مولود رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در آنجا افتاد بطرف مسجد حرام است و خیران نادر از دین الرشید آنرا به مسجد حرام

و متعاقب الحاج بطرف غربی خانه کعبه است و پس چاه زمزم و درار السد و ده هم در غربی مسجد است
و در پس دارالاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد است و راه بازار در میان و از صفا
کوه ابو قیس است و کوه مروه بروند و عبرت بسته کان را و آن کوهها بدین شهر
بعضی گویند این نام خود آن کوههاست و نام مردوزن اساف نماید بود و در کلام محمد
ذکر صفا و مروه بسیار است قال الله تعالی ان الصفا و المروه من شعایر الله از رسول الله
علیه آله و سلم مرویت که در آیه الارض که در خوش علامت و توقع قیامت خواهد بود از کوه صفا
پروان خواهد آمد و شعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است بحد کوه قعقعان و منادیه است
غربی مسجد هم در ازنی و وسیل و جبره عقبه در آنست و مسجد خیف هم بطرف غربی
مسجد است و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد است و خارج حرم از آنکه سهیل است
و مسجد عایشه هم خارج حرم است و جبره اول و صبه محاذی حرم است و ما بین شعبی است در میان
دو کوه که آنستش بطن عرب است و اینجا راه حایط نبی عامرت و حجاج نماز ظهر و عصر اینجا
گذرانند و اینجا چشمه است بعد از آن بن عامر کرب منسوب است و نزد آن در میان کوه و عرفات
و حجاج نماز شام اینجا گذرانند و خشن و صبح تیر اینجا و بطن محسن و ادیت که میان منادیه
و کوه حرا بطرف کعبه است و رسول از اطراف میفرمود و در حرکت آمد رسول فرمود اسکن حرا
اسکن شیب و بوقت مجزه شق قرآن کوه از میان دو پاره قمر بدید آمد و زمین بطنی

در سنگی بکعبه است و از توابع کعبه است و کوه ثور الجبل که خارج رسول در اینجا است و در راه مدینه
بر وجهه فرضه اهل کعبه است و در راه دریاب و مرحله و از پنجه بران آدم صغری و خنثی حوا علیها السلام
بر کوه ابو قیس مدفونند و صالح پنجه در شهر کعبه آسوده و قبرش در ترکیب دارالند و است و در
مسجد الحرام و اسمعیل و اعرش ابر علیها السلام در حرم کعبه خفته اند و سپهران رسول صلی الله علیه

که از خد کچم بودند پیش از هجرت متوفی شدند و در مقبره خود
 از صحابه عظام بسیار انجامه فوته اولشان و آخرشان
 ثمانین نماند و از علما و اکابر اولیا عبد الرحمن نسائی خامسرا
 بن علی کنائی و ابوسعید جاسی قریطی در عهد مقتدر خلیفه عباس
 مکه وقت حج با مسلمانان جنگ عظیمی و قتل عام کردند چنانکه
 شد و در طواغیان سه هزار نفر کشته شده بودند و حجر الاسود
 سر چاه برزانه افتند و مدت هشت سال در دست قرار
 در کوفه بسی هزار دنیا رعمال و کلا مطیع خلیفه فیه
 در رکن عراقی بنشاند و تا اکنون از شه و کیر مخا ذیل
 من شرمند و دل و مرد و دود و مسرود و از کما تا معظم بلاد ایر
 و از کمر طوق خوابه آمد مسافت بدین مو حیت سلطانیه
 سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ بر اه و شق تبریز هم
 سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ بر اه و شق میخدا و هم دارا
 و نه فرسنگ و بر اه و شق و ملک فارس و شهابکاره
 و ری و بر اه و بغداد و کازرون بر اه و ری و بر اه و نجف
 بر اه و ری و بر اه و شق و از الملک جزایر بحر است بر اه
 و ملک خراسان و شهابور و تا و کیر بلاد ربع سکون که
 مکه و قیاس بعد طول عرض نجومی چنانکه در اکثر زیجها آ
 بقول بطلمیوس است و پنج فرسنگ شمریم تا ثلث و

برآمدن چین و تقریباً طرف شرق ولایت هند و بلی و فنو و وسامات یعدسی درجه
 هفصد و پنجاه فرسنگ و موقوف یعدسی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ صنفا
 در الملک چین یعد پنجاه و دو درجه و چهار صد فرسنگ و لی یعد پست درجه هفصد
 فرسنگ شد و در کشمیر یعد سی و شش درجه هفصد فرسنگ و در اندلس یعد سی درجه هشتصد
 ملک ثبت یعد سی درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ملکت خوارزم یعد سی و شش درجه
 پنجاه فرسنگ مقیس و بلغاریه یعد سی درجه هفصد و پست و پنج فرسنگ که تمام یعد
 یک درجه و پست و پست فرسنگ و در سلیمان یعد پست و شش درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ
 و یار یا جوج و ماجوج هشت و دو درجه یک هزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غنی و جوج
 این طرف را بغیرورت گذر بریدیم باشد تا آنجا قیاس کنیم از مدینه تا مکّه هشتاد و
 فرسنگ و از مدینه تا نینیه صد و پنجاه فرسنگ و نینیه را به دولت و ده فرسنگ و شرق
 و در الملک شام صد و پست فرسنگ بلاد حبشه یعد او دو از ده درجه سیصد فرسنگ و بلاد
 حبشه مغرب و عبدالمومن یعد سی درجه هفصد و پنجاه فرسنگ و فرقیه به در الملک حبش
 یعد چهل و هشت درجه یک هزار و دولت فرسنگ ولایت بربریه دو از ده درجه
 فرسنگ و ایران یعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ طرف شرقی برآید
 داشت بقیاق فرسنگ لان جرکس اس عاوس و ماروسک
 فرسنگ معلان فرسنگ دره سورمه و مد فرسنگ و مان طرف جنوب اهل این
 دیار را اول مکّه باید آمد پس بینه رفت تا مکّه ثبت کنیم طایفه است فرسنگ صنفا
 چهل فرسنگ سرانده سیصد فرسنگ و دیگر ولایات جهت تخفیف طول ثبت نموده
 با ولایتی که در آن جوار است مثبت شده قیاس کنند کیت معلوم کرد و تخمینا بعون الله تعالی

هری فسنگ

فسنگ در رنجان فسنگ قره فسنگ و ملک این
فسنگ نزد براه بغداد فسنگ دیراه عشق فسنگ قزوین بر براه
فسنگ کردستان شردور فسنگ دیک و دیکر و موصل و بر براه
و براه عشق و براه کربستان نفیس و دار الملک براه بغداد فسنگ
و براه بغداد و مازندران و جرجان و دار الملک براه بغداد فسنگ و براه
سوقان براه بغداد فسنگ و بشروان و کشاف براه بغداد فسنگ
ارصل براه بخت فسنگ و براه عشق فسنگ قزق طرابلس
فسنگ بلاد نوبه فسنگ اسیله فسنگ خان بالغ
و دار الملک خطای بعد و چهل و شش درجه و نیم از و صد و نجاه فسنگ تیر و کمر و سپهر و
درجه پانصد فسنگ ارمیه صفی شش فسنگ طنطله حرم و و صد و سی و شش فسنگ ارمیه و صد و
صالحه علیه آله و سلم در شهر مدینه است و آن شهر اول ثریب یکصد و پنجاه و امدنیکه از اقلیم دوم است
بعضی گفته اند که آن زمین را تمامه خوانند در صور اقلیم گویند تمامه از ملک یمن است و آن شهر و کوه و ملک
در پای کوه احده افتاده است طرف شرقیش رود و عقیق و طرف غرب و شمالی کوه احده است برود و کوه
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پسرمان فارسی رضی الله علیه و آله و سلم غنه خندقی خرسه بود و غنه
دیعی آنرا بار و کشید شهر کوکلیت نصف که خواهد بود اما در زمین حاصل کم است و بیش غایت گرم است
و در آن آب روان و ذریع و تحولات بسیار است مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و تجارت مشغولند
درشان مدینه بسیار و ارواست و و صد و شرفیه که خوابگاه حضرت دیاللم در آن شهر است در خانه
عائشه همانجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است ابو بکر و عمر در نزد حضرت رسالت

وقت که رسول بدین بخت فرمود و آن زمین ساده بود آن را بخیرید و مسجد و خانه ساخت بخت نام
و چوب تکل و عمر و عثمان بر آن فتنه و بی سار کردند و دیوارش بسکت میفش بر آوردند و سقفش از چوب
ساج و ولید بن عبد الملک مروان بر آن عمارت افند و دو محمد بن عبد الله عباسی از افراخ کردند
و مامون خلیفه بدان زیاده کرد اکنون بر آن قرار است و در اطراف خوانق و مدارس بسیار است

عبد امیر جوین در غربی آن مدرسه و حمام ساخت و پیش ازین در مدینه حمام نبود مصطفی صلوات
که در ایجاد و ایام شریفه در خطبه فرموده بود و در غصه بدین است و داخل شهر و مقبره که از اربع
خوانند در شرف شهر است و در و قبر ابراهیم بن رسول الله و نبات حضرت ابی طالب امام حسن
علی علیهما السلام و عبد المطلب عباس بن خوان الله علیهما و امام زین العابدین علیه السلام و امام
باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام و عثمان بن عفان و اکثر صحابه عظام در آن مقابر
اولشان سعد بن زراره و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و از تابعین کرام سچین بن خنیسه
و مالک بن انس اصبحی و نافع اول قرای سبعة انجا آورده اند و چاه که انشترین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از دست عثمان در انجا افتاد و وید انکشت و تخلصان مناسبت بر دو
مدینه بیل قبله و درین مجموع پوت نصاریان است بل قصبات معتبره اکثر آن خراب است منها پوت
و هی سخت بزرگ است و بزرگتر از طایف و وید حجر از توابع وادی اعریت بر یک روزه راه
آن قوم شوند و حق تعالی در حق آن قوم فرموده و نمود اندین جابو الصخر با واد زیرا ایشان
در کوه خانه ساخته اند چنانکه خدا استعلا میفرماید و تخمون الجبال پوتا لها شرب و کلم شرب یوم معلوم
و حسن بنیع بر امیر المؤمنین علی علیه السلام ختم بود و بعد از آن اولادش تصرف داشتند و ویدند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن کرد اندیشه بود خاص خود فرمود و بعد از حضرت طه و امیر المؤمنین
علیها السلام خواسته بمرات تصرف نمایند عمر مانع شد و مسلم داشت و کف پیمبران را میراث نبود

آمده که بر دوش سنی پست المقدس میی که از انامط الجلیل خوانده و ولادت عیسی علیه السلام انجام داده
 و ترسیان را بدین سبب نصاری خوانده مقاله دوم در ذکر ابران رهنی و التوابع و آنست
 بر مطلق و محصلی و مختصی لا مطلق در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان شرح سهای ربع مسکون که
 ایران باره از انت فارسیان گویند که حکیم هرس که او را التالت بر حکمه خوانده و بالعینه میگویند
 که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و از اولاد ادریس پیغمبر علیه السلام زمین را بهشت بخش کرده
 بر سهیل هفت دایره و یکی در میان و شش در حوالی اول از طرف جنوب کشور هندوستان
 و دوم کشور تازیان حبش و سیوم کشور مصر و شام و مغرب و چهارم که وسط کشور ایران زمین
 پنجم کشور روم و سغلاب و فرنگ ششم کشور ترک و حوز مهم کشور چین و هفتم و خطا ختن و ثامن
 و بعد از آن که فرسید و آن مملکت خود را به بخش کرد بر سه سپهر بر پناه به قسم کرد و شرفی تو را
 بتور داد و قسم غربی را بسلم و قسم میانه که بهترین بود و مقام او سپهر که تراز داد ایرج نام و بدو باز
 و مشورت که سلم و تور بسبب ملک ایرج را گمشته و این کین در میان این مملکتها بانه بعضی گویند
 بکیومرث منسوبست و اهل عرب گویند که نوح علیه السلام ربع مسکون را بر دوازده ناسه بهر کرد و بخش
 جنوبی را داد و آن زمین سیادان و تازیان است و بخش شمالی یافت را داد و آن زمین
 و شرح هر که است و بخش میانین بام داد و آن زمین سمرقند و ایران از آن جمله است عرض
 همه احوال ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه دایره اطراف و اکناف و قطار آن را مطلق
 ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل در واقع بر میان ربع مسکون است تا بل مغرب چنانکه در مطلق
 عرض اکثر آن از تقس غرب و اقلش از نصف شرق است و در عرض بیشتر آن بلاد از اقلیم سیموم
 چهارم است و آنکه از اقلیمهای روم و پنجم افتاد است و شرحش بدینجور است طویش از تونید روم
 و آن را انقبیسا طوت مسافت بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اصطلاح عالم

خانه بحساب بطیموس ششصد و پنجاه و شش فرسنگ بود به شمار نامی مقصد و شصت و یک فرسنگ
 و السعی بحساب ابوریحان هشتصد و چهل و هشت فرسنگ از چگون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ
 و از سلطانیه تا قونیّه روم سیصد و یک فرسنگ از غیاران بصره است آن را
 مورد قبول از اعرضت مسافت این عرضین که عرض ایران زمین باشد با خط اب
 بطیموس حکیم سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و به شمار نامی سیصد و هجده فرسنگ و چهار ربع و ثمان
 بود و تقیاس ابوریحان و دولت و همضا و یک فرسنگ باشد و بحساب همان نش از عبادان تا سلطانیه
 و از سلطانیه تا باب الابواب مورد فرس مسافت بحسب طول عرض همان نش نه اضطرابی و این
 علامت طول عرض ایران زمین است و لاسک تا مایران زمین در طول عرض مربع و مستقیم نه لاصلا
 واقع نیست و در آن تفاوت بسیار است اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا
 و آن مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه در اکثر زحمات متفق علیه است بدین موصیفت که درین جدول نهاده میشود
 اگر چه طول ربع مسکون صد و هشتاد و درجه در عرض نود و درجه است و طول اقلیم سبعة و شصت و شصت
 و عرضش تقریباً سی و شصت درجه اما چون ازین شرح طول عرض و نصف ایران زمین است و در آن وسط
 اقلیم سبعة فاده شهر است از حد ایران دور بود اجتناب واجب نموده آن سبب طول از شصت و سوم
 تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد از شصت و دهم تا سی و پنجم که سی درجه بود شصت افاد و نه اشرجه الله اعلم

لا محصل ایران زمین را هشت تنی ولایت سه و کابل و صنعایان و ماوراءالنهر و خوار و روم و
 قسین و بغارست و حد غربی لایت اوجات روم و کفور و سیس و شام و حد شمال ولایت ارس و
 ارموس و کس و چکس و برطاس و دشت حرز که آزادشت تپاق خوانند و آلان و فرکانت و فارق
 میان این ولایات ایران زمین قلعه اسکندر و بحر خراست که از ابرج چلان و مازندران کونیه و
 از پابان نجد است بر امله و آن پابان را طرف یمن و با ولایت شام و طرف یسار دریای فارس
 متصل دریای هند است و پیوسته است با ولایت هند و اگر چه ازین ولایات پرونی بعضی در قس
 ایران بوده و چند موضع از حکام ایران بوده و چند موضع از ان حکام آن را ساخته اند اما چون ازین حد
 فرض شرح ایران بوده واجب شد از آنها تجا و ز نمودن قبل تمام ایران زمین را چنین:

در مغرب و رومی بجا یک کعبه دارد و این طرف به ان سبب که در و حول کعبه برانجاست و حجر الاسود
 در رکن این موضع است بران سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی بر این معنی است ان الرکن المقام
 یا قومان من یواقیت الجنته ملسم الله نرهما من المشرق والمغرب و کعبه از خط نصف النهار و وسط ربع
 سیزده درجات و درجات مغرب افتاده و لاسکب بحسب افق طول و عرض بدان قبله هر موضع را بکمتر
 تفاوتی باشد ولایات عراقین و آذربایجان و ایران و موغان و شروان و کشستانی و بعضی از
 کرخستان و تمام کردستان و قوش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسانت باید که چون
 بقبله آورند قطب شمال در پس پشت سوی دوش راست بود و در حقوق طلوع از پس ثها باشد و قلب القصر
 غروب در پیش قبله بود و در وقت احوال سعی و خسرانی مغرب بردست است و مشرق بردست چپ
 بود و ولایت ارم و روم و مابا کبر و ربه و بعضی از کرخستان از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باشد
 و ولایت مصر و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار خاره و خراسان و سیستان
 غرب و این شرح باید کرد تا روی قبله درست آید و کمران و هر فرو قیس و بحرین و روی مغرب مطلق باید کرد

و صورت هر یک درجه ولی که در مقابل ذکر رفت و همچنین روشنت تخصیص لب سمت قبله باید که بحسب خط
نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب پروان آورد و استخراج آن بطرف بسیار میتوان ^{مشهور}
دایره هندست و طریق دایره هندی چنانکه زمین مقامات هموار مستوی گردانید و قطعه در بخلاف ^{معمود}
عمود باشد و بحیثیتی بود که اگر قدری آب در آن زمین بچکانند از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه هیچ جانب
میل نماید که پس بر آن زمین بقصدی که خواهد دایره کشد و به بندی ربع قطر دایره عمود نمود و طایفه چنانکه
بنایت باریک هموار معطر باشد تا آسان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره دهند و محکم گردانند چنانکه از جای
خود نتواند رفت باید که بعد از عمود بدان هندی زیادت از سه جای مساوی باشد و متحقق باشد که عمود خود ط
هرگز دایره هندی است پس بت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از دایره در اندرون دایره هندی به پروان ^{خواهد}
آمد بر خط دایره موضع متعاقب ظل بر دایره هندی نشان کنند و در وقت عصر پروان که ظل بطرف دیگر از اندرون
دایره هندی به پروان خواهد رفت موضع متعاقب ظل بر دایره هندی نشان کنند و پروان هر دو نشان در میان ^{دایره}
خطی کشند و آن خط را نصف کند و ازین نصف دو نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه به جانین دایره ^{دایره}
این خط نصف النهار عمده مطلوب باشد و ازین خط درین دایره از هر دو جانب در قوس حاصل شود و این دو قوس
را که از آن دو خط حاصل شود به تنصیف کند لاسک بر مرتبه دایره هندی کند و در این خط مشرق و مغرب ^{نشان}
شرفش نقطه مشرق زمان اعتدال دو نقطه و بر خط نصف النهار باشد جنوبش نقطه جنوب باشد و شمالش نقطه
شمالی بود و دایره هندی است

جهت سمت قبله بلا و باید که طول عرض که بمعلوم مطلوب باشد و گفته شد که طول که شده فها الله تعالی
 و عرض آن است پس اگر طول بمطلوب مساوی طول که باشد شهر مطلوب و مکة بر یک ^{النهار}
 باشد و بر تقدیر مساوات طولین اگر عرض شهر مطلوب پیش از عرض که بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار ^{باشد}
 از جانب جنوب بعضی چون روی عقبه آرد شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر ^{از}
 عرض که بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود و بجانب شمال یعنی در توجه قبله روی بجانب شمال داشته ^{باشد}
 و اگر عرض بمطلوب و عرض که مساوی و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول ^{مطلوب}
 کمتر بود در توجه روی عقبه باشد و اگر کمتر بود روی عقبه باشد و در این چهار صورت حاجت تبرک ^{میشود}
 نیست و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما مرتبه دایره هندی جهت معرفت خطوط ^{نصف}
 النهار مشرق و مغرب در خود بود و آنکه طول عرض بمطلوب مخالف طول عرض که باشد و در بلادی که طول ^{مطلوب}
 و عرض که بود سمت قبله بین جنوب و مغرب باشد و اگر طول عرض آن کمتر باشد سمت قبله بین جنوب ^{مغرب}
 بود و در این چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن راحت نباشد ^{کند}
 شیخ زاهد و عبدالرحمن جارثی جهت سلطان سنج مجبوقی جدولی ترکیب کرده است که ثلثت قبله اکثر مواضع ^{در}
 ایران بی زحمتی از آنجا معلوم می شود و در عمل بهین جدول جهت معرفت سمت قبله در این چهار ^{صورت}
 آخرین چنان بود که تا صیل بین مکة و عرض شهر مطلوب بگیرند و فصل بین طولین در طول جدول ^{نهار}
 الموضین در عرض جدول در انداخته برابر دوازده و در موضع متعادل هر دو جدول انحراف سمت قبله ^{جدول}
 نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس که طول عرض بمطلوب از طول عرض که بیشتر بود ^{مقدار}
 آن انحراف از قاطع دایره هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی برسند که میان او دو نقطه مرکز کشند ^و
 و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع بود محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول عرض که ^{مکة}
 از طول عرض که باشد بقدر انحراف سمت از نقطه شمالی در دایره هندی بجانب مشرق باید شمارند ^{خط}

مقصد ۱۰ در ذکر بلاد ایران زمین و آن پست ثابت و هر یک در وصف مملکتی و در تمام ایران زمین نیست
 پروان ولایت مفروضه حقوق دیوانیش پروان ازین قزاق خراسان که از اسطنت علیحدت است حساب
 آن را در زمان مغول اخل جمع ایران نمیکردند و جداگانه می نوشتند بجز نوبت که جامع الحساب ملک
 نوشتیم بادل غزان خان تغفر الله بغفراته که هزار و هشتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن رسالت
 غزالی که ولایت روی در آبادانی نهاد و مبلغ دو صد تومان و کسری میشد و اکنون همانا همان باشد
 اکثر ولایات ازین تنگنات و تردد لشکرها بر افتاد و دست از زرع باز داشتند و در سالک الملک آمد
 که بعد هم سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین زمان سال کفر بود زیرا که حضرت رسالت پادشاهی
 معترف شد جامع الحساب مملکت او نوشته شد چهار صد و هزار هزار و سیست هزار و دینار و سرخ بوده اکنون
 عوامل بنویسند و بقیاس این زمان هشتاد و هشتاد هزار چهار تومان و پنج باشد و در سال ملک است
 که در عهد سلطان مکه شاه سجوقی پست و گیر از و پانصد و چند تومان و سرخ بوده و دینار و سرخ
 و دینار و دکن حساب کردی بخواه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس کرد
 و شک نیست که خسته ای که در زمان ظهور دولت مغول ثاقا افتاد و قتل عامی که در آن زمان رفت اگر
 هزار سال و یکم هیچ حادثه واقع نشد میهن زنده آرک پذیر نبود و جهان بدان حال اول زرقی که پیش ازین
 واقع بود علی الخصوص این زمان از کثرت وقوع حدثان شمر هر روز که بگذرد خوش اندوهی است
 که نشود خوشحالی پاره امید که حق تعالی نظر رحمت و رافت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد
 تا به الله هرگز نجات زمان و فتنه دوران در حفظ و امان خود نگذارد و امنی کامل و حصنی شامل و صل
 تمام و ثبات بر دوام و حاقبتی لا کلام مطبق عیم الهی گرامت شود بمن الله وجود و کرمه در ذکر ولایات
 در سالک الملک آمده که عراق عرب را دل ایران خوانده اند و چون سلطان موجود است البته انبرج
 اهل بود در جمهور الاقلیم گوید که چون عراق عرب در قید ایران زمین افتاده از مقدم داشتن بهتر است و

چون در الملک امیرالمومنین علی علیه السلام بوده است و آنحضرت آنجا آسوده و پانصد و چند سال ^{سقطه}
 و خلافت آن عباس بوده و تقدیم و اجست و حدودش تا پابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و
 و دیار بکر سپستان طوالت از کرب تا چهار صد و هشت و پنج فرسخ و عرض از عقبه حلوان تا قاصیه
 پابان نجد هشتاد و پنج ساعتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد عمر که عراق را بمسلمان و فک کرد
 جربان اشارت کرد و بعد از احتیاط سی و شش باره هزار هزار جرب بر آوردند بدین حساب کرده
 فرسنگ مسافت دارد و هر فرسنگی چهل هزار جرب می باشد و این معنی در واقع صورت نبود چرا که ^{خطا}
 فراخ و جای سنگ افند و پشته را ندیدار چون پابانها و نصاب است و آن مباحث که در عهد
 کرده اند لاسک بر زمین فروغ و مفروض بوده باشند که آب بران مشرف بدان سبب اینها
 دارد و عمر هر یک جرب زمین کندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بختان ممت درم
 و چهل محل را جبهه پی شمرند و میوه شش درم خراج معین کرد و اهل نیت را شمار کرد و پانصد ^{نیم}
 ذمی بود و ایشان را سه مرتبه معین کرد ^{اعلی} اوسط ادنی جزیه معین کرد بمبلغ آن ^ج
 و جزیه صد و هشت هزار هزار درم بود که به اصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی ^ن
 کسری باشد و بواسطه ظلم چندی نکر و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخه
 قانونی دیدم که در زمان ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیاده از سه هزار تومان حاصل
 آمده بود لیکن در آنوقت اتمام حکام بکار زراعت و عمارت بر تنه بوده که رج کا و را مانع بوده
 و شعری درین باب گفته شعر شکونا لیه خراب السورۃ فوم فیما لحوم البقره چون حکام ^{ان}
 زمان را اتمام با پادانی نبوده حق تعالی بکرم خود همه ملک ایران زمین را و دیگر بلاد مسلمین احکام
 عادل نصب کرد آنده علی ثا، قدیر اکنون بشرح ولایا و بلاد مشغول شویم و اگر چه نسبت حرف ^{اول}
 الف باید نوشت و شمر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف بی اما چون که فی دین امیرالمومنین علی ^{علیه السلام}

و بعد از اتمام ایملار آن ملکست است بدان هر دو کردن اولی بود کوفه از آنچه انقیم سیوم است
 شد ایملای طویش از جنایات عطا له و عرضش از خط استوالا لب و از روی احوال
 چون این طویش فرض بحسب صفت لالالت لاجرم از اهل انجا کاری نیاید و خوشان
 اعتمادت یه کرد و قصه ایشان اهل بیت رسول خدا این معنی است و عرب اشل بود الکوئی لایونی
 هوشک پشته ای خفه بود و خراب شد و قاصت تجده عارتش کرد و طالع عارتش برج و لوز و قصبه و با
 در جنب آن امیر المومنین علی علیه السلام چشپاد و بود و اثنی خلیفه عباسی با تمام رسانید و کوفه را
 بار و کشید و هوای آنجا گرم و تر است از بغداد شامش تیر پشته و آبش از نهر ناجیه است که از ذات
 تحملتان بسیار دارد و قصب آنجا نیکوتر باشد و از محلی دیگر غله و پنبه و ارشاعات حاصل نکند و در
 تنوری که آب طوفان نوح در عهد نوح علیه السلام اول از آنجا برآمده و در کلام محمد ذکر کرده و گفته و اشراف
 در زمینی بوده که اکنون داخل محلات و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را در آن سجد زخم زده و زخم
 در آنجا چاهی حفر کرده بود و در همه کوفه آب چاه نخت اما آن آب شیرین است که مردم آنجا شعی این غرضی
 و زبان ایشان عربی و در آنجا هزار صفا به بسیار است و بطرف قبه به نیم فرسنگی مشرف امیر المومنین علی است
 و آن را مشرف غروی گویند جهت آنکه چون آنحضرت را زخم زده و شیت کرد که شخصی مبارک او را بشیری
 بار کند و او را سه دهنه هر جا که شتر فرو آید او را دفن کند در عهد هارون الرشید عباسی در آنجا
 میکرد و تخری چشپادیم که کوفه چاه در آن زمین برده و هر چند اسپ را جسد نمود بر آن زمین رفت
 در دوش افشا و پرسید که این چه نوع جماعت است بقرامیر المومنین علی علیه السلام کردند زمین را کافه
 آنحضرت نموده و زخم رسیده یافتند مقبره آنحضرت را ظاهر کردند و مردم در آنجا مجاور شدند و بعد از
 پنجاه سال مضی که در آنجا مدفون بودند آن عمارت را عالی کرد و بر و آن عمارت طغر چشپاد و تقاضای
 علیه از حواریان و بنو امیه و بنو عباس و بنو عباس ساخت سلطان حسین بن علی بن ابی طالب و در آنجا کوفه

دیدگشته از حال آن نادر پرسیه گشته ابراهیمین علی علیه السلام از آنجا میگشت این نادر و بخت
 کج شده و بطرف غربی که دشت و سنگی در میان که بلا مشبه ابراهیمین علیه السلام است از آنجا
 که سینه عمارت آن تیر عضله دهنده دیمی حمله کند که آن موضع تیر نذر چشید بوزاد در قیام سیوم است و امام
 عراق حبیب و شهر اسلامی بطرف و جمله افاده طولش از جنبه این غلات است و عرض از خط استوا
 دارد در دهن آن کاسره پیران زمین بطرف غربی دمی کرج نام بود پور زوالا که صاحب و بطرف
 دمی باطن نام که توابع نروان کسری ازوشیر و ان بنحاری آن ده باغی ساخته بودند و او نام کرده
 اسم و علم آن شد عرب آن را دینیه السلام خوانند و بعم زودا گویند ابو دینیه منصور خلیفه عباسی بنی عباس
 بعد او که طالع آغاز عمارت برج قوس پسرش مدی را از خلفا و بطرف شرقی برآورده عمارت بسید کرد
 و چون نوبت خلافت بهارون الرشید رسید در تمام آن سعی بیع نمود بمرتب رسید که طولش چهار سکن
 و عرضش یک و سکن نیم عمارت بود و مشطه باشد احمد بار و دشتی با جرساخت بعد آداب و
 درست دارد و میل کجی و زنی و اکثر اوقات در آنجا ازانی بود میوه آنجا هر چه میوه باشد بسیار است
 چون خرمای منقوش و ناری و نار و آنجا و آنجا مورقی مثل آنجا جای دیگر نیست اما جای میوه بسیار است
 نمی آید خلد و ریجوبات نبات می آید آب جلد بر میان شهر میگذرد و مردم آنجا سفینه چرخه و خور و
 خرمای و کم خرم باشند اهکالت بر طبیعت ایشان غالب بود و اکثر مردم ایشان خنیم جبهه باشند و برتر
 در زمان ابو جاسوس سلطان محمد خاندانه خنای را وزن کردند و مقصود و جهت رطل بعد ادی بود و در آن
 ایشان عربی و چون آن شهر مراجعت از مسلمانان تمام شد از آنجا آمد اما خلافت
 راست و در آنجا کثرت در اس و خوافی است مناه که ام المراس است مشعر به که خوبروی عمارت است
 بر نظر آن مشاهد و وزارت مبتدیه که بسیار است بر جانب غرب باشد اما قوس منی کاظم و نزل و اما هم
 علیها السلام و آن موضع اکنون شهر چار است و وزارت آید و مشایخ و احمد حبیب و ابراهیم او هم و چند نفر

و سری منقطعی و معروف کرنی و شبلی و حسین منصور حسلاج و عارف محاسنی و احمد سرورق و ابو محمد
 مرعسی و ابو الحسین حسری و ابو یعقوب و ابی صاحب و جیشا فعی و دیگر مردم آنجا اند و بر جانب شرقی
 ابو صفیه کوفی و در صفاه که شهر چه بود و از ارات خلیفه بنی عباس و در شهر نزار شیخ شهاب الدین هر دو
 و عبد القادر چپلانی و در صف بغداد اشعار عرب و عجم بسیار است شعر خوش نوا می بغداد و جای
 هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ؟ وین کلمه ام شعر بغداد خوش است یک از هر کسی که کلمه
 دل بود دست رسی ؟ با هم قصی میرد و عمر عزیز ؟ ضایع کند در جوانی قصی انبیا و از اقلیم سیوم
 بر کنار ذات یحیای شرقی افتاده و در سبب کیانی ساخت جنت زندان اسیران که بخت انداز
 بیت المقدس آورده بود و بدین سبب آن را انبار نخواستند پور ذوالاکتاف تجرید عمارت آن کردند
 خلیفه در آنجا عمارتی عالی ساخت و در آن ملک کرد انیس و آب و هوای آنجا نهند بغداد است
 از اقلیم سیوم است و از بدین سبب عراق است بر کنار ذات یحیای شرقی افتاده و قیاس بن اوشین
 شیت بن آدم علیه السلام ساخت طهورت دایم بدینش ادبی عارفش که شری بنایت بزرگش
 و در آن ملک نمرود و ضحاک علوانی بوده و بعد از آنکه خراب شده اسکندر رومی تجرید عمارت آن کرد و
 خراب است و توابع شهر حله شد و بر سه تلی که قلعه آن شهر بود است چاهی عمیق است و در مجرای آن
 کعبه و دولت و ماریت و در آنجا میوس اند بصره از اقلیم سیوم است و شهر اسلامی موش از جزایر خالده است
 ندرت و عرضش از خط استوال ح و در ساخت و در سبب حسن عشری و موش از آن مستبد بن خردان بود
 مسجد جامع ابن عباس بن عمار از خشت خام ساخته زیاده بن امیه با حبه کرد امیر المومنین علی علیه السلام
 آنرا از یک کرد و انیس و در بیت که جهت سمت قبله امیر المومنین علی علیه السلام بنا را بجهت آن پست
 خود بر بالاداشت تا بنور ولایت او کعبه را جبهه و قبله بدان سمت است کرده و در مسجد بصره بنا است
 که گویند بر آنجا دند و آن را بخت علی سوگند و دند که جنیان شود ساکن شو چنان کنند و این معنی اگر عقل

بخود آن نمیکند اما در تحقیق کرامات و مقامات خاصه امیر المومنین است چه سنگ آن شهره اشهرت است
 تمام است و بعضی از جماعت اصحاب در انجامه فوته اولین نشان مثل طلحه و زبیر و آخر نشان انس بن مالک
 او در سندهای تسعین نامه و از تابعین کرام مثل حسن و ابن سیرین صحبه و صفیان ثوری و ابو داود
 و او و سبحانی اصحاب الصحاح فی الحدیث و ولایات بسیار از توابع انجاست و معظم آن نشان
 که مبطط البیس لعین شده و بهمن و اسفند و یار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و حقوق دیوانی بصره
 ولایتش درین عهد پیش از هزار و چهل و چهار تومان و یکصد و هجده و ای آن شهر بنایت کرمت بنیست
 بهتر است و آب چاهش ثور است اما در شط العرب جوی آب خوش برانجا برده اند و آن را شهر بنده خوانند
 باغبان پشمار دارد و طول آن در سی فرسنگ و در عرض دو فرسنگ و عزت آن از شهرهای بنیست
 زبان نشان عصب و پارسه تیر کونیه جیره از اقلیم سیدم است و در این سبعة و عراق است شهر بنیست
 بر یک در سکنی کوفه اکنون خراب است سید و خورنق که ذکر آن در اشعار و افواه مشهور است و کوکوشک
 و در انجاسمین بن مندر رحبت بهرام کور ساخت اطلالش برجاست عمارتی بس عالی بوده سمره از اقلیم چهار
 بر شرقی و جله افاده شاپور ذو الالکاف ساخته بود و چون بنیست هوای آن خوشتر از بغداد و بلاد
 بود از آن شهر من برای خوانده اند بعد از خسه امپش معتصم خلیفه تجدید عمارتش کرد و در الملک
 و بر تیر رسید که هفت فرسنگ طول عمارت و اعواش آن بود و در عرض یک فرسنگ و فرمود تا بنویسند
 اسپان خاک آورند و بتی ساخت آن را قل الحالی خوانند و در انجا کوکوشکی ساخت بند و در سمره
 جامع عالی بنا کرد و کاسه سکین و درش مپست و سه کز و حجم نیم کر نیم باره در میان مسجد مناری ساخت
 یکصد و هشتاد و چهار کمرش از پروان بود و بدین صورت مناره در هیچ دیار کس نساخه و در پیش مسجد قمر
 معصوم علی الشی نواده علی ابن موسی الرضا علیه السلام است و آن را امپرش امام حسن العسکری و
 ساخته و متوکل خلیفه در انجا عمارت افزوده و شخص کوکوشکی را ساخت چنانکه در ایران زمین از ان عظیمه عمارت

نیست و بنام خود جعفریه خواندی ما بشومی گفته قرامیر المومنین حسن علیه السلام را خراب
 و مردم را از انجای مانع کرده بود آن کوشک را بشکافند چنانکه اثرش نماند و از سامره اندکی
 قصر شیرین خسرو پوزن ساخت جت بنحو ابی اشل شیرین و آن قلعه بزرگ بوده از سنگ لاشه
 کج دورش هزار کام و در غسری آن قلعه جت خود خسرو پوزن با جکا هی ساخته بود و در باطنی عالی
 جت آینه و رونده از آن رباط اندکی معمور است آب علوان بر انجا میگذرد و هوای عظیم بدو
 و بهنگام کرما اکثر اوقات باد سموم می آید جوی که کوسید شیر در و میرفت جت با جکا ساخته اندکی
 بر بنده است آب روان را با جکا باشد و یکین که خنک شیر در آن جوی افکند باشد تا ساج قطع
 با بخت و جوت زهر کلاه چپه کاه کله نیست چه از اقلیم سیولم شهر اسلامی است
 صدقه بن منصور بن دریش اسی ساخت بزمان قائم خلیفه در سنه ثمانین و در بجای آب فوات
 میان شهر میگذرد و بیشتر جانب غربت و عمارت شرقی اندک تخلصان بسیار دارد و در ارض
 مثل بغداد است اهل انجاشی اند و سفید چهره و ضخیم الجفیه همچون اهل بغداد و زبانشان عربی و درگاه
 مذہب خود متعصب باشند و در انجاشی ساخته اند و معتقد ایشان گفته اند مشط محمد بن الحسن المهدی
 صاحب الزمان علیهما الصلوات الرحمن که در سامره غایب شده باز از انجا بیرون خواهد آمد جنوان
 از اقلیم چهارست و از ندان سبعة عراق است قباد فیروز ساسانی ساخت اکنون خراب است و در انجا
 هزار است از خمره سادیس قواد سبعة و لایش سی پاره قریب است مداین از اقلیم سیولم است
 دیوبند پیشه اوی ساخت و کرد آباد خوانند و همیشه با تمام رسانند و معتقدترین مداین سبعة عراق است
 اسبب آن را مداین خوانند و همیشه پیشه اوی در مداین از سنگ و آجر قطره ساخته بود اسکندر
 گفت اثری عظیم ملوک فرس از خراب کردند و در شیر با بکان تجدد عمارت آن شهر کرد و در
 ساخت که پل را پس چنان سازد و متشند او و از بنجر حیرت و بعد از آن اکثر اکاسره از دار الملک

ساخته شد پوروز الماکتاف در آن شهر عمارتی کرد انوشیروان عادل و ایوان کسری ساخت آن
 سرایی بوده است از کج و آجرو از آن عمارت عمارتی کس کرده بود و چون آن سر آکمیسه و پنجاه کز خا طریقه
 پنجاه کز بوده و در این صفت بزرگ و دانش صد و چهل و دو کز در طول شستاد کز در عمارت
 پنج کز در عرض در اطراف این سرچاه و عمارت های فراوان که در خورایشان باشد و نیکو کاری در
 گفته اند شهر جزای حسن عمل بن که بعد چندین سال؟ خواب می بیند بارگاه کسری؟ ابو دلفی طایفه
 آنکه شهر بغداد را میساخت خواست تا آن ایوان را خراب کند و بدان آلات بغداد بسازد و بوزیر
 سلیمان بن خالد مشورت کرد و وزیر خلیفه مانع شده گفت برونگار با بازگویند که پادشاهی خواست
 شهری بسازد تا شهری دیگر از خراب کند و شهر خود را اثوانت ساخت خلیفه قبول نکرد و گفت هنوز در
 کسری می کشد و میخواهی که آثار آن کبران ناخبر شود و در خرابی شروع نموده آلائی که از اینجا حاصل
 بخرج مخب و اجرت ثل آن وفای نمی نمود خواست ترک کند و وزیرش گذاشت و گفت شروع مردم
 در خرابی شروع کردی خراب پای کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی شهری بساخت و بگری توان
 خواب کند اما هاشم ایوان در شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم بعجوه آنحضرت شکست و آن
 عظیم شاهیدی عدالت بر نبوت رسول صلی الله علیه آله و سلم و آن طاق بر جا بود و آن بعجوه از دیدگاه
 نشد و اکنون شهر این خرابست و بر طرف قصه مانده است و بر جانب شرقی بغیر از سلمان فارسی
 رضی الله عنه که مجاری ایوان کسریست هیچ عمارت نیست و در این زمین آب به مانه چاه و بجا و هیچ
 اگر اوقات سلمان فارسی رضی الله عنه چون او را وفات نزدیک رسید غسل میدادند و در چاه افکند
 حاضر نبود و آب بر سر چاه نبود و شیرین شد و تا غسل آن تمام کردند باز بجای خود رفت اما همچنان
 مانده و در آن خد و در خیز چاه آب شیرین نمیداد معبادیه از کبار راویا رسیدی آنکه کشته سید ابو القاسم
 زمین آسوده اند نهدی میسی بن موسی عباسی از فرات میرد و بران و پنهان چند هم ساخت معبادیه چاه بود
 تمام

تمام ولایت مشغری و شرب نبی که مجازی بغداد است از توابع نهر عیسی نهر ملک بعضی گویند
 بن داود علیها السلام ساخت و بعضی گویند منوچهر پشیدادی برخی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه
 شد پدر بن دار از ذوات احسنه ارج کرد و بران دید ساخت نهر دوان شهری بزرگ بوده است و
 بدین سبب عراق است و از اقلیم سیوم برکنار آب سامره افتاده است و آن آب نهر دوان خوانده نمیشد
 شهر اسلامیت از اقلیم سیوم حاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثانی و ثمانین بر طرف مدینه
 نخلستان بسیار دارد و هوایش بعبوش نایل باب دوم در ذکر عراق عجم و آن نه توان است
 و در چهل و ده شهرات و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی کبری و چندی بزرگی نایل حد و دوش
 آورده بچان و کرستان و فارس و بخار و خرمش و چهلانات تا خوزستان حد فرسنگ در مقابل بلاد
 عراق چهار شهر معتبر بوده و درین معنی گفته اند شعر چار شهرات عراق از ده تخمین گویند: طول و عرض
 - مدینه مد مد بود و کم نبود - اصفهان کامل جهان جسد شمرند به آنکه - در اقلیم چان شهر معظم نموده اند
 جای نهران باز قبل آب و هوا - در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نموده - قم به نسبت کم از اینها و لیکن آن هم
 یک آب است چنانچه بدیدیم نموده - معدن مردمی و کان نحاشخ بلاد - ری بودی که چوری در عالم کم
 اصفهان در و سه شهر است اصفهان و فیروزان و فارغان اصفهان بعضی از اقلیم چهارم شماره اند که ب
 عرض حکما گفته اند از اقلیم سیوم است طویش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا
 در اصل چاریدیه بود گر این دو گوشت و جو باره و در دشت ~~مردمه~~ ظهور پشته ادی چندی
 و ذوالقرنین ساخته بودند و چون اول کینان آمدند او را ملک بخشند و کثرت مردم اینجا حاصل
 برپردن دیوها عمارت کردند بقدری که بهم بخت گشت شهری بزرگست رکن ابد و مد حسن آنرا بار
 کشید و در باروش کینان اقلیم طالع طالعش برج قوس بودی آن معتدل است و نخلستان
 از زرله و بارند که و صاعقه که حوب خواهد پشته و در اکثر اشفاق افند خاکش مرده و در دیر پشته اند

در و بیماری نرسن کمر بود آب زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میسکند رود آب پیش نخش
 کزی بود و آبانی باب رود و نزدیک غله و صیفی نیکو آید و سیوای آن بنایت نیکوست و بی سبب
 خوبت بتخصیص سبب و به و امرو و دوجی و حسینی و زرد آلو و خربزه اش تمام شیرینست و بوی
 آنجا تا هند و روم سپردند و علفزارهای خوب دارد و مدارس و خانق و ابواب خیر بسیار ^{از آنکه}
 کنبه ای که خواجگاه سلطان محمد سجوقی است سکنی بوزن دو هزار سن که معتربان هند بود از سلطان
 آنرا بجزواریه باز میخیزد و تفرخت پادشاه و ناموس ^{در آن} آستانه آن مدرسه برادر کند مردمان
 آنجا سفید چهره و مردانه باشند اکثر شافعی مذاهب است اوقات بهم تراغ و محاربه کنند و در تمام
 هوای هرگز از آنجا بر نیفتد و بدین سبب گفته اند شهر اصفهان شهر کسیت پرخت و اصفهان
 و دروغی اند و کمال الدین اسمعیل گفته است در دشت است و جبار و بنیت از کشتن و کشتن عار
 آنچه او در دشت سیاره و پادشاهی دشت خوشنوازه و تار و دشت همچو دشت کند و چون ^{چون}
 راند از جزو جبار و حد خلق و پادشاهی هر یکی را کند بصد پاره و از حضرت رسالت پناه ^{پناه}
 و آنکه مملکت که دجال از اصفهان پروان آید و لایش ممتنا حیات اول ناحیه جی در حوالی شهر
 هشتاد و پنج پاره دید است اسکندر رومی ساخت و دوم ناحیه کارین خواجه و شش پاره دید است
 ناحیه چگون با نصبت که دهم پوسته شهر با زمین که نهم است و آفتاب اندر و درم درم
 سیزدهم ناحیه گراج و دهم و شش ^{دست} دید است آن چون با نصبت از پوستگی چهارم ناحیه قهاب
 چهل و نه دید است آن ناحیه با آنکه از دوازدهم ناحیه بخوارسی و دوازدهم دید است و این پاره
 کاریز دارد و ششم ناحیه انجان پیش پاره دید است و هفتم ناحیه با آن ممتنا دید است و هشتم ناحیه
 شصت پاره دید است حقوق و برانی آنجا و ولایت اصفهان بخانه تواریست و نهم و دهم ناحیه شریک
 بکنان زنده و دوازدهم لای اصفهان از اقلیم سیوم و کونون و اعلی اصفهان است نهم و دهم

چهارم دام البلاد ایران و بخت قدرت از اینجای بلاد کریم خورشید از جزایر خاندان است و
عرض از خط استوا ^{۱۵} شتری کریم است و شمالش پوسته و هوایش ناکارنده و در و
بسیار بود و درین باب گفته سر دیم سوختگی ملک الموت و انجواب بی کفش بیکرخت
وبای ری که کفم تویر کف چوری است برکشه بیو بکمی ضعیف چه سنجید بپای ری شهر ری
شیت علیه السلام ساخت و هوشک پشادی در عمارت آن فرد و شتری بزرگ شد و بعد
خراب گشت منوچهر بن سهروردی و بعد عمارتش کرد باز سه ای یافت امدی محمد بود و این
اجای عمارت آن کرد شتری عظیم که طالع عمارتش برج عقرب و در فترت منول بجای خواب شد
و در عهد غازان خان ملک قراقرم ریی در او اندک حادثی کرد و جمعی را ساکن گردانید و در
فیروز ساسانی ساخت اکنون اسم او فیروزان میخوانند بنیه انجا بسیار بود و پوچای انجا از آب
خالی نباشد مردم انجا اکثر شیعه اشعری اند و چون موضع دیگر که ضعیف باشند اهل
تقصیه معتبر است و هوایش خمر شیرازی و در حاصل بنه آن و دره قبل اهل انجا کبری عظیم
در این دره قبل دیمی بوده اکنون قصیده شده و در محصول قدری مردم انجا شیعیان غیر
و کبره ای در آن سلطان و در فیروزان از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و طریقت ازین
قد و در خط استوا ^{۱۵} در آن خان بن ملک کوخان بن حسین و کرد پسرش اهل انجا پسر سلطان
محمد قدس است و تمام سده شصت و نهم خود منسوب کرد و طالع عمارتش برج اسد و دره ای که
بنیاد کرده و دره ای که در کام و دره و قلعه نیست از سنگ تراشیده که در انجا
بوده و بیکرخت در انجا هوای آسمان بزرگ و طریقت ازین است و دره ای که در
خرابش گردیده و راه است و دره ای که در آن ولایت بود و دره ای که در انجا
که در انجا است و دره ای که در آن ولایت است و دره ای که در انجا است و دره ای که در انجا است

از جنبه ایراد است و عرض از خط است و ایشان پوسته باطاعه و دیالیه در
 حزب بوده اند و احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است منها من جابر بن عبد الله
 الانصاری الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امره و اقره من فاته
 ابواب الجنة و بدین سبب او را ابواب الجنة خوانند شاپور بن اردشیر با بکان ساخته شاپور
 نام فساد و همانا آن شهری بوده در میان رودخانه های خود و اهر رود ساخته در کتاب مسطور است
 که حصار شهرستان فرودین که اکنون محلی است در میان شهر شاپور و زوالا کتاف ساخته طالع
 عارثش برج جوزا اطلاق آن بار و هنوز برجاست در زمان خلافت عثمان برادر مادرش
 بن عبته را بایالت آنجا فرستاد و آنحصار را ب مردم مسکون گردانید و شهری بنام
 مادی یا مدهجاسی در آنخوالی شهرستان دیگر گردید و نیه موسی خوانند و خلاصش مبارک کرد
 و یکساعت مبارک آباد خوانند چون خلافت بهارون الرشید رسید امانی در این فکوه
 از غلبه دیالیه و پریشان خود بدو شکایت کردند و امانی که محیط مداین نشد و دیگر محلات بود
 بنیاد کرد و جت و فات او با تمام رسید معتز بالله خلیفه تمام و مردم مسکون گردانید و شهری
 شد بواسطه معتزلت آتش از قنوات و در و باغستان بسیار است و هر سال یک نوبت سیل
 سقی کنند و آنکس که بادام و فندق بسیار بدین حاصل شود و بعد از سقی سیل خربزه دهند
 بکارند بی آنکه آبی دیگر باید داد و بر نسکودند و نیش بکوبند و از میوه های آنکس که در خارج خوبست
 علف از آن نیکو دارد و برسد و نسکی آنجا چشمه امیت از آنکه کول خوانند و در کوه های بسیار
 آب میخیزد و اگر شهاب بود کمتر میخیزد و مردم آنجا بنام مدهج یا مدهج و اندک شیعی و خنثی و در آنجا
 مشهد امامزاده کبیر علی ابن موسی الرضا است علیهما السلام و قبر احمد و حقوق دیوانی آنجا میخیزد
 مقر است بمسجد پنج تومان و نیم و لایش کما پیش صد پاره و دیه است بهشت ناحیه دانه

معتبر چون فارس و خوار و قزوین و شمال و شمال شرق و سمنان و سوادکوه و قزوین و دامغان و امشال و ولایت خج و تومان و نیمه حقوق و یونیت در آن شهر و بانی باشد اهر از اقلیم چهار
نختر و بن سیاه و بن ساخت و در آنجا قلعه کلین است و در اب بن و در اب کیانی ساخت و برادرش
اسکندر رومی با تمام رسانی و بران قلعه قلعه و یک چهارم الدین حیدر از نسل ابی کثافت و بنحود
کرد و اویش سرد است و آتش از رودخانه که به آن شهر منسوب است از حد و دستانید برنج و دیو
آن بسیار است اما نسلش میگویند مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذاهب اند اما تعلق در طبیعت ایشان
غالب بود بر طاهران و از شیخ ابو بکر طاهریان ابرهست و ولایتش سبب و سه پاره دیده است
حقوق دیوانی آنجا و ولایتش کتومان و چهار هزار دینار است از کورد و بمان و ولایت طواست
ولایت بسیار مین عراق و چهلان در کوهستان سخت افتاده و ولایتی تا کمی دارد و مردم جنگلی
ولایت پروان آید سخت زبان باشند از مذاهب فراخمتی دارند و بقوم شیعه بواطنه نزدیکترند و
سرد است و آتش از هیون دارد و به آن جبال وصل شود و حاصلش غله و پنبه بسیار بود و دیو
نیکو آید و از آن اسلیم چهارم بانی آن معلوم نیست طالع نایش سبب و اویش سبب معتد
آتش از رود پامین برده می آید و در آن شهر در استان آب در چهار بنده و در استان همان آب سرد
آید و غله و پنبه آنجا نیکو بود اما نسلش نیکو نبود و از دیویش آنچیز میگویند و مردم آنجا سفید چهره و دیو
آتش عسکریانه و در آن مذاهب بغایت معتصب با هم اتفاق میگویند و ولایتش چهل پاره دیده است
حقوق دیوانی آنجا تنها صد هزار است و به هزار دینار صفائی رود و بار ولایت است که شاهان و در بمان
آنجا میکنند و در آن با دیویش و در شمالی قدین بیش از سکنی افتاده و در آنجا چهار قلعه حصین و تنگ
قلعه الموت و میمون بود و این است و در الملک اسمعیلان ایران است و صد و هشتاد و یک سال است که
دولت ایشان بوده و از اقلیم چهار است و در سمنان است و در سمنان و در سمنان و در سمنان و در سمنان

الجبل قری ساخت و در سنه ثلاث و ثمانین و اربعه حسن صباح به ان ستولی شد و بدعت بر اطنه
 مستغول گشت آن قلعه و در اول ال اموت کشته اند یعنی آشیانه عتاب پیر و الموت شد و حرف
 ال اموت بعد و چهل و چند سال صحو حسن صباح است بر ان قلعه و این از نواد رحا لانت است
 اربع و خمیسین ستانه بغران هو لاکو خان خراب کردند و ولایت رو و بار اگر چه کمر سیر است با سر و
 تیر زدگی است که در دو موضع آواز هم توان شنید در یکی جو در وند و در دیگری جو کارند حاصل گوی
 مردم آنجا ندانند ابداً و اطه داشتند و جمعی را که مراغیان خوانند بهر دکی نسبت کنند ما مردم زود
 خود را مسلمان شمارند حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است زبانی از اقلیم چهارم است از شیر
 با بجان ساخت و در قدرت مغول خراب شد هواش سرد است آتش از رو دخانه که به منسوب است از
 حد و سده طایفه یخچر و ارتفاعات آنجا اکثر طله بود و در رو دخانه پالیر و منبه کارند مردم آنجا شافعی اند
 و بر طره استند از اتم نامیده و در صور لاقایم گوید که غفلت برایشان غالب است و در آنجا شیخ
 زنجانی و استاد عبد الغفار سکاک خفته است و لاتیس صد پاره در رسا ده از اقلیم چهارم است
 اسلامی در اول ان زمین بکیره بود و در شب لادت رسول صلی الله علیه آله و سلم بکیره زمین خود
 و آن از مبشران بود و بدان زمین شهر ساختند و بانی معلوم نیست بطالع جوزا درین عهد خرابی کمال
 راه یافت صاحب سیه خواجه طمیر الدین علی بن خواجه ملک شرف الدین ساوجبی آن را همدت کرد و شرف
 فروش آجرانده نصبت و در آن پادشاه هشت هزار و دویست زر خواجه شمس الدین دید و آجرانده که سینه
 نه است بار و کشید و داخل شهر گردانید و آجرانده بکرمی می راست اما در مستطبت و آتش از رو دخانه
 و قوایب ایشان بهر زستان آب در چاه نیند و در تابستان خود را در شافعی سیکو بود و از سیکو
 سب و از بکرمی آید مردم آنجا شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند بجلای شهر که سنی اعتقاد و بهیچ
 انشی عشرتی اند و لاتیس چهار ناحیه است و صد و پست و پنج پاره و در سب اول از جمله دانه و در یاده

و مرق و فس و چل و شش پاره و دیست بید و خرقان قطع کنند آن کا سوا نولیس سیوم جبرود
 و چل و دو پاره دیست و در اواران و اریا و ده و سهرم و مرق و فس و محسن دیوانی انجا چهار
 و نیم مقرات جو کاه این ولایت بچار پایان نسازد بترتبه که گفته اند سر کاه قم بهزار جوسا
 و بر طاهر آن مشه سیدی ابواسحق ابن موسی الکناظم علیه السلام و بر جانب مغرب در حد و دشت
 مشه اشمول پیر است سبناس در نزد در اول و شهر بوده است در قدرت مغل خراب شده و
 سردیست حاصلش غله و اندک میوه باشد اکثر مغل نشین قبرار غون در کوه سحاست ^{خا}
 د خدا و انجای خاتون کور را آشکار کرد و انجا خا خا و ساحش و مردم انجا بر نه سب حنی
 با سجد و د قصبه است از اشمول ستور بقی خوانند بر سرشته کنجیر و کیان ساخته و در آن قصبه سراسر
 بزرگ و در محن سری چشمه است بشکل حوض بزرگی باشد دریاچه طاهان بقعرش نرسیده
 و جوئی آب هر یک مقدار آسیا کردانی دایم انجا پرون می آید چون می رسد نه آب حوض
 نیشود چون یکشایه بر قرار جادیت و در هیچ وقت زیاده و کم نمیشود و این از نواد است
 خوان آن نه و ابا حال عمارت آورد طاریانی ولایت کرمیر است بر شمال سلطانیه میگذرد
 اوار خا عات ینکو بسیار می باشد و اکثر میوه سلطانیه از انجای باشد در اول فیروز آباد نام زمین
 طاهم مغلی دار الملک بود اکنون بکلی خراب است مردم انجا سنی شافعی اند صد پاره و ده سر جهان قلعه
 بر کوهی که مجاری طارین است بر پنج کوه سنی سلطانیه بر جانب مشرقی کا پیش نچا پاره و دیست قدرت
 مغول خراب شده و بودیه قهوه که مغول از اصایین قلعه میخوانند ام لقری انجا است اکنون
 همایکی سلطانیه انوضع آبادان شده و لایتی سر و پیر است در شرقی فردین در کوهستان افاده است
 حاصلش غله و اندک چوب و میوه مردم انجا دعوی سنت گشته و اما یلوطنه مایتر باشند کا خد لنان
 شهری وسط است امیره و منبشور انجای که جدا داری فردین بوده است خده و صریح نام کرده است و چون

در اینجا کاغذ خوب است میگردند به کاغذ کتان مشهور شد اکنون خراب است و مقداری دیده وسط
مردم آنجا شایع ندیدند هوش سرد است و آبش از ان چشمه که از ان کوه برنجیز دو پهنه رود
حاصلش غیر خد نمی باشد اکنون موغل نشین شده و ایشان زراعت میکنند از اسبغله خوشحقوق و بوی
آن ولایت پنجاه دینار است مردقان شهری وسط است از اقلیم چهارم و هوش مبرزی بل
مردم آنجا شایع ندیدند هوش سرد است و آبش از ان چشمه که از ان کوه برنجیز دو پهنه رود
و چهل باره دیست هوش معتدل آبش از کوهها حاصل و خله و پنبه و جوز بود مردمش بطبع
ذهب طالعان بودند و آن ولایت و فوج جامع ثروین است در زمان پیش اکنون بتغلب مغل
متصرف شدند طوابعی قسم از اقلیم چهارم است طویش از جزایر حالات دیده و عرض خط
استوالة همورث ساخت طالع هارثس برج جزاد و باروش زیاده از دوازده هزار کام گوسه
بجمل کام از باروشی ثروین زیاده است هوش معتدل آبش از رودی که از جبهه با دقان می آید
و در آنجا تیرسپون آوده آب در چاه بندند زمستان تا بهنگام کرما بازمی آید و آبش اندکی میوزی بل
بودار شاعش خله و پنبه بسیار بود و از سیواس انار و فستق و خربزه و انچه صرغ نیکوست و در
شهر درخت سرو نیکوست و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون
خراب است اباروشش بیشتر بجاست حقوق دیوانی آنجا بتغافه است و از ان شهر و ولایت
باشد کانت از اقلیم چهارم است طویش از جزایر حالات و م عرض از خط استوا
نه و رنده خاتون مکتوبه درون از شپه ساخت بطالع سنبه و بزطهران تلوه کلین است از ان
خوانده هوای آن شهر گرم است و آبش از کاه در فین و رودی که از قزو دنیا سیراندرستان سیرا
چندانی بود که رحمت بود و آنجا تیر در رستان آب در چاه بندند ارثاعش وسط بود از سیواس
و انکور نیکوست مردم آنجا اثنا عشری اند و اکثرشان حکیم و پیش و لطیف طبع و در آنجا جاهل و بطل اکثر

ولایتش کایش عده پاره ویدست و اکثر سنی اردستان ولایتیت قرب پنجاه پاره ده دارد و
محصول انجا کاشان مازندران کباب انار انجا سیکو باشد و بسیار بهمن بن اسفند یا آتشفشان ساخته بود
تفرش ولایت از هر طرف که بر رود بگوید باید فرستن میزده پاره ویدست قم و طر خوانان از
مطهرات است هوایش معتدل است آبش لکانه و چشمها در شاعش غله و پنبه و مردم انجا شیعه
عشری اند جز بادقان از اقلیم چهارست بهمن کیا ساخت بنام و خورش ثمره خواند و اورا عمره
تجدید عمارت کرد و کلبا دکان خواند متو رب جز بادقان هوایش معتدل است آبش اندودی که بدان میرو
و بقم میرو و از محصولاتش غله بهتر بود مردم انجا اکثر شافعی مذنبند و بچان و تیمور از توابع است مرا
و ولایتیت و در انجا دیه های معتبر بوده و دید ساروق دارد الملک انجا بوده طهورت ساخت و
اکنون مذو لغا باد و ماست از معظم تری انجا است هوایش معتدل است آبش از کار زردار شاعش غله و
و اکثر سنی است و پسته در ان ولایت ازانی بود مردم انجا شیعه اثنی عشری اند و بغایت متعصب بحزب
متو ل از انجا ن تاره خوانند و در ان حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی انجا در زمان و
مدرات کمرزد از اقلیم چهارست طو لش از جزایر خلدات لهج و عرض از خط استواری
بود لصفی بعد از ان لرشید ساخته کوه را سمنه بر طرف شمال انجا است و در پای آن کوه چمن
سخت بزرگ آن را چمنه کیمه خوانند و مرغای طویل و عریض اردشش زسنگ درشش زسنگ از
مرغزار کیمه خوانند و در انچه و قلع محکم بود از افزین خوانند مردم انجا سنی متعصب به حقوق
انجا ده توکل و در هزار و پانصد دینار است نمی و از اقلیم چهارست جسد پندادی خست
در انجا جنت خود تهری علی سلطه اطلال انرا آن هنوز باقیمت و گشتاب در انجا آتشفشان
هوایش معتدل و در محصول در شاعش غله و کج و در ادبانی ولایتیت و پسته پاره وید از ولایت
دنق قلعیت در ولایت نظر از ان میمون و کفندی و چون و شاق بر انجا حاکم شد بر شاق مرف

کشت پنج لایه جبهه با قاعده مدتی آن قلعه کشته است شهر چند سرکشی که بهر مسجد درگاه طلوع در آید از
 کمرتهای آفتاب بسنگ لومانی لرزرتک ولایتی معتبر است و در بیشتر شولستان فارس که در آن
 و قمارالسان از حساب آنجاست حقوق دیوانی آنجا تا یک میوه و میگویند پیش از صد تومان باشد
 آنچه دیوان مغول میدهند نه توان و یکبار دنیا راست و مفصل آنکه اعداد حاصل چهارست معلوم نیست این
 از اقسیم چهارم است شهری کوچک و کریمیه است و هوای بد دارد جهت آنکه شالش بسته است و این
 بود زیرا که کوه برف چهار دست است عرویه یعنی جالبق شهری کوچک است بر دو جانب آب نهاد با
 بسیار راه و ناهنج و ترنج و میوه و درخت کریمیه بسیار دارد و لومانی لرزرتک ولایتی معتبر است و
 شهر حقوق دیوانی که با یک میراث گویند که قاعده توان است اما آنچه دیوان مغول میدهند نه توان
 دنیا شده بر در از اقسیم چهارست و شهری بزرگ طولانی و در دو جامع عتیق و جدید است
 هوایش وسط است و شهابش نیکو و در روز غفران بسیار بود و همان شهری یک بوده است اکنون چهارست
 و در و خند بسیار است و در کستان حمیره آنجا نمی باشد همان در و پنج شهر است همان را اقسیم
 چهارست طولش از جنبه ارض حالات و عرض از خط استوا که جمشید پشندی ساخت مطابق
 و در قلعه کلین است و در میان شهر و شهرستان خوانده داراب بن داراب است آن قلعه اکنون
 در اول شهری سخت بزرگ بوده چنانکه در کتاب طبقات گوید و در سنگ طول داشت و بازار
 بزرگین و ده بوده چون جنبه ابی بکمال آنجا راه یافته جمشید پشندی تجدید عمارتش کرده و آن را با دو
 و دور آن دو دزد ده هزار کام است هوایش سرد است و آبش از کوه درونده و هم در آن طبقات آمده که
 یکبار و ششصد و پنجاه چشمه از آن کوه روانست و در اندرون شهر چندی بسیار است و میوه اش درخت
 از انانی و غله فراوان و اما شالش نیکو بود و مردم آنجا اکثر معتزله اند و در و از فرات است و تبرک و قهر فاطمه
 همدانی و باطال هر دیوانه و خواجیه عین القضاات و غیره بسیار است حقوق دیوانی آنجا پنجاه ستر است و

[illegible]

قصبه است و قصبه استکان و قوی سرکان باشد و موضع دیگر پنج موضع چون هند رود و سرکان رود
 پیر و دولای رود و اوج آن هوش معتد است آتش از کوه از روزه غار است و زمینش مرتفع
 در اینجا زعفران بسیار کاشند و بهین سبب از بین راز غفران خوانند و حقوق دیوانی اینجا دو تومان
 و سه هزار و پانصد دینار است سامان و بهیت بزرگ در حوالی حقه قان هوش میروی تال است
 آتش هم از آن باب خرقان پوسته بسیار رود و حاصلش غله و انکوره اندک میوه بود
 و یوایش کمزار و هشتصد دینار است نهاده از اقلیم چهارست طوش از جزایر خالده است
 در عرض خط استوا که شهری و سطلت و هوش معتدلی و آتش از کوه بلند و مد و غلستان بسیار
 و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا سنی مذنب حاصلش غله و انکوره اندک پایه و لایش قرب معد پانه
 و است به ناحیه طایر و اسفید بان و جوق حقوق و یوایش سه تومان و هشت هزار دینار است
 و در ذیل اگر اوصاف این بیار است و هر سال دو از ده هزار کوفته مقرری ایشانست لاله از ده
 سه شتر است و در کتب مقدم از کوه اصطخر فارس گرفته اند از اقلیم سیوم است طوش از جزایر
 طاع و عرض از خط استوا که هوش معتدلی و آتش از کوه ریزه و ثنات ضلع بسیار
 در شهر کدو و مردم آنجا بران سردابها و صنوفها ساخته باشند اکثر غارت ظاهری از خشت خام
 جت آنکه در و بارندگی کم باشد و کمل بقوت است و شهری پاک و مضبوط حاصلش غله و نه به ابرشیم
 اهل آن نباشد که اهل بخار کافی باشد و از دیگر ولایات به اینجا برند و انارش بخلیت خوبست مردم
 اینجا شایسته نه به پشه و ران و دستکار ایشان مردم سلامت روند و عمل مشبه کار ایشان مردم
 سلامت روند و به حقوق دیوانی ایشان بمقام مقررات از این شهر و لایحه است و بخوان
 و یک هزار دینار است به شهر و کوکبت و باب و هوامته یزدان این شهری کوکبت است
 اقلیم سیوم و در قله اش چهار هزار قدم است و در قله علم باب سیم و در کربلار از برای بمان و ان

است و سپت داشت پاره شدت و اکثرش هوا بسوی میل بود اندک معتدل حدودش و ولایت طاق
عجم و موغان و ارمن و کردستان پوشته است طولش از باکو به تاخصل نو و پنج فوسک عرض دری
چروان باکو به سنیا خواجه و پنج فوسک از الملک آذربایجان در مقابل مراغه بوده است اکنون بزر
و آن ترترین و معظم ترین بلاد ایران است حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و تا بجان
دو هزار تومان این زمان بوده است نو مان بزر سه شتر است تبریز از اقلیم چهارست و شهر اسلامی
و قبله الاسلام ایران طولش از جنبه ایرخالات ۱۰۰۰ و عرض از خط استوایی ۱۰۰۰ زنده
سکوه بارون از شید ساخت در سنه خمس و سبعین هجری و بعد از ششت و نه سال در سنه اربع و بیست
هجری مائین بعد متوکل خلیفه عباسی بزرگله خراسان و خلیفه آن را بجا علی عادت آورد و بعد از صد و نود
در اربع عشر صفر سنه اربع و ثلثین در بجایه بزرگله بجای خراسان و در مجمع ارباب الملک قاضی کین
جوبایی آمده که در آنوقت ابو طاهر نجم شیرازی در اینجا بود حکم کرده که در آن شب تبریز بزرگله حاکم
نوحام مردم را با الزام از شهر بیرون کردند تا در زیر خاک ملاک نشوند و آن حکم را آن
شب آن شهر بجای خراسان چنانکه کاهش چهل هزار آدم در آن واقعه ملاک شدند و میره و مسوادان
روادی لازمی که از قبل قائم خلیفه حاکم انداز بود و در سنه خمس و ثلثین و در بجایه جنتیابهم
بطایع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کردیم که نور با لغه کرده است که من بعد تبریز از زلزله خراب
نمزد رسیل خوف باشد و تا خایت که تبریز را سیصد سال است که حکم کرده است آمد است و هر چند در
شهر زلزله شده خرابی زیاده کرده بیش آنکه در آن شهر قنات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین
شده است و از آن جهت قوت نمی تواند کرد و در بار روی تبریز شش هزار کام است و ده دروا
زار و دری که بر سخاران و طاقی ندوده جوی و رودی شاه و تا دماغان و موکله و چون در عهد
آن شهر و آن الملک شد کثرت خلائق در اینجا بهم رسید و در پیون شهر عمارت کردند تا بر تبه که بر دروازه

زیاده از شهر آبادانی بهر سید خازان خان آنرا باو کشید چنانکه تمام باغات و عمارات و دیوارها و دیوان
 کوه و چنان داخل آن بارو بود جهت فغان آن تمام بماند و در بارو فی خازانی سبب و پنج هزار گز
 شش دروازه در درواخان و مر سوران و شام و سر اور و و بریز در زیر شهر موضع که شام و شام
 باروی خازانی خان شهر چه بر او ده است بخت خوابگاه خود در اینجا عمارت عالی که کرده چنانکه مثل
 در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر خواجه رشید الدین موضع و دیوان کوه و داخل باروی خازانی
 شهر چه دیگر ساخته و رشید نام کرده در آن عمارت عالی بر آورده و پیش و زیر غیاث الدین محمد
 بر آن عمارت بسیار افزوده و زیر خواجه علی شاه پهلانی در تبریز در خارج محبت شامیان مسجد جامع ساخته
 صحنش و دیست و پنجاه گز در و دیست کرده و در وصفه بزرگ از دیوان کسری بدین بزرگتر از چون و عمارت
 متجمل کرده و آورده و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و سنگ مرمر مقباس  و اکنون
 و اکنون چنان عمارت عالی در تبریز و در این دو شهر چه است که در تمامت ایران زمین نیست شهر تبریز
 بسیار در آب چهره آنکه برود از کوه سهند می آید و بنصب و چنان کار و رود ملک است الا که
 زاده و دروازه ری کار و زعفرانی یعنی هر میر آورده و آنکه از کار و برش کلانی است سبب است
 تبریز سبزی ایل است و آبش کوآرند و آب رودش تبریز کار و زعفرانی چه کاشش و کاشش
 در شام به که در ربع رشیدی بهشت و کار و عیش غله و پنجه و سایر جموبات و نکوست بغایت و سیوا
 در نهایت خوبی و بسیار بخصیص امر و در شام حلف و پیغمبری و شنب میلای زرد و الموی جلونی و در شام
 خورده و رازی و مکی و طبرزد و مجله دینی و یاقوتی و الموی زرد و مثل آنجا جای و کبریت مردم اینجا سفید چهره
 صورت و سبک و صاحب تخت باشند و اکثرشان شافعی مذنب و ادیان دیگر پیش از این و در شام
 لطیف و شیرین سخن و صاحب جان هستند و در حقشان گفته اند الکبیرات علی من یحسان و غنی و فقیر
 از کتب عالی باشند و در آن دیار متمول بسیار است ایشان را در جهت و دوستی سخت ست نداده اند چنانچه

شاعری درین باب گفته اند هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ؟ مقوله همه جهان و تبریزی دوست ؟ از آنکه
 بدوستی نیایی صادق ؟ کریم دوست که تبریزی دوست ؟ و مولانا همام الدین تبریزی درین باب جواب
 شعر تبریز نکوست هر چه ز انجاست نکوست ؟ مقوله سپندار تو ایثارا پوست ؟ با طبع مخالفان بود
 نشود ؟ هرگز نشود دوخته بادویان دوست ؟ و من این دور با حق کلام ؟ تبریز نیست و کرم
 ز صفا ؟ چون آینه اند پاک از رنگ جفا ؟ کبھی که بدوستی صادق باشند ؟ زاینده چرخ عکس نکرده باشد
 ؟ تبریز نیست و کرم و شش چون حور ؟ حوری بود از لطف زبد فعلی دود ؟ بانگش فاجنس نکرده
 زیرا نشود جمع بهمین فخر ؟ و زمان انجاست خیره و گشت باشند و این حال خوش است و خوشیهای
 شهر در انجا متعارفند در موضع متفرقت چون سرخاب و جذاب و شام و دلمان کوه و سیاه
 و در این مقام مزارات تبرک بسیار است مثل تشیه زاهد و جده ابراهیم کرمان و بابا فرخ و بابا حسن
 خواجه کمال الدین و مالی تبریزی و حسن بخاری و شیخ نور الدین چارستانی و در متعارف سرخاب و حوری و
 و طعنه الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و عکلی شروانی و بدینش و باد و پرشروانی و اکابر صحابه رسول
 علیه السلام و سلم بر کوه سهند مزار اسفند لار اسامه بن شهاب و بر کنار سرور و محسن کرد و بر متعارف
 مزار امیه بن عمرو امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایات بسیار است ذکر تمامت حالات اولاد
 دیوانی آن شهر متعاقبات در سنده اربعین خاقانی مشقده و معشاد تومان و پنج هزار بروی شهر
 است و مشقاید است اول ناحیه مزار و در طرف شرقی شهر است و از شهر تا باغچه و سنگ
 است و سعد آباد و مغلطات آن دوم ناحیه سرور و دو باغات بنهر متصل است باغات بر وضع
 خاکه و در طرف دیگر و میرای خوب دارد دوست و حولا ذری و العاصه و کجا بد و لا کرد و مغلطات
 اوست و در حلقه اوست آب سرور و در راحت آنجایی نشیند سیوم ناحیه مساویل و در شهر است
 زاویه غرب و جنوب بر چهار دوسکی شهر ولایتی است بحقیقت همچو یک باغ و ناخ سعید و سمرقند و غوطه

و رشت شنب توان و مایش از دهن است پست و چهار پاره دیده و تار یک و خورشید
 و میلان و اسکویه از معطلات آن چهارم نایب بر غوب شهر است آغارش سه و سکنی شهر است تا
 و سکن و عرض پنج و سکن حاصل نیکو دارد از غله و اکندر و سیاه سیو با و از تبریز بار ثغالات
 اینجا باشد و سی پاره دیده است و هر یک قصه است چون دانان و کورکنان و صوفیان و غیره پنجم و ششم
 در پس کوه سحاب در شمال بیک و سکنی چهار و سکنی شهر است و غله خیر تمام دارد و ده من اردا اینجا
 شش و ده من غنای کند و قریب چهل پاره دیده است و بار و راجی و فرید از معطلات آن ششم و هفتم
 هفتم ناحیه بوستان هم بر شمال شهر است سی پاره دیده است باورکا و ارسان از معطلات آن حقوق
 دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری و مواضع آن درین نواحی که بوقت غازی تعلق دارد و صد و
 پنج هزار دینار و مقررات تمام ولایت پست و هشت تومان و نیم باشد و با تمنای شهر هم صد و هشتاد
 پنج تومان باشد و از تبریز تا دیکه ولایات آذربایجان مسافت بنیمو صبت اوجان اردبیل است
 بکند حوی و شخوارقان براده مراغه ارمنه اسر سلاسل مرند نخجوان اوجان از اقلیم چهارم است
 در دفا ر قدیم از توابع مهابره و شهر ده اند و نامناسبست پرن بن کیو ساخت غار از آن خان بکند
 کرده از سکن و کج بار و شش کشید و شهر اسلام خوانه و در باروی غازی سه هزار قدم بوده و اویش سرد است
 و آبش از کوه چالش غله و مقبول بود و پنجه و سیوه نباشد مردمش سفید چهره و ضیاعش در خوزه حکام
 حاصلش بوقت ابواب از غازی تعلق دارد و بطریق قصه است بر دوم حله تبریز بجانب غربی
 شمال بکجه صحت افتاده با غستان بسیار دارد و میوایش نیکو و هویش از تبریز گرم تر است و پنجم
 صحنیت بهشت تایل از رودی که بجبال آید و حیون سکنش از ترک است و پنجم و ششم و هفتم و هشتم
 پنجم از دینار بوقت ابواب البر بوسیدی تعلق دارد و لغای از اقلیم درین تومان دو شهر است اردبیل
 اردبیل از اقلیم چهارم است و هویش از جزایر خالداست و عرض از خط استوا کجین و بن سیکو

ساخت در پای کوه سیلان افشا دست هوش معنی نیاختن در آن سال در برفه خوردن توان کرد و آنجا غیر
 حاصلی دیگر نباشد از کوه سیلان جابست و یک کارنده بدین سبب مردم آنجا نیک آگون نشد و اکثر بزرگان
 شافعی و مرید شیخ صفی الدین انا راقه برانده باشند و لایمیت صد پاره دید باشد همه سردسیر و بر کوه
 سیلان قلعه محکم بود آنرا در بهمن در وین در خوانده اند در ش بهمانه گوید وقت تراج پادشاهی میان
 کچنر و و فریز فتح آن قلعه را دادند و فریز از فتح آن جا خوشه کخیسه و فتح کرد پادشاهی بدو بخش
 اکنون خواب است و در سدان که مقابل یکب حرم دین بوده است در کوره اردیسل است بجانب چپ
 حقوق دیوانی اردیسل مشا و پنج هزار دینار بر روی قنات خلایق شری و مطبوعه و اکنون
 بهیست کما پیش صد موضع بجهار ناحیه اسده و عاصده و سحر و نور بجلا باد از توابع اوست و در
 شهر فیروز آباد نام که بر سر کویوه بوده حاکم نشین آن دیار بوده و حکامش ابا حمان یکفده و بعد از
 فیروز آباد و خلیا حاکم نشین بوده و در آن ولایت سجد و د کوه دره بطرف آفتاب روی آن در خیمه
 جابستان پنج می بند و بطرف قاهره که قراونه نیا خوانده خیمه دیگر که در آبش می پرد بر یک و سکنی
 خلیا که کوهی است همچون دیوار است شامو و کوه و کما پیش و دیست کر بندی او بر فرازش بشکل مخروطی
 تقریباً پنجه کرسپه دن آده و آن مخروطی نه قنات لایزال قطرات از او میریزد چنانچه دو آسیا
 آب کردن آنجا حاصل میشود و زرع خلیا از آنست و در آنحد و دلفزار نیلوت و بدین سبب است
 چنان آنجا می بند که مانند بنیر بکار و پاره می کنند و شکارگاه خوبست حقوق دیوانیش سی هزار
 دینار است دار مرز ولایتیت صد پاره دید دارد و حاکم از معظلات آن حقوق دیوانیش ده
 هزار دینار است و در ولایتیت متصل طولش کما پیش سی پاره دید است از معظلاتش شال
 مکلور و محصل در وکیلوان هوش معنی است و بکری نیل حاصلش غله میگو و اندکی سیوه دارد و در مکن
 شهنش بهیست اما بدی نبادند و بهترین طایفه از حقوق دیوانی آن ده هزار دینار است

توان مشکین درین توأم هفت شهرت مشکین و حصار و آباد و ارجان و اجمه و بکله و کلین
 مشکین: این اقلیم چهارست طولش از حصار از غادات و عرض از خط استوا و م
 کرجی ساحت و در اول و در این میخانه چون مشکین کرجی حاکم انجاشه بد و باز خوانند هواش
 بعبوش مایل بسبب آنکه کوه سیلان مانع شمال آنجاست و آتش از سیلان می آید در انجا غله و سیوه
 باشد و مردمش شافعی مذہب و خنی بعضی حقوق دیوانی او پنجاه رود و ولایت دنیاست آمر شهری
 کوکلیت و هواش سرد است و آتش از روی که به انجا منسوبست از خیال اسکندر بنیچ از زمین نموده
 حاصلش غله و آنک سیوه باشد و مردمش شافعی مذہب حقوق دیوانش تبعاً مقررات ولایت
 قرب سیاره ویه از شهر و ولایت پنجاه هزار دینار بر روی مقررات اردن قصبه است
 خرابست حاصلش غله و زمینی مرتفع دارد مردان قصبه است در قبلی کوه سیلان افاده و چون سیلان
 در شمال دست هواش بکرمی مایل و آتش از آن کوه جارست باخستان اندکی دارد و حاصلش غله و پنجاه
 مردمش اکثر موز و دوز و جو قاکر باشند حقوق دیوانش دو هزار دنیاست کلینر قصبه است
 در میان پشته افاده و کوهستانی نهک و قلعه نیکو دارد و در پای قلعه رودی بدست هواش
 معتدل و آتش از رودها حاصلش غله و اکثراً و مردمش ترک و شافعی مذہب حقوق دیوانش
 دنیاست بر روی مقررات لکلان فکلون ولایتیت قرب نجاه ویه طوالش اند و مردمی دهری
 انسانیت در ایشان بنیز از اسم موجودند حاصلش غله و پنبه و شکر و نیکو می باشد قلمه است
 بر سر کوهی که رودخانه زیر او جارست و پست و چند موضع از توابع اوست و هول و هول و هول
 از مخطات است و دیه هول حاکم نشین است و در آنجا آثار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دارد و نیکو دارد
 دیوانی او بکرمی مایل است و آتش از آن رود حاصلش غله و پنبه و برنج بود باخستان بسیار دارد و حقوق
 پنجاه هزار دینار و این ولایت را بدو مقر ملک این بخونویند لومان غوی چهار شهرت غوی

وادریه واشلوپ حوی از اقلیم چهارست طولش از جنبه ابرخالدات ^{طریق}
 و عرض از خط استوا ^{لنگ} سلساس شهری بزرگست و بدر ویش خرابی یافته بود و خواجہ علیشاه وزیر از
 عمارت کرد و درش بهشت هزار کرد و بهوش مال ببری آبش از او دید و جبال کردستان منتهی
 و بحیره حمت ریزه گستان بسیار دارد و انکور و میوه باشد مردش سنی اند و چپستان و پسته
 با کرد و در محاربه باشند و چون ذاتی و موردی است اصلاح پذیرنی باشد حقوق دیوانش ^{نیز}
 دنیا راست از اقلیم چهارست طولش از جنبه ابرخالدات و عرض از خط استوا
 شهری بزرگست و درش ده هزار کام و بخار بحیره حمت افشاده و هوش کمرست ^{بعضی}
 و آبش از عیون جبال برنجیز و به بحیره حمت ریزد با غستان فداوان دارد و مردش سنی
 از میوه اش انکور صلتی و امرو و پنجهری و آلودی زرد بنایت خوب باشد و بدین سبب تازه خوانند
 اگر صاحب حسنی را با بسا سزا میهند کوسینه انکور ^{بعضی} در و دوشیده اند و در معنی انکور صلت
 در سر در این صد و پست پاره دیه است ^{بعضی} انشورده شهری و سطت و در میان کوهستان افشاده
 و هر یک مرحله همنه در غرب نیل قبله است و هوش خوشتر از ارمینه است و آبش از اوایی که از آن حال
 برنجیز و مردش پشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر جوبات و انکور بود و پست پاره دیه است حقوق
 دیوانش نوزده هزار و سیصد و نیار است نوکلان نمراد و سر و شهری و سطت از اقلیم چهارم ^{بعضی}
 شرقی کوه سیلان برنجیز و به بحیره حمت میریزد حاصلش غله و دیگر جوبات پشتر است و انکور و میوه
 مردش سفید چهره اند و سنی و اکول و لایتش قرب صد پاره دید بود و چهار ناحیه از نه در افشوش سفید
 و ضیا عیش غله در حقوق دیوانی آنولایت هشتاد و یک هزار و نیار است میان او کمر رود و بیابان شهری
 و انکور ^{بعضی} در دیه اند و در جنب موضع از توابع اوست و هوای گرم و خوش دارد و در و پسته
 به حکم زود و لا بهیت قرب صد پاره دید و هوش خوشتر از میان حاصلش غله و انکور و دیگر جوبات

باشد آتش از آن که هم با جاریست و فاضل آتش در سفید رود و زرد مردش سفید چهره و ترک اخلاق
دیوانیش نیست و هشت هزار دینار است مراغه چار شتر است مراغه و تسو و ورخاران ^{سیدان}
و مراغه از اقلیم چهارم است و طولش از جنه ارض خالت سو ^{سیدان} و عرض از خط استوا ^{سیدان}
بزرگست و در مقابل دارالملک آذربایجان بود ساحت هوایش معتدلست و بفضول میل است
که گویهند شمشاد مانع است باغستان بسیار دارد آتش از زرد صفائی است که از سهند برخیزد
در بحیره حجت ریزد حاصلش غله و پنجه و اکمور و میوه باشد اکثر اوقات اینجا ازانی بود و لایش شش ^{سیدان}
سلاحون و ساحون و در حدود و کاد و دول هشت رود و بهستان و اکمور آن در مل اردان توابع
است مردش سفید چهره و ترک شده و بیشتر خنی حقوق دیوانیش تبغا مقر است معشای هزار دینار
ضمانی آنجاست و از آن ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار و پانصد دینار است بر ظاهر اقلیم حکیم ^{سیدان}
نصیر الدین طوسی بحکم ملا کوخان رصدهی بسته و اکنون خراب است ده فارغان شهری کوکلیست و ^{سیدان}
از گویهای آن برخیزد و در بحیره حجت ریزد حاصلش غله و اندک میوه حقوق دیوانیش هشت و پنج
هزار دینار است ^{سیدان} شهری کوکلیست و هوایی معتدل دارد آتش از گویه سهند است ^{سیدان}
فرزوان دارد و اکمورش بقیاس بود غله و پنجه و در و نیکو آید مردش سفید چهره و در مذمت شاعر
ولایتش هشت پاره دیر است حقوق دیوانیش هشت و سه هزار و هشتصد دینار است همان نزد ولایت ^{سیدان}
از توابع آنست مرز از اقلیم چهارم است طولش از جنه ارض خالت سو ^{سیدان} و عرض از خط استوا
شهری بزرگ بوده و دور بارویش هشت هزار کام است و اکنون خراب است و دیوانیش معتدل
و آتش از رودی که از نوک سین حاصلش غله و پنجه و میوه و اکمور بود از میوه با شش ^{سیدان} و زرد آلود
در غایت خوبی باشد ولایتش شش پاره دیر است حاصلش تنگ و زمینش مرتفع و در هر ایلی یکایق
کرم فرست و در همیشه بوسه تابستان آن را می توان کوفت فرسودا رخ کند و هر حقوق ^{سیدان} و دیوانیش

هفت و چهار هزار دینار است در زمان ولایتی در شمالی تبریز نجاه دیده و دوزال کور دشت و تزلزل
 هزار و چهل و هفت از عظمت آن ولایت بگویش معتدلت یکرمی میل و آبش از جبال برخیزد و فصل
 آبش در ارس ریزد حاصلش غله و پنبه و اکنور و سیوه با انواع پشته از همه جا رسد و نوباده از آنجا تبریز
 برسد حقوق دیونیش چهار تومان و هشتصد دینار است توان بخوان پنج شذ است تخوان از اقصای چهار
 طایفه از جنس ایر خالده ع ب م و عرض از خط استوا ع م و آن را ابرام چوین ش
 شهری خوش است و از انفس جهان خوانند و اکثر عمارات آن خراب است حاصلش غله و پنبه و اکنور بود و
 سیوه مردش سفید چهره و شایسته و ولایتی بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل انجی و
 ماری حقوق دیوانی آن صد و نجاه هزار دینار است اردو باد قصبه است بخشن بسیار دارد و
 و اکنور و سیوه نیکو در وی باشد و آبش از کوههای قبان و حاصل آبش در ارس ریزد از آن شهر
 کوکیت حاصلش غله و پنبه و اکنورش نیکو و بسیار و شراب آنجا از شهرتی عظیم است باکو به
 قلعه است بر شفاف سنگی و دیهی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم روز سایه بر آن دیده دارد و
 که بزرگ کشیافت آنجا ساکن می باشند باب چهارم در اینده مغان بگویش
 کرمست و بعضی ثایل حد و دشت با ولایت ارس مشروان و آذربایجان و بحر خروست است حقوق
 دیونیش در عهد لاجان زیادت از سیصد تومان این زمان بود و اکنون سی تومان و سی هزار دینار
 موغان از کوه سنان است بر سنگ که مجاری تو مان سنگین است تا کنار آب ارس ولایت موغان
 و درین مسافت چند انکه کوه سیلان نامیده بود کیه و درمنه زهر دار بود خوردنش چهار بار اهلک کند
 در بهار از نخل که در چین کوه سیلان پیدا شود این حضرت در آن درمنه مانده با جردن از قلم
 چهارست و شش از جنس ایر خالده ع ب م و عرض از خط استوا ع م و در اول شهر
 موغان بوده اکنون خراب است و بقدر وی محو است و در مسالک الملک آمده آنچه حق قاعاً

قصه موسی و خضر علیهما السلام مفید و از قال موسی لفرعون حتی ابلغ مجمع البحرین و انضی حقیقا
و آن صحنه شریف است آن بحر چلان و آن تمیه و دیه ماخروان و آن غلام را در دیه چلان
و در صورتی که او را قایلیم که صحنه موسی در انطاکیه بوده است و در کتب غایب این حکایت را در مجمع البحرین
میگوید و این روایت سیوم درست هوای جوان بکرمی مایل است و آبش از جالی که در حدود
برنجیز و حاصلش غیر غله خیزی نیست بریزند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده است و ط
و عرض از خط استوا و وسط افشین غلام معتصم خلیفه آبادان کرد خود ساخت اکنون خراب است
هواش بکرمی مایل است و آبش از عیون زمین نیکو و مرثع دارد حاصلش از دوات دریا و دوسنگ بود
اول ابو شهر بخواند و نوشت فرادین کور در فرود موسی در در آن مقام و فراد کویه شهر بکرمی مایل
فراد کویه بخواند و نوشت فرادین کور در فرود موسی در در آن مقام و فراد کویه شهر بکرمی مایل
سیغان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا و فراد کویه
ساخت اکنون خراب است و پشت از آن عمارت آجر هواش کرمی حاصلش غله و شکر است و
و دیگر جوبات نیکو باشد و درج از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط
استوا است اسکندر رومی ساخت و قبادین فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد شهری بزرگ بود
و کثرت عظیم در انجا عمارت عالی فرادین بود و کثرت عظیم در انجا عمارت عالی فرادین بود و کثرت
میوه بیش از رودی که بر تو مشهور است کجی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالده است و عرض
از خط استوا م شهری خوش و مرثع بوده و در این معنی گفته اند شهر است اندر این مرثع
از همه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا که کجی در آن و صفای آن و عمارت آن در خراسان و
طوس در روم باشد اما باب پنجم در ذکر قلاع شهر و آن شهر و آن شهر و آن شهر و آن شهر و آن شهر
الابواب و لایق شرف است حقوق دیوانش در عهد خواتین سده و آن این زمانی بوده که شهر

تومان و سه هزار دینار است بر روی دفتر در وجه اقطاع مشرق ولایتی بسیار است با کوبه
از اقلیم نهم است طولش از جزایر خالدها مدلد و عرض از خط استوا سوه و هویس کبری میل
حاصلش غله بیشتر باشد شماهی قصبه شروانت و از اقلیم نهم طولش از جزایر خالدها
و عرض از خط استوا هویس کبری میل است حاصلش انوشروان عادل ساخت و به
از مواضع دیگر در ساک الملک کوی صخره موسی علیه السلام و چشمه حیوان در آنجا بوده و
بیکر کتب کوی در مجمع البحرین قباله فیروز فیروز آباد در مجمع البلدان آمده که قصبه است بزرگ و
به ایسی خوش دارد و بجای نبات خوب انوشروان عادل ساخت هویس کربت و آبش از کوه
حاصلش غله و دیگر جو بات یکنو بود کشتا سفی از کنار دریا ولایت کشتا پیست و کشتا
بن لاریب ساخته شری از آب کردار من نهر باریده است و دیهها ساخته حاصلش غله و بیشتر
باشد و برنج و میوه تیر موافق در پیش سفید چهره و برنه آب شامعی از زبان نشان بهیوی بچیلان
چون استات حقوق دیوانی آنجا بزبان سابق پیش از ظهور دولت مغول صد تومان ^{نشان}
بوده و اکنون یازده تومان و هشت هزار و پانصد دینار است باب ششم در ذکر کربستان و مکان
و آن پنج موضعت و هویس سرو است و حدود آن ولایت اران و ارمن و بروم پسته
حقوق دیوانه آن ولایت در عهد ملک آنجا پانصد تومان این زمانه بوده درین عهد صد و
تومان و هشت و ده هزار دینار است و در الملک کربستان شهر تعلیست تعلیس
از اقلیم نهم است طولش از جزایر خالدها ^{میل} و عرض از خط استوا در دره افتاده است
که طر فی از آنجا ^{بکوه} به کتب بر میان او روانست و طرف عارت بر روی کوه ساخته
چاکمه بام هر ^{پسته} خانه زمین کوی رسته عیادت و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از
آنجا را بنده است و به آتش احتیاج ندارد حاصلش غله کنومی آید و اندک میوه دارد و بایان

قلعه محکمت بر سر تل عظیم بر سر حد او ان باب مفتوح در در کس کی روم و آن توفیق شریف
 و سردی است و علما را تقدیم اورا انشقاق البلاد کشف اند و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
 مصدق این تقریر است بحاکم قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم ما دخله المعصوم در سالک المملکت
 که چون رومیان بیت المقدس را خواب کردند و از آنجا برده بودند خدای تعالی را برایشان خشم گرفت
 از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آنوقت باز هیچ روز نگذرد که هر روز از روم
 برده دیگر و لایت نبرد و مولف این کتاب که از زندگانی به دست که این زمان برده ایران بروم
 میبرد و کلام محمد است این تقریر است که و ما کننا فیما تقری الاولیها الظالمون مغرور باشند
 نخطه حدود مملکت روم تا ولایت ارمن و کرهستان و مصر و شام و بحر روم پوسته است حقوق
 دیوانی آنجا در عهد سلاجقه زیاده از یکصد هزار و پانصد تومان بوده است شهر سیواس اکنون معظم بلاد
 آنجا است سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
 سلطان علاءالدوله سلجوقی باروی آنرا بسکت تراشیده و برآورده است و طولش سیزده
 حاصلش غله و پنبه و صوف سیواسی مشهور است از آنجا می آورند و بلنجان شهری و سلسله از
 اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا سلطان علاءالدوله
 کیقباد سلجوقی ساخت تجدید عمارتش کرد و باروش را بسکت تراشیده و برآورده و و طولش عظیم است
 و آب ذات بر آنجا هر آن میکند حاصلش غله و میوه و پنبه و اکنون در آن بود حقوق دیوانی
 سی و سه تومان و دویست و پانصد و نیا است از آن روم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
 و عرض از خط استوا در آنجا کلیسیایست در عمارت عظیم و پنج عالی تر از آن عمارت
 در آن ملک نیست و در و کنبه ی عالی بود و پنجاه و نه در پنجاه و نه بعضی از عمارت آن گنبد در شب و لایحه
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و آید و چند گنبد میخواستند که بجای گنبد عمارت نمی بود و در آنجا

آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه طول معروض بهمان وضع مسلمانان ساخته اند حقوق دیوانیش و دیانت
بست و دونهزار دینار است این کرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات و عرضش
خط استوا غزالدین قول ارسلان سجوقی ساخت و در سینه حصین و خمایه جای عظیم و خوب
دارد و در منبع حاصلش غله و میوه و انکوره و روان دارد و حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار دینار است
این شهر از پنجان هشت فرسنگی آنجا است و قونییه بر سه مرجه حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار دینار است
اما سیه شهری عظیم بود سلطان علاء الدین کیقباد سجوقی بنجدیه عمارت کرد و از احاطش از
انواع است و هوای خوش دارد و انطاکیه شهری و سطت از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوش دارد
۴ و نیک قلعه است بر سر کوهی و شهر اسحور در پای آن شهر شیخ حسن جامی طعای هوای ساخته است
شیخ حسن جوین خراب کرد و بر هشت فرسنگی از ن ارموم با همت شهری بزرگ بوده و اکنون
کوچک است و اندک باستان دارد و حقوق دیوانیش هشت و یک هزار است شهرت از اقلیم پنجم است
از جزایر خالدهات ع و عرض از خط استوا ع شهری بزرگ است و در قریه صفوان بن عطل
رسول ضلی الله علیه و آله و سلم و در آنجا و در ختی است و ثمره اش زیاد است و باوت
خورد از غسل شیرین تر است و کس نداند که آن چه میوه است سماط از اقلیم پنجم است طولش
چهار خالدهات ع و عرض از خط استوا ع و در مظهر انکوره خواهد در جامع الحکایات بود
قیطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین کنجی یافت بر عمارت آن شهر صرف کرد و حقوق دیوانیش
و دونهزار و مئصد دینار است این روم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدهات ع و عرض
خط استوا ۱۰ شادی بزرگ است زیاده و قلوبه انجا منسوب است در مجمع البلدان آمده که در سیه
رمانه بودی که در سال در شب ساین که آخرین شب به صومالی بود و وضعی گشت ده شدی از خاک
پیدا شدی آن خاک چون تر باک دفع زهر شدی و زیادت از دانه ای نشانی خوردن و الا

هلاک شدی فرا حصار چند قلعه است بدین نام قرا حصار بر کرکوهی واقع است بر سر مرصده قیصریه حقوق
دیوانیش هشت و پنجاه و سیصد و نیا قرا حصار و بهر شاه مجده و قونیه واقع است قونیه از قیصریه
پنجم است طولش از جنبه ایر خالدها ^{وسط} و عرض از خط استوا ^{شهری بزرگ است} از
کوره قارق و ولایات سلطان قلعج ارسلان در اینجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن
جهت نشست خود ایوان عظیم بر آورده و چون خرابی بحال قونیه راه یافت سلطان علاء الدین
سلجوقی و امرای او بنجده عمارت باروی شهر کردند باروی بس بلند از سنگ تراشیده و از قرق خندق
هست که محقق خندق و سی کر بندی باروست و در بارویش ده هزار کام است در آن شهر عمارت عالی
ساخته و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی قلعه مستحکم است دیوانش معتدل آبش از آن حیا
بران آب و بر دروازه جهت منظر آب کتب عظیم ساخته است چنانچه بر پروان کتب از سیصد و نود
آب جاریست از شاعش غله و پنبه و دیگر جو بات بسیار و نیکو باشد باغستان بسیار در او ^{در آن}
یکی بجانب صحرا یکی بجانب کوه در پای قلعه لوله آنچه بصحرای بود اکنون خراب است و آنچه در پای کوه بود
معمور است از میوهایش زرد آلودی بغایت شیرین آید است و چون آن شهر در حد قرا ناست همیشه
ایشان در رحمت باشند پوسته پاس دارند از هزار اکابر تربت مولانا جمال الدین بهاء الدوله
قیصریه از قیصریه پنجم است طولش از جنبه ایر خالدها ^{وسط} و عرض از خط استوا ^{له در پای کوه}
ار جاست افتاده شهری بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیتبا و سلجوقی ساخت حقوق دیوان
صد و چهار هزار و نیا است در عجم البلدان آمده که در او بنیاس حکیم جهت قیصریه جامی ساخته بود که چنانچه
میشد و در مقامی است منسوب بحد خفیه بن امیر المؤمنین علی علیه السلام قلعه است و شهری کوچک
بایان آن قلعه دیوانش بر روی میل و چند پاره دیده توابع آن حقوق دیوانش چهار صد و سی هزار و نیا
لا طبله از قیصریه چهارم است طولش از جنبه ایر خالدها ^{وسط} و عرض از خط استوا ^{در آن}

حدود صحنه چین است از اقله دیده خوانده بطیموس صاحب المحسطی بدینجا منسوبت شهری عظیم
بزرگ بوده و لویش بدغایت خوشی و آبهای روان و علفهای فراوان حاصل غله و
وسوه فراوان باشد نیکب ر شهری و سبط و باخستان فراوان دارد و وسوه بسیار
دیوانیش صد و هشتاد هزار دینار است دلایات فراوان کوهستان و پشته است در و قلع بسیار
و آن ولایت متصل ارمینیه الاصفه و شام و سواحل بحر روم و خوزستان اهل آنجا سلاح و زر و
راه زن باشند با اهل روم همیشه در محاربه و دشواریان ایشان از نسل سلاجقه بودند و از قبیله
ماپن قویله واق شد و در آب کریمیت که در جهان نماند ندارد و بر تجارت ساخته اند
و منذر شهری بزرگست و در آن عمارت عالی و تنوعی بغایت خوب حقوق دیوانیش شازده
و صد دینار است که دکت شهری کوچکست و لویش به بزرگی مل حقوق دیوانیش پنجاه و هشت
دینار است قوش حصار شهری و سبط حقوق دیوانیش پست و هشت هزار دینار است
قلعه است عظیم محکم در دامن کوه افتاده فواق شهری و سبط حقوق دیوانیش پست و پنجاه
دینار است قوش شهرت بر ساحل بحر قسطنطنیه کف ندیده کشفی شهری کوچکست بر ساحل بحر
مقوقیه در مجمع البلد آمده که سجد و دقویله است از کوره مغاری و حصون فیه و اقطعیوس
در آن حوانت و الله اعلم باب ششم در ذکر ارضی و اماکنی آن و آن بر دو قسم است ارمینیه الاصفه
و ارمینیه الاکبر و ارمینیه اخضر و اخل ایران نیست و ارمینیه الاکبر در شرق افتاده و ولایت
برشمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم بر غربش و بلاد سس و طبریز و غیره بر مغربش
و در آنجا هر سال سه تومان بر پسر خراج بایران میدهند و ارمینیه الاکبر و اخل ایران است و
محاسب کیست و در دو تومان اخلاط مشهور است حدودش تا ارمینیه الاصفه و دیار بکر و کوهستان
آنها چنان دارند که پست طویش از ارض ایران روم تا ساس و عرض از آن تا اقصی ولایت خلا

و دارالملک آن دیار شهر خلافت حقوق دیونیش در زمان سابق قریب است توان بن
نمان بوده اکنون سنی نه توان اخلاط از اقلیم چهارست طولش از جنه اریخالات عرض
از خط استوا ط عرض دیونیش معتدلست بغستان بسیار دارد و میوه ای خوب و حقوق دیونیش
نچاه و کینزار و پانصد دینار است ارضش قبل ازین شهری بوده طولش از جنه اریخالات عرض
و عرض از خط استوا ط عرض دیونیش معتدلست و بغستان خوب دارد حقوق دیونیش نچاه
کینزار و خواج علی شاه وزیر تبری آن را احصار و بار و کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش نه غله
حقوق دیونیش هشتاد و چهار هزار دینار است نورمان قلعه است بر کنار بحیره اخلاط و جایی
حقوق دیونیش دو هزاره هشتصد دینار است الطاق عطر ای خوب دارد و آبهای روان
روان و سردان و شکارگاه خوب از خون خان در بنجاسری ساخته و پشته تانسان
بودی حقوق دیونیش ششصد و پانصد دینار است خرابی قصبه است در و بغستان
آنجا بودی حقوق دیونیش ششصد و پانصد دینار است نورمان قصبه است حقوق
کینزار دینار است البوک و ذوال شهری بزرگ بوده و اکنون خراب شده و بعد دیوانه
حقوق دیونیش هشتصد دینار است مارکولی از اقلیم چهارست و اکنون قلعه و در غلیم محکم و جایی
خوب دارد و میوه ای خوش حقوق دیونیش چهارصد و هزار دینار است کردالوک از اقلیم چهارست
آن قلعه است و واسطایان شهری بزرگ و اکنون وسط است طولش از جنه اریخالات
و عرض از خط استوا ط عرض دیونیش معتدلست بغستان بسیار دارد و حقوق دیونیش نچاه و چهارصد دینار است ارمان
قلعه است و قصبه و پای آن حاصلش نه غله و اندکی میوه باشد حقوق دیونیش هزار دینار است
باب نهم از ذکر دبا بکر در بعه در صول الاقلیم آن در جنه اریخالات است و شهر است که

صد و دوش بود و ولایت روم و ارمن و شام و کردستان و عراق پیوسته است و شهر موصل در آن ملک
انجاست حقوق دیوانیش در عهد اتابکان تا زمان بدزالدین از مبلغ یک هزار تومان بوده است
اکنون صد و نوزده تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارضیه
از جنوب تا عرض از خط استوا ۱۵۰ کیلومتر و جاده افاده است و در بارش هزار کاست مسجدها
دارد و در محرابها از سنگ تراشیده منقطع کرده که در هیچ مکی از آن قطعیم از چوب نکرده اند
عالیه بدرالدین رساخته اکنون شهر خراب است حقوق دیوانیش سیصد و هشت هزار
دینار است از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارضیه ۱۵۰ کیلومتر و عرض از خط استوا
۱۰۰ کیلومتر و شهر بزرگست و قلعه عظیم محکم دارد و حاصلش غله و پنبه و گیاهان دیگر و دیوانیش سیصد
هشتاد و پنج هزار و پانصد دینار است از آن از دیار سیصد است حقوق دیوانیش سیصد و
دینار است از اقلیم چهارم است و از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارضیه ۱۵۰ کیلومتر
و عرض از خط استوا ۱۰۰ کیلومتر و آب و فوات است و شهری و منطقت حقوق دیوانیش
سی هزار دینار است از اقلیم چهارم است از شیر با بکان ساخت شهری بزرگست
و از توابع آن صد پاره دیار است که بسیار دارد و حقوق دیوانیش سیصد و یک هزار دینار است
صرانی از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارضیه ۱۵۰ کیلومتر و عرض از خط استوا ۱۰۰ کیلومتر
بن سام بن فوج علیه السلام مدینه قلعه است محکم تراشیده و در ورش یک هزار و سیصد
کام و آن را قلعه نجم خوانند از قوی حمان در دیه قمان و ولایت ابریم علیه السلام انجا بود
و اصح گفته بولایت بابل بوده و دیه بوس و در اور انجا پنجاه و هشت کیلومتر و در حوض بیخان بسیار
نبوده راس العینی از دیار سیصد است از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارضیه ۱۵۰ کیلومتر و عرض از خط
استوا ۱۰۰ کیلومتر و در بارش سیصد و یک هزار کاست و در بارش سیصد و یک هزار کاست

رقه از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارضیات ۳۴ و عرض از خط استواء را اکنون جزا
 زبان رومی آن را فالایفوس خوانده اند و در ساله ملکش می آید که بعد قادر خلیفه جعفر ناجی حاکم انداز
 بر لب آب فزات مجاری شهر رقه از سنگ ساخته است و در باروش یکبار کام بعد از صد سال نیزه
 سابق بن جعفر بران قلعه بقطع طریق مشغول بوده راههای دیار بگردشام و عراق بدان سبب
 بوده سلطان ملکش سنجوقی آن را بر جریسته و سابق را اسیر فرمود تا آن راهها کشوده شد
 مردم این کشیدند و از مجایب حالات در شرح آن مقام آورده اند که آن مقام در برآورده
 است که در نگاه اسیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه بوده بر لب آب فزات
 حوالی مشهد است که شده اند و همین آنجا دفن است و از دور اشخاص شده اند تا بوقت بدیده
 چون نزدیک میرشد هیچ نمی توانست دید و اما از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
 حالات عرض از خط استواء و در ساله ملکش می آید که در باروش پنجاه و هفتصد گاه
 از سنگ تراشیده و در آن هم از سنگ تراشیده ساخته اند و کندی بزرگ در میان آن
 دره راهی که صحن کندی بوده است و در سالک الملک آمده که از وعظیه عمارت کسی در
 جهان نمانده و اکنون خراب است و شهر بزرگ است از اقلیم چهارم و دیوانی خوش
 و در و منجیب بسیار حقوق و برایش چهل و هشت هزار دینار است ستمار از دیار معروف است
 اقلیم چهارم طولش از جنبه ارضیات ۳۵ و عرض از خط استواء ۳۵ و در باروش سه هزار
 و دویست گاه از سنگ و کج و بر روی کوهی نهاده است و مجایب قبله باغستان بسیار دارد
 ساق و دیوان و در و منجیب و در و منجیب و در و منجیب و در و منجیب و در و منجیب و در و منجیب
 و با نصد و نیک است بری النانی و می بوده است در پای کوه جوی نوح پنجم علیه السلام در و
 آنکه از طرفان نجات یافته و اکنون خراب است جعفر از اقلیم چهارم است یکبار و یکبار

ساخته و بر پشت آنکه بسیار دارد و شتر آتش بد بود و حقوق دیوانیش هفت هزار
 چهار صد و نیار است عماد به شری بزرگست عماد الله و له و علی تجذیه عمارت آن کرد و بدست
 شد هوایی بغایت خوب و در حقوق دیوانیش شصت و هفت هزار و نیار است و در این دیار
 برپوست از اقلیم چهارم طولش از جنبه ایر خالدها عرض از خط استوا را با بر روی
 پشت نهاده اند و در آن قلعه است بر سر سنگی که بر شتر شریف و در آن دیار و دیت صورت
 نام بغستان بسیار دارد و اما روی را آب از دست و آن بغستان و در ارضی که بر آن
 آب است قریب ده فرسنگ طول دارد و عرضش کما پیش یک فرسنگ و غله و پنبه و انگو
 حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت از آن رود است حقوق دیوانیش دویست و سی
 شش هزار و نیار است موشش پیش از این شهری بوده و اکنون خراب است و صحرایی خوب
 علفزار بسیار دارد و از یک طرف آن آب و جله و از یک طرف آب فزات میرود و حقوق
 دیوانیش شصت هزار و پانصد و نیار است مضافاً به این از دیار رابع است از اقلیم چهارم
 طولش از جنبه ایر خالدها ۵۵ و عرض از خط استوا ۶ شری بزرگست و
 هوایی خوش دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش دویست و هفت هزار و نیار است
 نصیب از دیار رابع است از اقلیم چهارم طولش از جنبه ایر خالدها عرض از
 خط استوا ۶۰ و در باروش هزار و پانصد و نیار است آتش از نهر هراسن و هویش متعفن
 از بقاعش میوه و انگو بسیار است و شتر آتش بد نیست و مانع عفونت هوا میشود و کل
 آنجا بهترین کل ایر است و در آنجا عقرب قاتل و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که
 در زمان ماقبل با بنویسند و پشه بسته بودند چنانکه قطعه در آن ندر نیامدی و در عهد صلاح
 الدین یوسف باروی آن را عمارت میکردند خمهای سر بسته ویدند تصور کنی که ندر سرش

بمشود پسته و منع دید بجای نماند و آن محل را طشت منقرض مینوی در کنار دجله نهاده و در بارش
 شش هزار گاه است و شش یونس پنجم در قبلی شهر است و از شهر تا مشهد یکصد گاه است
 باب دهم در ذکر دلائل کرمات و آن ده از نوه ولایت است هوایش معتدل حد و دشت با ولایت عراق
 و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است و حقوق دیویش در آن زمان
 این زمانی بوده است و اکنون هفت تومان و یکصد و پانصد دینار است الای قصبه است
 هوایش خوش آبهای روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاههای خوب فراوان
 و در پشت شهری وسط است و جایی تره و زراعت خانه او حشر بوده بهار و در زمان
 شاه و در الملک بود در بند زکی شهری کوچک است و هوایی معتدل آبهای روان بسیار دارد
 مردم آنجا در راه زن باشند و بنور شهری کوچک است از اقلیم چهارم و طولش از حبه از خال
 عرض از خط استوا در شش غله و پنجه و اندک گنور مردم آنجا بهتر از موضع دیگر
 باشند سلطان ابله قصبه است از اقلیم چهارم در پای کوه پستون افتاده آنجا سلاطین
 در عهد خان چنگیز پاشه جایی خوش و هوایی نجات خوب حاصلش غله شیر باشد از نوه از اقلیم چهارم
 و طولش از حبه از خال است و عرض از خط استوا قصبه است او را در اول نیم راه
 کشفه یعنی نیم راه این آتش خانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخته و در صورت اقلیم
 که او را شهر روز بدین کشفه که پوسسته حکامش اگر بوده اند و هر که را از ورشته بود و آنجا بود
 کرمانشاهان و در کتب فراموشی خوانده اند و نوشته اند که از اقلیم چهارم و طولش از حبه از خال
 و عرض از خط استوا در پیرامین شاه پور دوی لایکه فسیلانی ساخت و بعد از آن
 کرد و در آنجا جنت خود ساخت و جانی بهرش نوشید و این غرضی در آن و که ساخت و کرد
 در عهد کور و یک چنین تصور چنین و جاتی که سوزای اند و متعزروم او را در پستون کرمان

وسط بود اکنون دهمیت و صفه شیرین در انحد دوست و خسر و پوزیر ساخته و در صحای او
 باغی احداث کرده دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن شمر کرده اند چنانکه میوه
 سردسیری و گرمسیری در و بوده و باقی چون علفزاری یک میدان گذاشته بود و در او انواع
 حیوانات سزاوه تا توالد و تناسل کردند میهای نشت ولایتی است که قرب نجاه پاره دیده بوده
 صحای متصل است که متصل بمیدان بزرگست و علفزاری در غایت خوبی و هوایی معتدل دارد
 و آبش از حیالی که در آن حدود است بر خیزد هر پنی قلعه است و قصبه است در پای آن قلعه
 معتدل دارد و در طام دیهی بزرگست در مجاری شبیه هوای معتدل دارد و آبش از رود کلکون
 آرکوه پستون و حوالیش برنجیزد و الله اعلم و احسن باب دهم در کشور خورستان
 و در نزد شهرات بغایت کرم و حد و دشت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس
 پیوسته است و حقوق دیوانیش در زمان خلفای دوت از سیصد تومان بوده و در عینه
 نمی و دو تومان و نیم دارالملک شوشتر است ششصد در تلفظ شوشتر از اعلیم بیوم
 طویش از حبه از خالدها و مدله و عرض از خط استوالله هوشنگ پشداوی ساخت
 خراب شده بود و در شیر با بجان تجدیه عمارتش کرد و شکش بر بنال است ساخت شاپور
 الاکتاف چون از روم به ایران رسید و بر قیصر غلبه کرده و پادشاهی یافت قیصر را از روم
 تا اندک تدارک خدایی که در ملک کرده بودند و آب شوشتر جاری گردانید و سد بست
 عظیم و جوی دشت آباد کرد و از شوشتر برانست بسبب آن جاری شد در مسالک الملک کوی که
 از آن محکم تر سدی بر هیچ جانب بسته اند اما بنده امیر که بعد از تالیف مسالک الملک در فارس
 دیمی بسته است از آن عظیمتر است و شاپور دوا الاکتاف در شوشتر عمارت عالییه ساخت
 شوشتر با قصد کام است و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت کرم است و اکثر در بهار و تابستان

باد هموم و زو چنانکه شب بتر آید و بدین سبب بر باها می توانند خفتن اما آبش سنگ نعلت خفا
 در کربا با قمار آن آب آغذه خورد و مضر بود و زمین او بغایت مرثع و از نیکویی زمین
 یک در از گوش کافی باشد غله و پنبه و نیشکر در و نیکویی آید پوسته در آنجا از زانی چنانچه
 سنگی آنجا بهتر از شیر از بود مردم آنجا سیاه چهره و لاغر باشند و مذہب ابوحنیفه دارند و در این
 هیچ فتنه و فصولی نبود و مستول ایشان بنا داشتند در ساله ملکشان کوی در آنجا چهار شکارگاه
 یکی اخا و باد پاره فرسنگ و رود و از ده فرسنگ دوم دورق و مندیان پست فرسنگ
 فرسنگ سیوم مشهد کوفی دو فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه پست فرسنگ در دوازده
 فرسنگ و از بغایت کربا مردم غریب در آنجا چله بهار اقامت می توانند کرد و غله که در نور بریده باد
 چون آفتاب بچو از رسد می توانند برید حقوق دیوانیش تبغا متراست و بر طره شهر قلعه است محکم
 سرب از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خاللات و عرض از خط استوا
 بجان ساخت و او را کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خورستان بدو باز خوانند امروز از خورستان
 سیومست و شهری کوچک و کرمیر و بر کنار دریا افتاده چنانکه جذر و دما می از انجلی اندازد و قوت
 ازان بود و مردمش در از بالا و قوی میکل صاحب قوت و سیاه چهره باشند و باغستان بسیار
 و نارنج و ترنج و لیمو و خرمای خوب در و فواوان بود و جندین پور از اقلیم سیوم است طولش از جزایر
 خاللات و عرض از خط استوا شاپور بن اردشیر بجان ساخت و شاپور ذوالک
 در و عمارت بسیار کرد حویزه از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خاللات و عرض از خط
 استوا شاپور ذوالک کتاف ساخت شهری وسط است و کرمیر و هوای او بهتر از شهرهای دیگر
 خورستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیار است و در آن قوم صانعان بسیارند و زو فل او را
 آمد المسک خوانده اند طولش از جزایر خاللات و عرض از خط استوا اردشیر بجان ساخت

برد و جانب او چپ نشاء بود نهاده است و بی بر آن آسبه بچهل در و چشده در از بی بل نصبه
 پست کام است و عرضش پنجاه کز و آن شهر را به و باز خوانند و بر جانب شرقی بالائی
 جوی در سنگ بریده اند و در زیر شهر بار و رسائیده و دو لاسه بزرگ بر آن جوی خسته خنک
 نر آب بالا اندازد و در شهر بر آن آبست و شهری وسط است و مواضع بسیار از توابع او است
 و بحد و دوی سالحه در مطران مرغزاری نیم فرسنگ تا فی رکس خود درست و در آن خود در جانی
 چند اند که در ازین درخت شکوفه زد بسیار بقادر و در امر طولش از حب ایر خالدا
 لدم و عرض از خط استوا م شاور بن ارد شیر با کجاست و در امر خوانند و بهر و در
 شهر شهری وسط است و بهوش کر میست و حاصلش غله و پنجه و بیش کرد و آن در دوسوی
 شهری وسط است از اقلیم سیوم و کر میرو مهائیل بن قینان بن انوش بن شیت ساخت و بر آن
 قلعه بیکر شاپور ذوالاکتاف ساخت و تجدید عمارت آن شد کرد و شاپور حوز و خواند و شکش بر
 باز نهاده و قبر دنیا ای بنمبر علیه اسلام آنجاست بر جانب غربی شهر در میان آب و در آنجا پاشان
 انسی اند و از مرز هم نر مند و ایشان را کسی نرنجاید عکرم از اقلیم سیوم طولش از جزایر خالدا
 مده و عرض از خط استوا شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و بهراج شاپور خوانند و بهر و در
 آب و در آنکه بستر نهاده و در اول لغبط لشد خوانند و لشکزش ظهورت و یونبدا شده و شهری بزرگ
 و از همه ولایت خورستان هوای او خوشتر است اما در و عمارت قبال بسیار است و قبال از
 اقلیم سیوم است ارد شیر با کجاست بر آب جوی بید و بر آن جوی آن ولایت نهاده شهری و
 است ولایت بسیار و در و همه کر میست باب دوازدهم در ذکر بر و کوفارس و در فارس
 آمد که مملکت فارس در بلاد ملک پادشاه ایران بوده و مشهور است که ایشان که چه تامت ایران
 حکم داشته که مملکت فارس خوانده اند و قدرت و شوکت چنان که اکثر پادشاهان بر مع سکون

که از ایشان بوده و کلام محمد از قدرت ایشان خبر میدهد و بختنا نیکم عبادان اولی باشد
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق اهل فارس گفته اند آنکه خیرین خلق من العرب قریش و من العجم
 و بن سبب مردم آنجا را اختیار افغان خوانند و در مجمع البلدان از رسول علیه السلام مرویست بعد
 اندکس الی الاسلام الروم و لولکان الاسلام معلقه بالبرابره فارس ملک فارس هم برآید
 بحر و هر یک علیحدہ فی نویسنده حقوق دیوانش بموجب عمو و شہ و ط حضرت ابوالمنین علی السلام
 و دیگر خلفا بقاسم معین بوده بعضی نصف و بخشی ثلث و ببری ربع و برخی خمس و چندی عشرت
 حاصل میدادند و در عهد و اتق خلیفه از امین کرده بمبلغ سی و سه هزار درم و صد و پنجاه تیر از
 خردوار غلبه برآوردند و در سنه اثنی و ثمانیہ علی بن موسی نبیان معتز خلیفه او را خراج مقرر کرد
 بمبلغ شصت و سه بار هزار دینار عوام حاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان
 به از اختلاف شصت هزار دینار حساب کردند و اکثر اوقات آن نبرداند و در عهد سلاجقه شصت
 عا کر شور کشای بمبلغ دوازده هزار و سیصد و سی و پنج هزار رایج بوده که هم به نزدیک باشد و اکثر
 دیوانی و ولایت و هشتاد و هشت تومان و یک هزار و دویست دینار رایج است و در ولایت اکثر
 می ستاند و آنرا با جمعا مقرر است و شرح متعاقب می آید انشاء الله تعالی البر یعنی لای
 خست فارس و در اقلیم نیم کوه گرفته اند چون اردشیر حوزہ و مظهر و در الجوشا پور حوزہ و قباد خور
 در هر چند شهری بوده و هشتاد و هشتاد و آن کورباتا و ولایت عراق عجم و خورستان و رستان
 و کمان و بحر فارس و ولایت پست است طویش از قشای قیس صد و پنجاه فرسنگ عرض آن رودنا
 صد و پست فرسنگ مسافتش هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر حوزہ به اردشیر بجان اول کوره
 منسوبست و درین کوره اول شهر فیروز آباد و در فارس و ارملک است و آن کوره قدیمتر از
 کوراست چون در ارملک فارس شیراز است و این در کوره اردشیر بجان این کوره را منقسم

اولی نمود شیراز از اقلیم سیوم است و شهر اسلامی و قبله اسلام آن یکه طویش از حبه از حبه
ع ۴ و عرض از خط استوا کله بود و این شیراز طموش شده و حساب شده و بقولی در زمان
سابق بران زمین شهر فارس نام گوید است فارس بن ماسور بن نوح علیه السلام منسوب است و اصح آنکه نوبار
اسلام بن محمد یوسف شفی برادر حاج بن یوسف ساخت و بنجدیه عمارتش کرد و بر وایتی عم زاده محمد بن
قاسم بن ابی عقیل بنجدیه کرد تاریخ عمارتش کرد در سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله درین
عصه الدوله و یمنی آن شهر چنان همورث که در او جای لشکر شیراز و در قبلی شیراز قصبه ساخت و
را در آنجا بنشاند و نامش خمره کرد خوانده و عوام سوق لایم خواندند و آن قصبه بر بنده رسید که
هزار دینار حاصل داشت اکنون خراب است و داخل قری حمد شده و شیراز را تا زمان مصمص الدوله
بن مصمص الدوله بار و نبود و جهت دفع اعدا آنرا بار و کشید و دورش دو هزار و پانصد کالم است
تاریخ خسرو ابی بکال او راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه بنجدیه عمارت بار و کرد و در بالا
فجبت محاطان از آجر خانه ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد و شهر می درین
خوشی ها که چهارم است جهت آنکه از بزر ساختن مقصود چو کن می باشد و الهامش معتدل است و پوسته هر گاه
در و توانست کرد و اکثر اوقات روی بارش از رویا حین غالی باشد آبش از ثنوات و بهترین آن
رکن آباد که رکن الدوله بن بویه استخراج کرده و بزرگتر فاش قلعه بندر که باب سعدی مشهور است و بزرگ
بجارت محتاج نمیشود و در بهار بسلام از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و به بجزیره کم بلون میرود
از ثناعات آنجا و سلاست بیشتر اوقات تسویه خوردنی بالا باشد و از میوه اش بغایت انکوشه عالی است
و در آن شهر نمون و سیکوت مردم آنجا اکثر لاغری و سنی و شافعی و اندک حنفی و شیعی اند و در او سادات
همچنین انساب اند و آثار رسول علیه السلام دارند و مردم آنجا در پیش نهاد و پاک اعتقادند و کفر کبی قانع و اکثر
معتزله متمولان اکثر فریبند و شیرازی متمول دارند و اکثر مردم آنجا در خیرات سعی باشند و در طاعت

و عبادت حق تعالی در چه عالی دارند و هرگز آن مقام از او لیا خالی نیست و بدین سبب او ابرج اولیا
 خوانند اما اکنون از سبب انصافی و طبع بشوایان کمالات و در انشراح عتیق و عروبن لیت
 و کشفه آن مقام هرگز از او لیا خالی نبوده پس الجواب البته عار اجابت بود و مسجد جدید آتاکب
 سعد زکلی سلجوقی بنا کرد و مسجد سقر در حاکم قرانسان آتاکب سقر مودود بن عامی منسوب است
 و از انشراح بعضی که دله و می و دیگر جامعها و خواش و در ارس ابواب الخیر که ابواب قبول باشد
 بسیار است همانا از پانصد بقعه در کعبه و در آن موقوفات بسیار اما از آن که تصرف استحقاق
 میرسد و اغلب در دست مستاکه و در انجام ارات مبتدیه که مثل امام زادگان محمد و احمد بن موسی
 الکافظم علیه السلام و شیخ عبداللّه حنفی که آنرا آتاکب زکلی سقر عمارت کرد و وقف حسین
 و شیخ ببول برمت عمارتش کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ روزبهان و شیخ سعدی
 شیخ بکی و حاجی رکن الدین را در کعبه و امثال ایشان فرموده است چه در اکثر مدارس و خواش
 و مساجد و مقابر خواص است و عوام مقابر بعضی در اندرون شهر است و برخی بیرون
 متصرف حقوق و یوانی انجام میدهد است و اکنون چهارصد و پنجاه هزار بابی است و لایس
 تمامت فارس از بولایع است آنچه از شهر مخصوص است و در حوالی آن عوم میخوانند و شده و پاره
 آبش از قزوین است و در هوماته شیراز و حاصلش غله و پنبه بود و اندکی سیوه از همه نوع
 اعیان و جمعی چنانست برکنار نیندی که میر میر شهر حربه مقام دارند آب و هواش سخت مخالف
 و بعضی از آن ولایت یوسف و در سهو بعضی برسیف عمارت منسوب است و حاصلشان جو و غله و غله
 چتری بود و بولکانات چنانچه است همه که مسیر و در حربه بسیار بود و در آن ولایت شهرت
 حاصلشان در حربه و غله باشد نوع از قدیم نژادی بزرگ بوده و عرب نشین و کریم
 نیا با نیست که در آب و این نیست اکنون در آبست خبر شوی و مطا است بزرگتر که

هوای معتدل دارد و در آنجا کوه و در آن هوا نیست آبش کوه انداخته است و زمینش غله بوم و میوه
از میری در او بسیار است و پنجه کوهی و دشتی فراوان بود و خفیه آن دهی بزرگ بوده و
تلفظ او را حاکمان خوانند و در راه فیروز آباد است راهی سخت و سنگناهی عجیب
کوهستان درشت و لکام کبریا می صعب و پوسته از دزدان پاده خوف باشد و اویش
مردم آنجا کوهی طبع باشند و آبش از آن کوه است و آن منبع کوه راه است که بغیر از آب
رود مخصوصش غله و پنجه است سر و نشان و کوهی و ولایتیت که میر آب و هوایش معتدل و خوش
خدا بسیار بود حاصلش غله و حبوبات و خورشید از توابع آن بوده است صحرای شری
خوش بوده است و از حجاب نیاز و در میان شهر و دی میگذرد و و پی بران رود بسته
طرف بالای پل سردی است و در خان چو و چهار و امثال آن بطرف زیر پل که میر است
و در خان نایب و ترنج و شراب انوری آنجا چنان است که تا سه چندان آب برو تنه
خوردن مردم آنجا مسکین باشند مزارع و می بزرگ از توابع آنجا فیروز آباد از اقسام سیوم
طولش از جبهه غیر حالت چ ل و عرض از خط استوا ط در اول ساخته بود و در
نام کرده در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بنده گردانیده که هوایش خوش شده و از کوه
بغواره بدان بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم کرده آن عمارت را ایوان خوانند و بوقت آنکه
اسکندر رومی فتح بلاد سیکرد جهت آنکه همه طرف به آنجا فرستد بگوید همه رومی پادشاه از فتح
عاجزند آب رود حصان را در عمر اول بگردانید و سر در آنجا داد تا خواب شد و بجهت کشت آنکه
با بکان خواست که آن بجهت را خشک گرداند تا بر آنجا شهری سازد و براده معمار بر طرف سنگ نشینی
و بوقت آنکه آب کشوند ز پنجه بر میان خودت تا سلم نماید آب قوت کرد و در پنجه کبک است و از آنجا که در آن
و صفت او بپورنسر می افتاد و در و شد و در شیر به ان شهر بدان زمین شهری ساخت و در آن

خوره نام کرد و عضد الدوله دیمی تجدید عمارتش کرد و غیره از آباد و هوائش کرم و مستغن است و آتش از
رود حصان و اکنون آب برادر مشهور است کلاش خوشتر از دیگر ولایات مردمش بصلح باشند
کار بریزد کارزی شهری و سطات فبراشتری کوکب است فرز همچنین کوکب و در
کر میزند و در اینجا درختان خرم بسیار است و آتش از رود کانت و کارزی قلعه محکم است
از رود کان آب در اینجا بر دانه و کاهیان موضع بسیار از توابع علی است کران و ابرامان
در پائنت و کوسیر و نبات حاکم که تابستان معدودی چند باشند و آب روان و کاهیزند
و غده اینجا همه دیمی بود و از میوه و خرم مانند دارد و همه در کوهستان نشاند و تار و زستان از
آب باران پر شود و تابستان درخت را تازه دارد و مردم آن ولایت اکثر در و در و زن و میانه
رو باشند و مردم غریب خرم ماه سه در اینجا شوند بود و بدین سبب آن گروه حصان بسیار باشد
کو از شهری خوش است و توابع بسیار دارد و هوائش بکرمی علی آتش از و کان همچنین است
بر آب رود بندی بسته تا آب بالا آید و دیهها بدان شروع گشته و غده و جنبه بسیار بود و کبریا
تیر از اینجا آوند و از میوه با نارد و آبی با دام نیکو بود و در آنحد و در آنجا و آن باشد و کلاش
کوید که اهل اینجا جلف و کثیف طبع باشند و متدینند بهشتانی باشند و شایسته پابانی است
فرسنگ درسی فرسنگ بر ساحلش دریایه اینجا دیههاست و هیچ آب ندارد و حاصلش خر غده و دیه
نبود اگر در آن زمان و دیه که آخر خریف و اول شتا باشد باران باشد یکم چشم کاهش فراز
من ریح آید و اگر باران نیاید بزبان رود و هنگام سه اینجا زراعت کند چون هوا گرم شود
نخارند بزرگان اینجا در و زمینهای فراخ و نیمی در و نه بردارند بهمند شهری کوکب و کرم میزند و میوه
و خرم انکود از همه میوه دارد و مردم اینجا همه پشه و در باشند همان و کسری و شهر است
مانند میزند و شیر از آب روان دارد و باغستانش اندک است و میوههای سرد و سردی باشد

و در آن حصد و پنجه بسیار بود مردم آنجا سلاح و رز باشند و بی آب کوره ^{اصطخر} چون در ملک فارس
 پیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است این کوره را بدان شهر باز خوانند از نزد تا هزار درخت ^{طل}
 و از قستان در عرض از تولیع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیوم است طوش از بخارا
 و طوش و عرض از خط استواء ^{دینا} و بقولی کیومرث بنیاد کرد و بروایتی سپهرش اصطخر نام و شهرش
 بران افتاد و همیشه با تمام رسانید چنانکه از حله حشرک تا آخر امجد مسافت چارده و سکن
 طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت و زراعت از وصف بیرون است
 قلعه محکم داشت بر سر کوه یکی اصطخر و در پای کوه ساری دوم گشته سیوم سکوان و از آن کشته
 هولف فارس نام که کوه همیشه در اصطخر در پای کوه ساری ساخته بود از سنگ خاری سیاه آن
 و که چار سوت یک جانب در کوه پوسته و سه طرف در صحرای کشوده و در بند یسی کرد و طرف
 برود فستندی و بران دیگر ستونها از سنگ مدور کرد و بران مخاری چنان باریک کرده که بزرگ
 خرم توان کرد بر درگاه و دو ستون مربع نهاده و پاری این ستونها هر یک زیاده از صد نه
 باشد و در آن نزدیکی بران شکل سنگی نیست و راده از اساک چون بچکله و حواط در آنجا
 صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند و پیش بسکلی آدمی مار و مس حمله تاج بر سر و دست و پای
 و دم بر صفت کا و صورت جمشید بسکلی و پاسبان ساخته اند و در آن کوه که ما به از سنگ کنده اند چنانکه
 آب کرش از چشمه زانیده است و آبش محتاج نیست و بر سر کوه و غملمی عظیم بوده است مردم او را
 زنده ان با و کشتندی و بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و عهد ^{بشد}
 مسلمانان کشتند در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد مصداق الله و له و علی امیر مومنان
 کشتند و آن را بکلی خراب کردند و بندهایی بخشیدند در عمارت جمشیدی توتیای هندی بنا
 که چشم را منهد بود و کس ندانند که این توتیا از کجاست و آنجا چون افتاده و اکنون مردم ستونها

که بدان عمارت نذره چهل منار گویند و در مجمع ارباب الممالک گوید آن ستونهای همان
 نسبت بهمن است و در صورالاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده و
 که خانه جمشید را سلیمان علیه السلام مسجد کرده باشد و هر سه روایت صحیح است و چون عرصه از خط
 و عریضی بوده بعضی از مواضع را که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده از نقش
 غله و اکنون بهتر بود از سیوهاش ازین سبب شیرین خوب نمی باشد برفوه از اقلیم سوم است
 در پای کوهی ساخته بودند بعد از آن در صحرا که اکنون شهر است شری کوچک و هوایی معتدل
 و آبش همه از کاریز است و هم از رود رود و غله و پنجه بکوهی آید و مردمش اغلب پیشه ویز
 و بد طاعت و عبادت مشغول از هزار اکابر در آنجا ترتیب طایفه و سلسله الحزمین رضی الله عنه و آل
 را خاصیتی است که اگر مسفت گردانند خراب میشود تا بمرتب که سپاهان کرباس نمی پذیرد و کونند
 ابرقوه اگر چهل روز وجود بماند نماید و بدان سبب جهود در آنجا نیت و اگر از جایی بمی چهل روز بماند
 مراجعت کنند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله دید مرغه و در آنجا سرودیت که در
 شهری عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سر و کشید و هیچ شهری داشت اکنون این از دهها بانه
 و بزرگتر است و در حث سرور ایران مثل اونیست حقوق دیوانیش صد و چهل هزار و چهار
 دینار است اقلید و ده ره و سرمن داد اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدل
 است و آب روان دارد و از همه نوعی میوه بود و غله بوم است و ده ره هم شهری که
 در همه حال نمیشد اقلید اما زرد الوی و سرمنش و نجایت شیرین باشد و از آن خشک کردن
 بسیار بولایت برند مواضع بسیار توابع اقلید و سرمنش و او جانست نومان و در حث توان
 شهری کوچک و غله بوم و هوای معتدل و آب روان دارد و مرودشت و دیهی بزرگ است
 همان صفات دارد و پنهان شهری کوچک و هر سه سفید دارد و پنهان سبب آن است و کونند

کتاب بن لایق کی یافت ہوئی معتدل آب روان و غلہ بوم و سیوہ و دست و مواضع بسیار
از توابع سفاست و مرغزاری دارد و فوسکند از سفایا علمای معتبر خواسته چون فیضی
ابوسعید عبداللہ بن محمد بن علی السفایا صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر جزیرہ آبادہ جزیرہ
کو حکایت باقلعہ استوار و ہوائی معتدل دارد و آبش از قرض رود جاریست و در انجا غلہ
بسیار بود مواضع بسیار از توابع اوست حقوق دیوانش سبت و پنج ہزار و پانصد دنیا
راجرر ناحیتی است بر کنار کربندی بران لب بستہ بودند تا دیہہ را آب میداد چون
بحال اوراہ یافت آنولایت متاصل گشت تا تک جادلی آن بند را عمارت کرد آنولایت باز
شدہ قصبہ کین نہرستان آن اعمال است حقوق دیوانش چاہ ہزار و پانصد دنیا است فوسکہ
در ماقبل اورا از ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است و قونجاں قلعہ کلن است
مواضع توابع دارد و از اعمال قونش است و ہوائش سرد و آب باصفہاں است و آبش از قونش
و حاصش غلہ و سیوہ و اکنور طبع و خوی مردش تہ اہل اصفہاں و در انجا پوستہ و دوا
بود کرابی علیا و سفلی ہر دو از رود کر آب میخورد علیا از بند امیر کہ عضد الدولہ دہلی ساخت و سفلی
از بند قصار کہ اتابک جادلی تجدید عمارتش کرد مابین شہر کی و سیل کہستان در راہ کہ گنگ
ہوائش معتدل است و سردی میل است آب روان دارد و حاصش غلہ و سیوہ مردش پشتر دزد
و در انجا فرازشیخ کل اندام است و در پای کونہ مابین فرار اما فرادہ اسمعیل بن موسی کاظم علیہ السلام
و آن شہر قصبہ عمل و تجارت ابرضا حاصل دہ دو دیہہ اند و چند دیہہ دیگر چون سر و ستان و عمادہ
غیر ان آن دیہہ سردسیر است و غیر غلہ و دہ مور جز خیزی میکرد در انجا نیت و الدردان و دیہہ
بزرگ ہوان ہوائی سرد دارد و سرد بسیار باشد و غلہ فراوان بود و دیہہ چہ از توابع ان
کودہ دارا بطرد بہ داراب بن بہمن منسوبست و لایق کہ اکنور بشباکارہ فی غلہ عجمہ بانی روزگار

آمد اکثر ازین کوره بود ملت و آنچه ازین کوره بوده از فارس بشمارند و یاد کنند چهرم شهری
 وسط است بهمن بن سفند یا رساجت و مواضع بسیار از توابع انجاست و هوای گرم آن
 و در آن ولایت غله و پنبه بود و آب رود کاریز دارد و در آن خد و قلعه محکم است و از آن
 خوانند جویم انی احمد از ولایت ابراستانت و از کوره اردشیر ماخوره و جوهرا
 را کوره رود خوانند اهل آنجا سلاح و زر و وز و سپاه رو باشند از اقلیم سیم است
 طولش از حبه ابر خالده و عرض از خط استوا در اول قنای بن طهرت و
 بند ساخته بود و خراب شد کشتای بن لدرسپ تجدید عمارتش کرد به بنیردش بهمن بن ابر
 اتمام یافت و ساسان نام کرده در اول مثلث بود بعد حجاج بن یوسف عاملش از او مرد
 او را از شکل خود بگردانید و به تجدید عمارت کرد و از شبانکار را خرابی یافت تا که حالی
 باز معمر گردانید و شهری بنیاد بزرگ بود است و اعمال نواحی بسیار دارد و هوای گرم
 و آبش از فوات آب رود ندارد و میوه کر سیری و سرد سیری بسیار باشد و از چمن
 رود بار و مشکانت کر سیرت و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که ذکر آن بطول نمی آید
 کورنیا پور حوز و مین کوره بشاپور بن اردشیر یا بکان مشهور است از اول شهری بزرگ
 پهناور بوده کارزدن از اقلیم سیم است طولش از حبه ابر خالده و عرض
 از خط استوا در اصل سه رده بوده و در دست و در میان طهرت و بند
 ساخت و چون شاپور مشا و کرد معین و زین یزد گرد بن بهرام کورنیا و اردشیر کرد و زید
 پسرش قباد بران عمارت افشاند و شهری معظم شد چون در اصل سرده بوده است اکنون بر عمارت
 آن شهر متفرق بود و در آن کوکلهای محکم معتبر که هر یک قلعه باشند و هوایش گرم است و آب
 از سر کار نیز که بران و پیهها منسوب است و اعتماد بر باران دارند میوه شان ترنج و نارنج و غیره

انواع میوهای کریمیری دارد و در آن نوعی از خست با آن اچلان خوانند مثلش در جهان نیست و
انجا چنبه بسیار بود قاش پارسه اندک درون به طراف میسازند و اندک گتان تیر باشد و قاش انجا
که جز آب کار نشویند طراوت پذیرد و مردم آنجا شامعی مذیب است و در آنجا مزار شیخ ابو جعفر
ابراهیم بن شهریار کازرونی آن حرم میر شده است و مزارات دیگر اکابر بسیار است و در آن
تطویل دارد و نواحی آن بسیار است و در از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالد است
و عرض از خط استوا طمهورش و یونبه ساخت و دین لاخو انشد و بوقت فتح
اسکندر رومی آن را بجای خراب کردش پور بن اردشیر با بکان از نو عمارت کرد و بنا پور خوانند
و اصل آن بنای شهرت برور ایام از ادغام حروف مشا و رشدها ویش کرم است و شمشیر
مستغن است آبش از رودی که بدان شهر باز خوانند حاصلش غله و پنبه و خرما و نارنج و زنجبیل
و انواع میوهای کریمیری و آنجا قیمتی زیاده ندارد و آبش سرد و در وند و از خوردن بازنده
و مسکوبات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمن و زکریا بسیار بود ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شامعی مذیب است
و بر ظاهر ساور شکل مردی بسیار است بیکل بزرگتر از مردی بعضی کوسید طلسمی است و بعضی گویند در
خدا ایتعالی اورا بر سنگ گردانیده شاهن آن مملکت و آن ولایت اورا مغرور و مکرم دارند و بزیارتش
و در و دروغن مانند بلاد پور ناحیتی است بین فارس و خوزستان هویش معتدل است
بکرمی و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابت بزرگان و نوکندان و اعیانست و دیوهای بسیار بزرگ
دارد و در میان شکسته و نشیب بالا خلکی است که هویش سرد است و با عتال مایل و در و در
و انواع میوه است خصوصاً جوز بسیار باشد و مردم آنجا سلاح و زر و دزد و شب رو باشند چنانکه در
میت فرستد و در هر در و نطق کرده خوانند شهری که حکمت در زیر شیراز واقع به بند امیر عات
عاقبت بر بالای شیراز و درین معنی گفته اند شعر از خط شیراز کشیش مطلب که در زیر کرده دارد

در بالابند و هوایش کر میست آبش از رودی که بان شهر منسوبست حاصلش غله و خما باشد مردم
آنجا اکثر سلاح دار و زور و زور و راه زن باشند موضع خبه در توابع اوست خفت و کاج و شمشیر
در میان کوهستان کر میست آب روان دارند و حسن درخت خرما میوه دیگر نبوده غله اش هم یکی
هم آبی مردمش قطع الطريق باشند خایان دره و دناجیه است هوایش سرد میست و در
درخت جوز و انار باشد و از آنجا غسل فرودان خیزد و تخته کاه است مردم آنجا سلاح دار و زورم
باشند مردم و بارزب و دناجیه است میانی رود شیرم رستان هوایش غایت سرد است و آبش از
کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار و رود آب روانش بسیار است و تخته
نیکو و مردمش مکاری لویان و غب توان و نوجان در نقطه نوسبده کان خوانند از اقلیم سیوم است
طولش از حبه ابر خال است و عرض از خط استوا شش و ربع در شیر و بجان ساخت شهرها
بزرگ بوده است در ایام قنرت ابوسعید کازرونی آن را چنان خراب کرد که ماوی نامی امیر و کشته
اتابک جاولی با جال عمارت آورد و هوایش کر میست از همه نوع میوه و شمشیرات و آنجا باشد آبند
از کوهها که در آنخ و دوات و شعب بوان از مترحات از شما میر جهانست در ده است و دریا
و کوه طولش سه فرسنگ نیم و عرض یک فرسنگ نیم همه در قنات با نواع میوه و هوایی در غایت
خوبی و اعتدال و دیه های فراوان و در میان دره رودی بزرگ روانست و از هر دو طرف
سران کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبوده و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب برین
نیامده و چمنهای بسیار و آبهای زلال است و حکاکند زمین محاسن اندیا در بهر دها غوطه و شش
سعد سمرقند و شعب بوان و مرج شید این و ازین چهار موضع شعب بوان و مرج شید این را حساب
و نوجان را دیگر توابع و نواحی است هم سهیلی است و هم جلی و قلعه سفید در زیر یک فرسنگ آن است
و در ولایت بوجان تخته بانی اندازده بود کوره قباد حوره به قبادین فیروز منسوب است ارجان قبادین

فیروزسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است بتوابع و نواحی بزرگوار استیلاعی خاصه
خرابی تمام بحال او راه یافت هوایش کرمسیر عظیم است و آبش از رود آبی که در میان آنست
میگذرد و بر آن آب پی ساخته اند و آن را پل بکان خوانند و آن زمین را ربعی بنکوت و از همه نواح
میرواد و در خوش بسیار بود و نامش آبخا سخت بنکوت و مستومات خوب بود و در آنجا و در قلعه
چون قلاع طوز و در آب و خرابی آنست از ساکنان آن قلعه بوده است مردم ارجان پشتر مصلح و
بخوشتن مشغول بودند و بوستانک سرحد خوزستان فارس است و از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی
بارجان آسوده است ری ضمیر پاریسان آن را در میتر خوانند و بدان معروفست که پسر
ساخت و بنا برین اردشیر بکان بنجد به عمارتش کرد شهری وسط است و بر کنار دریای فارس است
هوایی غایت کرم و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا اسن درخت البوط خوانند الا از کثرت عرق
مجموع کردند حاصلش خرما و گتان و اکثر مردم آنجا تجارت کنند بدین مردم فصول هیچ نبود مگر به
دیگران باشند و از آنجا بدیرکلاب میفرستند و تابستان پشتر مردم از بهر خوشی هوا به
روزمه رودیان پاریسان ماه و دیان خوانند شهرست بر کنار دریای چین و دریا بر کنار
میزند و چنان موضع دیگر از توابع اوست و هوای کرم و متعفن دارد اما شهر دریاست چنانکه
هر که از فارس از راه خوزستان بدین رود و آنکه از بصره بخوزستان رود و عبورشان در آنجا بود و در آنجا
بخمس ماه هیچ نبود حاصلش اکثر از کشتیها باشد و آنجا کوفته کثرت اما بسیار است مولف فارس
گوید از یک بزشتا در طل شیر و شیده اند و بزگتان هم از آنجا است و بدین ولایات تیر بند لائسر
شهر شکست بر کنار دریا حصار کی دارد و درخت خرما بود و هوایش کرم و متعفن است حاصلش روغن چروغ
گذاشتن استی نباشد و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و درین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزار است
آنچه معتبر است از کهنم القلاع اکنون شایسته قلعه معروفست و در زمان قبل هکذا و در حقیقت در فارس

بود است چون فارسین با سلاجه بی فانی کردند تا یک جلدی شج اندازد و دستاوند و غیره
چرا که قلاع را خواب کرده بعضی بمطاعت درآمدند بر قلع را بکذاشت و کنبانان بر آن گشت
اکنون از آن قلاع آنچه مشهور است اینست قلعه السفید در فارس نام آمده که آن قلعه از قدیم
آبادان بوده است و از قدیم بانی آن معلوم نیست سالهای دراز خراب شده در اوایل عهد
ابونصر تب مروانی با حال عمارت آورد و آن قلعه بر کوهیست که دورش مپست و سنگ است
با هیچ کوه پیوسته نیست و چونیک راه دارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمنمای آب خوش
و میوه اندکی دارد و زیر قلعه در کی است از استنک خوانده حصار می محکم دارد و در پیرامون آن کوه
نواحی است و بچرخه خوبست و عجب آن قلعه جز این نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت و پناه
الدوله قصد آن کرد تسلیم او می شد قلعه اصطخر در فارس نام گوید که در آن ملک هیچ قلعه از آن
نیست و هر استحکامی که در قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند و در قلعیم از آن کنبان خوانده اند
قلاع شکسته در باخول است بر آن قلعه درایت بشکل زمینی عمیق بود که آب بر آن در آن محکم
و از یک طرفش بصحرا افشادی عضه الدوله بر آن طرف نهیست و آترین را بصحرا و ج و سنگ
ساخت که به فاصله پانزده روز در و رود و یک پاسبان و قبیله و موم و صابون و ج چنان محکم گردانید
قطعا آب نیرود و چندان آب در و جمع میشود که اگر هزار مرد کیمال از و به کار بندند خود
و آن حوض استونهار در میان ساخته و سقف گردانیده تا از تغییر هوا سالم ماند و پیرامون حصار
دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عجب آن قلعه است که حصار بیعی توان داشت قلعه اصطخر
قلعه ایست محکم بدین سبب از بدین نام خوانده که در استحکام مانند اصطخر است و هوای خوش
و مصفا دارد و بر آن چشمه تیز آید است قلعه اناده در استواری که از این قلاعت در است
کوچک و دایمی معتدل دارد و آبش از مصنوعه محال چنگ دارد قلعه نهر بر سه و سنگی شیراز است

جنوب تا بل مشرق و کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و در آنجا چشمه مخفیست و در پاهای قلعه
جسته و گسترده و حوالی کیه و زده آبادانی و علفزار چهار پایدان است و بدین سبب در آنجا مستورا
کرد و هوایش بکرمی تا بل فلو خواندان آن قلعه بحیره است بر کوهی غایت بلند و بدین سبب در آن
نام خوانده و اویش معتدل است و بکرمی تا بل خورشه نامی که از قبل بر او رجحان یوسف عامل جرم بود
و باعث آن حصن ملی که داشت بر آن منصوب و عواصی شد و بدین سبب جایزه داشته اند که هیچ عامل
صاحب قلعه بود جهت آنکه غور زیادتی با آن غور حصن قلعه زیاد شود و اکثر آنکه در غر افساد او بود و در
انجام قلعو شمشیر آن جایی استوار است بچشم ابی احمد است و اویش کرم است و اویش از مصانع قلعو کارانی
در استواری کمتر از دیگر قلاعت و کرمی و بر کنار آب بیکان نهاده و آب در دیه و قلع برده اند
کنند طغیان بنجد و دارغان از محکم یک مرد خانه توان داشت اویش معتدل است و اویش از مصانع در آنجا
مال از آفت این توان بود و سپردن ازین قلعه ولایت بوستان هر دیر احصاریست که هر یک
محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتات خاک بعضی بر زمین و هوای همه کرم است مرغزارها
در ملک فارس و مکران بسیار است آنچه مشهور است یا دکنم مرغزار او در اکنون بگویند که در مشهور
علف زاری خوب طول و عرض و چشمهای بسیار دارد و اویش سرد است در غایت سازگاری و از دهنهای
برک در آن حوالی و دیگر و ملهم حوان طول این مرغزار و در فوسک مرغزار است و در آن علفزارها
نیکوست و آب روان و چشمها دارد و اویش اندک از مرغزار و در او کمر است و باط صلاح الدین
قولی که در این صحراست و آن علف تیر چهار پای را سازگار است طول این علفزار هفت و سنگ
و عرض پنج فوسک دشت از زنه بر کنار بحیره است و در آن حد و دشته است که در آن
شیران باشند طولش و در فوسک و عرض یک فوسک مرغزار و در آنجا شمشیر و در آنجا شمشیر
و اویش هفت فوسک عرض سه فوسک مرغزار پهن است و اویش شمشیر و علفزار و نیکوست

و چنانچه نیکی و اورد مرغزار نشید آن علف ناری در غایت خوشی نبات خوبی چنانکه باشد
کم جای باشد و پیرانش همه ولایت معمور و در چشمای بسیار بوقت بهار آب خیزد در میانش بجز
شود و بهنگام که حاشک کرد و این مقررانه فوسک در ده فوسک است و حکما در خوشی آن موضع غوطه
و شوق و سعد سمرقند و شعب یوان کشفه اند بیشتر ذکر آنها شده مرغزار کالان بجوار کور مادر سیاهان
سک کرده اند خانه چهار سویی است در فارس در آمد که کسی در آن خانه نماند کردید اند خوف که در آن
اما ندیدیم که کسی از نموده باشد مرغزار کا مقبره در مرغزار است تازه بر کنار رود و در پیشه و معنی
و صلفی در غایت نیکی اما از پشم شیر چهار پا در آنجا کم بزد مرغزار رسی یحوا کار و دون و جبهه
جان آزا و طولش سه فوسک و عرض دو فوسک و گیاه این مرغزار کس خود دست چنانکه نبات
صواف و کپشه است و شتر تی غیظم دارد و از کثرت بوی زکس در آن مرغزار آدم سر خوش شود و دل
یابد و پیرون ازین مرغزار های کوچک است ذکرش تطویل دارد البتة و خرابی که از بجز
تا عمان در بحب فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن کثرت مردم و نعمت آنکه
قیش و بحرین است و حکما قیش در ایام سالف اکثر ولایت ایران به تخصیص ملک رس از بجز
قیش شمرده اند و قیش را دولخانه خوانده اند حقوقی دیوانی آنجا در دفاتر چهار صد و نود و یکصد
دنیا است و جزایری که ذکر میرود همه از توابع دولخانه قیش است قیش از تعلیم دوم است
طولش از حبز این حالت ۴ و عرض از خط استواء ۴ و آن جزیره است که بحرین خوانده
و فوسک در پنج فوسک در آن جزیره آب روان و باغستان و باستان شهرستان از بحرین
از شیر باکان ساحل در زمان سابق آنجا با جاد و بقی و او در خطه فوق و سومه و شاد بود و
و غایب از ملک عرب شمرده اند اکنون جزایر بحرین داخل فارس است و از ملک ایران لیکن درین کتاب
در صورت طول محض ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر و دیها و دیها

اکثر اوقات از مطاوعت حکام بحرین تجاوز نمی نمایند و از سیوای بحرین خسته میباشند و از
 اینجا بسیار بولایت بزنند عرب در مثل زن گفته اند بر اینجا بحرین بغایت گرم است و آبش از حیون
 ثنویات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین باشند و بعضی در زدی غلوی تمام گفته و در بحر کشتیهای
 بخارزنده و مال بزند در سالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سز نشین ترک شود خاک جزیره
 نوسن و جزیره سکنه اینجا زرخ تحمل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید اینجا بیشتر و بهتر از هر جای
 و غله و غوص اینجا و از و تا ساحل فرسنگی و او را از کوره قبا و شمرده اند باب پند دهم در بیان غله
 و او شش موضع است از اقلیم سیوم حد و دوش بولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته
 حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای و سیت تومان این زمان بوده است و درین زمان
 شش تومان اینجا قلعه است و قصبه است زرکان و هر دو متصلند یک زرکان قلعه است و
 ماقبل دی بوده است و در عهد سلاجقه جوبه از شهری گردانید و بر روی کوهی افتاد است و
 صفت آن و بر آن آب روانست و هنگام محاصره اگر خیم منبع آن آب به اندامش از قلعه بگذراند
 مستحقش شود زرکان قصبه است و در پای آن قلعه فاده هوشن عدال نزدیک آبش تا کوزه
 بود و در او غله و پنجه و خرافه و آن بود دار الجود از اقلیم زرکان بود و در آب
 و در آب بن بهمن بن سفدیار ساخت شهری مدور بوده است و حصاری محکم در میان شهر بود
 و خندق عمیقی داشت اکنون خراب است که میرست غله و میوه خسر میگویند و در آن خندق
 است بهشت رنگ سکن اردن و احمی و حشو و دارا کان و فیض در ساق از توابع انجاست
 و همسای مجمر است در آن خندق و سنگیت محکم و سخت سنگ زمین خوانند و در قلعه استوار است
 و هوایی خوش دارد و آبش از حیون است و مصانع در زمان قبل در جا که حاکم دارد و بودی بر قلعه
 نشستی در سولاف ابراهیم بوانی قلعه مستورا کرمانیان غلبه کردند و قلعه را دستش بدون بردن و در آنجا

مرغزاری است به فوسک در طول و یک فوسک در عرض لازم ولایتی است بزرگ
 کن در یامدم آنجا پشته تاج باشند و سفر بر روی بکشد حاصلش اندک غله و خرما بود و مردم آنجا سمان
 باشند و الله اعلم بحقایق الاشیاء باب چهارم در بهم ذکر ولایت کرمان و مکران و دیوستان
 حقوق دیونیش در زمان سلاجقه شصت و هشتاد و دو هزار دینار بوده است اکنون شصت و
 تومان و شش هزار و پانصد دینار بوده است کرمان بکر می منسوبست که هفتاد و هشتاد و هشتاد و
 آن شهر مشهور است و حد و دوش تا حد مکران مغارة که در آنچه و راست و با شش بخار و عراق عجم
 مغارة ما بین کرمان و قستان است و در الملکش جایشی از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالده
 عدله و عرض خط استوا ۱۵ در و تارنج کرمان آمده است کشتاب آنجا خانه ساخته بودند و
 با بکان قلعیه ساختند و میخواستند کالبع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور زوالا کتاف بر آن
 او و در مد کتاب سمط العلایه است که حجاج بن یوسف غضبان بن اشعری را بشع آنجا فرستاده
 و به حجاج نوشت که ما زور ما مثل تمرا دخل و قصبه ما مثل قل الجوسین صاعودان کثرت جاعا و
 سپاه را با خود بر دو در عهد عمر عبدالعزیز در و جامع عتیق ساخت و امیر علی ایاس را آن باغ شیر جای کرد
 که اکنون آن تیر عمارتی است قلعو کهم له ساخت و جامع بربری ثورانشاه سلجوقی ساخت و در جاشیه
 در نزار که اکابر شجاع کرمانت جرفت از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالده ۱۵ و عرض
 از خط استوا ۱۵ و در تارنج کرمان آمده که بوقت آئینه عبدالمنه عمر فتح کرمان کرد و آن موضع میشه بوده
 جای سباع خدو کسکه اسلام آن را پاک کردند و در بیسها ساختند و هر یک بنام بنیش موسوم
 نشستن کرم است آتش از زور و در آن تخلصان بسیار است خسته از راه بود خبیص
 سیومست طولش از حبه ای خالده ۱۵ و عرض از خط استوا ۱۵ و دوش کرم است و دوش
 رود و در و تحل سیومست سیرجان از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالده ۱۵ و عرض از خط

استوا هوایش کبریایی در آن قلعه محکم حاصلش نپه و غله خسته باشد مانده از اقلیم
سیوم است و در تاریخ کرمان آمده که اردشیر با بکان ساخت کمران و بنا وسیع و ضعیف است خارج ملک این
شهرش متعاقب خواهد آمد اما چون خروجی بایران میدید داخل اعمال کرمان است هر روز از اقلیم دوم است
بنایت کر سید اردشیر خفته بود اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین آرا بکده است و در بحر جزیره
جای و ستر ساخت از هر روز کهنه تا آنجا یک فوسک است و در هر روز تحمل و نشیکه بسیار است حقوق
که بر سبیل خراج بایران میدهند داخل اعمال کرمان است و الله اعلم علی مغفرت ابصار و الا قطار
باب پانزدهم در دل مغار سی کرمان و قستان آغاز این مغاره از ولایت قزوین
از دیه سو صغان که مغول آنرا آقواچه خوانند تا کنان دریای عمان بحد هر روز میرسد و چند آنچه میرد
عرضش فراختر طرف جنوبش از ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره ما بین یزد و کرمان و کرمان گشته
بر یار سه و طرف شمالش به بریاری و قوش و خراسان و قستان و زابستان و سبستان کند
بجز رسیدن از اقلیم سیوم است طولش چهارصد فوسک بود و آغاز عرضش یکصد و فوسک و آنجا
بنام رویار از دو گیت فوسک میکند و اگر چه درین مغاره سکان کمر از مغارات اسلام اند اما در آن
و قطع الطریق که سکان تحقیق اند بیشتر از دیگر مغارات اند و این مغاره هوایش معتدل است جرمش
به دید است براه میشا بور با صفهان و در و پوسته خیمه آب و زرع مویشی است طبعش بیلکه از اقلیم
سیوم است طولش از حبه ایر خاله است حد و عرض خط استوا و ولایتی است حاصلش
عده و پنجمه و خراب بود که همان شد که کوچه است و از اقلیم سیوم غده و خراب در و مروق از اقلیم سیوم
رو شیر با بکان آنرا اصدات کرده و الله اعلم بالصواب باب شانزدهم در ذکر نواحی قستان و نیمروز
چنان و آن بیش شد است و هوای معتدل دارد و در آن ولایت مغاره و خراسان و در
رحمان و تون و قارین و خوشف و حاده از مغفم بلاد ان سبستان و اقلیت علفین و طری

از اقلیم سیم طولش از اقلیم سیم از حبه ایرفالات حد ۱ و عرض از خط استوا ^{نیم} جهان پان
کرش است حد ۲ و از رکن نام کرد عرب زرنج خوانده و بران یک روان نزدیک خزه زره بندی ^{عظم}
تا شهر از اسپ ریک روان ایمن بود بعد از آن بهمن تجدید عارتش کرد و سکان خواند و عوم ^ن
کشفه عرب معرب کردند بختان خواندند برور سیستان شد هوش کبری می است و آبش از سیاه ^{رور}
و مشق در سندانست و در و باغستان بسیار میوه های خوب فراوان باشد و فستقان ^ن شاد و ولایت
نظر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر فالات حد ۲ و عرض از خط استوا ^ن بهمن است و آبش
شهری کوچک است و کمر و حصاری بنایت حصین دارد و آب آن از کار زیارت و دیه های بسیار ^{دارد}
و از شاعات یکنوع و غلات بسیار حاصل شود از شاعات از همه نوعی دارد و در ولایت از قدیم درخت سرخی
بوده چنانچه در عالم هیچ درخت بلندتر از آن نبوده و چنین گویند که جامه سپ حکیم نشانه بود و در شام
نوکر کشید بسیار آمد و چنانکه گفته اند شعر یکی شاخ سرو از درخت بهشت ۲ پیش تر از این
اند که بهشت و دروه ترشیز هرگز زلزله نیامده و در آن حدود در موضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت
ترشیز قلعه خیم حکم است اول قلعه بر آورد و قلعه مجامه آباد و سیم قلعه آشگاه و ازین ولایت قلعه ^ن
خیزد به نیشابور و سبزه و از برند سایر ولایات ترشیز خراب است و مواضع آن بنایت محمود لوان از اقلیم
چهارم است طولش از حبه ایرفالات حد ۱ و عرض از خط استوا حد ۱ در اول شهری بزرگ بوده
و درین زمان شهری سبط و وضع آن شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بنایت بزرگ و خدی ^ن
بی آب و بازاری بر کرد و حصاری بر آورده و شهری و خانه در کرد بازار و باغات و بوستان ^ن
خانه و غله زار و در کرد باغات و بر کرد غله زار رسد است که آب باران میگیرند و بنده میزند و در آن ^ن
خیزد بی آب زراعت میکنند بنایت شیرین می باشد و آبش از کار زیارت و هوش معدل است ^ن
نقطه است و سوره و هم ششم طلبس سبنا از اقلیم سیم است طولش از جزایر فالات حد ۲ و عرض ^ن

از خط استوا ۵ شری کوچک است و کمر سیر و آتش از کار بر غلات این قصبه مفاد و در آن
مواضعی که در حوالی آنست هفت روز در اولایت جای است که در زمستان آب بسیار در آن جاریست
و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند گیاه دیر است اگر کجاده در و کند شکل پنبه
طبی خبث شری کوچک است از اقلیم سیوم طولش از جزایر خلدات ۵ و عرض از خط استوا
۵ در هفت روزه راه یزد است هوایش بغایت گرم خمره ما و نارنج و ترنج بسیار دارد و غیر این
جای دیگر در خراسان آن میوه انیت آتش از چشمه است مقدار دو آسیا کردن حصار می محکم دارد
در جوهر آن علف نیست و چند دیگر دید از تراج اوست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
۵ و عرض از خط استوا ۵ شریست بزرگ و حصار می محکم دارد و چپ کار زیاده در
شهر در زیر زمین در بیشتر سراسر دایه ساخته اند و از قاین بهر ولایت از قستان غیر از ترشیز و طبرستان
میکنی پست فوسکاه باشد و هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار باشد اکثر
مردم آنجا سیاه چهره باشند و همه کس آت حرب میا باشد و در هر وقتی که چهل روز از تابستان میگذرد
بوزراعت میکنند و در اول قوس میروند و حاصل بسیار دارد و از اجرتش خوانده و در کف مسخره سلطان
همه بسلکین از آن شهر بوده قلعه دره قلعه دره حصار می محکم داشت و در چشمه آبی جاری
امده حاصلش غله و غنای آنکور بود و موسن آباد چپ پاره دیدست از تراج آن قلعه محکم در آن ولایت
ملاحظه ساخته اند و بنایت محکم ولایت زاول ولایتی طویل و ملکیتی عریض بود و زوال شری بزرگ
سیر و در میوه های بسیار و شکارگاههای تنگ و غله از بسیار فیر و زکوه در جمیع البلدان آمده که
صین است و آتش از چشمه و منابع غرنابی از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خلدات
عرض از خط استوا ۵ شری بزرگست و هوایش سرد و بعضی فدا است اگر غیره و بعضی
دجی باستی این بر دو موضع یک هواداشتی بلکه تمامت اقلیم اول ثانی و ثالث که بار خلع آفتاب

تردکینه کرم بودی و دیگر آنکه بعدی دارند سر و اما چون تغیر هوا جبت فراز و نشیب زمین است کرم
نمی باشد میمند از اقلیم سیولم شهری سطات و کر میز آتش از رودخانه حاصل است و غله و مسو
و خسرا بسیار دارد و فریبی در بحم البلدان آمده که قصبه است که از سیستان بنی لیت صفار از انجا
کرده حاصلش غله و اندک میوه است و آنکه اعلم باب هفدهم در ذکر ارباع خراسان حدوش
ولایت قستان و قومش و ما زندان و مناره و خوارزم پیوسته و در زمان دولت مغول چون
اوقات و زرا و کتاب یوان علی خراسانی بوده اند خراسان و قستان و ما زندان و طبرستان
را املاکتی علیحدہ کر فیه اند و حسابش جدا بکتر خبری از بادشان کرده اند و بدین حلیه هر سال
سکه خراسان بت تومان ازین ولایت می ستده اند و در عهد سلطان ابوسعید خان
غیاث الدین محمد رشید بدین حال اطلاع یافت خواست که اجنه ایات مقرری ولایت
و دیگر مصالح انجائی را وضع کرده مابقی را بوجه خندان عامه داخل محاسبه ولایت کرده اند زمانه
ندادینش بپور از اقلیم چهارم است طولش از جنبه ارض خال است و عرض از خط استوا
طهورت دیوبند ساخته بعد از خنیش اردشیر بکان و مناره شهری ساخت شاه تور بن اردشیر حاکم بود
و از پدران شهر و خواست کرد و بدین مضایقه نمودش بپور را غیرت آمد از انجا دیده عمارت کرد و نشان بوم
نمود و دور بار ویش با پنجه هزار کام بود بر شیوه رقع شطرنج درشت قطعه نمادند و اکاسره را عمارتی
بود که شهر را بر شکل جانوران ساخته می شود و الاکتاف در زیادتی قطعه عمارت نمود و دارالاماره
خراسان ساخت از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در پنج فامر و بودی چون دولت به بنی لیت
سعی بن لیت در پیشا پور دارالاماره ساخت و پیشا پور دارالملک خراسان شد در سنه خمس و ستاد
آن شهر بزرگه خراب شد هم در آن حوالی شهری دیگر ساخته و شاد باج خواندند آن تیر بزرگه خراب شد کج
دیگر شهر ساخته که اکنون ام البلاد و خراسان است در پیش کوهی نموده است بر جانب قبله و دور بار ویش

هزار کام است و آبش از فتوات منابع از میان نهد که رود و در شیب سکن و در آنجا عمارات و موضعا
 ساخته اند و آب رود از کوی که می آید در شرقی نیشابور است و بغایت لذت و از کوه تانیشا بر
 دو فرسنگ پیش نیست و درین دو فرسنگ برین رودخانه چهل آسیا ساخته اند و آب چنان شیر می آید که
 کبک و اردک در آن آسیا می کشند بمقدار سه و چهل دو خن آن کبک و اردک شود و بر جانب شمال
 کوه ساختن پنج فرسنگ که بر کوه برنه چشمه است که آن چشمه سبز می خوانند و آب شیرین سبز از او بر
 می آید و امیر جو بان برب آن چشمه کوشتی ساخته است پیام کوشت برانید میان چشمه می آید و در شب جمعه
 درین چشمه ظاهر می آید و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ است و با سه اران بر کنار چشمه احداث شده اند
 و آدمیان آبی پسرون می آید و دیده اند و جریه دیده اند این چشمه در میان صحای است که می آید و بران
 عمارات و زراعات بسیار است و چشمه دیگر است در میان صحای بطرف طوس امیر جو بان می
 در میان آب انداخته است مرواریدی بمقدار پخته کبوتر در گوش آن می آید اکنون مردم جوق جوق
 به حج میروند و نان در آن چشمه می اندازند آن می جفت خوردن آن می آید و مردم تماشا می کنند
 چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مرز اولیا و تربت ابو عثمان جبری ابو علی بعضی و عده
 بارک آنجا است و اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده و کا و عرض از خط
 استوا شهری وسط است در سجه آنجا کاسه بزرگست از روی دورش و از دوه کر پیش کاسه بزرگ
 زان نساخته اند و بجانب شمال آن شهر قلعه است محکم از آنجا خوانند و در آنجا پاره دیت
 نهند که در هوش معتدل است اما چون آب آن رودخانه که در پای قلعه است می آید و آنجا درختان بسیار
 سازگار می باشد و مواضع آن آب از فتوات دارد و حاصلش غله و سیب و انگور است برین
 است و شهرستان او سبز و اراست آن شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده
 و عرض از خط استوا ده و هوش معتدل است و بازمای خوب و عاقبتی خوب بسته اند که بها

سوی بازار است بغایت محکم حاصلش غله و اندک سیوه و انکوره باشد قریب چهل پاره دیده از توابع دارد و
مردم آنجا شیعه اشعی عشری اند جابر م از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات ^{عرض}
از خط استوائی وسط است در حوالی یکروزه راه زهرکی است و بین سبب لشکر چانه بدنجانی
رسید و در آنجا قلعه است و در پای آن قلعه دو درخت خیار کوبیده هر که صبح چهارشنبه هست
بدان کیره و هرگز اورد و در دزدان نباشد و موضعی چند از توابع آن است و در شهر خانه های تکلف محصل
آن غله فراوان باشد طبعی از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات ^{عرض} ۱ و عرض از خط
جشنیده شده ای ساخت بعد از خسته ای طوس نو در تخته یه عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید
مزار آنجا قبر امام معصوم است علی بن موسی الرضا علیه السلام است آنجا است و قبر مارون از شیعه عباسی
تیر در آن کشته اند در دیه توان بجای فرسنگی شهر طوس اکنون شهر چه شده بنام مشبه و از مشبه تا
سنگان پرتوه فرسنگ است و قطب الدین حمید روز اولیه شاه سنجان است و سلطان سیاه
در جانب قلعه طوس در است که در فرار و در این دره در جانب شرقی او تخته الاسلام محمد علی و
فرودسی هم آنجا است و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند از میوه های آنجا
و انجیر بسیار بود و شیرین باشد و در حوالی مرغزار هر یک از اوکان طولش دو از ده فرسنگ
چرخ فرسنگ از شا هر جانب است کلات و هرم قلعه است در غایت محکم چنان که در و فرغ و کشت توان
کرد و آب فسلوان در و جابر م قصبه است در پای آن قلعه چند پاره و ده است که از توابع آن است
توابع هرات هرات نه توان است ولایتی وسیع دارد و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدهات صدد و عرض از خط استواء ۱۰ هراته نامی از جهان بهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی
بعد از خوابی تجدید حیاتش کرد و در بار دیش ده هزار کاهم است و ایش در غایت خرمی و درستی سبب
در تابستان **م** زرد در خوشی آن گفته اند و جمع تراب آن صفتان و شمال الهرة و ما و الهوا **م**

بقعه لا یقبل ان بموت الناس به او آبش از نهر چهری رود است باغش بسیار است و بجهه پاره
 دید است که از توابع آنجا است متصل آن شهر را از میوایش انکور نخوی و خربزه سیکوت و مردم آنجا
 سلاح و رز باشند و جنگی و هیار همیشه و سستی نه بسیار و در آنجا قلعه محکم است از ان شهرم خوانند
 بر دو فرسنگی هرات بر کوی که آتشخانه بوده و از غزا و کبار را و لیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری که
 معروفست به پرهیزی و خواجها ابوالهید و امام خوالدین رازی و در حق خوشی هرات گفته اند بنور کسی
 ترا از شهرهای خوش که ام در جواب آنجا کشن در اکوهری : این جبار است چه دریا و ان
 چون صدف : در میان آن صدف شهر هری چون کوهری با دغیسی از اقلیم چهارم است از
 جزایر خالده که و عرض از خط استوا ۶۰ قصبه است کوه فخره و کوه غیا و دیگر کوه
 و لب و جاده از کابرون و رستبان از توابع آنست و حاکم نشین کوه غیا باد و در ان ولایت
 همیشه است پنج دسک تخمینا که مجموع درخت فسق است و از هرات و دیگر ولایت بموسم محصول
 آنجا دوند و هر کس از برای خود حاصل کند و بولایت و فروشنده و بعضی مردم باشند که معاش ایشان
 زین حاصل شود و از مجاهات حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فسق میگیرد حاصل کرده باشد خود
 را و در اهانتب کرک بخورد و اگر خطایی نکند سالم بماند بام از اقلیم چهارم است طولش از خرات
 ولایت ۱۰ و عرض از خط استوا ۶۰ شهری وسط است و قرب دویست پاره دید دارد و در
 غمتان بسیار و میوه پشمار است آب شهر و ولایت از قنات حیرت ارباب اکابر زنده و پل است
 بام آنجا است و بر آنجا عمارتی عالی خواجها عابدین محمد ساخته و مزارات مشهور بسیار است خوف
 لایق است طولش از جنبه از خالده ۶۰ و عرض از خط استوا ۶۰ و قصبات اسلام و آنجا
 وزن از توابع آنست و ملک زوزنی و در آنجا عمارات عالی ساخته از میو انکور و خربزه و انار
 پرنیکوت مردم آنجا خفی مذاب و غریب دوست و مایل خیرات و حج دوست باشند و در آنجا انیم

حدود ناس بیدار باشد زاوه ولایتی است قصیده و زاده و در آنجا قلعه کلین است و یکم قریب نجاه
پاره دیده توابع آنست و بعضی آما آب از دست و بعضی از قله است حاصلش آب شیم و غله و قند و آب
و میوه کف از آن و وزارت شیخ قطب الدین حیدر که مقام حیدر ریاست در آنجا است حضور ولایتی
و شهرت قریب آنرا آنکه آنرا خوانند از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات و عرض
از خط استوا قریب نجاه و دیده است از توابع آن حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم
دارای ملامت نسبت کشته خرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض
خط استوا ولایتی است قریب نجاه دیده از توابع آن و به آب و هوای مردم مانند حضور
در مع بلخ و همایسان و میانان و پنج از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و کیومرث بنیاد کرد
دیوبند با تمام رسانیده و از سبب تجدید حالتش کرد و بار و کشید شهری بزرگست و کرمسیر و آب
در بنار کاهری و مسطرت از میوه اش بکند و خرجه بزره بسیار سبکست سلطان کلک در دربار
که ایشان کم قدرت باشند با همایان از اقلیم چهارم باشد طولش سرد است در عهد خواجه
ماکان چکنخان را آنجا کشته بودند چکنخان بکین پیرایش انجارا بجای خراب کرد و موسی بن قیو است
زیر که بکس آنجا ممکن و عارت کنند و از آنوقت باز خالبت بحسب ولایتی است و شهرش بولانی
و شهرمان از اقلیم چهارم است هوای معتدل دارد و آبش از قنات و چاه است که در آنجا دولت است
و حاصلش اندکی میوه و غله باشد بکسان از اقلیم چهارم است و از جزایر خالدات و عرض از خط
شهری کوچک است بر طرف شرقی سه محله افتاده است بهم متصل و طرف دی سه محله است شرق
و است و از آن در در دو باغستان بسیار و از میوه آنکه از و شفا و فو و سبب قریب بولانی
بسیار از ولایت و از اقلیم چهارم شهری کوچک است بر طرف شرقی سه محله افتاده است بهم
و طرف دی سه محله است مشرق و آب فراوان دارد و باغستان بسیار و از میوه آنکه از و شفا و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پنج قسمت است که اول و مثل از بی نوزاد هر چهارم است و از آنجا که اینها در میان است و غلات بر خور و
 و در امان که مجموع در شان بشکند و متعده بر و نه و پاک کنند و با دسکن شود و بکثرت از آنجا
 آهواز از اقلیم چهارم است طولش از حبه از خالدهات و عرض از خط استوا
 طمورث ساجت و هوایش معتدل است و آبش از رود از میو داس انا رفعت و انچه بیابانست
 بطام از اقلیم چهارم است طولش از حبه از خالدهات و عرض از خط استوا
 شهری کوچک است و هوای معتدل از رود از مزارات اکا بر سلطان عارفین ابو نیرید طیفور بن صبیحی
 آنجا است حاصلش غله و میوه فراوانست کرد کوه از دوه کبک ان کشته اند سه فرسنگ بدینان
 آن منصور آباد و بهاب رستان است زراعت و محصول بسیار دارد و بر دوه کوه در حجم بدین آمده -
 که قلعه است و بهاب رستان است و کوه دما و دوه بر دوشرف سرد سیر درخت در و بی نباشد
 بسیار زراعت میکند و حاصل نیکو دارد و آب خور از قلعه و دوه میکند رود دما و دوه
 بشان خواند کیومرث خست هوای سرد دارد و از میو داس عباسی شکست چنانکه از دوه و شایب
 قوسم دیلی است از توابع بطام هوای خوش دارد و از مزارات اکا بر شیخ حسن ابو الحسن خود
 در آنجا است باب دوم در عرض جلالهات و آن دوه است از اقلیم چهارم بر کنار دیا
 حرطولش از سفید رود تا مرغان و عرض تا ولایات ایمان تا دوه یکای فرسنگ حدود ولایت
 مازندران و عراق عجم و آذربایجان بحر خرم پسته است حقوق و دیوانش در جلالی را بدین
 دارد که حاکم آنجا است اما آنچه بپایان مغول میسر دهند و توان است و عظم بلاد و لا بچان
 و قش و دیکر ولایات جلالهات است یکی ازین دوه است و متابعت اینها نیند اسفند از ا
 چهارم بشکند طولش از حبه از خالدهات و عرض از خط استوا و شهری و بیابانست
 غله و برنج و اندک میوه باشد ولایت بسیار دارد و قریب صد پاره به از توابع اوست و

[illegible]

همچنین بعضی طریق را می چوده اند و میل می ننوده اند و فرسنگ کا پیش شند از کرخیاطی نشسته
 همه نزدیک است و فرسنگی دو از دوه هزار فزاید که حکمای مقدم اعتبار کرده اند و معتقد علیّه کنون
 آغاز از شهر سلطانیه که آغاز ایران زمین و دارالملک کرده شاه بهار تا اقصای ایران یکم
 و راهها را که در حد و شاه راه باشند هم در پس آن شاه راه پاورم تا زود تر بود و الله اعلم
 شام و مصر و حبش و القبله من السلطان الی الخب اقصی حد ایران صد و چهل فرسنگ من سلطانه ای همدان
 از سلطانیه تا دودلاست ۵ و از اوته تا رباط محمد بن اید کر ۵ از اوته تا دیر کر کریم و ولایت
 ۴ از اوته تا شهر همدان جلد باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قشیر
 از همدان تا شهر اسد آباد ۷ کریمه کوه ۱ و نود و این راه است از اوته کنگره اول کرستان
 ۶ از اوته تا دیر صهر ۵ از اوته تا شهر جبال از اوته تا دیر کرمان ۱۱ م نصف شد نیز که صورت
 خسرو شیرین در آنجا دو فرسنگ تراشیده اند بدست یک فرسنگ مرحله است و او چشمه
 که آسیایی بگرداند از زیر صفت شد نیز پرون می آید از کرمانشاهان تا جگادش ۵ از اوته تا جگادش
 ۶ از اوته تا دیر کرند و قوشان ۵ از اوته تا شهر حلوان که اول ملک عراق است تا قصر شیرین
 از آنجا که راه جدا میشود تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه تا دیر هشت فرسنگ
 است و از قصر شیرین پناه بغداد تا خافقین ۷ از اوته تا رباط حلقه که سلطان ملک شاه سجوقی نشسته
 ۷ از اوته تا دیر نیه شهر بان بدست است و بد فرسنگی حلقه است تا شهر حقیق بان جلد باشد
 از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان تا دیر هشت و هشت فرسنگ و از سلطانیه تا دیر هشت
 فرسنگ ثم من بغداد الی خف از بغداد تا بایه مصر ۶ و از اوته تا بایه فراش ۷ و از اوته
 الیل ۷ شهر بابل بدست است به نیم فرسنگی این مرحله از شرط الیل تا شهر حلقه اند و تا شهر کوفه
 و بر قوس که مقام فرم است ابراهیم خلیل الله علیه السلام را در آنجا آتش انداخته اند بدست چپ

فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد امیرالمومنین علی علیه السلام که سرپایان نجف است
 جمله باشد از بغداد تا نجف سی و شش فرسنگ از همدان صد و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل
 و چهار فرسنگ ثم من نجف الی مکه زمشده که بر سر نجف است یک مایه و هشت مرحله است و در آن مراحل زیاده
 خاتون عباسیه زن ارشد و سلطان ملک شاه سجوقی و دیگر اکابر صانع و آثار و اهل
 طرق فیه او ان ساخته اند از مشهد معینه میست و چهار میل و مستعین بودی اتباع است بر پاره میل
 در معینه مسجد سعد فرار است که حوام آنرا سعد و قاص میگویند بر چارده میل از قرقا تا داقصه است
 چهار میل است و در و چاهها از جمله چاه قرون که سلطان ملک شاه سجوقی ساخت پانجده در پاره
 و در عمق چهار صد در سکن کنده و معنی قطراست و بر چارده میل از و تا عقبه شیخ در و چاهها
 میست و نه میل و مستعین تعین است و چهارده میل گوید اهل لئامن زما تا تغلیات مرجع و عقبه تا
 در و چاهها میست و چهار میل و مستعین بمحلیات بر سیزده میل از قلع تا زماله در و آب بسیار است
 میست و چهار میل و مستعین بسیار است و بر چارده میل از سرق تا بطن قبر العبادی در برکات میست
 و دو میل و مستعین بر دین در چارده میل از علیا دی تا عقبه و دویست و سی و شش میل که مضار و
 و دو میل بود و از عقبه تا حبه ریزه در و برکات سی میل بود بجای است بچارده میل از حبه تا حو
 میست و چهار میل است و از حقوقه ظاهر یافتند در و آب روانست سی و شش میل و مستعین بر
 میست و هشت میل از قید تا بوده در و برکات و جایهای میل و مستعین بجای است پانجده میل
 عاخر تا معدن نقره در و جاسهات سی و چهار میل و معنی مفر است بر هشت و میل جمله باشد
 ثلث این مرحله دویست و ده میل که مضار و فرسنگ بوده از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ
 و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و دو میل از مدینه از آنجا جدا میشود از معدن نقره تا عقبه الحاد
 در و برکات میست و چهار میل و مستعین با دینه چارده میل از و تا معدن نبی سلیم در و برکات

پست و چهار سغی برود و از ده میل از معدن بنی سلیم سلسله پست و شش میل از سلسله
 دمشق و در برکات هجده میل و سغی تقصیر است بر هشت میل از عمر تا ذات العراق که میقات
 این طریق است و بعضی میقات مسجح شمارند پست و شش میل و در ذات العراق جایهاست و سغی
 با او طاس است برود و از ده میل در راه بصره در او طاس که ذات العراق با این راه پیوندد و از ذات
 العراق تا بستان ابن العامر تا که پست و چهار میل بود و چهار فرسنگ و دو میل بود از عقبه صد و
 چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دولت و چهل و سه فرسنگ و از سلطانیه سیصد و هشتاد و
 فرسنگ و میل و در صورتی که میگوید از راه راست نجفات تا که همچین هفت مرحله است
 از کوفه تا مدینه پست مرحله است و از مدینه تا که ده مرحله من المله الى المدینه از که تا بطن
 در و چشمه و بر که است شاهره میل از او تا عثمان در و دیهاست سی و سه میل از او تا قله بدر و جابها
 چهار میل از او تا حجه که میقات اهل شام است پست و هفت میل و ریای قزم برنج میل این مرحله است
 از او تا سفید آب روانست پست و نه میل از او تا رنده و برکه است سی و شش میل از او تا
 در و جابهاست سی و چهار میل از او تا مدینه سه میل جمله باشد از که تا مدینه و دولت و شصت میل
 و شش فرسنگ باشد و دو میل از که به دو میل است و از اینجا با کبر و غلو و از اسنیقان خوانند و ریح
 تبرکونید شش میل و از اینجا با الخلیص که عقبه سولق اینجا است شصت میل از اینجا بمقاره طوره راتین و بعلجه
 وادی صفوان شش میل از اینجا بماء و رابط عراق و تعال الق و تعال الح و میل ابو جبل است از اینجا بادی
 ح الر ۸ از اینجا به در حنین ۹ از اینجا بادی الصف ۷ از اینجا بادی الق ۸ از اینجا بادی
 که میقات شمس از اینجا بقبر امیر المومنین علی علیه السلام است و از آنجا به مدینه رسول صلی الله علیه و آله
 باشد و دولت و چهل و سه میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد و دو میل طریق ادریس است و راه
 طریق سلف سولق الی مکه و در الحجه و از زیر که میل کرمت تا کناره یا نزدیک صنعان و از آنجا به

تا از قدیم بگذشت و به بنی المار رفت و از آنجا بمان سده حاج پس زمین حج پس سبط بن جرجی ^{المعصوم}
پس سبط بن ذات کشیده ^{مخلافه} و الا جو بس ^{مخلافه} اموس سبط بن اعدایه سبط بن عباد ^{مخلافه} پس سبط بن بجان ^{مخلافه} بن
سبط الفرج بن بجان اعیان پس پروت رفت و عیان بن عمرو بن عرف پروت آمد و بقادر
پس در مدینه شد من المدینه اما ^{مخلافه} از مدینه تا طریق که آب روانست سی و پنج ^{مخلافه}
از و تا بطن نخل که در و آب است پست و یک میل از و تا عسکریه در و چاههای شوارست سی و شش ^{مخلافه}
تا معدن ثمره چهل و شش میل از مدینه تا معدن ثمره صد و هشت میل که چهل و هشت ^{مخلافه} فوسک از معدن
ثمره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و هشت فوسک هر دو باشد صد و نود و پنج فوسک من در اصط
اما تعبیه ششم المکه از و تا وسطه الی شعله سی میل از و تا عیض سی و دو میل از و تا ذات العین ^{مخلافه}
شش میل از و تا شامه سی و شش میل از و تا چادیه سی میل از و تا جوفانی سی میل از و تا سوهیت ^{مخلافه}
سیل از و تا شامه سی و پنج میل جده باشد از و تا وسطه سلعه دولیت و نجاه و شش که شش و پنج فوسک
باشد و از ثعلبه تا مکه بموجب ما قبل صد و هشت فوسک و دو میل هر دو باشد دولیت و نجاه فوسک
من بعد از المکه بر البلاء ^{مخلافه} از بعد از مکه این شش فوسک از و تا شهابان ده فوسک و از
و تا ن روش شست فوسک و از و تا دیرالعمال پنج فوسک و از و تا حرامیت و هشت فوسک و از
و در شرط باید رفت و از بطاع که شش از نهران سده تا دجله الفواد جمله باشد سی فوسک از و در ^{مخلافه}
دینند و نه فوسک از و تا بصره چهل فوسک و از بعد از شامه فوسک من البصره ^{مخلافه} الی البحرین
از بصره تا جبادان دو از ده فوسک و از آنجا دو فوسک خوشابست بعد از آن در بحر تا شهر بحرین
شمار فوسک درین راه دو کوه حجابست که در زیر آب که او عرضش و گیر خوانند اگر گشتی بر سر آن کوهها را
لایع و عمق آن پست است ^{مخلافه} از بحرین تا بحرین هشتاد و چهار فوسک من البصره ^{مخلافه} اما
بصره تا حبه بره خاک نجاه شش فوسک از و تا جزیره آلان شش فوسک از و تا جزیره قیش هشت

فوسک جمله باشد از بصره تا قیث صد و پنجاه و یک فوسک من البغداد اما اصفهان از بغداد تا کنگور
 بموجب شرح با قبل مقدار پنج فوسک از کنگور تا بیدستان پنج فوسک از بیدستان تا شهر نهاوند سه فوسک از نهاوند تا
 چهار فوسک راه نیشابور تا درین مرحله دست راست باشد از و تا دون سه چهار فوسک از و تا
 پنج فوسک و از و تا سکان شش فوسک و درین مرحله راهی دیگر دست باصفهان رود و از سکوی تا
 منج کمتر شش فوسک و از و تا اسفران هفت فوسک از و تا پیران هفت فوسک از و تا جوی که شش
 فوسک از و تا شهر اصفهان چهار فوسک جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فوسک و از کنگور تا
 فوسک من البغداد اما رجه اتن م از بغداد تا پل عرقوف سه فوسک آن پل پشته سخت بلند است
 چنانکه در پاهان از پا بگذرد فوسک می نماید از و تا شهر انبار هشت فوسک از انبار پراه پاهان
 به مشق بره روز میرود و کما پیش صد فوسک می باشد و از بغداد تا رجه مقدار فوسک من البغداد
 اما موصول از بغداد تا بردان چهار فوسک از و تا عکره پنج فوسک از و تا قادسیه
 هفت فوسک از و تا جلبا هفت فوسک از و تا سودقا ده پنج فوسک و تا مارانج فوسک
 از و تا بی که آب امرا نجا بد جمله میرود پنج فوسک از و تا حدسیه تا بنی طمان هفت فوسک از
 تا شهر موصول چارده فوسک و از سامره پنجاه فوسک از بغداد سی و دو فوسک من البغداد
 اما الورا بنی سید و چهل و هشت فوسک از سلطانیه تا دیه قمود که مغول صاحب
 قلعه خوانند پنج فوسک از و تا شهر ابر چهار فوسک از و تا دیه فارحین چهار فوسک راه
 از انجا و میشود یکی بطریق الجواب و یکی بر راه سکر آباد اند فارحین تا سوتقان که مغول اورا
 خوانند شش فوسک شهر فوین بردست چپ بر چهار فوسکی این مرحله است از سوتقان تا
 مارین پنج فوسک از و تا دیه پند هشت فوسک از و تا شهر آبا و پنج فوسک از و تا شهر پنج فوسک
 از و تا دیه سه فوسک جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فوسک از ری تا ورا این شش فوسک

من در این ملامهان در اطار باطن خاکین شش فسک از و تا واس اکمل شش فسک از و
 تا و این شش فسک جمله باشد از میان تا و این تا حداده مشهور بهمان دوست شش
 فسک از اینجا کمی به نیشا بور و کمی بجایم و کمی برآه سبزوار من مهران دولت بطریق مجرم
 از حداده تا شهر سبطام هفت فسک و از و تا رباط پنج سه فسک و از و تا جاشش
 فسک از سبطام تا جاجرم هفت و سه فسک از و این سی و شش فسک از میان
 پنجاه و شش فسک و از و را این نو و فسک و از سبطانیه صد و چهل و شش فسک
 و از جاجرم تا دیه از و که سوله خواجه شمس الدین محمد صاحب یوان بود هشت فسک از و
 دیه خورشان چهل و چهار فسک و از و تا دیه فخر آباد که مقام شیخ سعد الدین محوی است به
 از و تا برزاید پنج فسک از و تا زویه چهار فسک از و تا طاقان کوه هشت فسک از و
 تا رباط بوزندگان بدیه احمد آباد شش فسک از و تا نیشا بور چهار فسک و از سبطانیه
 و هشت فسک من سبطانیه البجور در دهمصد و هشتاد و شش فسک از و تا رباط جعفری به
 و از و تا میل عمرکی هفت فسک از و تا رباط برنعمی هفت فسک از و تا آب شور پنج فسک
 این مرحله پابان رگیت و آب روان نه از و تا آب شور تا و زنده ده و فسک از و را و
 به رباط سلطان هفت فسک از و تا دیه کر جابا و پنج فسک شهر طاقان بردست است شش
 این مرحله است از کرج آباد تا آب از و تا کبوترخانه پنج فسک است و از و تا مسجد را ران هفت
 فسک از و تا آستانه هفت فسک شهر فاریاب بدست است به و فسکی این مرحله است
 آستانه تا رباط کعب شش فسک از و تا شهر شرفان بادیه سلباران دو و فسک از و تا رباط
 نه و فسک از و تا دست کدیک فسک از و تا دیه باز تردیک شرفان چنان پنج فسک تا شهر پنج
 و فسک باشد از و را و تا پنج هشتاد و دو و فسک و از و تا رباط ده و دو و فسک و از و تا

صد و چهل و هشت فوسک و از دامنغان دولت و هفتاد و هشت فوسک و از سلطانیه
دسی و چهار فوسک و از پنج تا سیاه که دشتش فوسک و از دامنغان و در دشتش فوسک جمله
و از سلطانیه تا چون سید و چهل و شش فوسک من بستم اما اگر کج
از بستم تا دینچه هفت فوسک کریمه زردبان پایه درین راه است از دامنغان و دینچه
فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک جمله باشد از بستم تا جرجان
هفت و دو فوسک از جرجان تا سر دکی باز و دکی بهستان هفت و سه فوسک در دینچه
در پابان می رود تا رباط کریم هفت فوسک از دامنغان تا رباط ابوالعباس نه فوسک از دامنغان تا رباط
هفت فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
هفت فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
فوسک جمله باشد از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
صد و شصت و هفت فوسک من بستم از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
بهر خسر رود و کرده شد راهی که بهری رود تا رباط بهری فوسک از دامنغان تا دینچه
از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
نی بهری رود و دکی بجای دکی بهری رود تا رباط بهری فوسک از دامنغان تا دینچه
منصورش فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
صد و چهل و پنج فوسک و از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه
من بستم از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه فوسک از دامنغان تا دینچه

و آب روان اردو تا دیده نمود چهار فرسنگ و ازو تا شهر شیر هفت فرسنگ جمله باشد از شیر
 تا شیر نسبت و هفت فرسنگ و از شیر تا این بلاد بنموجیت تا شهر تون پست پنج فرسنگ تا شهر قاسمی
 شش فرسنگ تا شهر نوح کان سی و شش فرسنگ من هرات اما مریدان ازهری تا مکه با پنج فرسنگ
 تا باغیس پنج فرسنگ و ازو تا تون پنج فرسنگ و تا مقرر و ازو تا مقرر در پنج فرسنگ ازو تا کج
 شصت فرسنگ و ازو تا شیر پنج فرسنگ و ازو تا مرور و پنج فرسنگ جمله باشد از مرور و تا هر سی
 هفت فرسنگ و از مرور و تا قصبه اخف قیس پنج فرسنگ تا خورابت چهار فرسنگ و ازو تا اسد با
 شش فرسنگ و ازو تا قش هفت فرسنگ و ازو تا جابا پنج فرسنگ جمله باشد از مرور و تا مرو چهل
 فرسنگ و ازهری هشتاد و چهار فرسنگ من مرد اما خازم از مرور و تا پیر پنج فرسنگ و از
 تا آهوان کج دو فرسنگ و ازو تا باط سواران هشت فرسنگ و ازو تا چاه هرون هفت فرسنگ و از
 تا باط نوشا کرد هفت فرسنگ درین مرحله بقعه اردو هزار کام یک روست و ازسکا با هفت فرسنگ
 و ازو تا باط طاهری شش فرسنگ و ازو تا باط نور سه پنج فرسنگ و ازو تا شهر درخان ازو تا خازم
 نه فرسنگ و ازو تا شهر خوزید هفت فرسنگ و درین مواضع دو کوه سنگ بهم آمد و آب همچون بیا
 بسیار است و در میان آن میکند و ازو تا سه پور چهار فرسنگ و ازو تا شهر هزار پ ده فرسنگ و از
 تا دیده از دق نه فرسنگ و از آن تا دیده بایان شش فرسنگ و از آن تا شهر بوردان دو فرسنگ
 ازو تا شهر اورکج که دارالملک خازم شش فرسنگ جمله باشد مرور و تا خازم برین راه پست و چهار فرسنگ
 شاه راه شش سلطان به جواب الله تعالی لا اله الا الله و تعالی لا اله الا الله و تعالی لا اله الا الله
 از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ و از آنجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ازین روم می رود و راهی بولایت
 براه سمره و از جمله پل دیده توبت موازی هفت فرسنگ و ازو تا شهر کاخ کنان هفت فرسنگ و ازو تا
 دیده پرخال شش فرسنگ و ازو تا کریمه بزرگتر که باب سفید رود است برین راه است و ازو تا دیده

[illegible]

از سلطانیه تا رنجان پنج فرسنگ از تواریک باطسکبار که خواجه علیشاه مدکور ساخته شش از تواریک
هفت فرسنگ درین مرحله خواجه محمد رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین علی
دیگر ساخته جمله باشد هجده فرسنگ ازین مرحله راهی بست چپ بر غره رود کویند راه و است بنگ
از سبجم تا میانج شش فرسنگ گریوه درین راه است از تواریک نرکان کنده که دیه حار کویند و در اول
شتری بوده شش فرسنگ از تواریک شکل آبا و چهار فرسنگ از تواریک اوجان چهار فرسنگ از تواریک
آبا و چهار فرسنگ درین راه است از تواریک شتر بریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و هشت
فرسنگ من مرمر الازن الروم از تبریز تا مرند پانجده فرسنگ و از تواریک خوی و از زده فرسنگ
و از تواریک سا با دشتش فرسنگ تا بو شهر پنج فرسنگ و از تواریک ماهی سه فرسنگ از تواریک
هشت فرسنگ از تواریک ازین الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ من سلطانیه
الما ازین الروم تا ازین الروم تا الجبل من القبايع سیرجان ده فرسنگ و از تواریک خوزن قیوچ در
پای گریوه ده فرسنگ از تواریک آدر با بجان میت و از تبریز راه رستانی صد و سه فرسنگ
از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من سلطانیه الاسباط از رنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ
تا از رنجیل هفت فرسنگ و از تواریک شتر شفت فرسنگ و از تواریک اگر کوچ پنج فرسنگ و از تواریک
هشت فرسنگ و از تواریک باط خواجه احمد ده فرسنگ و از تواریک سیوس چهل و هشت فرسنگ و از
ازین الروم هشتاد فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ
شاه راه ما من المشترا و الجنوب من سلطانیه اصحی جدا من عودیت ثبوت
پنج فرسنگ من سلطانیه الاسباط و از سلطانیه تا شک آباد که راه خراسان از تواریک میشود و موجب
ما قبل پنج فرسنگ و از تبریز میت و چهار فرسنگ و از سکر آباد تا رباط صاحب من شش فرسنگ و از
نارباط و الدش هفت فرسنگ و از تواریک سا و ده پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا سا و ده چهل و دو

فوسک و سائوگه است من کاشان اما اصفهان کاشان تادیه قمر و ممت فوسک تادیه
 اسطر که اوسته نظر باشد شش فوسک و از و تار باط مورچه خواشش فوسک و از و تار من
 فوسک و بر راه میانین از اسطر تا سین دو و از و فوسک اما آبادانی نیت از سین تا اصفهان
 چهار فوسک جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فوسک و از سا و دشت و چهار فوسک
 و از سلطانیه صد و شصت و شش فوسک من اصفهان اما ابرزد خاص از اصفهان تا
 سه فوسک از و تادیه سپاه که سرحد ملک فارس است پنج فوسک از و تادیه شش فوسک
 و تار و دکان پنج فوسک و از و تادیه خواست ممت فوسک جمله باشد از قوش تا یزد خواست
 فوسک و از اصفهان ممت و شش فوسک از یزد خواست از راه رستانی به بند عضدی
 بدست چپ و راه تا بستان بدست راست بگوشت من ابرزد خاص اما بشیر از چهل چادر
 از یزد خواست تادیه کرد و ممت فوسک از و تادیه کوکب از ممت فوسک و از و تادیه
 الدین بدست دون پنج فوسک درین راه کربوه مادر و در حست از و تار باط قول شهریاره
 و از و تار باط قصبه پن ممت فوسک درین راه کربوه ما پن سکلاخی رشت و تا ما پن
 سکلاخ است از و تادیه و الی تادیه کرک پنج فوسک از و تادیه شیراز پنج فوسک جمله باشد از یزد خواست
 تا بشیر از چهل و چهار فوسک و از قوشه نجاه و شش فوسک و از اصفهان ممت و فوسک
 از کاشان صد و شش فوسک من بشیر از اما قبس ممت و ممت فوسک از بشیر از و تادیه
 پنج فوسک و از و تادیه که از پنج فوسک بغیر و آباد از و تادیه صیمکان تا میمنه پنج فوسک از و تادیه
 صیمکان شش فوسک و از و تادیه کارزین ممت فوسک از و تادیه آخه و لایق صیمکان
 شش فوسک کربوه سر سفید است از و تادیه لا بغر کوکب فوسک از و تادیه نایت قاریاب شش
 فوسک از و تادیه هج شش فوسک از و تادیه آب ستار کنار پنج فوسک درین راه کربوه بسیار است

از و تا مان شش فوسک از و تا م و سا حل بحر شش فوسک درین راه کرویۀ اورک است
و شش فوسک از و تا شش فوسک در آب چهار فوسک جمله باشد از شیر از تا فیس هفتاد و پنجاه
فوسک و از اصفهان صد و پنجاه و نه فوسک و از کاشان صد و نود و یک فوسک و از
صد و پنجاه و نه فوسک و از کاشان صد و نود و یک فوسک و از ساوه و دوسه و پست و پست
و از سلطانیۀ دوسه و پست و پنج فوسک من قبس الماسر اندب محمد سید ادم
از قیش تا حبه زره ایرکان هجده فوسک از و تا جزیره ارموشت
فوسک از و تا جزیره بار که صد و دو و لایت فارس و سندات هفتاد و فوسک از و تا سندان
فوسک از و تا ملی مارنج فوسک جمله باشد از قیش تا سر لندپ سیصد و هشتاد و فوسک و از و تا شیراز چاه
فوسک و از اصفهان چهار صد و هشتاد و شش فوسک و از کاشان پانصد و از ساوه پانصد و چهل
و از سلطانیۀ پانصد و هشتاد و دو فوسک من شیراز الماسر از و تا حایط حاجی
تو ام پنج فوسک از و تا دشت ارزن هشت فوسک از و تا رباط کرویۀ نالان شش فوسک از و تا
شیراز و زون سه فوسک کرویۀ هوشک درین راه هشت جمله باشد از شیراز تا کازرون پست
و دو فوسک من شیراز الماسر هر روز از شیراز تا هر روز دو از و فوسک از و تا شیراز هشت فوسک
از و تا دیه چارستان شش فوسک از و تا وارکان هشت و از اینجا راهی پست است بهر روز
شیراز تا انجاسی و چهار فوسک و از و تا بسکان شش فوسک از و تا رستاق سه فوسک از و تا
باشکوش فوسک از و تا بزم شش فوسک از و تا قباد سر صد و چهار فوسک از و تا چاه چهل و هشت
فوسک و از و تا تو سر هشت فوسک و از و تا هر روز در آب چهار فوسک جمله باشد از شیراز تا هر روز
و پنج فوسک من شیراز الماسر از و تا وارکان پست و چار فوسک
از و تا شیراز یک که دار الماسر شبا نگار است چهار فوسک جمله باشد سی و هشت فوسک

من شیراز اما لریان از شیراز تا داریان شست و سکن از و تا حیدر شست و سکن از و تا حیدر
 چهار و سکن از و تا کنگه شش و سکن از و تا جاک ممت و سکن از و تا خرویش و سکن از و
 تا چاه عقیقه پنج از و تا سکن دهمت از و تا شهر آتابک ممت از و تا سر و سکن ممت از و تا شهر
 بابک شست و ممت و سکن از و تا آبان چهار و سکن از و تا شهر سر جان بابکان ده و سکن
 از و تا کرمان هشت و سکن جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک و سکن من شیراز اما ابرقو
 از شیراز تا ده زرکان پنج و سکن از و تا بنده امیر که بر آب کره ساخته سه و سکن از و تا فاروق سه
 و سکن از و تا شهر ابرقو ده و از ده و سکن جمله باشد از شیراز تا ابرقوسی و نه و سکن من ابرقو ملاز
 از ابرقو تا دیه شیر سیزده و سکن از و تا دیه حورشش و سکن از و تا قلعه صوش چهار و سکن
 از و تا شهر کهنه جومه یزد پنج و سکن جمله باشد از ابرقو تا یزد هشت و سکن من ابرقو
 از و تا سنجان تا خوانه ان چهار و سکن از و تا کبش شش و سکن از و تا کنبه لغمان پنج و سکن
 از و تا صافه چهار و سکن از و تا خورک شش و سکن از و تا عصا ده چهار و از و تا سنجان
 آگه سرحد فارس است و خورستان چهار و سکن جمله باشد از و تا سنجان تا انچه انسی و ممت و سکن
 از شیراز شست و دو و سکن در ذکر جبال ایران رینی و دیه عموره در کتب حکما مسطور است که چون
 خاک با هم فرو ج شود در خاک از جستی باشد آفتاب از سخت گرداند و سکن شود و همچنانکه آتش
 خست خام را آج می کند و چون حرارت پیش می آید که آخته میشود و بجای از سکن در می کند و دوباره از کرب
 تمامی ایام و لیالی و افسه طریقت و احجار خلل زبیرین ظاهر میشود و حجر با خاک میسور و در وقوع
 زلزال که مهاجرت می میاید و از محبوب ریح و زمین و آبها خاک نرم از موضعی بموضعی دیگر میرود
 انچه سکن بر زمین سخت بود می ماند تا بلبی و پستی پیدا میشود و عمارت از بلندی کوه بر روی
 زمین نبود می حرکت بودی و کلام محمد شاه این معنی است قال الله تعالى والقي في الارض روائی

ان مبدیهم وقال الله والجمال واکثر تحک نبودی ستدیری بودی و در و هوا با لفظ و کسین
 جمیدی و چون نشپ حرف از نبودی آب روان نبودی و فایده کرسیری و سیر سیری حاصل
 نشدی و مواید از ان کمال رسیدی حکمت از لی خدن اقتضا کرد که نشپ و فوار بر روی
 زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بطور میرسد تا رک مبداه و تقالی منشأه اکنون
 از خیال ایران زمین و کوهها آنچه معلوم شده بر سپیل حروف یاد کنیم کوه ابله یا در عجب است
 گوید در میانش شکافی است که راه از ان سپرون میروند هر که خواهد که از ان عبور کند همان
 نان و پنیر باید خورد تا بسلامت بگذرد الا از غفوت آن رنجور شود و این معنی در انو لایت مشهور است
 کوه ابوقیس بکه کوه بزرگی است بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت پیامبر است
 که اول خیال و صفه الله تعالی علی الارض ابوقیس کوه احد از خیال مشاهیرت و شمال آن
 رسول صلی الله علیه و آله در تفسیر و توارنج مذکور است که آن کوه و کوههای و نور و پست و صوم
 از پاری کوه طراست که در حال تجلی معبد موسی علیه السلام انجا افتاده است و در تعالی غلامی
 رب العجل جلد دتا، از دور کوه آبی فرو میچکد و در حال اشکال شمن و سدس و مخمس و غیره آن
 حجوی میشود و مردم آنرا بر سپیل مهره بکار میبرد کوه سرختاب کوهی عظیم است بروم و دشت
 قیسریه و دود و در پابان اوست و قلعه آن کوه هرگز از برف خالی نبوده و گویند هر سال ای
 معد و بر قلعه اش توان رفت و دیگر ایام صعود بر آنجا مستعد است و بر آن کوه کلیسیایی بزرگ ساخته
 و در آن کوه کس نداند و آبهای فسیل و ان دارد و در بلاد روم میریزد کوه الوند در قلعه همدان
 و کوهی معروف و دورش سی و سکن قلعه آن هرگز از برف خالی نبوده و از بهت و سکن آن
 ندید بر قلعه آن کوه چشمه است در سکن خارا و آن سکن بر مثال بنامیت بروی افکنده از بالای
 آن سکن اندکی آب ترشح میکند و آنرا باستان توان دید چه رستان در برف پنهان میشود

آنجا رسیدم شب دینه بود در هفت یک شب از این آب زمین پر شد و روان میشد و در دیکه ایام نمیشد
 رسید و در عجایب المخلوقات و طبقات همان آمده که از کوه المونده چهل چور و دیشب می آید و
 عیون آن لاینهاست کوه قات کوهی عظیم است متصل آب لالاباب کوههای فراوان بدو پیوسته
 چنانکه از ترکستان تا حجاز یکجا پیش هزار فرسنگ طول دارد بدین سبب از کوه قاف میخوانند
 غریش بجبال کربان پیوسته و کوه کنده خوانند و در صورالاقایم آمده که در کوه کنده ایام فراوان
 چنانکه بهشت و چمن زبان سخن میگویند و در آن عجایب بسیار است و چون به طایفه رسد قالیقا خوانند
 و چون بانطاکیه رسد لکام خوانند و آنجا فاروق است میان شام و روم و چون بمیان حص و دمشق رسید
 خوانند و چون بوسط مدینه و مکه رسد عرج گویند و طرف شرقین بحال راز و از رنجان
 فسیق خوانند و چون بحمد و عراق و کیلان رسد طفل خوانند و چون بوسط قوش و از نذران
 رسد در اصل بوز نذران گفته اند و چون بدیار خراسان رسد سرخ خوانند کوه البرز عوام گویند اکثر نام
 اعلی تر است و بکثره استعمال آتشند و در شمال فروین است و کوه مبدیت و بدیکه بحال اقلین
 پیوسته و بر آنجا مسجدیت قدوم اولیا فراوان آنجا رسید و دعا آنجا اجاب بود و در عجایب
 المخلوقات گویند که هزار اویس قرنی بر قله آن کوه بران روی که در رود بارست و پیوسته برف باشد
 کوه ایله تبرکستان و او معدن زر و نقره است کوه بگردستان از بحال مشهور است
 بنایت بلند از سنگ سیاه بر روی بامون سپه انده بی آنکه در دامنش دره و وشته بود از سبب
 فرسنگ بالای آن کما پیش توان دید و درش سبب فرسنگ باشد و بر قله آن کوه زمینی هموار است
 کما پیش توان دید و درش سبب فرسنگ باشد و بر قله آن کوه صد جوب و بر آنجا چشمه آب و درخت
 در سنه عشر و سبعمایه هجریه برمان اولجایتی سلطان محمد خاندان به اتفاق مهندسان مبنی از
 چویم چهار هزار و ششصد کز خاکی برآید اکثر اوقات سحاب آید بر تپه شب قله آن کوه سپاهند

و بر روی آن کوه کلان بدشواد می رود و در کتاب خسرو شیرین شیخ نظامی آورده است که خسرو
را کشت سحر که مار است کوهی بود که نگاه که مشکل می توان کردن بر آن راه میان کوه ای
کند باید چنان گذشتن را بشاید و اینجا مجهولست همان شیخ نظامی از اندیشه و تحقیق آنکه در پاره
قلعه آن کوه بر روی صحرای چشمه بزرگ است چنانکه در سه آسیاب می دهد بداشتند بر سر آن چشمه
صفه و بارگاه ساخته اند و آثارش شاید این تصویر است چنانکه در آخر آن کوه ازین چشمه آن صفه
تا اینجا شش فرسنگی است صفه دیگر ساخته اند بر هر دو چشمه که از پهلوی صفه آب در می آید بر یک
کردانی باشد و آن صفه را شبیه زیر نچو اند و صورت خسرو و شیرین و فرار و رستم و اسفندیار و غیره
در اینجا نقش کرده اند و بنایت تحرک و خورده پنی ناخ در و تار بر شیم چنان پیدا کرده و هم
حدود کوهیت و بر او فرار متبرکیت عوام گویند او پس قرنی اینجا آسوده است کوه جودی
بجود و موصل و بنزیره کشتی نوح علیه السلام در اینجا قرار گرفته قوله تعالی و قیل ارض امی
و یا سما اقلعی و غیض الماء قضی الامر و استوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بر آن
تا زمان بنی عباس پاره ای کشتی نوح علیه بود و بر آن کوه و دهی ساخت که معروفست بسوق ثمانین را
که با او شتا و کس بود اما غیر از نوح ایشا زانسل نماند و بدین سبب نوح علیه السلام را آدم
خواستند کوه دادند مشهورست سخت بلند از صد فرسنگ باز توان دید بر شرقی ملک می افتد
قلعه اش هرگز از برف خالی نباشد و دورش پست فرسنگ بر قلعه با منیت مقدار صد جریب است
که پای فرو میرود و تابستان بر آن کوه نمی شود و پر آب میانش عوام گویند گرم است و در آن
مکوه بهمن اسفندیار می بود و اینجا بر فمابرو را با هم می نشیند ناکاه می کشید و هم
ز او زیر بگیرد و هلاک میکند عوام گویند در آن غایب می شد گفت والا بهمن فرستادند
عرض ازین معنی آنکه سخن مشغول نباید شد و زود نیاید گذشت نباید بهمن آید و در عجایب المخلوقات

آمده که اگر طرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه زمین را بسیار می توان دید طرفی که مرئی بود
 حیرت برش عام باشد و در صور لا قایم آمده که ضحاک در آن کوه محبوب است که دایا بیند
 در صور لا قایم آمده که بر آنجا از همه رکنی اطلاع است سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ غیر آن
 کوه را سمندر شمالی شهر کرج است آن تیر چون سپتون بر روی نمون پیدا شده است و سبز
 و زرد و غیر آن در شمالی شهر کرج است آن تیر چون سپتون بر روی نمون پیدا شده است
 بی آنکه در دانش دره و پشته بود سکنی سیاه است بر مثال خانه بقیع سنجان در آورده و
 کیست که از مشایر مرغزار های عراق است بطول شش فرسنگ و عرض سه فرسنگ در شمالی
 کوه است چشمه کخیخ که مشهور است در پای آن کوه درین مرغزار است و دور آن کوه ده فرسنگ است
 نوعی بقم در قبلی فردین است که مردم نشین است و در و دیها و زراعت و مبنی ندارد
 در حد و دعوییه روم است ذکر آن در قرآن آمده غار اصحاب کف در آن بود و حکایت آن
 مشهور است زرد کوه بدستان آب جوی سر چشمه زنده رود است و آب رود و حل شیر
 آغازش از آنجا است کوه کان ریج و دودامغان بروکان طلاست و باز بدان خوانده یعنی کان
 کوه ساهو بر یک مرحله ساهو است بجانب فرقان نزدیک مراری که بنی الکفل موسوم است کوهی است
 در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غار است پر شیوه ایوانی و در آنجا شوش و اشکال بسیار
 در آنجا غار حوضی است و بر بالای آن حوض چهار فرسنگ بسان پستان زمان پوسته از آنجا
 آب چکان است و در حوض جمع میشود و از کثرت ایستادن متغیر نمیشود و شیرش تدو می آید
 میشود و اهل ساهو برین قایمند کوه سبلان در آذربایجان از حیات مشهور است بلاد اردبیل و تبریز
 کین آباد و در جاق و خا در پای آن کوه است کوهی سخت بلند است از پنجاه فرسنگ توان دید
 دورش سی فرسنگ قله آن کوه از برف خالی نیست و بر آنجا چشمه است اکثر اوقات یخ بسته بود

در عجايب المخلوقات از حضرت رسالت نپاه مرويت من قراء سبحان الله حين تسنون وحين
وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي
الارض بعد موتها وكذلك تخرجون كتب الله تعالى له من المحسنات بعد ذلك ورقه يرحم
سبلان قيل يا رسول الله وما سبلان قال صلى الله عليه وآله وسلم حبل بين ارمين وادربايجان
عليه عين من عيون الجنة وفيه قبر من قبور الانبياء ودر تاريخ مغرب كويدان چشمه آبي در غايت
و در حواليش چشمه اي كرم و سوزان عارست كوه سراييب از مشاهير حياي است و بر جزيره سبلان بجز
واقعت در عجايب المخلوقات كويد كه آنجا مويط آدم عليه السلام است بزبان مندي و بنوع
از همه حياي اندي و دهنه تراست و چن روز در راه در بختوان بدي از اقدما كه آدم عليه السلام
و بران سكن پداست از اكنشت هاي تابايشنه هفتاد و دو روز و بدي اكنه برق جبه و سحاب
به انجا باران بود كرد از وي شوي و مردم آن نشازا بسي مبر كه سيد دارند در انجا الى معدن ياقوت
شما و ج و مهورست و دران زمين بارهاي الماس و لوان ركنيه باشد اما افاعي و عمارت دران
زمين پشمارست و بران كوه چوب عود و دكر عطريات است و درانه مسك و زباديه و اگر چنان
آنجا ادويه است و دران غوص لولست و سبلان در بايجان بالاي تيريز و مراغه و در خوارقان
لعوجان در حوالى است و درش پت و پنج فرسك قده اش از برف احيانا خالى شود و آنجا هزار
اسافه بن شريك صحابه حضرت رسول الله عليه السلام است كوه سياه في دما در آذربايجان قصبه
در پاي اوست كوهي سخت مردم نشين سكان آن اكثر قطاع الطريق اند كوه نغان در خراسان
جاجرم است دران كوه شكانيت و از انجا آبي مده دارد و آسپا كردان پروند مي آيد و بدان
آن كوه را شغان خوانند و دران كوه غاريت هر كه سر در آنجا كند از عفونش آن رنجور شود
كوه طاق بلبستان در عجايب المخلوقات آمده كه دران كوه غاريت و در انجا كه است كوه

سیدمان که خوانند و میرکت معتقد دارند اگر آن که از قاف زورت تنوش کشته است متغیر گردد و عصا
 و بازندگی آرد تا او را پاک کنند فروتشینند که ^{نشدیدی} برای معدن نثره است اما چند ^{فرا} که هم چنان
 حاصل شود که ه طور بسینا از مشاییر حیا است و در کیش در کلام محب بسیار آمده و بر اینجا
 علیه السلام نور آتشی بر سر درخت دید شرف حکیم یافت ^{نه} از تاجید و دطایفست بر درخت
 و پنج همی باشد و در ملک عرب در هیچ کوه دیگر نمی باشد ^{نه} غرثان در صورتی که قایلیم آمده که بر او
 فیروز و زریق و نحاس و اسرپ و ذهب و نقط و قیور و رفت و نوشا در و زاج است و بر او
 سنکی است که بجای همه بکار سپرند در ذکر کوه ^{نه} در معجم البدان مسطور است که کوهی عظیم است
 بگردنیار آمده و از دوتا آسمان بنم قاستت بلکه آسمان به طبق اوست و سوره قاف اشارت
 با و و جرش از زمره است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای او عالم خستایی
 فراوانند و حقیقت عالیشان جزو خدای کس نداند و در بعضی تفسیر مسطور است که از زمره است
 عجایب المخلوقات و معجم البدان آمده که پنج کوهها با و پیوسته است حق تعالی را با توفی غضب
 و خواهد که بدیشان زلزله فرستد بفرشته که در کوه قاف سوکل است امر آید که تا رک پنج آن کوه
 مطلوب بچنانند و در آن زمین زلزله آفند و العبد علی الراوی و چون کوه قاف را اصل
 نماده اند اگر چه این روایت دور از عقل است اینقدر شرح آن نوشتن در خور بود که
 در تفسیر در معارج است بحد و در نظر و با هیچ کوه پیوسته نیست و دورش ده فرسنگ کمی
 بنده است و از بنده ی کرکس بر فرازش نمیزود و بدین سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه و
 که از دود آب نماید هادر و ارد مصور آب بر و روز از غایت تشنگی مایل آب شوند و جل فرورند
 و هلاک گردند که ^{نه} بکشتان معبوس در اینجا غایت بر شال اویان و دهنیزی در و چون در اینجا
 مسافری بر و زروشنی برسد خطیره باشد و آنجا چشمه است آبش چقدر بی بر و دسک کرد و چون

شود از نو بادی آید که مانع دخول در شود که کوشید با این عراق و فارس و در عهد کجسود و در انجا
 از دایمی بود چنانچه از هم مردم آبادانی که آشته بودند کجسود و آن از دایم است و بر انجا آشته اند
 ساحت آنرا دیر کوشیده خوانند که در زمانه لایمی مشهور است و در کوهستان آن ملک فارس است
 از جمله کوه دما کوشیده کجسود و بدان در دمه هلاک شد که موزان بخارس است و در عجایب المخلوقات
 گوید که در آن کوه غار است و از سقف آن آب میچکد اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس در آنجا
 آب دهد که سیراب شوند و زیاده و نقصان نبود و از طلسمات است که موزان بولایت صعیبه است
 و در دمه ن زمر است و بغیر از آنجا جایی دیگر نیست که در فارس آمده که بگوید او
 اصطخر است و صورت همه خمر و همه حیوانات سواری بدان کاشته اند و آثار عجیب در آن نمود و چنانچه
 صانعان این زمانی از شغل آن سخن ها جز شده اند در عهد اکاسره کتاب زند و ابرار کوشیده
 موزان کوه در میان کوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پوسته نیست و از غایت شوری برف بر او
 نمیگیرد و بر فرازش ثوان رفت که پای فرو میرود و دورش سه فوسک نمایانست کوه هیم بطن
 در عجایب المخلوقات گوید که در آن کوه غار است در و آب روان چون یکی آنجا رسد بآن کوه آب باز
 و چون دیگر بآن کوه آب روان شود بدین صورت یا کنی روان شود و یا کنی باز ایستد که بحما
 و رعایت خوشی است از کثرت علف و آثار و عمارت و قری و آبهای زلال و چشمه سارها و قلعه
 بجهت اقامت و ذکر معادن جواهر و غیره در اول کتاب شرح کمون توالیه گفته شد که معدن نبات
 جنس فلزات اجمار و ادیان است و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کردیم اکنون ذکر معادنش که در
 که ام و لایمت یاد کنم باب اول در معدن طلا و نقره است قسم اول معادنش بسیار است و کوه
 بیشتر بود و نیکوترین جوهر و بسیار حاصل معدن نقره است و بدین سبب زر مغربی مشهور است و بعضی
 گویند پوسته در مغرب اهل صنعت کیمیا از میا زنده بدان سبب آنجا بیشتر باشد معادن از این

خیر و مستفیع است معدن النجه بر زمین جلسته حاصلی نیکو دارد معدن مغاره ما بین مصر و نویسه حبشه
بجز قزم معدن نیکو و بر حاصل است معدن صقلیه کبوه زرخیز ابرو و قواق حاصلی فراوان دارد
چنانکه اکثر کافه های آشوم از زر طلا بود معدن پیکال اک بر زمین ترکستان در صورتا قایم گوید این
معدن پارهای بزرگ کوچک بر روی زمین افتاد است اما حشیش خاکله اگر پارهای بزرگ بر دارد
مرک در آن قوم افتد معدن بخارا و سر رشته معدن کبوه سمرقند معدن کلم خمت بسیار فایده
معدنی بجد و سخا الله حاصلی فراوان دارد اما رانش بسیار دشوار است و حشیش بسیار معدن کبوه
ایلاق ترکستان معدن ولایت فرغانه معدن بجد و دامغان آن از اکوه زرخیز است طلا پار
در میان خاک می یابند خاک را میسوزند طلا از وی میسوزد و اکنون در ایران غلبه از آن معدن طلا
نیست معدن دشتستان در افواه مذکور است در عهد سلاطین غزنوی در روی زمین بمیشل سوزنی
شد چنانکه بیشتر میرفتند قوی تر میشد و زیاده می آمد تا بسطری درختی بزرگ شد و هم در عهد ایشان از زر
خراب شد و انباشته گشته و جایش از نظر محجوب شد و این معنی دور عقل است که فلزات در آن
نبات رویند کمی شد زیرا که فلزات روینده تر از نبات است چنانکه نشان آن معدن باندک
مرقع کرد و چنانچه از نظر محجوب کرد و حقیقت آنکه واقعی نبود بر سبیل افسانه گفته اند ذکر نفع معادن
بسیار است و در سردسیر بسیار است و بیشتر باشد بمیکوسی جوهر بسیار حاصل معادن فراوان است و این
بمعادن الفضة مشهور است و در سردسیر بیشتر باشد معدن چلان بجد و ترکستان معدنی کبوه سمر
کم زحمت و بسیار فایده است معدن چرف کرمان معدنی کبوه دست آن از اکوه شره خوانند معدنی
کبوه زابل و ولایت ترکستان همان خاصیت دارد که معدن طلا را معدنی کبوه ایلاق ترکستان
و ولایت ترکستان مرغزار معدنی بخارا و ماوراء النهر معدنی نابلس معدنی بسم کوه ما بین فارس و خوار
معدن نولوبوم در ایران ازین بر حاصلترین معدن بلرک ری هر چند بر آن خرج کتد اما فایده بسیار

بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد و در عهد سلاجقه پوسته بکار بردند می گفتند می اگر چه طریق
 ندارد چون نقره در جهان بسیار است توفیری نیکوست ز کرمعدنی این معادن بسیار دارد در ملک میان
 ولایتی است آهمن کاروانند در ملک عرب بکوه قیاس معدنیت آهمن میگوید و بولاداری است
 و شمشیرهای قاسمی مشهور است و معتبر است معدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طبرستان
 فردین معدنی بکجه از آن معدن بجه و دکهنر و همان آذر با بجان معدن کو کرد معادنش بسیار
 آنچه مشهور تر بکوه دماوند معدنی بحال انجار او اسرو مشر معدنی بکوه فرغانه معدن ابر در ایران معدن
 و حکاکه اند و هوشپه با بعد و ماما در بعضی کتب دیدم که سیلا دهن معدن دارد و از آن آلات ساخته
 مضرش ساخته از آهمن بود معدن قلعی معادنش بسیار است و از همه مشهور تر معادن قلعی است بر سر
 چین بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند سوزن بمایرود و در کوکب قلعی پاد باشد بشکل مویط کاهنش در
 و به یک راسور افی در میان معدنی بخاریکه و سرده میگردند و معدنی بولایت فرنگ را
 معادن بسیار است و آنچه معروف ترین بولایت خراسان و آذر با بجان حاصل میگوید و در معدنی
 انجار اسروشته معدنی بدایر فرغانه معدنی بکوه حرس مغری حلب و ملک شام در عجاپ المخلوقات
 در اول حاصل تقاس داشت چون اهل بیت ایزد المومنین حسین بن علی را با سیری بانجا بکند رانند از قریه
 المیثرا شامت کردن حرم امام حسین علیه السلام را که مرا اثر کرد از قبر بچه زیان کرد و آن معدن را بر
 نماند اکنون آنچه بدین خسر ج کتد بشواری بمقداری باز دهد معدنی بکوه سبلان آذر با بجان بسته
 میگوید در بوم امدا حجار معدن جواهر حجار ذوات است و آنچه مشهور و قیمت تراست و بر سر کوه است
 اعلی و اوسط و ادنی یا دکنم اجمار را نه جوهر است اول ملک در اول کتاب شرح داده شده که در در
 کوه سزاند پ می باشد و از هم افی در و نیستوان رفت و بچیده وسیط پیرون می آید و بدین سبب
 برونی نمی آید بخرابنج از معدن بهترش معدن نوگست و در آن ملک یکاب غربی مشهور است و در هیچ

مشهور است و در نسخ نامده آمده که ترکستان شهری که از آسیای باختر معدن دهنج است و لون او پخت
نامده بود و در دیار آذربایجان معدنی دارد که بسکلی آکنده آبی ترش می شود و بشیوه یخ نمیدارد که در پاش
جر عقیق در صور قایلیم آمده که کوه معظم بولایت صغیر مصر که آن کوه مشرفست بر مراد معدن نیت
در بین معادن یکبار در عقیق یعنی مشهور است و آن معدن را افساس میخوانند جزیره معادن
بسیار است بهترین معدن نشا بور است به یکوسی جوهر و نیرخت در حال نشا بور جاها کند و بود معدنی
بطوس جوهرش کمتر از نشا بور است معدنی بحال این بخارا و اسرشته است معدنی بولایت مرغزار
معدن کرمان فیروزه نونا رسیده میدهد بدین سبب قیمتی زیاده ندارد و در لعل در ایام سابق لعل
و بدین سبب در کیت کمتر آمده و درین چهل سال در بخشان پیدا شده معدن خوب دارد و در
در سر راه دارد و در با بجان معدنست اما لعل نرسیده و تیره رنگ و با کبودی زرد قیمت ندارد
جز بایوت معدنش بزرگ خط است و اینجا قوت بیشتر دارد و قوت بقوت حرارت و برودت
تواند رسید جز به در جانی و بسده و مرجان در صور قایلیم گوید در اندلس معدن دارد و بغیر از آن در
جهان نیت عینی مهر در ولایت فونک بسیار است و در آنجا جوهر بسیار مشهور است از اول
کتاب یاد کرده شد آنچه از آن عزیز الوجود است اینجا معدنش ثبت کنم خزع و فار مرو که با تیر مترو
خونیا معدن بسیار دارد و درین ملک بکرمان بدیه تو تیا کران خاک از معدن پسر و ناند
بسکلی میلی بطل یک کرناخته و خشک کرده در شا خورده می نهند قوت آتش تو یار از و بر شکل
غلامی پسر می آرد زار معدنش بسیار است آنچه در ایرانت بکوه مرین لک کوچک چشمه است
باوان میدهد معدنی بکوه دماوند معدنی بطارمین قزوین است جوهرش سنگ آتش زنده است
و در همه ملکها باشد که درت و صفایش تعلیق بسیارند و سره سره دماوند معدن فله و نیت بحال
اصفهان سره خوب میدهد معدنی بکوه دماوند و در ولایت ایلخ خاصیتش آکنده چنانکه

زاید النور بود آن معدن سرشته پشترده روح معدنش از معدن ثمره تیر حاصل میشود
 بمائنی معروفست در انولایت کوهیت و بر آنجا چشمه آبی که از پرون می آید با سنگ
 بسته شود و کوه که در نقطه معدنش بسیارست و در ایران بحال نمروز معدنیت بروز دود و شب آتش
 مشابیه میکند و چون در آنجا روند غدر کرده پوشند اگر نه بسوزند و این معدن را در آن زمین بزرگ
 جای بهتر جوده معدنی باورالمنز زرنیخ و غیره بهترین معادن در چشمان است و در ایران معدنی با
 آذربایجان و معدنی بکرمان زرنیخ و شنجوف و ساج و طلق و مشاطیس شرح آن متروک
 زنف و غیره رفت معادن بسیار دارد و در صور قایلیم گوید معدنی با مین بخارا و اسر
 بولایت فرغانه زینق بهترین معادن زینق بکوه برانس بولایت اندلس است و آن چشمه است که
 زینق باب از و تراوش میکند و از و بهمه جهان سپرند معدنی با مین بخارا و معدنی بولایت
 شنبه در معدنست اخلافت در اول کتاب شرح دادیم اما بهمه قوی در بخت و در ایران
 قنبر معدن بسیار دارد و آنچه در ایرانت معدن عین القیاده و بولایت موصل شمشه است که آن
 بدان بار خوانده حاصل بسیار با مین بخارا و اسر داشته گوید بالوان می باشد و معادن بسیار
 دارد و آنچه در ایرانت بکوه دماوند بر قلعه آن کوه همداد چاهست که کوه کردمید به یکی بزرگتر است
 که اکثرت بخارا نزدیک نمیتوان رفت که پوششی می آورد کوه سینه که هاروت و ماروت در آن
 و این کوه که از نقل مشایست و این روایت اصلی نه اردو معدن میان چشمه است که از آنجا آب
 چنان برچوشت که از ساقی آوازش میتوان شنید و چون پشتر شود و بچند شود که کوه سیکرد معدن
 برین بزرگ کوه بالوان کوه کردمید به و در دیگر ولایت بکوه برانس از توابع اندلس معدن کوه کرد است
 مرکبت مویائی معدنش بسیارست آنچه در ایرانت به آبی از توابع شباخاره است
 از و قطرات میچکد و چون بچند میگرد آرمویائی کشف اند معدنی به به جا بل از توابع ارجان فارس

و معدنی بموصل نقطه در ایران زمین معدن بزرگ تر سا کویه آنجا زمین است و بر آنجا چاهها
خف میکنند تا بز آب میرسد و آب که از آن چاهها بر می آید نقطه در سر آن آب میباشد معدنی بمعدنی
موصل و معدنی و سد محسوس و دیگر ولایات بخار او سر داشته معدنی بمکوه امیره از توابع فرغانه باب
فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون ابار و در مقدمه گفته شد که محادی که از کوه سفلی تپت
حرارت متصاع میشود و در آن وقت ثابت غالب بود ثقات ثانی او را باز میکرد اندک و اگر
معتدل بود چون زمین رسد باران و اگر هوای سخت سرد بود مجال نمیداد که در قطرات آب جمع
کرد و هم در خودی از آب بفرستد برف باشد و چون بارندگی باشد و چون بارندگی زمین آید مینافشد
رود و طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود و در جوف زمین گردد و کثرت اجتماع از اصدود لازم گردد
هر جا زمین سخت باشد مدخل خروج نتواند بود لایزال روان باشد و اگر خفیف بود چون رود رود
مستطع گردد و چون چشمه آب یا بهم پیوندد و روان شود و رود باشد و آب رود اما مینه بزرگ از آب
و که ازش برف و کثرت که با جوف زمین سرد و رود باز ظاهرش روان گردد و چون آب
در کوی جمع شود از او ریخته اند و از آبهای روان و ساکن هر چه از آن بگذرد و آدمی را بشناسد
آنکه آنرا هم دریا گویند و چون رود و ولای بخار از بخار متصاع میشود و از آن بارندگی حاصل
و بر روی زمین روان میگردد و آنچه جوف زمین جمع شده در آبش از چشمه پرون می آید و
رود و روان گشته در بخار و بخیرات جمع میگردد و این صورت مرئی محسوس است که مخارج انهار از زمین
و جبال است و در بخار و بخیرات و نطایج شنی فسیحان من لا یطلع علی دقائق حکمته و مصنوعات الهی
از آن انچه قوت صعودند داشته باشد بد خلق محتاج شود خاک از روی او دوخته تا حرکت کند و آن
کار نیز چاه است در مجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دولت و چهل و چند رود بزرگست که
طولش کمترین چاه و فرسخ است و بزرگترین بهر فرسخ میرسد و این ضعیف شرح بعضی از آن رود

دیگران را و عیون که در ملک ایرانت و حوالی آن و درین ملک شهرت دارد و در وصفار و کبارند
 کنم در ذکر دربار بزرگ رومی بزرگ که در ایران حوالی آنت آنچه درین ملک شهرت دارد
 پنج روست و اگر چه چندی از آن در ایران نیست و ازین کتاب بیشتر شرح ایرانت با چون
 عجایب المخلوقات لفظ دربار حضرت بنوی علیه السلام مذکور بعضی از آنها جاری بوده فرموده چنان
 و الیچان و الفرات و النیل کل من انهار الجنته و ازینها نیل ایران میرسد و بس مشهور است که
 آن و دیگر رومی بزرگ معروف تیر کردن و لا بود ب تین لفظ بنوی صلی الله علیه و آله
 تقدیم و تا خیر نشان تخت بجب فرموده یا دکنم انشا الله تعالی و در سیحان و در و در
 روم در صور قایم و در مساک الممالک آمده که سیحان از آنجا برنجند و بروایت گذشته در روم
 میریزد و طولش فرسنگی بود و چنان از صمصمه برنجند و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته
 شام می افتد و ببادی پنج میکشد و در بحر روم و فرنگ میریزد بعضی میا براند که حدیث حضرت
 در شان این دور و است و بعضی بر آنکه در حق سیحان و چنان آمده اما جهت مناسبت لفظ
 و چنان روایت اول درست تر است و در فزات شرفی تمام دارد و فرس فلاد و در و خوانند و از
 بکنی و کوارند که از افزات کونید و هر آبی که شیرین و کوارند و بود از افزات خوانند و کوارند
 نه از عذب فزات ساغ شراب و نه از المی اجاج و در غربی ایرانت و از شمال بحیوب میرود و از
 کوههای ارم و قالیقلا و ازین الروم برنجند و در اول چشمه بزرگست که دولیت و پنجاه کرد
 در حدیث آن آب از آنجا پرورن می آید که کد از اسب پشور می دهد و دیگر عیون و ادویه بدو بسته
 آبی عظیم شده بروایت روم میگذرد و از یک فرسنگی آنجا گذشته بحمد و مطایفه اند و روم پرورن
 می آید و بولایت شام میرود و آبهای سیخ و کیسوی و دیوان و امثال آن بدو می می شود و از آنجا
 برقه و عاند و مرجیه و متنب میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال فرانی میخوانند از نه های بسیار بر می آید

نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی نهری که شهر کوفه و فیاضش براوست و نهر میر و نهر قوما و نهر سوق و نهر
فرات و در ملک و اسطاطا طح می نشینند و در زیر بطاریه از بطاح سپه ران می آمده و آب
نهم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته برای فارس میرود و طول این چارصد و شصت
و در حق فرات آیات و احادیث بسیارست منها یثقل بحجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال
البنی صلی الله علیه و آله وسلم الفرات من الانهار الجنة و لولا الماء نجی لطم من الاذى ما یذوی من مرض
الابراه و ان علیه کما یه مودعه الادواء و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مروست که یا اهل الکوفه
ان نهرکم الیه یصب خیر بان من الجنة و از امام جعفر صادق مروست که از ان آب خورد سه بار کرامت
کرد انبیه و آنرا دج و ناکث و فیه مودما اعظم برکت و علم اناس فیه من الکبر که رود بنی اسیر
و کوارند دست خاکه غبار و تصور باشد که محلی کرده اند در ساک الملک آمده که از جبال قمر برخیزد
از ان خط استوا و از جنوب بنها میرود و چون بدین سوی خط استوا میرسد در و بحیره جمع میشود
و از ان بحیرات پر دین بر سنا زلات بلا و زلزل و حبشه و نوبه گذشته ملک مصر میرسد زیاده و آب
العرب سپاشد پس به شش بخش میشود یکی با سکنه ریه میرود و دوم به ساطیوم پس به ساطیوم
و زمین القیوم که شهر بصره است پنجم به شش ششم بدین مضمون می رود تا مست ملکها و زمینها
که اقرونی است در صحرائی نشینند و در سه ماه چند گانه آب کم میشود بر ان زمین زراعت میکنند و
و کیر محتاج نمیشوند و در کلام از ان خبر رسید هر اولم برود تا نسوق الماء الی الخیر الارض فیخرج به غار
تا کل منهم انعامهم و انقسم افلا تبصرون و در صحرائی انولایت از جهت نشان شمال ساخته اند و بر ان
خلیفه در و نیل مسجدی ساخته از سنگ رخام بر او علامت ذراع و اصابع جهت زیادت و کمی آب
اگر چاره ده که از ان علامت آب فرو گیرد سال وسط الزراعه بود و اگر بیشتر فیه و کیر و کیر از ان
و اگر کمتر و کیر و کیر اقل الزراعه و هم ققط تا ماضی که ثبت شود و بر او خروج سلطان باشد و بر زمین که

هفتاد و نه نشین آن زمین را لغزاج بود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر بدست گذرسد مهر و طلا
 را هم غرق بود و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی بود و در نهایت شیرینیت خاک
 درخت انار ترش که آب آن خرد شیرین شود بدین سبب انار ترش در مصر مطلوب بود و در جامع الحکایات
 آمده که در زمان جاهلیت هر چند که آب نیل بسته شدی و در صاحب عالمی بجای و طلل آراستید و روی
 نیکنده ی روان نشدی در زمان عمر خطاب این حال واقع شد عمر و عاص که از قبل او حاکم مصر بود بصورت
 را آنها کرد جواب نوشت که بطریق که در مقدمه عمل نموده اند نایب اما غایت صورتی چنین واقع
 طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در تسبیح و تقصیر و انواع ماهیست تسبیح را نامت
 از شپش بالای مصر بفسون بسته اند از کوههای اسواروس و بلغار و دیار قمر و سنکا
 کمال برنجیز و اینولایت راستی کرده با هم جمع میشود آبی بس بزرگ یکدیگر دو خاکنه گویند بزرگتر از آن
 رود بی نیست پس معشاد و چند نهر از او بر می آید که هیچ یک آسانی که از نمیدهد و ولایت و صحای
 بسیار بر آن معمور است از آب نهر بعضی در کعبه خلا طبعون که از آرد ریای و راکف نیز گویند و بعضی
 شرقی میریزد و محمودش بحر حزمی آید غلبه آب زیاده از ده فرسنگ در دریای رن و حرکت آن
 آب بدی است طول آن رود ششصد فرسنگ باشد آب حلی نخلی بخراسان از کوههای سنا و باورد
 میخیزد و برسد و درستان میگذرد و بحر حزم میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب بحقیق
 است و قطعاً مجال گذرند و کنارش اغلب اوقات از حوامی خالی نباشد آب از جنوب
 میرود از کوههای قلیطلا و ارزن لروم برنجیز و بولایت ارمن وادی آرد با بجان و از آن
 و آب کرد و قاضی شده و بعد و دو ولایت کشناسی دریای حزم میریزد و درین ولایت که بر بر آن
 بر آن زراعت بسیار است طول این رود صد و پنجاه فرسنگست و در حجاب الملققات که بدین
 آب گذشته باشد خاکه بنه زمین او در آب باشد چون پای پشت زن حامله که عیبه الولاده باشد

فرمودند حملش آسانی نشود (اب سهل) بولایت ترکستان در کشایند که به تاجین میرسد
 در صورتی که آید که از کوههای سمرقند و صفا سان بخیجند و بکجه میشود و از آن بگذرد و پرون آید چند
 نه معتبر مثل ریوس و مارپن و سسم و لقی و سوماصل از و برسد دارند و ولایت بسیار بر آن بنا
 میکنند و هیچ یک ازین نهرها که از آب سانی نمیدهند و عمودان بولایت سمرقند و بخارا و غیر
 میرسد و در آبادانی این ولایت برانست هر روزه آبش در چون میرزد طول این رود معلوم
 است در صورتی که آید که آب حیه است که از کوههای اندلس و طلمطله و سپهر و بخیجند و
 بزرگت نزدیک بدجله بود و بدین ولایت گذشته دریا میرزد و طولش صد فرسنگ است
 از آب آمویه تیرکوسین شرقی عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب شمال و در یک شعبه از قبت
 یکی از خیال چنان و یکی از حد و صفاتیان و یکی از اطراف از طرا بخیجند و هر یک را با هم
 چند شعبه دیگر بدو پیوند و بعضی ازین شعبها بر بلاد پنج و نرید میگذرد و آن دره در میان دو کوه
 که چنان بهم رسند که مسافت در میانشان صد کریمت و آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و در میان
 زمین و در یک پنهان میشود و فرسنگی طهریت و بران ریک مجال امکان گذرند از چون نهری
 عظیم بر گرفته اند و بران زراعت و عمارت فراوان کرده اند و هر یک از نهرها کشتی آسانی رود
 بعضی آب سانی ازین نهر به بکجه خوارزم میشتی میشود و عمود آب چون از خوارزم گذشته از عظیم
 که تیرکی کردالی کوسین رود میرزد و دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود بعد از آن به بکجه
 میرود و زمینی که از آن خلی که کوسین طول این رود پانصد فرسنگ است و این آب در رستان
 چنان می رسد که چندان قوافل برسد آن چرخ روان می باشد و بر آنجا چاه چندان می رود
 تا آب میرسد به جبار از خیال نهران از در شهر نوب بخیجند و برسد آن سلطان دین که
 بجهان میرسد و به بکجه میرزد و ازین آب اندک بر زمین حمل و زراعت نشیند باقی طاعت

آبش حیقت و اکثر کنش کند لان و بدن سبب کند آن عظیم و شوار است روزی نبود که
 در و غرقه نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ است این رود از کوههای آید و سلسله کوه
 و حصن ذوالقرنین بر بخیرد و عیون فراوان باومی شوند و بولایت ارمن و روم میگذرد و
 فار قین و حصن رسید و آبها جمع میشود و در اول دیر عراق غربا آبهای آن بر آن جمع
 و در زیر بعد از آب نهران بدومی شوند و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن بر سر دارند
 نهر و قلا و روم نهران سیوم نهر جعفر چهارم سیان پنجم نهر ساسی خاکنه در عمود شط خندان آب
 نمی ماند که کشتی تواند رفت و در زیر ده مزاره فاضل این آبها که از خود سان در میرسد با آن جمع
 گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدو یا میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ بسیار خوش
 ارون در و خوانده فرود سی در شت هفتاد و شش فرسنگ و چون چوبکشت ارون در و ده همدست
 . پنجمی آورد و در ده جاده است از کوز و حیال بزرگ بر بخیرد و بعد از سی و چند فرسنگ به تشر میرسد و چون
 . قریب المساف است هنوز سرد میباشد و باضم طعام چند انکه در آن کرما اهل آن دیار غنای بسیار
 آن کاکولات غلیظ خورند و مضغ شود و در تشریر آن شاد و زوالا کثاف شاد و زوالی ساخته و آب
 مثاله کرده و بگرد تشر در آورده چهار دکان در مجری مجید در تشرقی شهر جاری و در حد و در و با هم
 باب در قول نانی شط العرب میریزد طولش شصت فرسنگ باز آن بخراسان از آب مرغاب
 خوانده و بدان سبب که در رنق مقامه کشته آن آب از رنق خوانند از کوههای مرغاب با و حسن
 و بر مر و الرود و بعضی ملاجسه سان کشته بر و میرسد و در ولایت مرو بر نشت ویزد و در شهر بار
 که بر آن آبست کشته شد طولش سی فرسنگ باشد زابند رود از کوزنده و حیال بزرگ مجید و
 . سرد بر بخیرد و بر ولایت رود بار لرستان بر کشته شده در ولایت فیروزان و اصفهان ریزد و بنا
 رند و مس در زیر زمین کا و خانی مشی میشود و طولش هشتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است که

جو در بعضی قیام باز بندند از اصل زاب رود باز چندان حاصل شود که رود بزرگ کرد و بدین سبب
 او را زابند رود گفته اند و هنگام زراعت هیچ از آن فوت نمیشود و آنرا ازین زنده رود گفته اند
 و در مسالک الممالک که از کاخانی شصت فرسنگ این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و در
 شرقی میسر زاب زنده رود و خسرویه بر بخیزد و صحاری ولایت هاجرم و کوهان و خنجر و صمکان و
 دلفوز و لاغر و بعضی نواحی سیلف را آب دهد و درین ولایت آبهای این چالان ضم میشود و باقی
 همه دیهیی بنام رگانت این آب را بدان باز خوانند و در میان بحرم و سیلف در بحر فارس افتد و
 هیچ رودی بر فایده تر ازین نیست طویش بخاوه فرسنگ باشد ترکان مولان خوانند از چالان بخا
 که ترکان پیش براق خوانند بولایت کردستان بر بخیزد و آبهای اینچان درو آبهای کوههای طاش
 طارمین جمع میشود و در ولایت براه از توابع طارمین آب باشد و رود می پیوندد و در کیلان کوه می
 خیزد و طویش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه درینار و در بدان اند که زراعت کنند هیچ
 کار نمی آید و حاصل است از میخانه و باغها و آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که به آب
 غریبش آب چون است و بر طرف شرقی آب سیحون آن هر دو بسوی دوازده است اهل آن ولایت
 سیحون را کل در بون خوانند از و بر بخیزد و بر خنجدی و سایر آن ولایت میگذرد تا به بحیره خوارزم
 و آن تیر در زستان همچون چون چنان می بندد که چندگاه تواند بر سرش میگذرد و طویش هشتاد
 باشد آب آه دور بر دو بار فروین و شعبه است یکی از کوه طالقان فروین و یکی از کوه ستر
 برو ولایت رود بار الموت گذرد و در ناحیه طارمین با سفند رود و شود و در کیلان کرم سحر خوارم
 طول این با سفند رود رسیدن سی و پنج فرسنگ آید و در بجان میند فرسنگ این فرسنگ این
 آب تیر چون سفند رود اکثر حاصل است اندک زراعت بر نهد و هر عوده از چال غور بر بخیزد و در بولایت
 بسیار گذشته آنرا استی کرده فاضلش در بحیره دره لبستان میریزد و دیش معلوم نیست باقی چه

ما بین شرق و برترکستان است و از اینجا برنجیز و برآبهای دینور و کولکو و سیلا خور و خرم آباد جمع شده
 بر ولایت حوزة میگذرد و آبهای دز فول و تتر جمع شده بسط العرب میریزد و طولش صد و سیصد
 نه الفرسخ است از کوه الوند همان برنجیز و آبهای دینور و کولکو و سیلان خور و خرم آباد جمع
 میشود و بر ولایت حوزة میگذرد و آب دز فول و تتر جمع شده بشند العرب میریزد و طولش صد و
 فوسک است از کوه فارس از ولایت کلاب فارس میخیزد و آبهای شعب بران ما بین در کربلا و
 کوچک فارس آن آب پیوسته و این رودی بخیل است تا بندی بر و نبسته اند هیچ جاری نبرفت
 نشیند و بندایمی که بران است اول بند را مجود و آن قدیم البنان و در عهد سلاجقه خلل یافته بود
 فخرالدوله جادلی تجدید عمارتش کرد و تخرستان نام کرد و گیرنده عضدی که در جهان مثل آن عمارت
 از محکم و نیکویی ولایت کربلا علیار آب میدهد و بند نصار که کربلا سفلی بران فرعونیت و این
 بنید تیر خلل یافته بود اما کباب جادلی عمارت کرد و این رود چون این ولایت بگذرد و در بکیره افتد و طولش
 سیزده فوسک باشد از کوههای مابین جبال ملک ختای دهند و این آب را چاکمه مسلمانان
 آب روم راستی تبرک میدارند گویند منش از بهشت است و دست سکه بزرگ بزند و عظمی و کبریا
 وفات بدان غسل کند و کفن خود را بدان آب شویند و طولش سیصد فوسک باشد آب قنبره و آن
 فوسک است که از اعلیم تر تر خوانند و از کوههای سیستان و بدخشان و مهران و سمنه برنجیز و
 جنوبی آن حیال بنایع رود و مهرست و طرف شمال بنایع رود و چون آب بران بر سمنه رود و منصوریه
 و مکران و دریای نیل میگذرد و در دز و فوسکنی نیل در بکرمند میریزد و طولش صد و هشتاد و فوسک
 از بفرود ابراق عرب و شعبه است و از جبال کردستان برنجیز یک شعبه از طرف شروران از
 آب شروران خوانند و چون بامره رسد آب سامره خوانند و چون باشعبه دیکضم شود آب نهران
 شعبه دوم از حد و کل کیسلان و کرمیوه طاق کرا برنجیز و در اول از یک چشمه بزرگ که پروان می آید چاق

ده آسیا کردن بر طولان و قصر شیرین و خاقین گذشته بشعبه دیگر ضم میشود و پیچوقبا در آن
 میرسد و در زیر بغداد بدجله می پیوندد و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد و بر انجا زراعت بسیارست
 و چون از حیا لغور نزدیک باط کردن برنج زد و آبهای بسیار با وی جمع شده اند از آن آب
 میارند اول جوی دوم اوچان سوم کسکه چهارم کراغ پنجم عوجان ششم کل هفتم سقی هشتم حر
 بهر آن می آید نهم راسپ و ولایت بسیار مثل قوشنج و غیره برین مروج می شود و آخرش بر سر رود و
 هشتاد و سه فرسنگ است هر چند که از آب میزند خوانند و آب در کونیه و ولایت بسیار
 آب مروج میکند و چون بسینان میرسد آن ولایت ستا کرده فوخلش در بحیره دره میریزد
 و طول این رود پنجاه فرسنگ است **الاولی الصادق المور** و الجاز منھا المجر
 از کوه دماند برنج زد و ولایت ری میریزد و در حد و قوه علیا و اسان تعاست بکینه و در
 چهل جوی از آن بسیدارند و اکثر ولایات ری را آب از آنست و در بهار آبش در مغاره مشی
 و طولش سی فرسنگ باشد و بعضی از کوههای طالقان درین برنجیند و در ولایت تبریز
 و در بهار آبش در مغاره مشی میشود و طولش سی و پنج فرسنگ است با و اما از کوه خواست بولان
 جریادقان برنج زد و به قم میگذرد و در آبش در مغاره مشی میشود طولش صد و سیست فرسنگ
 و کوه **الاولی** بعضی از کوه کوند همدان برنج زد یک شعبه از کوه آساده آبا و دماشان رود فریوار همدان
 و یک شعبه از کوه راسمند و دیگر حیا ل کرخ و مرغراکتیور ساه گذشته و چون تبرکیت ساه و او
 در پس آن سدی که صاحب خواجہ شمس الدین محمد صاحب یوان در ماین ساخته بحیره شود فاضل آب بهار
 از مشا دیولان ساه و آوده کند و در طول این رود چهل فرسنگ باشد **آزادناجر خود**
 از قرق سلطانیه برنج زد و آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میگذرد
 طولش سیست فرسنگ این رود تارده فرسنگ زانیده است **الاولی** از کوه و در آن کبر سلطانیه

برنجیزد از کوه سراسر و برابره و ولایت فروین گذرد و در مغاره مشی شود طولش مپت فرسنگ
 اطاقان و از کوهها برنجیزد و در سبید رود میریزد و مزروعات طایین بر آن است و در تابستان
 اکثر بزاعت بند است از حیال ناسر و قطر برنجیزد بکاشان میرود و در آب سبید در مغاره مشی
 و در ایامی که سیل عظیم بود کاشان خوف تمام باشد ایامی که از کوههای خفان و همدان
 بر مرقان گذشته سباده و ولایتش میکند و در زمان جاهلیت در بجزیره ساوه می شد و
 بجزیره رسول صلی الله علیه آله و سلم آن بجزیره خشک شد و آنجا راسا و ساهند طول او مپت پنج
 فرسنگ است و در ایامی که جاری باشد اگر بوقت بود باغات فروین
 کفایت باشد و الا بعضی خشک اند و در تابستان نووی تواند گذشت سرز آبشن و در لغت
 دارد از کوههای آنجا برنجیزد و خشک رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر آبها می
 در مغاره مشی میشود اما در تابستان از خفان بیرون نیاید ایامی که از کوه سیلان
 برنجیزد چون بولایت اردبیل گذرد آب اردبیل خواسته و چون براه اند آب میرسد اندر آب
 و از پل عیشا می گذشته آب میر جمع میشود و برودار س میریزد طولش مپت پنج فرسنگ
 که رود از کوه اسنان که مغول از کوه چکر دگر خوانند و از کوههای حوالی آن برنجیزد
 و از آب امیر و قلعه نودر میگذرد و از دیر سهند فان که بدیه صاحب دیوان مشهور است گذشته
 آب اندر جمع شد و بخارس میریزد طولش مپت فرسنگ باشد از کوه سهند برنجیزد
 سرزاه میکند و در حد و دیر کوتواند چون زمین شورستان است شور میشود و آب
 جمع شده به تیریز میرسد و بدریای طسوج میریزد طولش چهل فرسنگ است و چون
 برنجیزد و بر مراغه گذشته و آب مفتوح جمع شده بدریای شور طسوج میریزد طولش مپت فرسنگ
 از سر کوه سواد برنجیزد و بولایت کرد و آب میاچ جمع میشود و بخیدر رود میریزد

طوش ده فوسک آب مسالیه نمود در بهار گذارند به از کوه مرند برخیزد و در عجب المخلوقات
 محمد زوال لغز علوی مرندی حکایت کرده که این آب به مرند نرسیده و در زمین پنهان میشود.
 چهار فوسک ۱۰ بعد از آن پرون می آید و به مرند میرسد و هزار آبش در بهار آب جوی سید
 بارس میریزد طوش منت فوسک ۱۰ از حد و کوههای انجای اوجان برخیزد و بر آن
 ولایت گذشته در صحای میانج آب شتر و جمع شده بسفید رود و میریزد پل میانج که خوا
 شمس الدین محمد صاحب سی و چشمه ساخته بازده فوسک طوش ۱۰ از کوههای ولایت
 مراغه و اوجان برخیزد و در حد و میانج و سفید رود و میریزد و در میانج و در میانج
 آب بروات از کوه و در بروات برخیزد و بیشتر نواحی مرودشت را آب میدهد بعد از آن
 کرافد طوش هجده فوسک باشد آب ۱۰ از کوههای شمیرم و سخت برخیزد و آبی بزرگست که
 اسپ به شواری دهد در شتر طاب افد طوش چهل فوسک بود آن آب از کوه و دریا برخیزد
 و آبی بزرگست و کذا را اسپ به شوار دهد و برو لایت بار یک گذشته چند ناحیه دیگر آب میدهد
 خانه بریار یزد طوش شازده فوسک آب ۱۰ از کوه بار یک برخیزد و برو لایت که کان
 گذشته بریار میریزد آبی بزرگست کذا را اسپ باسانی نه به طوش نه فوسک از باصرم
 برخیزد و در سیحان و صره و بعضی ولایت حد جان را آب میدهد و بانهر شاد و آبیخته در دریا
 طوش نوزده فوسک آب ۱۰ آب بزرگست از کوه خرنگان برخیزد و اراضی ولایت
 و آن حد در استی حبه و در طلا و جان میرسد بانهر شیرین آبیخته بریار یزد و در آبی بزرگست طوش
 یازده فوسک آب ۱۰ از حیا حیا حیا برخیزد آبی بزرگست در نهر شاد و در
 طوش تا نهر شاد بر رسیدن ده فوسک ۱۰ از حیا حیا حیا برخیزد آبی بزرگست و در
 نهر نوح می افد طوش تا بدان نهر رسیدن منت فوسک ۱۰ از کوهها و در حاشا و برو لایت

حور گذشته در بحر ریزان منی بجد و در جوف کرمان بهنجیر سخت نیر و ست بدین سبب اورا
 دیور رود خوانند سپت آسیا گردانست با... از جبال تشاور برنجیر و ولایت صناعت
 و کوه مالک آب و در در میان جیاد و نستان در دریا افتد طولش تا آب زکمان رسیده
 فرسنگ باشد از سوره این آب فیروز آباد در آب و منشعش از چشمه دانه بجد و در حیران
 زیر زقه بر آب میریزد طولش هشت فرسنگ اب چهارده... از اسالین برنجیر و آن چشمه است
 مقداریک آسیا گردان کما پیش سید چشمه دیگر هم آنجا با وضعم میشود و بر ولایت سراسر میگذرد
 بجد و در قریب میایی میگذرد و در فزات میریزد طولش پست و پنج فرسنگ اب جانور... چشمه است
 نصیب از طور مدیدین برنجیر و مقصد آمده آسیا آب سید به کنارش بصار و ج بر آورده اند تا
 کفاف آب و در سوکل خلیفه از اسبکا ف آب غلبه کرده بی ساخت کردن فرمود تا
 اهل برنده و از میان فرتین گذشته بجد و خانه تا خانور شده و بغرات ریزد طولش و در زده
 به... بار دین از کوههای آنجا برنجیر و ولایت اردین راستی کرده به جلد میریزد طولش ده
 مینا بجز آب سوره و دینش بوبر بر میان ولایت نیشا بوسیکند رود آبهای جبال طرفین
 نیشا بوبر در آن زراعت میکند بهر زیاده از کوه در باد برنجیر و فضلات بهاریش در شور و
 هفت و بدیکر موسم در صحرای دز با دشتی میشود طولش پنج فرسنگ است اب سبجی از جبال سحر برنجیر
 بولایت نیشا بوبر و آن چند موضع دیگر آب و در طولش سه فرسنگ است اب و از جبال
 نیشا بوبر برنجیر و در آن دیه دیگر از قری آن حد و دشتی میشود و فضلات بهاریش بشوره رود
 اب خود از حد و چشمه سبز برنجیر و تا نیشا بوبر برسد و در آن ولایت دشتی شود طولش چهار فرسنگ
 اب چوبدل از کوه دز و در برنجیر و فضلات بهاریش بشوره رود و افتد طولش پنج فرسنگ است
 اب حولان از کوهها برنجیر و در آن دیه دشتی شود طولش چهار فرسنگ از کوههای

چشمه بزر بخیزد و در زراعت شتی میشود و فضلات بهاریش بشوره رود و طولش ده فرسنگ است بخند
از حد و مسید آن سلطان بخیزد بوقت بهار است آسیا باشد و فضلاتش بشوره رود و افند
اما در موسم که خاکست بود و آنرا بدین واسطه عطش آباد خوانند طولش هفت فرسنگ است
اب فیل از حیا چلان درختش بخیزد و بچلان و صد و پنجاه رسد و در حد کچون ریز
طولش پنج فرسنگ است که بهیت بحد و جاجرم بر شکل دیواری از میان دیوار سه چشمه در پی
هم هر یک آسیا کرد آن آب میدهد و بر صفت او دان چو یک تیر پیش میریزد و زراعت بعضی
جاجرم و غیران برنت که در حد و جاجرم آب پات از حیا که درستان بخیزد و برو لایت
میرسد مجموع باغات و زراعت آن لایت استی میکند فضلاتش در صحرای پیش پنج فرسنگ در میان
بر یک میرود از حیا لستان بخیزد و بر فوق کدرد و آن ولایت استی کرد و فضلاتش
در صحرای پیش پنج فرسنگ در میان یک میرود و بی آنکه سینما به او و عبور از آن یک فرسنگ
فرسپه و در یک میرود می آورد و بران زمین نشانرا اسیال ساخته اند تا مردم از آنجا بکنند و
و فضلات بهاریش بدجله میریزد و طولش پنج فرسنگ است و در حد و جاجرم در حد و جاجرم
که آبی که بگرد و ربع مسکون است قوم عرب آن را بحر محیط خوانند و کوه عم در بای بزرگ اهل یمن
او قیاس خوانند و آنجا هفت خلیج بندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است که بهارت
از آن هفت دریات و هر یک بحری عظمت و در هر یک جزایر بسیار در کتب هیات آمده که
هفت خلیج زیاده از هزار جزیره فرود و مسکون و مستغنی است بخلاف آنچه خراب و عطل است
و در آن حبس از بحیرات و حیا و حیوانات و اشجار مطبوع و شهاب پراست که حد و جاجرم آن
نداند در بحر محیط است عمیق شده مجال ظهور جزایر مانده است و آن در هر شب از روزی جزو دست است و
آن قرب و بعدا است از طلوع ماه آغاز دست که آب دریا بلند شود و بجانب شرقی رود و چون چشمه

بجانب غرب روان کرده و بروشی سخت آرمیده که بران محسوس شود آن شد فجان کل شیء خلقه
 علی کل شیء قدر از احوال خلقها آنچه در کتب هیأت دیده ام و از راویان معتدله نقل شنیده ام
 بر سبیل ايجاز و اجمال شمه یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود از طرف شرق آغاز کرده براچوب
 جلد اول در دریای چین و چین از همه خلقها بزرگترست و بر هر طرف چین لجه بزرگ دارد و درین صبح
 سه هزار و هفتصد بنزد مسطور است از مشاهیرش هزار و قواقی و لایش با صد جزیره است
 در آنجا در خانست که چون با درکش بر هم زند آواز و قواقی و بدین شهر است پادشاه آنجا
 بنام کشمیر خوانند در مسالک الممالک گوید که در آنجا زو و طلا چنان بسیار است که قلاوه سگان
 از طلا میسازند و آهن چنان عزیز است که پرایه و زویر را از آن کنند و این روایت ضعیف است
 زیرا که اگر چنین بودی بستی که همیشه رز و طلا همه آفاق بردندی چه به لیل بر نفعترین متاع آن بودی
 بشاید میبرد که رز و طلا ازین ولایت بنده سپید کنجها می نهاند تا اکنون سلطان محمد شاه
 زینم کنج نهادن بر انداخت و آن رز را صرف میکرد لاجرم دیگر ازین ولایت رز با نجا
 بلکه زر گنگه از آنجا بایران می آرند مستغفرین تجارتی میباشد جزایر خانه و راج کج و دهنده است
 پادشاه آنجا را مراج خوانند در مسالک الممالک گویند و در احسن ان جزایر و آبادانی در زمان
 هر روز دولیت من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره خانه کوهیست و بران کوه زمینی مقداره صد گز دارد
 آتشی فروزانست که شب بندی آتش منیاید و بروز د و در هر منطفی نشود و بران جزیره مردم
 طیارند جزیره سلامی هایش از همه جزیره ایر خوشتر است و هر که ازین ولایت با بخارسد از خوشی آب
 هوا و بسیاری نعمت شنند که پروان آید جزیره پان طویل و عریض است و در و آبادانی
 بسیار و مردم وحشی خوب صورت تیز منند و از خوبی صورتشان مردم انانث انقوم را گیرند و عقیده دارند
 و ازیشان فرزند آورند اما چون فرصت یابد اکثرش بغزند و غنمت نشوند و بگریزند جزیره است قوی

قوی میکل نیست صورت مردم خوانند جزیره راجی و در آن آبادانی بسیار میباشد جزیره اطرد
 سکسارند و دیگر جزیره ای که طویلی دارد و درین یک از هر نوع حیوانات بسیارست که عجایب اند مثل
 نهک و کرک و زباد و موش مشک و بوزینه سفید و شعبان عظیم چاکمه فیل و در بانید و طوطی و طوقه
 خوش صغیر و طاموس و باز سفید و شاهین کلکون و سرنخ و امثال آن و از انبیا بردخت کا فو
 پر بزرگ چاکمه هزار آدمی اسایه دهد و درخت بقم و درخت خیزران و خروست بقم عظم و کل از
 رکنی بخلافه لوانی که در ولایت باشد و از افایده بسیار باشد اما شمشیر از آن جزیره ایر برین
 شوان آورد که البته خشک میشود و نمناک شدن فایده نمیدهد و درین بحر آبهاست که از انغم الما
 خواسته یعنی آن شیر و در ذوب تیر کونید و اگر کشتی در افتد خبر باشد آتد غلش منیت و دریا و در
 معاصی باشند و از و احتراز نمایند تا در آن باشند جیل دوم بحر مذات که از انجم خروا
 و در آنجا قرب و هزار و سیصد جزیره مکتوبست و در آن عجایب بسیار و آن بحر اسه لجه است که
 دریا کی بزرگست که یکی را بحر عمان و فارس و بصره تیر خوانند و دوم را بحر فزوم و سوم را بحر
 در هر یک جزیره بسیارست و بعضی را متعاقب بدخواهیم کرد و عرض این بحر و بحر مخطی تا عجایب رسید
 باشد و فسک کشته اند از جزیره اصلی این خلیج آنچه مشهور است جزیره سلطان مشا و فسک در
 فسک و کوه سرانند که آدم علیه السلام بر آنجا مهبوط گردید این جزیره است اکنون کشتی می رسد و
 میرود و در آن کوه و حوالش معدن یا قوت بلوان و الماس و سیار و ج و بوارست و عجیب
 دیگر عطریات و آهوی و شاست و کرک و زباد بسیار و در حوالی این جزیره کل غرض مر و اید است
 جزایر سریره در و معادن قلعی است و جزایر غاب در وی فیلان قوی میکل اند چاکمه بربندی ده گز
 باشد جزیره بر طایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آوازی فلهای شنوند دریا و در آن
 در آنجا مردمانند که بروز کسی ایشان را نه پند و این ساز بازند و در آنجا عاقر بسیار است و آنجا آبها زنده

تاجری متاع خود جدا بنهند و در شب اهل خبره پروان آیند و برابر هر متاعی عقایق بنهند اگر تاجر را
موافقی افتد بردارد و الا بگذارد تا اضافد کند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد و راه دشمن گیرد
او را راه ندهد از نموده اند

و جزیره را می سیخ در آنجا آشیانه دارد و جزیره مو را آن و شکان هر موری چون سگی شود
 هر شبه چون سگی شود و چون گنجشکی و مضرت عظیم می رساند اما در آن جزیره جوانی و کبریت جزیره
 ملاقه در عمارت بسیارست و در چشمه آب رود بسکلی خواره بر و چهره رنشات آنجا سنگ میشود
 و دیگر روز سیاه باشد جزیره لقصه در عجب المخلوقات گوید در آن جزیره کوهیت و بر آنجا سنگ
 چون کوهی که آن سنگ رود خواب بر و غلبه کند و اگر در خواب رود خسته باشد تا بیدار و اگر غریب
 کند و بریزد آید چپه روزست باشد جزایر ما نور سکسار آن چپه جزیره است و در آنجا کرده بسیار
 پوسته در جنگ میباشند جزیره مختلفه جزیره است در یکی پوسته برف می آید و در دیگری پوسته
 و در سیوم پوسته بار و هرگز منقطع نشود و هیچ یک از این حال خالی نکرد و جزیره آمین طویل و عرض
 و ادا لی آنجا را منبج گویند و ایشان هر روز چند کاویکشته اند و بر کده آن از دما می افکنند و اندک طلوع
 مردم را مضرت نرسد چون آن از دما آن طعمه که سبب دفع جوع وجود نا پاکش بود و نا پاکش
 اسکندر فرستاد تا آن کا و بار که می کشند از دما آنهارا پر زرنج و آهنگ کبریت کردند و در
 آن از دما افکندند خوردن و مردن یکی بود و این جزیره بدین نام منسوب کردند جزیره کجا
 قوش عریانه خورش ایشان ماز و نا چل و ماهیات پوشش از بزرگ رخا سازند جزایر کرار در
 عبده بسیار باشد و دیگر جزایری که بوصفش این کتاب نمی باشد از کتب هیات معلوم کردند و جز
 بحر انواع مردم میباشند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید پوست ترک چهره صاحب حسن اند و در
 ایشان چون زنان ایشان رو پوش میباشند تا وقتی که ریش برارند و اجناس عطریات و ادویه
 عا قیر در آنجا معدن اجار نین و غرض لؤلؤ و کوا مشا طلیس و بنین سبب در سفاین آنجا این
 بنزد و آنجا کار خور و سندان آبنوس در جزایر این بحر بسیارست و فارس و فارس و فارس
 دریای هند طرف نشد قش بولایت فارس میکند تا دیر میرسد و غربی دریای عرب و بین عمان

و بادیه و شمال و لایت عراق عرب و خوزستان و جنوبی بچهند رسیدن صد و هشتاد و سکن
نهادند و عقیق بر کمر کشتی نهادند تا دماغ کشتی اند و از اول رسیدن آفتاب بسببه تا ششماهی
باشد بعد از آن ساکن گردد و جزد و مد آن در شط العرب تا دیده مطاره که مپت و سکنت تا بحر
بالائی آید و سقی باغستان بصره بر آن آبت و در بصره درین بحر بوقت مد توان رفت و لای
در زمین نشیند هر روز و قیس و بحرین و خاک و خاکست کند و انامش و لاورد و ارموش ابوکا
و غیر آن و از هر روز تا بحرین غوص کوکواست و درین دریا کوکوا بزرگ است که هیچ دریاست
غوص قیس است تا خاک و نزدیک عدن هم غوص کوکواست و دیگر جزایرش که بولایت یمن و
تعلق دارد در کتب هیأت مسطور است و درین دریا بر راه بحرین یا قیس و کوکوا خفته از اعراض
که کمر کشتی را از آن خونی عظیم بود اما دریا و رزان موضع را شناسند و درین بحر غیر بسیار
ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود و اما غنبری که در شکم ماهی پروانند بولیش رفته باشد از آن
یا قوت باوان و عقیق و سنبال و زرد و مفره و مس آهن و مقناطیس و کردا مپت که خلاصی
میخوردن آنست بهر فلزم لجه است از دریای هند و از ابجرا حمریه کوکوبه طرف شرق در
یمن و عربست و طرف غرب بر بر و حبشه و شمال قزم و ثرب و تنامه و جنوب بچهند طول
این بحره مقابل بطول عرض سکونت از قزم تا یمن چهار صد و شصت و سکن است و عرض
او بر صفت رودی بجزایرت با گنده از قصبه قزم تا چپه و سکن ازین روی دیدار دارد و
لسان البحر کوکوبه و پنهانی افازش شش و سکن چنانکه تا میان زرد و سفید آخر کرد تا
که بنده متصل میشود و کما پیش شصت و سکن باشد و در میان اجایه ازین فاصله باشد و ازین صد و
میشود و درین بحر کوهها در میان دریا پنهان شده است بسیار و آب کشتی را از آن خطر بود و درین
تبر دیک جزیره کوکوبه تا و مان کردا مپت که کشتی را خلاص از آن بدستواری بوده و در میان دو کوکوبه

هم که گشتی بنجار که از آنجا بود و آنرا احلات خوانند و پیوسته باد آید چنانچه گشتی را غرق کرده اند
آن مخاطره و دفرسکت و فرعون آنجا غرق شد و درین جزایر بسیارست مشاهیرش جزیره بادان
آنرا سوب تیر خوانند بجه و دجای غرق فرعونست و جزیره حساینه در وسعتنا طیس بسیارست
و سایر جزایرش از کتب هیأت معلوم میشود و عجایبها لجه ایست از دریای هند آنرا بحر بربری خوانند
طرف شرقیش بحر هند است و غربی دریای حیر و شمالی ولایات بربر و جنوب بحال قمر و این از آن لجه
دیگر کوچک ترست طولش شمال است صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش شرق و غربست سی
فرسنگ و درین جزایر بسیارست خلیج سوسوم در دریای زنگنه و آن تیر بهیأت چون بجهند بر کجا
و مواجست و موجش سخت از بحر بدین سبب موج آنرا منجون خوانند و آبش تیره رنگست و در عجایب
المخلوقات گویند در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی توان دید و آن بحساب جنوب خط استوائ بوده
در کتب هیأت آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست هر دو قطب مری آنرا و آن بر خط استوائ
بوده درین بحر کهنه از وسیع و چند جزیره است مشاهیرش جزیره داخله در محاسن المخلوقات
آمده که در آن جزیره بهر سیال کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد هر چه در آن جزیره بود همه
و مردم چون بدین حال واقف شوند از آن جزیره غیبت کنند تا آن بگذرد و باز آیند و تلانی
خسارت سوختگی مشغول شوند جزیره ضوضا در آن بلاد بسیارست از جمله شهری بوده از سنگ سفید
چند آکنه بنب روشنی میداده و بدان باز میخواهند بران شهران بزرگ مستولی شده اند و مردم از
باز کنداشته اند اما آب و هوا خوشترین ولایات بوده اکنون خرابست جزیره القی در مردم
قصیر القند چنانکه کما پیش یک کز بالادارند جزایر کسار چند جزیره است و در و از کسار آن قطعی شپاه
و مردم خوار و درین بحر انواع محاسن و در میان غنای بسیار بزرگ میباشد چنانکه درش
از اوف میگذرد ملاعان در آب بکشتن آن غنای را را بکشد و پروانند و در آن جزایر بوی

صندل شپاربت و دیگر جزایرش در کتب هیأت معلوم کرده اند و در خلیج همایم بحر مغربست و لا
 مغرب و عبدالمومن و طنج و غیر آن دهست و از طرف شمالش است جزیره مجمع البحرین که
 حاصل شده از انخلج رواق خوانند و از ابا بحر مغرب چنان نزدیکست که غرض زمین
 خشک در میانش سه فرسنگست طولش است و پنج فرسنگست و بر آن زمین از جزایر و مداین
 دریا هم میرسد دریای مغرب سیاه و از آن خلیج رقاق روشن میباشد و هر روز دو نوبت خیزد
 و ده نوبت مد بود از هر دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و
 رقاق قریب یکصد جزیره است از مشهوراتش جزیره اندلس و طنطله و اسبلیه و طول عرض
 و مانند جزیره العرب یک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه و ورش همداد و پنج فرسنگ
 جزیره قوبطش و ورش هم چپدین جزیره فیرس و دورش شتا و و چند فرسنگ است جزیره ذ
 بنورکت و خادم رومی از اینجا آورند و بعضی از ساحل مغرب گیرند در جزایر آن کمتر بود و دیگر جزایر
 از کتب هیأت معلوم میشود و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش طول دارد و حلیه بیستم
 دریای روم و فرنگ و در میان آبادانیت از بحر قسطنطنیه تر خوانند و اهل یونان بطوس
 گفته اند و آن بر شکل مرغی دراز کردن است طولش از خلیج رقاق که متصل ببحر محیط است بر پنج
 سیم هزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراخرین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ و دویست و
 فرسنگ نموده اند و بحر قلیج اسکندر که زمین یونان پر دریا گردیده است طول این قلیج از بحر خرم و ده
 و فراخرین عرضش ۵۰ و عرض بریده اسکندریه از بحر فرنگ کما پیش دوست گرفته اند
 طرفین آواز هم شنوند و بر اینجا جهت که از مردم حبسری بسته اند طول این بریده شتا و فرسنگ بحر
 فرنگ را با بحر محیط بحد و دویست و طنطله خلیج رقاق بمجره سر قش پیوستگی است و آن موضع است
 است فرسنگ و بعضی از مجره سر قش را بریده اسکندر و این فرنگ را فلیج اسکندر خوانند و غلط اند

واضح گفته شرح دادیم و در بحر ذمک کا پیش ششصد جزیره است مشاهیرش محسن و دورش نو
 پنج فوسکنت و درون غلبگی تمام بود و دیای خوب و دمی فید و پای و دمی از ان باز میخوند خوش
 ایشان شرمای بود جزیره خالصه در تاریخ مغرب گوید در و کوسفند صحرا بی بعد و دور و مدج است و در
 فریبی و از مردم ستوحش نباشند و مردم از ایشان صید گفته فجان من لایحی نعمه مرثا لعا و لطف
 و این جزیره در راه روم است با سکنه رید و دیگر جزایرش در کتب هیات مشروحست و این در بار
 موج و آشوب کمتر از دیگر بحار است و در و عجایب فراوان خلیج سسیم بحر غالی طقون است از
 دریای نور اکب پیر خوانند بر طرف شرقش ولایت بنده و بدرید و بوده و بعضی از قوه در اکب
 در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قجاق خوانند و بر غرب ولایت ترکم قدم قسط طینه
 آن و شمال محیط است و درین قرب دوهزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روزه بعضی از ان جزایر تاریک
 شود و بدین سبب اورا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیات مشروحست و در و عجایب
 خلیج هفتم بحر مشرق است و در شرقی او سکنی و ولایت و اصحاب با جوج و با جوج و در جنوب صحرا
 کمال و قریه در عرب مواضع مستورید و ایسور و ظلمات در شمال جزایر ظلمات بحر محیط و خطهای
 هفت گونه که ذکر رفت بر نمویست که در دایره ماقبل نهاده شد و آنرا اعلم بحقایق الاشیا در بحر
 داخل این خطها نیست و بقصه خرمسوست و بر کنار رود اطل است بطلمیوس آنرا دریای
 خوانند و در میان آبادانیت آنرا اطراف می توان کرد چنانکه دریا که ریاضه کرد الا از رودها
 که در و میر و دیاید که دشت این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی جرجان و دریای حیلان پیر
 و عوام آنرا دریای قدم گویند و در غلط اند شرح دریا داده شد و بر طرف مشرق این دریا
 خوارزم و سعین و بغار است و بر شمالش دشت خزر و بر غرب آن کوه گندی داران و بر جنوب
 و ما زدران و زمین این بحر کل است و بدین سبب بش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر از زمین

و آب صافی نماید و قعر دریا دیدار دهد و درین دریا دیکری بجار لوگو نیست و در و کامش دوست
 جزیره است و مشایرش آتش کون که اکنون در آب پنهان شد بخت آنکه چون پشته دریای
 مشرق میرود که مجاری دیار یا جوج و ما جوج نزدیک خروج منوال راه بگردانید و باین دریای
 چون آن دریا با دیکری بجار پیوسته نیست چار زمین خشک ابد دریا افتود و تا خل و خشه موج
 باشد و جزیره ماران بسی زمر و جزیره سیاه کون سکون بوده است و او تیر اکنون از
 سکون خالصیت و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت با کشتی را خطر بود و جزیره این
 که محاذی با کوبه است اکنون معمور است و بندر آن دریای شده است و دیکر جزایرش از کتب هیئت
 روشن شود و آبهای بزرگ چون ابل و چون و کردارس و شاه رود و سفید رود و امثال
 آن بدریا ریزد طول این دوست و شصت فرسنگ و دورش تقریباً هزار فرسنگ این دریا
 . موجی عظیم باشد از هر بجا سخت و جز فلیج اسکندر به سحر و کثرت بطرف کوه لکندی بن دریا چنان نزدیک
 . دارد که مسافت میان این دو دریا همان کوه است و درین دریا کوه است عظیم خاکه از مسافت
 بعد کشتی هجر در خود گشته و غرق گرداند در سالک اما کت در پیش عوام مشهور است که آن سفینه
 دریاست تا بحر زمان این روایت ضعیفست چه فلیج اسکندر محدث است و پشته زمین خشک بوده
 . آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین پیوسته دریا بودی و دقیق کیفیت این
 بجا و جزیره ایر در کتب هیئت محقق گردد و اینجا ربط سخن اینقدر ثبت افتاد و ازین دریا که ذکر
 دریای فارس و بحر خزر و دریای زمان محاذی ایر است اکنون ذکر بحیرت که در ایران و حوالی آنست
 و آنچه مشایر دیکر ولایت یاد کنم بتوفیق الله تعالی عجیبات بحیره بحکان فارس ولایت
 خبر نرود آباء و نیز نرود ساحل اوست تا حد فضا که کرمان برسد آب کوه درو میریزد و در حوالی آن
 است طول این بحیره دوازده فرسنگ دورش تقریباً سی و پنج فرسنگ بحیره دشت بولایت فارس

آب این بحیره شیرینست بوقت بهار آبش بسیار بود تا بستان بکم آید و درش سه فرسنگ
 بحیره هودش بولایت فارس بحیره کوچک است و در و صید بسیار بحیره باهلون بولایت فارس
 شیراز و سرستان سیلابهای شیراز را بخاریزد و درش دو اوزده فرسنگ بحیره مغلا سدان
 بولایت فارس در بهار بوقت آب خیزد بحیره شود بهنگام که با خشک گردد و درش یک فرسنگ
 بحیره حنجره بولایت آذربایجان از اورای شور کوسین بلاد آینه و آشنویه و بخارقان و طنج
 سلاس بر ساحل اوست در میانش جزیره و بر انجا کوهی که مدفن پادشاهان مغولست آبهای حنجره
 و سر اور و در و میریزد و درش چهل چهار فرسنگ باشد بحیره اچین بولایت ارمن طویل است و
 عرضش چنانکه اکثر جانب گیرد امری بود و در انجا ماهی طرح نبات بکنو باشد و از انجا بولایت
 برند و درش شش فرسنگ بولایت کوردستان بچکان بحد و درش آب خوش دارد
 چنانچه اهل آن حد و از ان آب خورند و درش پست فرسنگ بحیره چشمه بولایت خراسان
 طوس و درش یک فرسنگ از دوجوی زربکست که همه میشا بور و طلسم و در هر یک زیاده است
 آب کردن هیچ طاحی این بحیره را نمیتوان برید و بقتلش نمیتوان رسید بحیره چشمه خراسان
 ایران نیست اما چون بعضی آب همچون آب دشمن و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در و میرود اگر چه
 آبهای خوش در و میریزد شور است از ان بحیره تا بحر خزر صد فرسنگ بود زمین در عوام گویند
 بحیره اگر چه از ایران دور است اما چون زمین تا بحر خزر متصل است این قول اعتباری ندارد و بحیره
 بحد و مصر اگر چه از ایران دور است اما چون از دیکر بحیرات ممتاز است شش داون اولی بود
 آن بحیره از رود نیل است و هر گوشه و تنگی و متعفن نمیشود چنانکه هر گاه کم تر آبش سرد بود چون
 آبش بخیزد در دیکر کوهها افتد کم تر و قسم سیوم در نه کوههای هر آن که از ایران هستند
 اما حکم مثل معماران اینان را لایق بر نشر ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام بیان آمده

فان المباني محكي من المباني شعر ان آثارنا من دل علينا فانظر وابعدا الى الآثار وبتكره ايد
 الرجال خابره وقيمة الهمة داره اين چهاره خود را بزرگان مشرف گردانيد شرح آثار ایشان را بخانه
 در کتب قدما يافته ام چهار طرف ايران درين کتاب مثبت ميگردانم باميد آنکه روح روان بزرگان
 و مؤلف از ترجم خوانندگان و شنوندگان بهره مند گردند انشاء الله و حده لغزير طهر الشرف
 از قبة است بکبر بولایت اسکندر رومي ساخت و جمعي کونيد کيخسرو ساخت و اسکندر خجراتي در جهان
 کار ميبرد از اقليم سيوم است و شري عظيم نرنگ آب هوای خوش تایل بيزي و مردم در صوم
 ناهنج حجازي کون با قليم هفتم ذوالقرنين ساخت و نص کلام شاهدين تفریست و ذکر اين آيد مش کشته
 بروايي سازنده آن ذوالقرنين اکبر بود هو ذوالقرنين بن رومي بن ليطي بن يونان بن تارخ بن فث
 بن نوح عليه السلام بقولي ذوالقرنين بن اسکندر بن داراب بن هبمن بن اسفنديار بوده صنعت سه
 زيب کاک الماک کويد و اثني خليفه عباسي بخواب ديد که سد کشاده شده است سلام ترجمان را در
 ثمان و عشرين و مائين با چاه مرد بازاد و توشه را حله داد و شخص آن چال فرستاد و از سارمه مش صاحب
 بد بر يعني ملک باب لا بواب ف و از انجا به مش طرفان ملک ملک خزنده و طرفان نشان
 دليل فرستاد و ميت و نشش روز رفتند بر زميني که اول مقام يا جوج و با جوج بود و خواب کشته
 در آن ديار ميت و هفت روز ديگر رفتند بحضتي چند رسيدند که اول مقام بود و ترکي کوهي که
 شعب است و مردم آن حصن زبان عربي و فارسي ميده انشد و دين اسلام داشتند اما از
 طعنا پيچ بودند و از بودن خليفه تعجب ميکردند سلام ترجمان را پيش سد بردند کوهي مس ديدند در رود
 مشطع کشته و بران کوه هيچ رستي نبود آن رود را صده و پنجاه که عرض بود و بار و از پشت
 و ملاط قلعی در آن رود نهاده بودند طول هر بار و ميت و پنج کرد و عرض ميت و پنج کرد
 آن بار و نهاده است آب در سر حثمه اوروان بود و پشته از آن در آب بود و بر سر بار و بکيل

تقطعه تعرض پنج کرد پیش دیوار قمر سی ساخته و دیوار سد را چنان مبنی کرد اندک که بر فراز
مردم رسیده چون کودکی پنج شش ساله می نمود و طول دیوار بنای دیوار سد بر سر بار و
قرب سیصد کرد و برابر آنجا که شرفاقتش بود اضعاف آن و بالای شرفات طرف کوچه چنان
راست شادولی بر رفته که بر او فستق هیچ نوع کسی قایم نیست و آن بود و عرض دیوار سد و در این
سد چنانچه پنج شش مرد در پهلوی هم توانستند رفتن و در میان دیوار سد دری دو متری آن
پست و پنج کرد و علقه تقریباً پنجاه کرد و ضخیم ده کز ساخته و بر آن سر جایگاه فعل زده طول هر قطعی هفت
غلف میان فعل دو کرد و کلبه ای بدوازده دندانه هر یک چون دسته اونی طول آن کلیه چار
و حلقه از پست و پنج کرد و آن سد همچون بار و از خشت آهین و ملاط قلعی و مس ساخته و کلبه
کرد اندک و در خشتی از آن یک کرد و نیم و ضخیم شبری بود و بعضی از آن خشتها و دیک از آن
بر جاست و حاکم آن دیار هر جمعه می نوشت باده مرد هر یک تبری پست منی بنجاروند و هر یک تبری
بقوت تمام بر آن در زنده تا قوم یا جوج را معلوم شود که پاسبان سد بر قرارند در جوار آن
حصین بود مسکن مجاز قطن آن سد و زراعات و باغات داشت معاش اهل آن قوم از آن حاصل
شدی و حاکم آن دیار سلام تر جاز از او در احوال داد و روان کرد اندک و کامش دو ماه هفت
سمرقند رسید به آبادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد و اثنی عشر را خبر داد و
غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و هم از آن اقلیم چهارم است طولش از جزایر
و عرض از خط و در سالک اما کلبه که خوشترین و تره ترین بلاد جهان است
بنامند فارس در حق آن شهر گفته *كانها للسماء المحضه و قصود الكواكب الشراق و نهرا*
الاعراض و سور الشمس الاطباق و از امر صه بوده که شهر و قلاع بعضی از آن دیوار
هنوز بر جاست در ایام لحد بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت تسخیر جهان

کشتاب بخارید از زلزله بعضی اطلاق آن قلعه نیفا و کجی پد اشد بدان کج **آن قلعه** با کرد
 و بعد از مدتی خراب شد کشتاب بن لهر سپ کیانی باز تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین
 خندق عمیق ساخت و دیواری پهن صحرای آن دیار و ترکستان میانجی ایران و توران بود
 و طولش سیست فرسنگ اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد و درش دوازده هزار
 کام بعد از آن بعد مدتی ایف سمر نامی که از نسل تبع بود جهت خصوصیتی که با اهل آن دیار داشت
 آن شهر را بکند و خسراب کرد چنانچه هیچ عمارت بر پای نماند سمر کند خوانند عرب معرب کردند
 سمر قند گفته بولای آن دیار سرد است و آتش از روی که منسوب است و از نهر ریوس و بار میرود و
 بزرگ در میان عرصه آن شهر دانست و بران باغستان فداوان ساخته و سعد سمر قند که از
 مشاهیر مترجات جهانست بر آن گشت و ازین آب در بهار کبشتی گذرند حاصلش غله و انکور و میوه
 از میوه باش خربزه و انکور و سپ و رغایت خوبست مردمش بیشتر خفنی ندهند و از مرز آن کار بر
 قبر ابو عبد الله محمد البخاری صاحب الصالح سجد است و میسم عباس که عمزاده مصطفی صلی الله علیه و آله
 محمد بن فضل بن محمد بن سمر قند آسوده اند و در دست تربیتی است از ادب قلعان خوانند و در آن
 او در محکم البدان از رسول علیه السلام مرویست و رای سمر قند بترتبه لما قطوان سبت مینا سبعون
 الف مئه شهید شفع کل شهید فی سبعین الف من البقیه و عمرته و چون آن زمین در عهد بنی
 بوده در حقیقت معنی متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سجوقی لشکر اسلام آنجا را با کفار و
 محاربه افغان و خلقی عظیم از مسلمانان آنجا شهید شدند در زمان مغول که خروج کردند همچین بسیار از اهل
 اسلام آنجا در جهنمات رسیدند این صورت بر مردم روشن شد و الله اعلم سبب و سبب که سیادش
 بن قباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش بدر بنجیم ترکستان رفته بود و با افغانسیا وصلت کرده و آن
 با قطع سیادش داده بود و آن شهر ساخت فی غانده ولایتی است از اقلیم خوارزم و شیردان

عادل ساخت و در آن دیوار از هر خانه مردی را آنجا بردند آنرا سر خانه خوانند که بکثرت استعمال
 شد و در الملکش اکنون آنکسیت که قید و بنقشیشی اما در زمان قبل کات که همان واحسیت بوده
 و انیزالدین خستکی شاعر از آنجا است و کیکر بلا دیش او را و قباد و غیره و ولایت بسیار دارد و
 پی پانین نندند بشرق از اقلیم حیا هم است ضحاک علوانی ساخت سنارهای سرحد ایران و
 بهرام کور ساخت طرف الغز آن هفت صنعت اسکندریه از اقلیم سیوم است و طولش
 از جزایر خالد است و عرض از خط استوا اسکندر بن ارب بن بهمن بن سفند یار ساخت
 بر ساحل بحر روم فاده و آن تقریب میان اسلام و فونک و فضیلت آن بقعه احادیث بسیار
 و در دست هوش کبری می آید و آبش از رود نیل می کارزدان هوا با آن آب خپان موفقی بود که آنرا
 ذخیره کنند و دوسه سال که ایستاده باشد تغییر پذیر نشود و در باغذکی بدرجه اعلی باشد و قماش آن
 آبی از و بهمه جابزند اهل آنجا بر مذبح شافعی از و جنب آن شهر چهار فرسنگ قلعه عظیم است و
 روی کوهی نهاده که بر دیار مشرق و بحیث بندی از قماش سنار که اسکندر مشهور شده و از
 عمارت معظم جهانست مساحتش چنانکه در کتب آمده بر آنجا زیاده از پانصد خانه بود و درین چند
 هزار خانه رسید و بندی دیوارش از پایه تا شرفه بعضی ششصد گز بوده بر آنجا میلی مربع کرده
 معلومی گز بنیاس حکیم بغیران اسکندر آینه بقطر گزی ساخته بود و در آن میلی درویش اند که بند تری
 همه عمارت آنجا بود و بطلسها چنان کرده بود که چون در آینه میگردیدند هر چه در قسطنطنیه دریای روم
 و فونک در میانست و تقریباً سیصد فرسنگ مسافت دارد جماعت فونکیان را از آن رختی عظیم بود
 خبر ستاندند تا در اسکندریه بصورت توحید برآمدند و ایشانرا قبولی تمام آید پس در آنجا اسکندر
 در پس آینه کنجی عظیم نهاده و آینه نشان اوست و عمو عاص که حاکم آن ملک بود و با و فونکیان
 فوط و کا و فطانت بدین مکر فریخته شد و بطلع کنج آنرا بشکافت و هیچ یافت و مضمون شعر

عاقلی کشت در حد اکنج آرزو کرد جا بهی را کنج تبری بست و زمین بشکافت چون بدو رسید
 هیچ نیافت در حق او مقرر شد چون آن آمینه باز جای ننهاد آن خاصیت بطل شد آنجا که را طلب داشت
 که بخت بود و دانست که مکر کرده اند و علی چنین عظیم بشو می طبع حریص نباشد طبع آب روی ترا کنج
 زهر و دمان و امن ز بر بخت در تاریخ منسوب آمد که از اسکندریه بدین منار راهی در زیرین
 در سنگ بریده اند طول پست و سنگ و عرض هشت کز بیک طرف این قلعه که منار بخوانند خارج قلعه
 عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان گفته اند کما پیش سیصد ستون از سنگ خام داشته و
 در کاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند کوشکی بر فرازش ساخته اند اکنون یک ستون قایم است
 سه ستون افتاده و شکسته آن ستون قائم را اگر سی مربع بمقبرنس در آورده و ضلعی شش کز بیک
 ستونی در دورش هشت کز علوش تقریباً سی کز دیگر بر فرازش سکی یکپاره چون سقفی بر سر این
 بناده بر سر این سنگ کوشکی ساخته چنانکه زمین کوشک بر بند می بخوابد و آن عمارت را هموم صوام
 خوانده اند و آن سنگ خامی است بون سرخی منقطه سواد مثل جزیع بلکه از آن خوبتر و دیگر عمارت است
 آن دیار را عظمت برین قیاس توان کرد عظمت که چون اسکندریه از شهر با حث کشت بنیت الهیه
 و عن الناس غنیه اورا برادر می محجب فرمانام بود بستیزه برادر شهری بزرگتر و بهتر از آن ساخت
 و بنام خود منسوب کرد و با خوانند و کشت بنیت مدینه الی الناس فقیره عن الله غنیه حرم کنند
 عایت معمور است و از معظیات و مشایر بلاد جهان مستغنی جهان و فرمانان تردکی خراب
 چنانکه در آن عمارت پیشتر گفته خراب تر شود و نفوذ بالله من العجب العزور دمنق از اقلیم جهان
 طولش از جنبه این حالات و عرض از خط استوا محسوس در اول ارم بنام بن نوح بران زمین
 باغی ساخت آنرا باغ ارم خوانند و در گوش در ملک جهان بسیار است و نجویشی ضرب لیل و شب
 بن عابد بران موضع غایب است و او ان کرد چنانکه هشت و دوزخ ساخت او را ارم ذات القعدة

مصدق ابن معنی در کلام محبت ارم ذات العالیاتی لم یخلق شئاً فی البلاد پس تا رخ و هوا آفر
 که پدر ابراهیم خلیل علیه السلام بود وزیر نمرود و در آن حد و دشت و شق ساخت و بعد از آنجا می آید
 بن و ارباب تجرید عمارتش که پس از آن بنی امیه بر آن عمارت فراوان آفرود و در آن شهر بجهت
 فرسنگ و هجده مایل کبریا می نامید و اندک غنوسی دارد و آبش از رودی که از طرف حلب می آید
 و آن آبی بزرگست چه آنکه در بهار که زمینی بد و از آغوشش تا دشت بجهت فرسنگ است
 اکثر در سایه درختان می آید و با غستان غوطه برین آبست و از تنزهات جهانست و در صورت اقلیم طول
 دوم حله است در عرض یک مرحله در مذنب و دشت کشته اند ما دوم و هوا با ششم و صدق
 در مسجد جامع دمشق هزاران پاسبان است و بر درگاهش که باب خسروان خوانند بجای پیغمبر علیه السلام
 در آنجا بنشیند و سرش را بر دراز کردند و در عهد یزید علیه لعنه سر امام حسین علیه السلام را بر چوب کوفه
 بعد از آن ولید بن عبدالملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد و چنانکه پیش از آن کرده بودند در آنجا
 شام آمد و که نشینان هزار سرخ بر آن عمارت صرف شده بود اگر نویسنده بجهت شرح صفت آن بنما
 نویسد گاهی می تواند نوشت ولید در دمشق در آن شفا و در آن ضیاع ساخت و در صورت اقلیم که که
 محصول پنج ساله شام بر آن عمارت صرف کرد و در شاعات دمشق از غله و مین و سیوای لوان
 خوب می باشد و بر ظاهر دمشق کوفه سون است و بر آن شهر مشرف و بر آن کوفه عمارت بنا و اکابر و
 کوفه بنده که بسیار است از جمله مغاره است قایل پل را آنجا گشت و اثر خوش هنوز پدید است
 مقابله آنجا کوفه چهل پیغمبر و از آن کرسی مردمند شهر قصبه لوان بر چهار کرسی و دمشق است
 دمشق تا مصر صد و پست و شش فرسنگست طریقی از اقلیم سیوم است و توابع شام و بحر ابله
 از آنجا که کوفه خوانند در ساله کشای می آید و که بر شش تی قزاق افشاده است و از شهر آب و هوا
 کام بود و در او پنجاه و پانصد کام است باغستان فراوان دارد و از میوه های آبی امرود و سیب و انجیر

خوبست و بعضی سیوای آنجا در سالی دو نوبت نهد ^{است} ^{ثوابه رسانید} از اقلیم سوم
 و توابع شام عمر عبدالعزیز مروانی ساخت و درون ارشید تجدید عمارتش کرد و بار و کسید و بار
 معتدست بکرمی مایل ارشاد عیش غله و میوه باشد شکم از اقلیم سیوم است از توابع شام
 ذوالکفاف ساخت مصر از اقلیم سیوم طوئش از جزایر خالک ^و و عرض از خط استوا
 لالبا در صور اقلیم آمده که آن دیار پیش ازین داخل مملکت رفع بوده است و در عهد اسلام
 عیبه شده و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان یوسف علیه السلام
 بر غربی آب نیل بوده و از شهر تاب یک فرسنگ عمارت عالیّه داشته که یوسف علیه السلام و غیره
 و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام اکنون در ریک پنهان شده و بعضی عمارتش در ریک پست
 آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام ولید بن مصعب عمارت آنرا آب نردنگتر آورده
 و ابنیه عالیّه ساخته و باروی عمارت خود از آهن و روی ساخته و بغایت خوب برآورده اند و کوسکی
 عظیم ساخت جهت نشست خود چهار آب نیل در شب آن روان کرده تا بوقت مدد موسی علیه السلام
 کینه گان فرعون آنجا گرفتند عمارت فراغه تا آخر عهد اسمعیل مصری اکثر برقرار بود صاحب
 تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدیم دو خانه از سنگ رخام تراشیده و انبساط
 افلاک بنجوم و اقلیم و حیوانات بر رخاشته چنان متحرک که عقل در وحیرت می آورد گوئی که
 دارند و در عهد اسلام عمرو عاص زبان حکومتش بر شرقی نیل شهر قسطنطین ساخت بساط نصف
 بیشتر جهت آنکه در مصر عمارت عالیّه طبقات بسیارند و بر همه طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص
 در قسطنطین عمارت عالیّه کرد از آنجمله مسجد جامع از سنگ رخام کرده است و مقصوره هم از سنگ سفید ^{آورده}
 و تمامت قرآن به تعاری بران مقصوره نوشته و در آن مسجد چهار هزار جای قندیل و روشنکار
 بوده و امیر ولید بن عبدالملک مروانی در قسطنطین عمارت عالیّه فراوان کرده آنرا اقلیم بیع ^{خوانند}

و مسجد جامع معتبر ساخته و عبادتگاه بنی هاشم و آل ابی طالب در آنجا بنا کرد و در سنه پنجاه و هفت
 و یازدهم از عمارت مصر سوخته شد و بنی هاشم بن طلحه آنرا مرمت کرد و عمارت بسیار بر آن افزود
 و آنرا افزوده خوانند و شافعی در وفاته است و اسمعیل بن المهدی بنده در سنه سبع و تسعين ثمانی
 مده بر آورد و سپهرش مغزالدین بن منصور بن قایم بن مهدی در سنه ثمانی و خسمائیه و جنب آن
 شهر قاهره ساخت و عمارت آن را دوش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که منیره متعبد بود و عمارت بسیار کرد
 استحکام او کوئیه و در آن پهلوی شهر حنیه ساخت و همه با هم سوخت و در اول عهد مستنصر فاطمی
 مصر محفل متواتر زیاده و آبی نیل بود که قطعاً با کم نمی آمد و زراعت نمی شایست که در قحط و غلا و وبا
 عظیم بود چنانکه یک رطل نان به قیمت دینار رسید پس بجای مده و مده شد متعلبان ضعیف از این خوردند و بنی
 اکثر مردم هلاک شدند عمارت خراب شد تا بعد از آن مجال زرع شد و امیر الجیش به اصرار و بی در عمارت
 زراعت سعی بلیغ نمود و آن ملک با حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در
 انبی و سبعون و خسمائیه تلافی آن سوختگیها کرد و آن مدین و قلعه را بار و کشید و درش متعبد
 و ششصد که اکنون آنچه داخل آن را بویست مصر خوانند و در عجم البلدان کوی عمارت مصر مرتبه رسید که
 شش هزار مسجد و گنبد و دولت حمام بود در حد غرب مغطه ترین بلاد شد هوای مصر گرمی قابل است
 آتش از رو نیل و آن آبی شیرین و کوارد زده بود و کثرت استادن تغیر نپذیرد و در کرمان و سرما
 شهر بارندگی یک ششپای بالای مصر حکم افسون سنگ مضرت تواند رسانید حاصلش غله و پنبه و
 بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند ترا با زهوب و نسا را و لعب و اخل من غلب و دیدن نومیه بزرگین القوم
 که مقام حمزه موسی علیه السلام و قلعه مروان خارج علیه اللغه بوده است و سکنی مصر است بر غربی شهر
 آمل که حق قوام آنجا را منع کرد این و جوانان از ابو زینب و پسر از اخوک کرد ایند از عمارت آن خبر میداد
 و استنعم من القرية التي كانت حاضرة البهالي قلنا لهم قردة خاسئين و در مصر و لایب موجب است

تا اسکندر بیست و هفت فرسنگ و نارسه و چهل فرسنگ قطار بس صد و هشتاد و فرسنگ
 از طراقتش تا قدان همین قدر بود با ابواب عرب آنرا بقولی در بند و بقولی قلیان خوا
 و حاکم آنجا را قبلانشاه کشته اند و مغول بود قاپی گوید از اقلیم نهم است طولش از جزایر خلدات
 و عرض از خط استوا الهرب کیانی بنیاد و نپره اسفند یار با تمام رسانید شهرست حبس
 علس بعد قباد بن فیروز شاه خراب شده بود و آنرا از خشت خام عمارت ساخته بودند انوشیروان
 عادل تجدید عمارتش کرد باروی عظیم از سنگ صابوچ بر آورد و دیواری متصل بار و کمیط
 خزر رسانیده بود چنانکه کما پیش نیم فرسنگ در میان آب دریا بود کمیط در کوه تو برده چنانکه
 نهنگان کف نمائند است بعضی مردم آنرا استیاجوج و ما جوج خوانند و این روایت ضعیف است
 تا غایت عمارت انوشیروان باقیست و انوشیروان بر سر باروی شهر در بروج جای کنه بان بسیار
 ساخته و کنه بان و بارگیری درونشاده جهت دفع قوم خزیان در آن کوه چارده کوه سنگ
 قلعه ساخته است از آن کوشکها بعضی بر قرار است و کنه بان عربی تیر کوسید هوای باب ابواب
 کرمت در و از ارتفاع غله سکو باشد و علفزارهای خوب دارد و میوه های آنجا بسیار بود اکثر
 محصول ایشان انان بود معصوم انوشیروان ساخت سمندرا از اقلیم نهم است و بیست و
 دو صوبایی واقع است این ابواب در و داتل انوشیروان عادل ساخت در و سبائین است
 اکثر فزادان باشد و در ماقبل در و کثرت خلایق بوده است از آنجا تا باب ابواب حارطه
 و اکنون آنرا اسرای بنویخته اند و بروایتی دو فرسنگی بر است و آن مقام در عهد اکاسره تختگاه انداز
 بوده و پیرام چون منسوب شده و هشتاد و پنجاه مسلم بن عبدالملک مروانی ساخت از آن هنوز برج
 قسم چهارم دهان کوبلاد که در ولایت و مالک شهر ریح سکونت اگر چه آن عمارت خارج
 ایرت و حاکم ایران ینها شده اما چون معظم عمارت جهان و انار عظیم پادشاه است از آنها

بر خشمه با جلال و اچاز یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود و از ابرو و نصف شرقی و غربی کشف میشود
 و میان نشان خط تصویر کردم که فیه الارض حد جنوب خط استوار آید و بجهت بریده ملک است
 را شرقی کرده بجزیره العرب و بحر قزقم و ملک حجاز را غربی بحر عمان و ملک را شرقی کرد اندیشه بر
 بگذرد الان و چرخ دهنده بقیه اسکندر غربی دشت قحاق و بحر خزر را شرقی کرده و دریای عظیم
 تیر کوین و جزایر طلسا بریده بدریای محیط پیوندد و این بزرگترین خطیست و سطر ربع سکون از
 مملکتی آنچه معتبر و مشهور است ایراد کند وی را شرح دهم نصف المشرقیه است و مملکت
 ترکستان تربت یاد کنم بلخ و سوریه و مال و ملک و انوشیروان بلاد و صحاری بسیار است
 اقلیم هشتم شرقی و دریای عظیم و پشت سر کان آنجا صحرا نشینند و هوایی در غایت شری
 ارتفاعات ایشان اندکی و اکثر جا درس و جوب ضعیف اما مویشی بسیار بود و پیاد معاش ایشان
 شایع مویشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات بلور بسیار بود و نبات مملکتی وسیع است
 اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوایی خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و جوبات باشد و
 بلاد مشهورش جو جاجو و عیشین عظیم زرگست و کثرت مردم آنجا بغایتت برسان و بزرگ
 ولایت بکن بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قتل و الماق و سابق و خلیج و کل
 و غاریاب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل حاد و جوهری صاحب الصحاح اللغه بود و کاشان و قم
 تا آنکه شاعری در حق غلامان سنجر که در حق کفار و اخطایی بسی کرده اند کشف اندیشه و
 ترکان پر دل ثبت از قم و تا آنکه کاشان : شمارا پادشاه هفت کشور رسانیده بهیری از
 وکی در کودکی بر سینه خفته همه در روش در و آن : فلک کفران نعمتهای سنجر : طلب کرد از شایسته
 مسلم بن که چون پروان کشیدند : بشمشیرش رسلان خراسان : شعر مهمل ترکش اولی بود
 نیکت مملکتی بسیار است از اقلیم مغول از اقامین خوانند از بلاد مشهور است سری قباد و قروانا

شهری نزدیک است و در و عمارت بسیارست و مردم صحرانشین چند جویند در مصنفات آن
که مملکت رشتیدی بسیارست و طویل و عرضیت از اقلیم دوم و سیوم و چهارم و در این
پنجین خوانند از اقلیم دوم است مردمش بیشترت پرست باشند و بر دین مانی صورتگر و در
مسلمان و ترسا بود اما جود نیت و غلبه حکم مسلمانانرا و کثرت بت پرستانرا و در آن مملکت
و صنعتها بهرجه کمال است و دیگر بلاد بزرگش بسیار خطای مملکتیت بسیار از اقلیم چهارم
نهم و در آن مملکتش خان بالغ و آن شهری بزرگست و در اصل نخله گفته اند و قبلا قان بر طاهرش
شهری دیگر ساخته و از دیگری بلاد بزرگ مشهور مملکت و جوی آب بزرگ و رود و آنست
مملکت و قلعه سگات و غیر آن بسیارست ختن مملکتی بسیارست از اقلیم نهم از مشابیهش گاه
و سکی لباس و توابع پشمار است خوانیم جوی مملکتی بسیارست از اقلیم نهم و سردی است
و در آن مملکتش اگر کج است و اکنون بخوارزم مشهورست در ماقبل اول قل بس منصوره پس
از کج گفته اند و شهرکات با جبهانه خوانده اند و دیگر بلادش هزار اسف و در خان و حانس دارد
خمیس و ساحران و توردان و کردان خاین و مردابها و حقوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است
قدس سره بوده و آن قصبه کوچکست و ولایات بسیار و مواضع بسیار دارد و در آنجا
فلات و میوای خوب دارد و شخصیت خربزه بغایت خوب باشد و به قیاق از اقلیم ساد
صحاری و علفزارهای نیکو دارد و بر مثال بحر خرافا و است و در و عمارت و دی
انگست و اکثر سکنانش صحرانشینانند از بلاد مشهورش خور که آن صحابه و باز خوانند و دشت
نکوند و بر طاس و سوار جمال و سرای باز و و سر و بردار ریش کیمه را بود و اکثرش زمین
ارثا عیش اندکی غله بود و جاورس خوب صیفی بیشتر و بهتر باشد اکنون و سیوه و پالیزها و در و
هیچ نبود اما علفزارهای نیکو دارد و آب موفی موانشی بسیار معاش اهل انجا ایشان بود

و این شهر است آبش از عیون و انهار از جبال آفاق و کرمان مشهور است و از دویله اهل ترک مردم
 اکنون بعضی دین اسلام یافته اند یا جوج از اقلیم هشتم است و خلف است و بلادش اندک صحای
 و اما کن فرس و این بجزین و دریای مشرق است از شا هر ساکن او حصنی که در آنجا ورنه ند و دین
 اسلام دارند سقی و بلغا و و شهر کوکچست از اقلیم ششم صحاری و ولایت بسیار به منسوب اکثر
 مویه از آنجا دارند سنگد مکرر و و شهر کوکچست از اقلیم ششم بلاد بزرگش منصوریه و طنان و نها و و
 میاطه و زشاد و و ملکجور و قصه دار و نه داله و فس که در و نبات و سکر بسیار است و سرحد هند است
 قصران و قولدی و قیداسل و حقان و مرج و قل و قلعه نیم که بنجاند یک اند بوده و دیگر مواضع بلاد
 صحاری بسیار است اما آنجا اکثر زبان فارسی گویند و ایش کر میر است و انواع حیوانات در آنجا
 باشند فخر جبار مملکتی وسیع است از اقلیم هشتم از بلاد مشهورش مدینه الفیل که از اقطایه گفته اند
 عظیم تر است و توابع بسیار و از ثاعش اندک غله باشد و صیفی نیکو تر آید و مرغ و مملکتی است از اقلیم
 ولایت و توابع بسیار و اهل آنجا در حسن خوبی درجه کمال دارند در حق ایشان گفته اند سحر کند
 فخر یا زائر هم نیست با بگویم که تو بتوانی شنیدن : خدا یا این بلاد فست است : لیکن
 کس نمی یارد شنیدن : لب و دندان آن رکان چون ده : بدین خوبی نبایست فریدن : که در
 لب و دندان ایشان : بدندان دست و لب باید گردیدن قندهار مملکتی است از اقلیم ششم و از ملکش
 او کتا قاهوای سرد دارد آبش فرس و آن و اندک غله بود حاصلشان از جنوب صیفی غله دارند و
 تا برو این رسیدن که بورت اصلی خجستان بوده است علفزار است و او کتا قان در آن شهر عمارت
 کرده و از کوکچست سزای و شمال آن نچه نشپ بوده از افرشی خوانده است : مملکتی است
 از اقلیم سیوم و چهارم بلاد بزرگش قاجار ترک دلی شاکر از اقلیم است و روی دندان اعیان
 و دیگر بلاد و ولایت و صحاری بسیار از ثاعش اندک و غله و سیوه لشمین مملکتی است از اقلیم سیوم

بار و خندقی عظیم دارد و ولایات بسیار و مردم آنجا چون با آنرا که میخانه سودت محبت
 بقلبه حسن و فرط ملاحت مشهور اند چنانچه از اقلیم ششم ولایات و صحاری بسیار دارد و در
 عمارات بلاد و قری کمرات و سردسیرت و مزارع و مفرسات بناور باشد اما موشی و دوا
 بسیار بود از آن مغول کمناش خوانند و مملکتی طویل و عریض است از اقلیم اول و دوم دارالکیش
 شهرضا است بعضی سیاهان گفته اند در ربع مسکون از آن بزرگتر شهری نیست و با شاق در حد
 شرقی بزرگتر بلاد است و آنرا بحیره در میان شهرت وورش شش فرسنگ در حوالیش عمارات
 شهر است هایش کمرسیرت از ناعاش شهر پنج و نیشکر بود و خسرو آنجا چنان عزیز بود که کس
 نیشکر بدل کشته و گوشت و خوردنی اکثر از ماهی و گاو و گوسفند نداشتند در وقت مردم چنانکه حاجی
 حاضر شد از اوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر اقشوم کاوند اما با قلت حد و برسدندان پناه
 و وقت مسلمان شهر باشد و از آن مملکتی بزرگ است از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و
 و نورکش و بدشمان و تریه و اشان و سکنه و اسروسیه و از کندی و طار و جاج و سنجان
 و سخت و طار و طار آب و سبکت و سیاق در صورت قایلیم آمده که بخارا در زمان قبل دیاری که قتل
 و داورده فرسنگ بود داشته و بعد مشهور است که از مترات چهاره تومان بوده است و از آنجا
 شهر قندهار است و حوزه را است بر کنار آب باغ برباغ بوده است و اهل ماوراءالنهر غریب دوست
 اهل هر وقت به خدمت آمده اند که کثرت مخالفت با کفار همه کس سلاح و رزی لازم بوده است همگی آن
 مملکتی بزرگ است از اقلیم دوم و سبکتش ده از ده مرحله است و قبول هایش گرم است و آبش از رود دیکه
 بزرگش نیز مشهور به بقره و ذراع و عمارت و قری بسیار از توابع است هند و مملکتی بسیار
 برویگر اکثر کمرسیر و در وقت عرصه او گفته اند که از کندی از محمود جهان بیشتر یکی و ناسو بود و شهر بزرگ
 از اقلیم ششم صحاری و مغانی بسیار دارد و درین کتاب چند ولایت که مشهور ترند یاد کنم که کثرت مردم

و سکینه صاحب بود و دیگر بلاد بزرگش در مملکتی از اقلیم دوم است اکنون شکار سلطان شاهی بس
دریتون و سرانند از اقلیم اول است و سوننات و قنوج از اقلیم دوم است و کینه و کجرات و
مرغ و ما از اقلیم دوم است و معبر و معد و سور و ملی و ملک و قلعه شریست سبر حدین و دروگان
از زیر است و دیگر بلاد معتبر و ولایات چمد و اندازده است چاکنه ملی با کجرات و کنبات هر یکی
هزار پاره دیده دارد و چون مملکتی بزرگست و کرمیر از اقلیم اول و دوم و درار الملکش شهر بزرگ
و در و سائر صغار بوده و صدقات و بها چنان موفی بوده که چهار فصل در یک مقام میتوان شد
و قصر عماران که از معظمت و مترات عمارت جهان بوده است و بر درگاهش بود و خود علمنا
اما لا تمحمد و کلس علمنا و امیر ساعه عثمان بن عفان خراب کرد و کسب و مس که ابراهیم صاحب
صنعا ساخته بود از معظمت عمارت جهان بوده است چاکنه از غایت عظمت و بزرگیت عقل
در و حیرت می آورد و ستاج او این خلیفه عباسی خراب کرد و از و مال میفاس برداشت و بزرگ
در خضر موت شهر کوچکیت و هو و پنجه علیه السلام آنجا آورده و عمارت بزرگترین شهر است
بلاد و دریای عمان بر منسوبست و بلاد دهره و ولایت بسیارست و شهر بزرگش و ابجو ملک
در بعضی کتب ازین شهر آمده و در جندی آن حجاز در قصبه و قری دیوان حبه سلیمان علیه السلام
قصه عظیم ساخته اند از سکنا عظیم دار الملکش میامه بوده و دیگر بلاد تمامه ملج که مقام عظیم
بوده و زبوق و قرقی و دارون و دیگر بلاد مشهورین چون عیلان و فرغانه و قاطله ملکین
بوده است و در مسالک الحاکم آمده که بزرگ معطله و بروج مشیده که در قرآن آمده و درین
ایستون ملکین بوده است و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده از این المصنف بوده و
مجید آمده و قال الله تعالی انما کونوا ایدر کلکم الموت و کونتم فی بروج مشیده و در نقاشیه آمده که آن
را پادشاه دس از روی مس و از زیر و آهن ساخته بود چاکنه هیچ مستعد داشت و بر سر بار و

چندین هزار پاسبان نشاندند و صاحب اس که در قرآن ذکرشان آمده بدان منسوب است
و در تاریخ قصاعی آمده که هلاک عا و در زمینی بود که ما بین عمان و خضرت است از حساب
بین نصف العربیه و آن است و هفت مملکت است الا و هیئۃ الاصله از اقلیم چهارم است
بلادش شش و قرن و طرون و دیگر بلاد و پشمار دارد و هوایش سردی است و بعضی معتقد است
انواع زراعات و میوه بسیار دارد و ما را وادار از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش و ارباب و دیگر
بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب مردم بخار و دواب و مویشی بسیار است و بنیادها
معاش آن طایفه بر آب و میوه اروس و بن ولایت بسیار آید اهر قبیله از اقلیم دوم
سیوم است مملکتی عریض و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و بوس و مرآت و سلحانیه و قیطله و حمه و ساج
و سنشایه و قوسه و در الملکش فرط حاجیه است و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت شده است
و باروش از سکن مردم بود و ورش با تروده که عمارتش برین قیاس توان کرد و اکنون در الملکش
افزینش است اندلسی از اقلیم سیوم و چهارم زبان باقی اندلس از ملک روم شمرده اند
عمده اسلام مملکت علیجده و در الملک او در ماقبل قوطیه بر تقعر و پر سیه تر بود و بار و از سکنش
دور و مردم متمول و اکنون در عمارات و عظمت و در الملکش اندلس و دیگر شایه بلادش خناب
و سه قصبه و مرلیضه و لاد و فرج و اذن الحجاره تیر خوانند و در مکه و قشویه و قنطره و بویه
قلعه ایوب و فار و بر طاله و فوره و فار و اسحه و قبر و بویه و قرطبه که شهری بزرگ است و در
معدن آهن و سکن آهن و مرمرات و از میوه اش فندق و زیتون بیشتر بود و خمر کوریه است
و تصایف و قری بسیار است و مدینه النحاس از عجایب عمارات حیانت و او را دور بار و چهار
در سکن است و علو دیوار زیاده از پنجاه کرد و در وازه دارد و بعضی کوبینه ذوالقرنین که خناب
و اصح گفته دیوان نهران سیمان علیه السلام ساخته اند و مفسران در تفسیر و ارسلا مدین القطن

بعمل بنیدید باذن ربّه کشف اندازان چشمه روزی که آتش آن باز ساخت و بنی آدم بجا کمر رسند و در
 بنی اشبه شخصی انجا رسیده بود خلیفه را از حال آن حصار خبر داد و خلیفه با و کسان فرستاد و از اندرون
 حصار آواز غلبه می شنود اما از استحکام حصن و خول در روی میسر نبود و هر که را بجمله و ترویر بر سر
 فرستاد و مقصود زد و در اندرون افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفتند و زردبانی ساختند بر فرازش
 که درون حصار توانست دید و آن مرد در ارمیانی محکم بر میان بستند و بر آن رفت چون او درون
 حصار نگرید مقصود زد و خواست که در اندرون حصار افتد و میان کشیدند آن مرد و دوباره شده و بنی
 در اندرون بود افتاد و بنی که بر میان بسته بود بیرون ماند و قطعاً از درون حصار حال معلوم
 آن اخبار با خلیفه گفتند کشفند که مکر سیدان علیه السلام دیوانه و دران حصار در بند کرده است این حال
 ایشان است زیرا که بزرگ یک مذنبه الخاس بحیره بسیار موج است و دران کردش فی فزوان بسته
 پیش از شخص هم در زمان بنی امیه موسی بن نصر ملاحان را دران بحیره بسیار موج فرستاد و از درون
 چند بر آورده بودند از مس و قلعی ساخته و مکر کرده چون او را می شکستند شکلی زرین یا سوار یا پاسبان
 پیدا میشد و در هوا میرفت و میگفت یا نبی الله یا نغاری الیک قط فعم کردند که سیدان علیه السلام
 دیوانه را در انجا محبوس کرده هم بزرگ یک مذنبه الخاس دو لوح از سنگ ساخته اند و بر انجا احوال
 انبیا علیهم السلام و ذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشته و مواظطه و نصایح و وصایای بسیار
 و این فصل از تاریخ مغربست و در عجایب المخلوقات که دید سبب مقصود زدن مردم برویت بدین
 در انجا کرده سکنت باهبت و خاصیت از ان سنگ مذنی عظیم است و در حجم البدان آمده که خبره
 بفری اندلس است و در و طلسمی ساخته که مانع و خول اهل بر بود زیرا که از بر بریان آسپ عظیم پیش
 رسیدی در سنه اربع و خمسمایه آن طلسم باطل شد بانه العرب حیا ای بسیار دارد و از ان
 و دوم و سلیم طلوش از حد و دشام تا بخوفارس و عرض از مکه تا نجف و هر یک کجا پیش و دیت و

مسافت اردو سکن آنجا اعرابی صحرا اند قبایل بسیار اگر چه آید یار کر مسیر عظیم است و بی آبی
 هوایی در غایت خوشی دارد و از خوشی هوایش گفته اند قالت الطاهره انما انزلنا بئکم صفا
 الطاهره انما معک و قالت المحصب انما انزلنا لعراق فقال لتفارق انما معک قال الصخره
 انزلنا بادیه فقال الشفاء انما معک و بنا برین سکن آنجا را بخوری کم بود و درین معنی گفته اند قیل
 حکیم ما ل اهل البادیه لایحتاجون الی الاطباء قال لاحتمل الوحش لایحتاج الی البطاره و در
 زروع و غرس نادر بوده و عمارات در آن موضع معدوم است و معاش ایشان بر شکار
 و سایر دواب و مواشی و لحوم و وحش صحرائی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب دایم با
 باشند بوی مملکتیست از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشورش فاش شهری بزرگست ساحل
 بحر آبپار دارد و در و کما پیش ششصد سیاست و دویست و شصت و یک نفر ای بزرگ کوکب بسیارست **چهارم**
 مملکتی است با اقلیم اول و دوم دار الملکش شهری بزرگست و ولایت و بقاع بسیار دارد و از
 نشانی و لایش سحاب و بغم و میلاد قصبه بسیارست حواله مملکتی است با اقلیم ششم صحاری و
 غله کمی بسیارست و سکنش معاش از مواشی و دواب بود حجاز مملکتی است از اقلیم دوم
 و خلاصه آن مکه و مدینه است و شهرش در اقلیم اول یاد کرده شد و دیگر بلادش ظایف و بحرین که
 مقام صاحب لافه و است و حجر که مقام بنی ربه است و قصبه نجبه و تنامه و دیگر بلاد و صحاری
 مردم آنجا را معاش از تجارت و دواب باشد حجر مملکتی است طویل و عریض با اقلیم اول بسیار
 مملکتی است با اقلیم دوم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لعدکان لسیاء فی سبکهم
 آیه خندان عین بین و شمال الی رب غفور شام از اقلیم سیوم و چهارم است دار الملکش شهری
 و شهرش از پیش رفت و دیگر بلادش حصص حاه حلب و عکله و سلمه و انطاکیه و لادقیه و اجیادین
 و طبر و شمش و دبعه و فسق و صور و طرسوس و بعلبک و عرش و رجه و در خادم و تیره و مد مد و

و بعلت عمارتی در آن ملک کیسے جامع انطاکیه بوده و در ساله ملکشای آمده که در مجلس
ستون یکپاره مرصع از چوب صنوبر دیدیم در بلند ی چهل کز طبقه اول آن عمارت از
تراشیده و برآورده اند و طبقه دوم از آجر و گچ و طبقه سیوم از چوب مسقف گردانیده و با
بقضی اندوده و دیگر عمارت آنجا برین قیاس توان کرد و بشهرتدهم عمارت عظیم در صور قلعیم
گوید بزمان سابق ملک داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران بوده و در
سنه احدی و سبعین و ضحائیه آل یوب داخل مصر گردانیده و از آن وقت بمصر است حصین
سرد است میان شام و تهمامه و اصحاب الالاکیه آنجا بوده و بدین که مقام شعیب علیه السلام بوده
و بر شش مرحله آنجا است و قبیله مدین بدانجا منسوبند و بقولی بدین ابراهیم خلیل علیه السلام منسوبند
و این موضع بدو نسبت یافته بود و در مدین چاهیت که موسی حبت دختر شعیب آب آنجا کشیده
و در قرآن قصه آن مشهور است لقوله تعالی و لما ورد مدین وجد علیها امه من اناس الی توئی
الی انظر و صحه موسی علیه السلام و بقولی در انطاکیه بوده است و کوه طرس صحه علیها و بلاد
مملکتی نزرکت از اقلیم دوم و سیوم و دارالملک بلاد مشهورش قباد و دیگر مواضع و قصبات
مشمار و بیشتر آن مواضع کرمیر است و مردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی و رجه علی
هیچ کاری خلاف شرع از ایشان صلوات الله علیه و طرا بیست مملکتی است از اقلیم دوم و سیوم و از
بلاد مشهورش قران و ولایت بسیار دارد و طغله شهری خوش است بر سر کوهی و اکثر عمارتش از
سنگ کرده اند بهر ناحیه آن رود بزرگی به جلعه نزدیک بود و از اقلیم نهم است و بعضی کتب
میدانند اینها و اندنواحی مواضع فرادان و از توابع اوست و در آن ملک شهر بسیار
طغله مملکتی از اقلیم دوم و سیوم و دارالملکش طغجه و قصبات و مواضع بسیار دارد
غریک مملکتی نزرکت از اقلیم نهم و ششم و هشتم و خلف آن دارالملکش شهر طغیه که اکنون قسطنطنیه

خواسته طولش از جزایر خالدهات او ^{در} عرض از خط استوا ^{در} قیصر دوم که قطیفه
نام داشت ساخته و استنبول تر خواسته طالع عمارتش برج سرطان در سالک الممالک آمده
که آن شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بجزر و ماست و شمالی به سکنی
پیوسته است و از طرف شرقی با عرب طول آن جزیره شش فرسنگ و آن شهر دو باره
باروی درونی و بیرونی و دو کرات و بیرونی چهل و دو که بعضی دو از ده کزده فاصله میل هر دو
سختت کرد و آن شهر کنیه بنام قطرش و طولش حواریان ساخته از طولش سیصد که بعضی
کز بند می یوارش کما پیش صد کز مسافت و در وی دیوار درونی مقام صدران کنیه رست
و در آن شهر کنیه دیگر است از امت المقدس خواسته طولش یک میل که در وسطش قربان است
و نزدیک آن مطبخ شخته از سنگ سبز برده باشد طولش پست و چهار کز و عرض شش کز و دیوار
آن خانه صدران نشاند بر شکل عیسی مغیره و مادرش مریم علیهما السلام نگاریده و در جوارش
دوازده تئشان را شکل حواریان از زر و طلا ساخته هر یک دو کز و نیم همه چشمها از یاقوت
سرخ فروزان است و درین کنیه پست و هشت دراز طلاقرب یکزار من مس و روی
و پیرون از عاج و آبنوس و صندل و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت عمارت چنانکه زیاده
ماز چهار هزار حمام داشت و کنیهها در خورد آن فلسطین مملکتی بزرگست با قیلم سوم منسوب
فلسطین بن سام بن نوح علیه السلام و بقولی این فلسطین از نسل نوح بن نوح و در بعضی
مکت فلسطین را از نامشمرده اند و بعضی از مملکت علیحد و گفته اند و در المملکتش شهر بیت المقدس
شهرش در قسم اول آمده و یک از بلاد مشهورش کفان در حد و بغار و عروه و عقلا و بادیه و
معیصه و از آنجا که در المملکت جباران موسی علیه السلام بوده و بقولی در المملکتشان بغار بود
و بلاد قوم لوط با کثرت روایات در فلسطین بوده و جنوب بیت المقدس پل شرق و لایقی بنایت

خوش و بقولی هفت پاره و ده شهر بوده است و بکیر قول پنج پاره صعه ماه سوم و آن معظمین
 بلاد بوده در هر یک ابنوهی تمام و هر یک اقوی بسیار است و سبب خرابی دیار و کثرت بوابه
 نامرمانی خدای تعالی مشهور است و در ثغایر و توابع مشهور و مسطور است اکنون او را ثغایر
 و زمین مغلوب میخواهند و در و هیچ رستنی نمیشود و تیر کی عظیم دارد و لاسک زمینی که محل غضب
 خدای کرد چنین باشد و در بعضی روایات این بلاد در مغاره بوده است که ما بن کرمان و
 است و نشست قطاع الطريق و این روایت ضعیف است و در فضیلت او در تفسیر کلمه
 یا قوم ادخلوا الارض المقدسه کتب الله و قوله تعالی الی الارض التي بارکنا فیها للعالمین
 در شان فلسطین مرتب است فسطح از اقلیم دوم است مملکتی عریض و طویل و وسعتی هر چه بهتر
 و بیشتر کائنات صحرائش از انشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش برد و آب است قلزم شهری است
 از اقلیم سوم و در بنوا غلب بوده و ایشان بر طاهر شهر داده ساختند و هر دو با هم هستند
 کشت و بلاد و ولایت بسیار از توابع اوست مثل قانس که یک نوسکنی در یاست و شهری بزرگ
 خوش و در و جایهای خوش و میوای فراوان باشد و در دیده و قصر و قیروان در قاره و صفا
 و غیران ولایتی بسیار است قصر و ان شهری و سطا است و از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر
 قزم و آن دیار آبادان شهر با خوانند و اگر چه آن شهر از توابع مصر است جهت معرفت الله
 شرح صحیح نوشته بهتر بود علوم مصر قیدان اند و مملکتی طویل و عریض است باقیم
 سیوم غمر پیش در دین و رمله و قوه و قمر و قینه و قطع که وقف علوی است در بحجم بدان آمده
 که در ان ملک غیر از ان مواضع و صلت بچویشی وقف نیست و الفیوم که بعد یوسف علی السلام
 صحای بی یقع بود یوسف با مرحق تعالی جویی از نیل اخراج کرد و در مدت هشتاد روز در غور
 کشت نه اعل الف یوم الفیوم نام شهر بران جوی ولایت خواست و در مصر اکنون بار ثغایر

انجاست آغاز آن ولایت از مصر که است مغرب تا اقصای آن مابین اوست و مملکتی در آن
 بی اندازه دارد بزرگش بدینیه الفیل آنرا افطاینه خوانند سندی بزرگست و در آن کنایس بسیار
 و خانه و قمارخانه و قصر العلوس و دیگر بلاد بزرگ در صورتی که در آنجا قایلیم آمد که در مغرب بزرگ است
 الریح مغاره است قرب پند فوسک در و از کثرت ریک روان و کرمان و خلیج زیادتی تجارت
 و به بعضی روایات از مغاره الفالح خوانند و از حضرت ختمی نبیه مرویت من قال حیث
 الی و الله استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل
 در جامع الحکایات آورده که یک باب آن مغاره ریک روانست که یک راه پیش از آن خرد
 روز و شبانه گذرند و در میان آن ریک شریست و در همه زمانه و اگر مردی بخارد
 از اقصای آن آب و هوا از مردی بپوشد و شاعلی ایشان از چشمه است که چون زمان در شب
 حایله شوند و دختر آرد و احیاناً اگر پسر آرد زود بمیرد و چون آن زمان از حیض پاک شوند اگر آن
 چشمه بنشیند حیضشان مداومت کند و چنان خون برود که هم هلاک باشد و ایشان درین سلام
 و در کمال عبادت درجه عالی دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی بدان را باید کرد از فلاح
 و صنعت و غیر آن همه زنان کنند و با یکدیگر شریک شوند و بزرگی و کوچکی در میان نیست و بی
 ناله بندی بمعصه ایشان حرام است و الحق خوش نهی و روشی دارند آن مغاره در ریک روان
 سندی و یکریست و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و
 از خدای تعالی درخواستند که یارب را دیگر باریان مردم دنیا ببرد و ایشان مکران و بجا
 که بی تشویش ترا پرستیم لطف بزدانی ایشان را از وسوسه شیطانیه بماند و آن ریک اسرائیل
 چنانکه در هر کساک مریوز پیش راه بدان ولایت نهد و قرآن در حق او آمده و قوله تعالی من قوم موسی است
 یهدون بالحق و به بعد از آن در کتب معراج آمده که رسول صلوٰه الله علیه در شب اسری بدان شهر رسید

و آن قوم را دیده و ایشان را با سلام در آورده و میان ایشان و رسول الله سوالها و جوابها
 اول پرسید که خانهای شما یک یا لا و یک طرح و یک رسم یا تکلف می بینم و هیچ فریت برهم نه اند
 چیست گفتند همه از یک نژادیم و حسن از بهر پرستش حق تعالی از والدین ترادیم و در پوشش و خورش
 برهم هیچ فضیلت نداریم درین همان خانه دنیا برکنه داریم و سفری را دل بر مرعده ندان و آن را
 و آن از اجل بود و دیگر گفت بر در خانها کورانی پنجم گفتند جبت آنگه چون نظر بر او کنیم مرک را روشن
 کنیم و در علی گوئیم که از آن در کور مرعده رحمت در پوشیم گفت بی خورش و پوشش طلال در معرض قبول
 نیست خورش و پوشش شما از کجاست که بی شهر بود گفتند ما همه از یک خانه ایم که مونت همه بر خداوندان
 خانه بودند و خانه ما حق تعالی و رزق و برکت ما تخم و غله و پنبه و دیگر چسند و در صحرا از بیخیم
 حق تعالی از هوا بفرستد و در او را بدرویم و یک چشیم بقدر احتیاج از آن هر کس بیکدیگر می دهد
 برکت میدهد تا سالی دیگر و اکثافت گفت گوشت و خوردنی از چه سازی گفتند کوفته اند و صحرایم
 و همچو غله و پنبه و غیره در میان داریم همه راست اما اکثر مردم ما حیوانی بخورند گفت ترا از و چانه
 شما باشد گفتند هر کس اند که چه قدر سپرد و باز چون زیاده از احتیاج بپذیریم ترا از و چه حاجت
 گفت در اینجا پنبه و آن باشند گفتند همه پنبه ویریم اما متاع ما فروختنی نبود بقدر احتیاج مهم
 سازیم گفت شما را حاکم و قاضی بود که تراعی که باهم داشته باشید حکم او کند گفتند ما همه عیال خداوندیم
 ما بحتاج بقدر احتیاج او میداد ما را با هم چه نزاع باشد تا در آن انصاف بیاورد گفت غمناختی
 و حاکم نیست اگر از یکی حبه بر یکدیگر شود و هکس چگونه کینه گفتند آفات که شرف اسلام نیافته بودیم
 حق تعالی و سواس شیطان را بر ما مسدود کرد اکنون بشرفین اسلام مستعد گشته ایم امید داریم که در
 درجه بالا نیز گردان و از زمان سابق و هیچ معیشتی لاحق نشود گفت اینجا طبیب باشد گفتند رنج در
 بفرمان پروان بود اگر رنج مرکب آید طبیب را دفع تواند کرد و اگر مرض الموت نبود بطیب
 گفت

گفت درین زمان آواز گریه بموشم رسید از جایی که آواز خنده سبب گشته خنده بران که
 شخصی باین رحلت کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد منید اینم که بایان خواهد رفت ای نه و رسول
 صلوات الله علیه آله ایشان را در همه امور پاک و صفات و در حق ایشان دعای خیر فرمود و روان
 شد و گفت اللهم اغفر جرمه احسن اعماله و اشفنا ربنا عمتک بائنا لکم بر بویست و انبیا یک
 هرمان سجد و مطهر است از اقلیم سیوم و از عجایب عمارت جهان در تاریخ مغرب گوید که
 گفته اند که ادریس علیه السلام ساخته و پیرون در اجار آن اشکال نمود از آن اکثر صنعتها
 کرد اندیشه تا چون جهان را از وقایع مثل طوفان و غیره خبری رسد و مثل بشقطع شود و
 و پرسیده شود از نو باز چون پدید آید آن اشکال و نقوش ایشان را دستورات صنعتها
 و بهر یکی گفته اند از عمارت و اعمدات و خواجگاه نشین و مانند چندان استحکام غرض آنکه آن
 زمین عمارت ناچیز گردد ایند و اشخاص آن مدتها ظاهر بود و پوشیده ماند و جمعی گفته اند
 قدمت بنیش معلوم نمیشود و زین که کتابی که در آنجا سفور است بخلیت نمیتوان خواند و بدین
 سبب تحقیق آن نشناخته معلوم نمیکرد و در تاریخ بنای او در فواید مشهور است که بنا بر زمان
 الطایفه فی السطان برین دلیل چون نظایر در احوی جدی است در هر برجی کم از چهار ده نیست
 پذیرد اگر بسج و در تمام نموده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون از ده و نه در بسج بود العلم
 عند الله تعالی هفت کعبه است بزرگترین از هر مسجد و خوانند و در مسالک و ممالک در
 تاریخ مغرب گوید چهار صد ذراع طول و عرض دارد و بمقدار میت کرد سی کرشاهونی رفته بعد
 از آن بسج کعبه ی تیر در آورده چنانکه هر ضلع آن مثلثی نماید و بعد از آن نیم چهار صد کعبه است
 میت کرد و میت کرد و در میانش کعبه ی است زیرش مربع و بالاش مثلث گردانیده پس برآورده
 چنان باند ام سکنها برهم نشاند که کوئی یکپاره است و وصلند او و در زیر او سزا به عظیم عظیم

و بر ریمان در از دران رفت و در و قبور مولی است بعضی از اعضا و عظام هنوز بر جا
و آن از خاصیت خاک محض است باقی آن هر م تمام افکند است و غیر از آن کنبه در آن هر م هیچ نجو
دوسه که از سنگ سرخ منقط بسوا ساخته اند هم برین شکل مربعی که ذکر رفت کما پیش صد و پنج در صد
باشد و مسطور است که هر م بزرگترین بسید سال کو چکترین بهشتا و سال تمام شده و دیگرش برین قیاس
یونان و لایتی عظیم طویل و عریض است از اقلیم خیم و ششم و خلقی انبوه در و حکامی فساد آن
بر خواسته اند و علوم بسیار حل کرده مثل ریاضی و آلهی و منطق حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و
و نجوم و قطب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا مقدونیه گویند خاصیت هوای آنرا صفای زمین و تیزی فم
قوت حفظ و زیادتی فصل و حکمت بوده است اسکندر قوت فتح ملا و جهت کثرت حکمت آنجا را از فتح
حاجت چون آن زمین را کویافت از در پایی روم و فرنگ مری برید تا آن یار بر آن پیش
شد و بقلعه اسکندر مشورت نشست که کبھی بزین مقدونیه عبور کند از خاصیت هوای اوساکنان کشتی را
جمع احوال گذشته بخاطر این خاتمه بوصف عجایی که در بجزر معسکون است اگر چه بعضی از آن
از آیات عقل به شوازی پذیرد اما بمعنی قدر الله تعالی لا اله الا الله با حقا و مقبول پذیرد است و مثل
بر مطلق و مقطعی محاصره است که عجایب از او هر ملکستی را علیحد و کنیم خراسان و قومش و ما
در پنج فرسنگی و امغان چشمه است از او خوشی گویند اگر چیزی از نجاست در او افکند یا در او غریب یا در
پیدا شود چون بر دارند فرو نشیند و این معنی در آن ولایت مشهور است و دیگر در عجایب المخلوقات
که چشمه است غریب و مبالغه این خاصیت دارد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در دیر بسیار
دو خدا و توابع ما از دران در قعر چشمه کرمانند و جمعی که آب آورند اگر از آن چیزی را بریزند
آب سبزی او هر که در عقب او کند شود دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت نازد در آن هر پیشه که بزرگ
سوزند تا به خون شود بران زراعت کنند در سال اول بی آنکه تخم افشانند مانند شیرین پیدا شود و دیگر در عجایب

المخلوقات آمد که در دیه سیاسک بولا ولایت پنج در سنه ثمان و عشرين و خمسایه زنی بچه آورد مثل
 یک نیمه او آدمی خاکه از نسق قدم دو نیمه کند و در سال یک بچه آورد یک تن دوسر و چهار دست و پا
 ده در قبله و امنان سبه فوسکی چشمه است کو کرد آب بکوبت که در دشتیند از مرض جرب خلاص شوند
 و صاحب قونج را معیبه است دکن در تخفئه انرا پ آمده که در دیه ابلانستان پهن اشتر اپن و جربا
 خاریت از یک پل آب پرون می آید هر چند سال بی موجی سته شود و چند کاه در بند باشد اهل
 آن دیار مردوزن لباسهای خوب پوشند با ساز و ملاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبتی چند
 کشته همان روز روان شود دین در صد و دهرة دو پشته است در پهلوی هم یکی ایران خوانند و کرا
 توران و در هر سال که از توران لشکر بایران خواهد آمد سکن از پشته توران عبور کنند و قطران
 شود خاکه در پشته ایران زند و آوازش اکثر سگان آن ولایت بشنود دیگر صاحب معظم خواجها
 غوغی حکایت کرد که نزدیک در کوه چاهیت بادی عظیم از آنجا پرون می آید خاکه اگر چندین سنگ در
 افکند قوت بیدار ابالا افکند و بدین سبب قعر او را کسی در نیافته دیگر در کوه دماوند چاهیت
 عمیق که قعر او را کسی ندانسته و بروز آنجا دو در بآید و بسبب آتش ظاهر شود و اگر چیزی در افکند بجای
 آنجا پرون افکند که چشمه آروند در سیستان فی بسیار در و میر وید چپ افکند در آب بود سبک شده
 و آنچه پروست فی سیاه دیگر در سبعم در نزار شیخ المشایخ ابو عبد الله داستانی بر سر کوراد ختی
 خشک شده است چون از فرزندان او یکی را وفات رسد از آن درخت ایشان بوحیت مشغول
 و گویند آن درخت اول عصای موسی بود نسل بر نسل امام جعفر صادق و امام یارید سبعمی داد و
 وصیت کرد که بعد از او کما پیش دوست بال از داستان درویشی خیزد آن عصابه و دهند چون شیخ
 المشایخ داستانی بظهور رسیده در وقت وفاتش بوحیت او در پیش سینه اش بر زمین فرود برید و در
 شد و شاخها کشید و در فرست غزالی شافی از آن درخت یرید خشک شد و آنسانی که او را بریده

در روز هلاک شدن و از آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است ^{و لرسنا} عجم و کرمان
در بحال انجمن است آمده که در ولایت همدان بحد و دنا و چشمه است که به این خاصیت و به که
چشمه سیاه رود دارد و همان کرمان در رکند آب دین در دنا کوه خارش که بخیر و چشمه است که
میان کوه از سنگ پرون می آید چون در ولایت دیگر پنج آید و مردی که خمر نخورده باشد و زنا کند
و دروغ گفته باشد برود و از آن چشمه آب بردارد و بولایت پنج رسیده بود چنانکه بر زمین نهاده
از پی آن آب بروند و پنج را دفع کنند و این معنی در مکتب شرفی عظیم دارد و گویند سلیمان پسر
با پنج شرط کرده که دیگر خبری نمی کند و آن چشمه را کوه کروش و سایر از آن مقدر کرده که اگر پنج خراب
کند ایشان دفع آن از لوانیم دانند و این خاصیت از انبست و دیگر در وید عده
با دروغان چشمه است آبش مقدار قاسمی با لامیچ و هر چه در او افکنی یا لاند از دین بکشد و
قورچا است که در کبوتران بسیار و قعرش کس نیست است و در وید و ده از پانصد نفر
و از غایت سرما دیگر توان رفت گویند که بخیر و جام کتی نامی در آنجا پنهان کرده دیدن در کوه
همه آن شکافیت هر که مردم آن حد و باب محتاج شوند بر شکاف روند و بیاکان بلند آب
طلبند از آن شکاف پرون آید و چون مقصود حاصل شود گویند آب گافیت باز ایستد و در آنجا
آمده که چشمه است در ولایت ری همین خاصیت دارد و دیگر چشمه نول در قزوین بوقت خیزه
روند و از آن چشمه آب خوردند و اگر موضعی دیگر بر بند خاصیت نهاده که در صورت لاقایم آمده که در
ولایت در فغانسین حامه و خبر رکت و درست آهن خوی نیز بر و در کجانبان ششم می افتد و
همه در یک فرسنگ میسند و در دیه بولایت قوچان قومه که در عهد اوجایت سلطان خیر
ز بوقت بلوغ زهار گرد و بعد از چپ و آلت مردی و خستین از پرون آمد و مردی شد و در جابج
الحکایات آمده که در بغداد محمد نامی را همچین و خراب بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از

آلت مردی پداشد وزن خواست و او را فرزند آن شد دیگر بر کوه النزهه در آن بسیار
 می باشند و مردم را مضرت میرسانند و در زمان سالف بر آنجا چاهی عمیق کنده اند و ما را از آن با فو
 در و مجبوس کرده اند اکنون تیر پر راست و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد بی خستی را برود و پند
 افند و دیگر در زبده التوارنج آمده که در مایه و در کوه چک نوعی از مار است که بر طرف دم تیر می زند و نزدیک
 هر سری دو دم دارد دیگر در ولایت قزوین زنی دخی آورو نیمه زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالا
 ناف دو پیکرند چهار دست داشت و دوسر همه متحرک و یکسره کامپش از دیگر سر برود و قرب پنج شش ماه
 آن دیگر در حیات بود دیگر مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه ثانی عشر و خمس مائه با بر رسیدم قاضی القضاة
 اسدی جهت او حکایت کرد که در حدود ابر بر بسم کوه غار است و در آن غار سوراخی که دسته دسته
 چوبهای باریک بر میان بسته اند و می افتد اگر دسته فرو گیرند دیگری می افتد و الا بر قرار است
 و نه بر سر کسی فروین در کوه رود با چشمه است اکنون خوانده در روز گرم آب آن چشمه چرخ
 و اگر روز خشک بود چون پنج شش غار و از آنجا برند دیگر در زمان سلطان ابوسعید خان در سلطانی
 مردی بزیش کوه بالا دیدم که بر همه اندام چون خرس سوری داشت اما برایش جز بریش نبود و بخشش
 بود و که ای کردی خادس و کوه آن و شش آنجا در مجای مخلوقات آمده که در مندان از توابع فارس
 چاهیت در میان کوه از آنجا دودی بر می آید که هر پند که برای لای چاه میزند و از غنوت آن میرود
 هم در آنجا آمده که در شب آنجا چشمه است که در آنجا سیاه از آنجا بر چند سی سال جاری بود و سی سال دیگر
 در بند بود و آب نه هد لایزال خنث است دیگر هم در آنجا آمده که چاه دیدم عبد الرحمن بخش نجابت و قد
 بود بوقت آب جهتی حاج افند آنجا روند و آب طلبند چندان آب که ایشان را کافی بود جاری کردند
 معصود حاصل شود خشک کرد و دیگر در صور الا قایم گوید بار و شیر خورده چشمه است که هر که از آن آب
 استعمال آید شکر را هر چه دارد خوردن بر آن آب خورد و خسته نمیکند و دیگر در آنجا آمده که نزدیک

دیدم در خان غارست و از سقف آن آبی آید اگر یک آدم در رود و بعد از آب دهد و اگر بیشتر بود و بخواهد
 در آنجا بکشد آب دهد که ایشان را کفایت باشد گویند از طلاست عراق عرب و خوشتر آن در حجاب
 و تخفیه الالبواب آمده که در میان بهره و راه از رودست در بعضی اوقات چیزی شکل مناره از آن
 پیدا میشود و از نو آواز طبل موقوف آید یکی هم در آنجا آمده که زنی هر دو دست داشت و هر کاری که
 باید کرد او با کردی و من نیز در رجه چنین مردی دیدم که خیالت میکرد و در عهد غار خان و در تبریز
 مردی بود که در سیدان نوسکا میکرد و یکی در بنده از زیر دارش طبعه بر شاخ و جله زمین است کاشی صخره
 باشد شبی که در آنجا شویست طراوت خوب داشته باشد طرفه یار بگوید و مکرر حجاب المخلوقات گوید که در
 زمینیه چینه است از از او ندانسته هر که در آن آب نشیند هر دلی و قرحی که بر بدن او باشد صحت
 و اگر از آن بخورد و هر ماده طبعه که در درونش باشد اخراج کند و از اطراف مردم به اینکار و بخت
 و هم در آنجا آمده که در مرغزار تاشی چمن ولایت این چینه است آب چنان بوقت برچیده که سینه است
 آوازش توان شنید هر جا بود که در واقع در حال پیرو و خوردن و اوهال آورد و یکی در جامع الحجاب
 آمده که صاحب پنج دیال که گوید که از این تخفیه بخدمت ناصرالدوله آورده بودند و مردم در آن بودند که است
 ایشان در هم سپیده و عمرشان قریب هشت و پنج سال رسیده بود و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری
 ایشان مختلف هم و حکایت کنند که عبد الشمس و ششم پسران عبد مناف بعد رسول صلوٰه الله علیه و آله و سلم
 هم به این صورت بهم سپیده بودند و پدر ایشان را بیکبار از هم جدا کرد و این متوی این تفریق است و بیکبار هم
 در آنجا آمده که در شهرنش بوراسیایی بوده است که از او پوخته گردان داشتی و بهیچ اطلاع و استناد
 محتاج نشدی هر که خواستی که باز رودی نند با پروان آرد و گشتی بخت وینس که بایست با مینادی آب
 چنان روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گشتی بخت وینس بحال خود در بحال اول شدی و در حجاب
 در حجاب المخلوقات آمده که طایفه مردم چینه است که چون حنک کرد و آتش سفاشی میدو و سگ کرد و در

در میان آن شهر نیست دیگر هم در آنجا آمده که در میان قاضی و اهل آنکه چشمه است که چنانست که در آن
 بسوزند و سلطان علاء الدین که بنیادهای آن را بنیاد نمود و چون بود آنجا آنجا و در آنجا آنجا
 در حجاب آنجا آمده که در وید شیر کیران بولایت مراغه در چشمه در پهلوی هم یکی از آب
 غایت سردی و یکی در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمیتوانست داشت حاجتم در آنجا آمده که
 در چشمه است آنرا دانه گویند هر که از آن آب خورد هر چه در بدنش بود از بدنش خارج شد و چون آن
 هم در آنجا آمده که در چشمه است صحای دید خندق از توابع مراغه چاه است که در و کبوتران
 دام بر سر چاه انگشت و کبوتران را حیدر کند حق آن چاه زیاده از پانصد گز است بعد از آن بر شنی
 میرسد دیگر هم در آنجا آمده که در حد و در خوی چشمه است قورقور خوانند آنرا با اصل آنجا خود بنام
 کند بی اصل آب رود و بجا و رت آن آب مزیل تب میشود دیگر صاحب تاریخ مغرب گویند که چون در
 آنجا و عین و خصانه بار و پل رسید سکنی دید که پیش رویت من چنانکه گویند از آنجا خانه قاضی
 بهاء الدین اردبیلی گفت که این سکن را خاصیتی است که چون بر در مسجد نهند باران آنجا و چون در
 ترزند ساکن شود مولف این کتاب بگوید که این سکن را کبریات بر در مسجد نهاده بودیم و پیش
 نمی آمد و معتقدان اهل اردبیل گویند بی آنکه این سکن دست بشر بدان رسد ازین در مسجد بدان
 شل سکنه اما من همیشه او را بر یک قسه از یا فحم و اگر بشکل سبک میماند همانا که آهین آتش تاب آتشخانه
 بوده است تا آنکه گرم دارد و اگر بمیراند چه بر بوی آن کرده اند و چنانچه بران نوشته بود و اگر سکنه
 کوفت نیز نمی دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سلطان درختیت و در حوالیش کباب است
 اما جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه و ثمره آن درخت خورد و بد خوردن و بدون
 بکویت و او گفته همانا آنجا مقام جن است و هم در آنجا آمده که بولایت با گویند منی است که از او نش
 فووز و چنانکه بدان آتش از آهسته تون بخت و در مقام بارندگی منطفی میشود بلکه مشتعل تر میکرد و در آن

زمین را عید مام و عجب آئینه جان حوالی مغز است چون بران مغز از اندک خضره کشته آن خضره
 آتش مشتعل شود و بهم در آنجا آمده که در مقابل آن زمین در کوه شکافیت و از آب پرونی می آید
 در آن پس با بر باد و کجی و دود و کتب باشد و با فاق برند در اول عهد ابو سعید خان در آن کوه
 دیدم چهار چشم داشت و دو پایا شده کا و دیگر در صحرای دیدم سار از توابع تبریز چشمه است هر که از آن
 اسهال آید شیخ مردم بوقت حاجت به آنجا روند و آب آشامند ذره کی عمار که در دره کوه در آن
 و در و مجس و آنچه در شکلی است بهر ولایتی حکایتش یا دکنم در صورت قایم و عجایب طبیعت
 و تخته انبرایپ آمده که در کوه سمرقند چشمه است که تا بستان آبش پنج می نهد و در رستان
 می نهد هم در آنجا آمده که در کوه اشتر بولایت مراغه سکینست چون میوزد از ابل لحم بجای
 رماش به اصل باوند باشد و یکو هم در آنجا آمده که در رستان کوهیت از اصل آن رخواه در آن
 غاریست هر که در دره و حوالی بهر دگر هم در آنجا آمده و تخته انبرایپ که در زمین مغرب و است
 بران قنطره ساخته هر که بر آن قنطره بگذرد شکمش از جمیع اغذیه پاک شود و ایشانرا چون وقت مسهل
 باشد بر آنجا گذرند اسهال واقع شود و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت شاش چشمه است و بر عرقه
 که آسمان کشاده بود در و قنطره نباشد سیم باشد بر آب باشد دگر هم در آنجا آمده که جهانی در کتاب خود
 که بر زمین چمن کوهیت از ارم خوانده است آئینه در آنجا در است و جاده عامست از چمن بجانب
 بغداد و زمین و بر آمدن در آن دره جاده معین کرده و بر آن طرف امیران شده اگر روند کان از آنجا
 تجاوز نمایند از آنجا زمین بخشان بگیرد و هلاک شوند و هم در آنجا و آثار باقیه آمده که پادشاه
 سنجان بنوح بن منصور سامانی سپی فرستاد که دوسر داشت و دو پا و دو پر داشت که طیاران
 و در جامع الحکایات گوید زنی دیدم روی اندامش برپوی بر شکل خرس و رسته دندان زیرین
 و بخشش مغموم نشدی کفشد خرس با درش جمع شده است و او را آورده جو هم در آنجا آمده که در ولایت

اند بر سر سار صرکت خوش رنگ صافی هر قریب که اورا پند بی اختیار خندان نخبه دیگر
 و در میان تاثیر ندارد و هم در آنجا در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس پادشاهی که از
 وادی النمل بطلمی وی واسپی ساخته اند و روی آبادانی کرده هر کس خواهد که از آن مرید گردد
 بست اشارت کند مانع که شوق اردو باشد و اگر خلعت نشویند و بروند و مورد چکانه هر یک چون
 آن روند و راهلک کرده اند اما از آن سوار کس اندرین راه نمی تواند آمد و بگو در سالک الهی که
 آمده که در زمین قوم عاد بطلمی از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون بهای مس
 از آنجا آب زاینده میشود اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند تا آن موسم رسیدن
 ایشان را کافی بود دیگر در سالک ملکهای آمده که در زمین اربع از توابع انطاکیه چشمه است چون
 آب آنرا بر زمین پاشند در و گردم بسیار بود همه گردمان از سوراخها پروان آیند و بر آن آب
 می نشوند و مردم ایشان را هلاک کنند دیگر هم در آنجا آمده که در شهر انطاکیه که خانه ها ساخته اند و بر
 آن خانه ها باغات کرده درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانیده و بطریق باغات آنرا آب
 و در خانه ها و در کشته سبب یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در سالک الهی که آمده که در سرای
 ملک اردوم خانه بقفل بود هیچ حاکم آن فعل را نشود و بلکه هر کی فعلی دیگر بران زد و بیست و چهار
 فعل روجع شد و یکی که آن حاکم آنجا بود و در کشودن آن فضا و دانستن احوال درون خانه
 مبالغه نمود و هر چند کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در یکمشت و تمشلی حقیقت
 بر هیأت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار و با تیر و اخاقا همان سال مسلمانان از ملک عرب
 رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در حصن شام که هیئت آنرا بسیار
 و در آنجا انواع میوه خود در دست بی آنکه کسی اورا تیار کند نمره نیکو دارد اما طعم و بویش نیکو نبود چون
 از آنجا پروان برند طعمش خوش شود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه واسطه زمین اندلس غایت دور

شکافیت و در آن شکاف سواری از آتش هرگاه دست بنی آدم بدان سوار شد پش شود و چون
 دست بد پاکیزد پش اگر دو و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف بیرون آید تا که
 پرویزند ساکن نشود و حکیم در آنجا آمده که در زمین اندلس و دلیست از آنجا سبب خوانند زیرا که خبر
 روز شنبه گذرند و بر کنارش مردی از منس ساخته و بر سینه اش نوشته که از آنجا گذروا اما امکان
 رجوع نباشد حکم در تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه است در وسط فها از اسمیت که
 در آن هنگام هر صدف که از آن چشمه بردارند و بمرغ خورند از علت جزام خلاص شوند و هم
 آمده که در مکه بولایت چشمه است از اعین البقر خوانند جت آنکه کاوی حق تعالی بآدم علیه السلام
 فرستاد تا بدان ذراعت کند از آنجا چشمه بیرون آمده و اکنون آن چشمه زیارت کا هیت و با آنجا
 و با امیر المومنین علیه السلام منسوب آب چشمه در مرز و عاتکه که در رود بندگی سقی گفته و فرود شود حاصل
 نیکو آورد و هم در آنجا آمده که در حد و دیت المقدس چشمه است و از آن خزه خوانند و در حد
 که همین نام دارد منسوب است جیت آنکه آن دختر هم وفات یافت که در آن زمان جنگ شود و آن
 نشان درست باشد از طهر بقیاست و هم در آنجا آمده که در قاطون از توابع مدینه چشمه است که آب
 از آن بیرون می افتد آتش میباید و هم در آنجا آمده که در صحرای قوماط بولایت اندلس کنیه است
 و پیش آن درخت زیتون و چشمه که در کمال و کبر و زابی از آن بیرون آید و درخت راستی کند تا
 درخت شمر شود و برود و اهل کنیه را از زیتون کمال کافی بود و آن آب از نهره اوی بردارند
 و بیکروزه مسج بود و هم در آنجا آمده که در کوه اندلس و چشمه است در پهلوی هم چنانکه گوشت نبرد
 از دیکری چنان سرد که بخی به سب و در مسالک الممالک آمده که در قبه بیت المقدس سخی سخی است
 و در آنجا بی آنکه دست آدمی رسیده باشد منقوشه بهم الله الرحمن الرحیم و لا اله الا الله محمد رسول الله
 و علی ولی الله نضره جزه و بر سخی نوشته محمد رسول الله در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین

میلی از سنگ سفید خسته به بند می صد کرد و شب فروزان و بر سر آن میل صورت آدمی است و
 بر آنجا راهیت و کنیسه در غایت عظمت و در زیر آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پشته
 غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسه الغراب گویند هر چند همان آنجا خوا
 رسیده بعد هر یک غراب بانگی کند و اهل کنیسه بربک همان ترتیب کنند و کس حقیقت آن معلوم نکرده
 العظیم با کثر عجایب دیگر در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بطرف مغرب رکیه روان عظیم بوده است
 در زمان سابق بطبع مردمی از سنگ رخام ساخته اند پر موی با فسون چنان بسته که ریک و آن را
 در نیستوان گذشت و آباد اینها را آسپ رسانید و آن شکل را از غایت مهیت با اهل کوه گویند
 آمده که در شهر حین الجمن بدیاری مصر کردی جن بفروان سلیمان علیه السلام مناره ساخته اند مربع از
 سنگ رخام مشط لبود در بندی برتر از صد کر باشد و بر آواز شکل سر آوی از مس میانین
 بزرگتر و کنارین کوچه از نشپ لایزال آبی از آن مناره فرو می آید و در حوضی جمع میشود و در آن ملک
 قطعاً جوی و کاریز نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک مسالک آمده که آن هرگز نبین
 نمیرسد و با اینهمه شارسش نمی آید و مشط نمیشود و آن عمارت از بنای هوشمکت است و هم آنجا
 آمده که در عسقلان مشدست آنرا مشط هر خواسته و در آنجا همیشه خون تازه بر روی زمین میسپارد
 لومند قایل پیل را آنجا کشته و اثر خون دست که سید است و در صورت قایلیم گوید که بولایت حصار که از
 نواع مهر است و دیوهای عظیم مرتفع بود و ترسگاه فرعون بی خون و سبب فرعون و فرعونیان که حق تعالی
 غضب فرمود و انانی چند بر آنجا مشط کرده از آن مادران هر یکی قصه شیرینی سر بر آورده
 و انولایت از آن وقت باز بسبب آن بزرگان خواب شد و در کلام محب میفرماید و قوله یجلا و قهر
 کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعیرشون و آنرا که کنون فریش میخوانند و در جمیع
 ملکایات آمده که در همه سالف در بیت المقدس زنی فسد زندی آورد و پیش بر شال بفرمود

و در ویش هیچ جانور مانده نبود و هم در آنجا کوبید در تصویر نسفی آمده که حکای فردود در بحث شهر
طلسم ساخته که به شکاری عقل نه پر شود در یکی صورت بعلی بود که چون غریبی در آن شهر آمدی
بطا او از دایه از حال آن غریب متحسّس شدند و در دوم طبعی هر گرا چیزی کم شدی دست
بر آن طبل زد و آوازی کردی و در در آن نشان دادی و در سیوم آمینه هر گرا غریزی
بودی و از حال او خبره اشتی در هر سال میزد معین در و کزیدی آنغیز را در حال که بودی
نمودی در چهارم حوضی که در هر سال میزد فردود بر کنارش حشبی ساختی و هر کس در او مشرب
چیزی ریختی مثل خمر و کلاب و سرکه و امثال اینها و اگر چه آن هم بر آبی ساقی از آن بهر کسی
بهان خودی که آورده بودی چشم غریبی پر آب که در او دریا حاکم بر کنارش نشستی
مدعی علیه را بر آن آب کز فرمودی صادق کز یا فشی و کاذب غرق شدی ششم غریبی
اطرافش صوت بلادی که در حکم فردود بود نکاشت ته اهل شری که با فردود جوی از آن خبر میبرد
روانه کردی در آن آن شهر غرق شدی هفتم درختی در بادگاه فردود نشاند بود که از پس
هر چپ خلق در سایه آن درخت ایستادی سایه دادی و با وجود چنین نعمت چون حق آن
و دعوی الهیت کرد و تکذیب ابراهیم علیه السلام داد و آبش از اخت پس از ملک خود
حق تمام آن نعمت را از او باز داشت و بزخم شه اس ملاک کرد انبیه دیگر در آنجا آمده که در
در منیه الاصله آنخانه است با شصت ببار وچ اندوده در زیر ناودانش حوضی ساخته آب باران
که در حوض جمع میشود و خورش آید این از آن باشد چون آب بکم افتد آب با هم آنخانه نشویند
باران آید و حوض پر شود و کور مسا لک اما لک کوبید در زمین رومیه در ولایت فوگ در
بر آنجا چند مرغ سرازیر شد از خون و گام زمین باشد آن مغان در صغیر آید با آن حرا میجو
آنکه مجوسند هر یک سه دانه زمین و دو دای و یکی ده نثار پیش ایشان آورده و بنیاد ملک

خلاص شوند چنان زمین جمع شود که کنه‌ها آن درخت اتاسال و کیکاف باشد و درخت بود
تا بیت فرسنگ درخت زمین نیست و یکو در تاریخ مغرب آمده که در عقبه کوهیت آن را جبل
خوانند بروز دوی و شب آتشی عظیم از آن کوه فرزان باشد چنانکه تاده فرسنگ
و در اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری کنند از آن کوه ایما ناسک پاری فرزان
در هوا رود بر هر جانور که آید سوزد و اگر آب فرورود آتش از او منطفی نمزد و سوزندگی در آن
آب تیر کم نمکند اما اشجار و نبات و ثیاب را زحمت رسانند و حبه حیوان سوزد سم در آنجا آید
که در بحر خزر جزیره است و در آن ران چنان پشمار که زمین از ایشان پوشیده شده و ایشان
بر سر سم فاده مرغان بر سر از ایشان پخته می‌نهند و مار از آمدن آن نه که آسپ به پخته می‌نهند
ایشان رساند هر آدمی را که از آن پخته همراه بود هیچ مار او را زحمت نماند رسانند به هم
آنجا آمده که از آن روی در سب و درخت و چشمه است از اعین الصواب خوانند و در سب
مردم آنجا جمع شوند و در بعضی شب از آن روشنای سپید است و که بنور خود شید مانده بود هم در آنجا
که در بجای استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چیده قبه و دندان از عرض شبری در طول چهار شبری
و استخوانها از عاج سخت هم در آنجا گوید در بنجار مدی دیدم از نسل قوم عاد بالایش نایده از
صفت که عرض در خور آن صاحب بنجار و از پیشوای بعضی لشکریان خود کرده بود و فرخنده
او سلاح کرده و او تنها زیاده از هزار مرد بزدی و در مساکلک آمده که در حد و در بحر خزر
مستقله در و ایم ماران با دینا چنانچه مرز و عایشان خورد کردن به شکاری مجال نه و به بینا
مذخوشه نهند تا فرصت خود بکنند همانا آن ولایت چلانت در مساکلک آمده که در حد
ولایت اسفندجوی است که عیال همان باشد و مشت بهال در بند بود لایزال چنین است
در محاپ المخلوقات آمده که از شاخه مرویت که در ولایت مین زنی را دیده که بچه آورد و بزرگ شد

نیمه زیرین ناسینه بر شیشه دیگر تان دار سینه آفریق بر هیات دوزن شده و در هر دو سینه
و چهار دست و چهار می میستوانست کرد و بشوهر رفت و هم در آنجا آمده که در ولایت صنعای
بعین گوشت و بر آنجا دو کوسک ساخته اند که در شب چون دو کوب فروزانست و بر آنجا نشین
حقیقت آن معلوم کردن کس امده و رشت گویند از میان جرات دیکو هم در آنجا آمده که در تخته
الغراب در ملک مده صورت و در شیر خنده و آب از دهن ایشان می آید و بر آن آب دودیر
بود یک دید بنظر آنکه ایشان زیاده شود و بان شیر می کشند آب باز آید و آب ایشان
زیاده نشد اهل دید برفتند و بکافات و بان شیر می کشند که آن آب تیر است و بشو جلی
هر دو دید بایست و در آنجا دیکو هم در آنجا آمده که در زمین مده چینه است آنرا عین العقاب
جست آنکه چون عقاب پیر شود و در آنجا غوطه زند برای کندن بکنند و پرهای نو بر آورد و قوت برای
یابد و دیکو هم در آنجا آمده که در کوه سکران همین تالان پس کوهی عظمت و بر آن قله باد و بوی
چنانکه مجال برورفتن ندای و بر آن قله در روز صورت طالع مشاهد کنند و در شب در آن
آتش حقیقت آن کس معلوم کنند و در سالک الماک آمده که رای مده جسته و در آنجا
از انواع جواهر دلائی فرستاد و کینه ری در غایت حسن و جمال قدس هست که در حقیقت خوشی
چنانکه از دیدنش دل سیری نمی یافت دیکو هم در آنجا آمده که در صنعای بعین و آن در دود و در آنجا
خزبان و نموز و آب ایلول که غایت کراشه همه روزی از آن باران بارد و قطعه بودی بی باران
نبود چنانکه با هم در امور استجالی گویند زود بایشان از آن باران بارد و دیکو آنچه در بحر است
حصص مجاز است و علم کس بان محیط نشود و از آنجا گفته اند حدیثی است که از آنجا میگوید
کتاب علای صادق القول میگوید یا از او میگویند بشنید و علم و در کتب و در علای علی از او میگوید
المنفقات آمده که در بحر خنده جو نیست یکد از دود یا پر دهن می آید و در بحر خنده جو نیست یکد از دود یا پر دهن می آید

می آید که حوالی حبسگاه سوزاند و گاه هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره است در چشمه از سنگ پروان
می آید در میان آب از آن چشمه روی پارسه و ن می آید و بوزن دانگی و نیم دانگ و هم
در آنجا آمده که در بحر خزر بهنگام واثق خلیفه صاحب سرب و کجور سلام ترجمان که شخص سزاوار و جویز
بشکار در یارفتن می نزدیکی و اصدیه کردند و در اندرونش کثیر می صاحب جان فشد با پرانی و شکاری هم
از پوست آدمی از انوی او دوست بر روی میزد و موسی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی که در آنجا
تاریخ مغرب تصدیق این معنی کرد و هم در آنجا آمده که در جزیره مقصوره است و در آنجا
چون ایشان را از آنجا سپردن آرد سنگ را اسود و در ایشان حیوانیت ماند و در سالک
آورده اند که در بحره هند ماهی مشیت طولش است که در اندرونش ماهی دیگر چهار ماهی دارند و
همه یک مشیت و هم در آنجا آمده که در آن بوسه است مشیت و درش است که در آنجا آمده است
خیزد و از پوست او آلات حرب می سازند و در اندرون او کما پیش نذر خایه مشیت هم
در آنجا آمده که در بحر قزقم ماهی بر شکل شتری و گاو می مشیت میزاید و شیر می دهد و از پوست آن
سپهر سازند و هم در آنجا آمده که در جزیره مقله بحر مغرب چشمه پروان آید سنگ شود و در حیوان
ماند و هم در آنجا آمده که در جزیره سفلیه بحر مغرب چشمه کبریت است که از دور روشنی دهد و
بر روشنی او راه توان رفت و اگر از آن بر گیرند و بجای می دیگر بزدان خاصیت در و نبود این
دلیل است بر آنکه چون کثرت دارد روشنی می تواند داد و چون ضعیف می شود این خاصیت نیست
سید و هم در آنجا آمده که در جزیره بر ساحل بحر قزقم چشمه است هر چه در و نهند یک هفته ظاهر شک
رود و هم در آنجا آمده که در جزیره یک چوکن در خاسته که مرغ باری آورند بوقت سکوفه آنرا بچه
بر می آورد و مرغ در آنجا سفارش بنیان متعلق چون برسد انبان شکافه شود و مرغ پروان آید
دشت و خوش مردم آن ولایت از آن مرغ است و هم در آنجا آمده که در بحر کوهیت از آنجا

آتش مشتعل میشود چنانکه در سرتیره بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال تیر مشتعل باشد و العلم
عند الله تعالی اختتام کتاب و عذر زود برای ضمیه چون کشتن از باب فضیلت و صاحب خبرت ^{مستند} است
کلام ظاهر و ثرا منها امام چه او نه لا اعلی الله مکانهم و صانهم عن المکروبات فی شأنهم که این کتاب نظر
مبارکتان فرین و مشرف گردد پوشیده نماید که در کتب اجتماع این تالیفات وجود کثرت و وقوع حوا
و اغلاط است مستوعده و تشویشات و زحمات متفرقه که از تواتر کتاب زمان و تخاصمات
جهان محمود و خصوصا از سعایت خویشان و یحکانه و درایت دوستان دشمن خوی فوج فوج کرده
بعد از وی و ثانیة بعد اولی بر بود و جو معنی بدین ستمیده و روان بلا کشیده و دارد همیشه و اصناف
انواع امر اضرائل سکیت چنانچه اسباب حرصش نامعین و ابواب حدش نامعین بود و ط
غیبه و طبیعت شکسته بسته مردی عمل نمیداد چه اندیشه تواند کرد از قوس قوسی ضمیر مدفع سکته نواب خیر
صواب صواب بر تاب رسانید و از صیانه روح قدسی جانها بر صیانت و دوستان چه خبر است
و درین تنگی امن و امان و فزونی جای زمان و کثرت عدنان و دل احوای تصدیف چگونه بود چنانکه
سردان نفس طهر را تحریک داد و شسوار بر بخشش خوش خرام طبع و بر براق تیز کام خورشید در بر
آشفه الفاظ پسندیده طرف معاند گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت روان کرد
تا تا خضا درشت و نموده و دست برداری عظیم نموده و حصنها جی حصین کشوده بر ملک مراد مقصود
مستولی شد با آنکه ممکن استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت فرصت غنیمت شمر و بعضی
در شرح انراض اسباب علامات و حل و فحادی و مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان گنجها
این فنون غایت سماعی جمیده بدل داشت و نفس صورت و معنی آنرا در روانین حسن کلام بر زبان
لطف مقام بر این ضمیه نگاشته از قوت بفعول آورده از بیان بیان رسانیده بدین محکم رسیده بروج
و اساسی رسیده بدین مخطی که غیرت پذیر خورق نبای بدین دلگشایی که طیرد قصر عدنان و عود و مژده

بل ایوان رفیع که طاقی کمری بخشش تربید و میدان وسیعی که تیره موسی از بزرگش نشکسته خاکبرد
و کتابی بدین کمالی که جامع اصول توچهها مفردات قوانین این علوم است بطایف کنت خراب
وضع کرده محرکه دایره هدایت حق قاعده مجمل مفصل از اکفایت کرده غث و ثننی
و غر ساد و رکنین که مستحبات آیات و اخبار و امثال و اشعار تو صیغ دارد در هر چپ مغنی
نظم و لم چه مایه بکر خورده استم که آدمی ز چه سپاسد پری ز چه زاده صورت حال
اوست اما عرض از تقریر اظهار هنر پروری و افشای سخن کسری نیت بلکه مقصود کلی و غرض
حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب بقدر فایده باصحاب و طلاب معرفت این اقسام رسد چه در صحیح
این روایات و تفتیح این مقالات بقدر وسع کوشید و هیچ دقیقه از وقایع تفتیش تحقیق
اهمال و اهل نپوشیده و آنچه از سائیه کذب و کذاب است گذاشته هر چه بصدری ترکیب
و هر عقول معقول و در قلوب مقبول می نمود و در قیة کتابت مسطور بود نوشته شد بامید آنکه
نظم که صاحب دلی و وزی برجت می کند در حق درویشان و عایسی نیز زیر احکام کن
صفت کتاب استمدفان احسن فقه استشف و استعطف و ان اساء فقه
استمدف و انقم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در حجه باز پرورده و این
دو شیرازه اگر چه از حلی و حلل عبارات استعاره که بحقیقت فشارات ناجار بوده خالصت اما چنانچه
از کلفت تکلف معرا و از شایسته زینت تبرات و خردمندان هنر و بر بیاورد و از غرض
مشت نباشند بلکه آنرا فصیح شمارند بحکم الکلام مالم کن متورعا و حسنا لا یفعل عا شیا
یعنی لاکون البلیغ بلیغ حتی یكون کلامه اسبق الی من لفظه الی سمک مجد امد و حسن صورت
ما در زار بحال دارد و لطف معنی حسن از ای زاید از حد مقال بعین الرضا مکنه و از روی سخط
بعنی مایل النصف عفت بوده کار نذرند و بزرگانه بر صفت و عجزی که در لفظ و تفتیش

رفته است خورده گیرند و در این صورت چون کلمات خطایش بر گشت کینه مجرای
 فرو گسترده مان بر سرش مبر با نفع و شفقت بر سهوی یا خطایی واقف شوند بر
 اعدا و موانع لایح که تراکم و وقوع حد آن مشاهد و معاین است معذور دارند بلکه
 بدلیل انما حملوا النیان عن نسیان و قلم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر
 بهوات و غیرات تقریر تحریرش پوشانیده اصلاحی که واجب بیند بقدر میسر
 تا عذالناس محمود افتد و مشو با تشایم هالین و روزگار میمون مدخر ماند و میراث
 شریفشان نظم اگر آنگه خواهد در پروردگار با مرزش من شود و سکا
 بدلیل آنگه کشت اند هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار نهر نیست و حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اذامات ابن آدم انقطع عمله
 الا من ثمره و جاریه و علم مشفع به و ولد صالح یدعوله و این است بچ که اند
 زاده کان جان و دل نامی تر و باقی تر از نذرند آب و گل اند بدین صفت ازین گفته
 که متصف حقیقت بر حسب فرموده که خدای که سبقت از حق است و بعضی
 حق تعالی فرموده خورده که از اقوال افعال و اعمال این چهار گفته
 است بحکم حدیث ان الله رفع عن الخطاء و النسیان و ما یوسوس بهم
 صدورهم و بدان بزرگان بخش و او را در موه سعد از دانات الله
 تعالی و حده زیرا در فیض و فضل بزرگانه وسعت رحمانی انجا
 زیادت از آنگه از قسم عفو جبهه ایچ ایم جمیع عاصیان کشیدن تقاضا
 پذیر و نظم خدایا رحمت در یای عام است و از انجا نقطه
 مرامت است اگر آلایش جمع کند کار در آن دریا فرو شوئی بجا

خواص آدم فراوان است از این شکر دردها برآید

[illegible]

کند و دست بر جان دریا ز ما نه
ولی بکنی شود کار جهان
چه کم کرد و کرد از دریای
که یک قطره کنی رطل قیمت

نہ اکتا

معون الملك

الحمد لله

42

مصنف ختم بخبر الطاهر

شماره ۱۹۲

44

درین معمل ملک مردم خوار

20

